

وَمِنْ عَمَلِهِمْ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْعَامِلِينَ

(The following information was obtained from the above source.)

١٢٧

[illegible]

د. محمد مصطفى سلطان خياط الدرس بلس

۱۲۳. ذکر جاد سلطان قباک از ابن بلین در شرح سبط بن طاووس بن کفیات النبیین و احوال

قد حضر وخرج سلطان ملال الدين قسرو زجيجي و انتمال باد شاهی از

13

بر دست سلطان علاء الدین

12.

عمره ۱۲ ساله و در سال ۱۳۸۵ در استان تهران متولد شده و در حال حاضر در استان تهران در شهر تهران در منطقه ۱۳ زندگی می‌کند.

١٢٠

[illegible]

و يقرر من سلطات القضاة من حيث ان سلطات القضاة لا يمكن ان تكون

۱۶۵ — — — — —

ذکر دایم و محرم و شایع و غیره از این نوع است.

في عرسلها من لوز و شام و سمرقند سلطان محمد بن علي

ذکر مکتوبات فی تاریخ الدین کتبی

د حکمرانوں کو سلطان ہرگز سب سے زیادہ پسند ہے۔

شاہجہان محمد شاہ

د. س. سلطان و. م. الدين بكى، شاء ورت عمارت عمارت

د. صخر سلطان ناصر الدین محمد بن شاه برادر سلطانان برادران و

دكتور الطاهر والاحمد بن محمد بن مالك باجاء

۱۲۴۰

کے مطابق یہاں انسانی روتے

(The following information was obtained from the records of the Department of Health and Human Services, Office of Inspector General, Washington, D.C.)

۱۰۱	ذکر سلطان محمد ولود کے پسر سلطان محمود
۱۰۲	ذکر ملاطین شریف
۱۰۳	ذکر سلطان مبارک متین سلطان النور خواجہ سرور مخاطب خواجہ بھٹان
۱۰۴	ذکر سلطان ابراہیم شرقی من مبارک شاه شرقی وغیرہ
۱۰۵	ذکر سلطان ابراہیم بن سلطان محمد ولود
۱۰۶	ذکر سلطنت ظہیر الدین محمد بابا شاہ میر جشتہ ملاطین چغتائی غنویہ
۱۰۷	وہابی آغا کے ار
۱۰۸	ذکر ملاطین سلطان و غیرہ
۱۰۹	ذکر سلطان علی الدین
۱۱۰	ذکر سلطان حسین بن سلطان قطب شاہ
۱۱۱	ذکر سلطان محمود
۱۱۲	ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود
۱۱۳	ذکر احوال نصیر الدین محمد صاحب یون بادشاہ بن ظہیر الدین محمد بابا شاہ
۱۱۴	ذکر شیر شاہ نامش فرید خان سرور و اولاد
۱۱۵	ذکر اسلام شاہ پسر شیر شاہ کہ معروف بہ سلیم شاہ
۱۱۶	ذکر بیرون شاہ بن اسلام شاہ بن شیر شاہ
۱۱۷	ذکر سلطان محمد عادل شاہ معروف بہ روز خان برادر اسلام شاہ
۱۱۸	ذکر آید صاحب یون بادشاہ بن ظہیر الدین محمد بابا شاہ
۱۱۹	ذکر رحلت صاحب یون بادشاہ
۱۲۰	ذکر ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاہ بن صاحب یون بادشاہ
۱۲۱	در بیان آمدن عیسویں بقال بقصد سیارہ اکبر و سنگور گردیدن او و قتل و سہ
۱۲۲	در بیان فتح مابھوت و اخراج سلطان محمد زوانقطاع سرور شہ افغان
۱۲۳	در بیان بی اعتد گیمای پیرامکان و انجام امور افغانی
۱۲۴	در بیان تحریک لایع مالوہ
۱۲۵	ذکر احوال ملاطین مگرہ

۲۱۵	در بیان تسخیر ولایت گیلان
۲۱۶	در بیان رسیدن و غیره به پادشاه
۲۱۷	در بیان کشته شدن شاه ابوالعالی
۲۱۸	در بیان تسخیر ولایت کرکه آنرا گویند و نه گویند
۲۱۹	در بیان تسخیر طایفه کبر آباد
۲۲۰	در بیان کشتن علی بنی خان و بهادر خان
۲۲۱	دکتر در بیان شورش مورخان و ادیبان و تحریک آنها و تسخیر ولایت گجرات
۲۲۲	دکتر سلاطین گجرات
۲۲۳	در بیان روانه شدن خان اعظم به هند
۲۲۴	دکتر در بیان تسخیر طایفه جطور
۲۲۵	دکتر در بیان معاف کردن مردم و طریقه صلح کل و زین الدین سلطنت هند و سنان
۲۲۶	آخر از ذکر آتش
۲۲۷	دکتر در بیان و غیره که رفتی اکبر از راجه های هند و سنان
۲۲۸	دکتر ولایت شاهزاده های بعضی حاکمان و شاهزادگان اکبر و راجه های هند
۲۲۹	دکتر از دراج شاهزاده سلیم با سید میرزا و راجه ولایت سلطان حرم
۲۳۰	معنی شاه جهان و پادشاه
۲۳۱	در بیان معانی سراج که در زمان اکبر مرقوع آمده
۲۳۲	در بیان تسخیر ولایت پنده و بنکاله
۲۳۳	در بیان علی صاحب حکیم مترا برادر میرزا اکبر و پادشاه
۲۳۴	دکتر در بیان کشته شدن راجه پسر علی
۲۳۵	دکتر در بیان رسیدن میرزا سلیمان و بنی خان در حضور پیر نور و غفره بنی خان
۲۳۶	در بیان تسخیر ولایت کشمیر
۲۳۷	دکتر سلاطین کشمیر
۲۳۸	دکتر نوشت اکبر و پادشاه پسر کشمیر
۲۳۹	دکتر در بیان حال راجه نور دمل و رحمت او

[illegible]

(ط)

فہرست مقدمہ کتاب میرا آخری

۲۶۶	تفہیم	۱۰۰
۲۶۷	باب اول	۱۰۰
۲۶۷	خواجہ عبد بن الدین حسن	۱۰۰
۲۶۷	شیخ علی غزنوی مجاہد	۱۰۰
۲۶۷	شیخ حسن رشتی	۱۰۰
۲۶۷	شیخ عبد الدین زکریا	۱۰۰
۲۶۸	خواجہ قطب الدین ایشیادکانی	۱۰۰
۲۶۸	شیخ فرید الدین گنج شکر	۱۰۰
۲۶۸	شیخ صدر الدین رومی	۱۰۰
۲۶۸	شیخ نظام الدین اولیاء	۱۰۰
۲۶۸	شیخ رکن الدین	۱۰۰
۲۶۸	شیخ جلال الدین بربری	۱۰۰
۲۶۸	شیخ صوفی	۱۰۰
۲۶۹	خواجہ کریم	۱۰۰
۲۶۹	شیخ نظام الدین اولیاء	۱۰۰
۲۶۹	شیخ نجیب الدین	۱۰۰
۲۶۹	قاضی حمید الدین اکبر	۱۰۰
۲۶۹	شیخ حمید الدین رومی ناگورہ	۱۰۰
۲۶۹	شیخ احمد الدین	۱۰۰
۲۶۹	شیخ بدیع الدین	۱۰۰
۲۶۹	مولانا ابوالفضل بن علی	۱۰۰
۲۶۹	شیخ نصیر الدین بن علی	۱۰۰
۲۶۹	شیخ شرف الدین بن علی	۱۰۰
۲۶۹	شیخ احمد بن علی	۱۰۰
۲۶۹	شیخ جلال	۱۰۰

فہرست کتب مطبوعہ دارالافتاء

۲۸۱	شیخ شرف مہر کے
۲۸۲	شیخ جمال ماسری
۲۸۳	شاہد ار
۲۸۴	شیخ نور قطب عالم
۲۸۵	بابا احی سعیدی
۲۸۶	شیخ احمد عکرمی
۲۸۷	شیخ عبداللہ
۲۸۸	شیخ علاء الدین
۲۸۹	سید محمد کسروی
۲۹۰	قطب عالم
۲۹۱	شاہ عالم
۲۹۲	شیخ قطب الدین
۲۹۳	شیخ علی ہمدانی
۲۹۴	سید محمد جون نوری
۲۹۵	قاضی خان
۲۹۶	امیر سید فی قرام
۲۹۷	قاضی مصدق
۲۹۸	شیخ محمد مودود لاری
۲۹۹	شیخ حامد عبدالوہاب بخاری
۳۰۰	شیخ عبدالرزاق
۳۰۱	شیخ عبدالقدوس
۳۰۲	سید ابراہیم
۳۰۳	شیخ امان
۳۰۴	شیخ جمال
۳۰۵	عشر

(ا) برمت مقولتي بكتابتك على المبدأين (ب) و (ج)

البيان

۲۸۶

فکر در زبان یمن شامزده سلطان عمر و علف بزرگ و د سنگر دندان بعد از جنگ

خروجہ مرکب والا سیرکابل و سوانہ آئیا

د کرد ریات د نیکو جهان بیکر زوی د شوالیکر خان اصره د پاشا خان ۶۰۰۰۰۰

۲۵۰ ————— مدد خان غازی اوالہم کی ہے اور ان

دھر، نوبت یہ کہ جہان کی بند و بھا، احمیل آزاد کیا۔

فلا بد من أن يكون هذا العمل من أجل مصلحة الوطن والمواطن.

... ..

.....

المجلس الأعلى للمعاشرة

—

[illegible]

۳۳۳

۱۹۷۰ — — — — —

[illegible]

میرزا محمد علی خان

۳۰۲ خان قمر حضور و صاحب کستامی گردیدند و امشب خان و امیر کبودن

٦ - الكبرياء والثناء معا

— ٣٠٦ —

حوالہ سال دور مطابق سنہ ہزاروی و مئیت ہجری

حوالہ سال میں مطابق سنہ مزاد میں دیکھ لیں

خوار خاں چنگیز کا نام مطابق منہ غزاردو چیل میرے

میرا سال تیرا
 طاق سدا مزار و چهل و یک شجره

مطابق سہ مزار و دو مہجرے

موال سال : رقم مطابق سند هزار و چهل و سه مسجری

۳۱۷

احوال سال هفتم

۳۱۸

احوال سال نهم مطابق سنه هزار و هشتاد و پنج هجری

۳۱۹

قتل علیرضا قربان بنام قطب الدوله

۳۲۰

قتل عنبرین هیل نامده که بعد از خان ارسلان یافت

۳۲۱

احوال سال دهم مطابق سنه هزار و هشتاد و شش هجری

۳۲۲

احوال سال یازدهم مطابق سنه هزار و هشتاد و هفت هجری

۳۲۳

احوال سال دوازدهم مطابق سنه هزار و هشتاد و هشت هجری

۳۲۴

احوال سال سیزدهم مطابق سنه هزار و هشتاد و نهم هجری

۳۲۵

احوال سال چهاردهم مطابق سنه هزار و هشتاد و ده هجری

۳۲۶

احوال سال پانزدهم مطابق سنه هزار و هشتاد و یازدهم هجری

۳۲۷

احوال سال شانزدهم مطابق سنه هزار و هشتاد و ده هجری

۳۲۸

احوال سال هجدهم مطابق سنه هزار و هشتاد و بیستم هجری

۳۲۹

احوال سال نهم مطابق سنه هزار و هشتاد و یکم هجری

۳۳۰

احوال سال یازدهم مطابق سنه هزار و هشتاد و دو هجری

۳۳۱

احوال سال بیستم مطابق سنه هزار و هشتاد و سه هجری

۳۳۲

احوال سال بیست و یکم مطابق سنه هزار و هشتاد و چهار هجری

۳۳۳

احوال سال بیست و دوم مطابق سنه هزار و هشتاد و پنج هجری

۳۳۴

احوال سال بیست و سوم مطابق سنه هزار و هشتاد و شش هجری

۳۳۵

احوال سال بیست و چهارم مطابق سنه هزار و هشتاد و هفت هجری

۳۳۶

احوال سال بیست و پنجم مطابق سنه هزار و هشتاد و هشت هجری

۳۳۷

احوال سال بیست و ششم مطابق سنه هزار و هشتاد و نهم هجری

۳۳۸

احوال سال بیست و هفتم مطابق سنه هزار و هشتاد و ده هجری

۳۳۹

احوال سال بیست و هشتم مطابق سنه هزار و هشتاد و یازدهم هجری

۳۴۰

احوال سال بیست و نهم مطابق سنه هزار و هشتاد و دو هجری

۳۴۱

احوال سال سی ام مطابق سنه هزار و هشتاد و سه هجری

۳۴۲

احوال سال سی و یکم مطابق سنه هزار و هشتاد و چهار هجری

۳۶۰	۳۶۱	۳۶۲	۳۶۳	۳۶۴	۳۶۵	۳۶۶	۳۶۷	۳۶۸	۳۶۹	۳۷۰	۳۷۱	۳۷۲	۳۷۳	۳۷۴	۳۷۵	۳۷۶	۳۷۷	۳۷۸	۳۷۹	۳۸۰	۳۸۱	۳۸۲	۳۸۳	۳۸۴	۳۸۵	۳۸۶	۳۸۷	۳۸۸	۳۸۹	۳۹۰	۳۹۱	۳۹۲	۳۹۳	۳۹۴	۳۹۵	۳۹۶	۳۹۷	۳۹۸	۳۹۹	۴۰۰									
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸																																

(۱۰۰)

(حضرت مولانا محمد باقر عظیمی)

۱۲

سورة خطه

۱۳

د کرم مجتبی از حد عالم کبر که در شمس حیدر آباد ولایت پور بود

۱۴

سورة خطه

د کرم مجتبی از واقع جنگ حیدر آباد ولایت پور حیدر آباد عالم کبر پور سلطان پور

۱۵

پادشاه آلیا سحر حیدر

۱۶

د کرم مجتبی عالم کبر که در شمس حیدر آباد ولایت پور حیدر آباد

۱۷

د کرم مجتبی از حد عالم کبر که در شمس حیدر آباد ولایت پور حیدر آباد





عبد الحميد بن محمد بن علي بن عبد الله بن أبي طالب

[illegible][illegible]

(مكتبة كتاب المصطفى)

[illegible]

ضربہٴ ینگالہ

[illegible]

و راجه جرجو در بدلی دیار آمد و بیشتر ازین چهار مرز و ده صد و سی و چهار سال در آریزه میا بهار و تهر و لکی
فر و شد راجه توجه را که آخرین راجه در جدول مسطور است چون بمکانه و لکی لیر برگشت سلطنت بیکی از
ایرانی او که بصرای لقمه بود در لکر متحران مقام دار الملک بنگاله شهر ندیا بود و گوناگون دانش و نگاه
الحال هم اندکی آباد و لکن دلتی در آن خوابه پیدا اخر شاهان او را از برگشتن دولت و دیگر کردگی کیش خبر
دادند و از کسی که این دو کار از او آمد در محمد بختیار خلجی باشند راجه گفتار آنها دیر افسانه پنداشته گوش نکرد
مالکندیشان بدور دستها پناه بردند در آن هنگام قطب الدین ایبک از جانب سلطان شهاب الدین غوری در هند بود
آن خلج زاد بنیروی مرد انکی ملک بهار برگرفت و چون برویه بنگاله آورد راجه بکشتی را که ریز میرد و او را آن
ملک در آمد و فراوان غنیمت اندوخت و آن شهر را ویران ساخته لکن نوئی آباد گردانید که اکنون معروف بمقله
عوره است و از آن باز این ملک بفرمانبر و این دلی باز گردید انتقال راجه توجه را از دار غرور و امروز که آخر
ماه شوال بکیز آرو بکند و بود و وقت مجری است چهار صد و هفتاد و هفت سال جبری می شود و در زمان مرزبانی
سلطان طفلی شد و خان از جانب او در بنگاله بود ملک فیض الدین صلاح دار او از آزمندی و بی حیای بیجا بگریزانی
شد او را دست خود دست بست و کسی گرفته از هم گفتار ایند و بدستان مرزانی و حمله فر و می نام برزگی مر خود
نهاد و از فرمان دمان دلی سر باز کشید ملک علی مبارک که از برگزیدگان قدر خان بود اتفاق سلطان علی الدین
یادیزه فیض الدین برخواست و در کار از آن کافر بعد از آنده برگرفته بگوئیستی فرستاد حاجی الیاس علائی از
امرای بنگاله بود و چند کس را همداستان گردانید علا الدین را جان بشکورد و خود را ضمن الدین التیمجاد او را
بشکورد نیز گویند سلطان فیروز از دلی بمالش او رفت و دست او بر زمین بود چون مو می برش بر دیک بود آینه
گوئی کرده باز گشت چون روز در ضمن الدین سر آمد سران لشکر بزرگ بود او را اسکندر شاه خطاب داده و بر وی
هر داشتند سلطان فیروز باز به بنگاله شد و بصلح باز گردید و چون او در گذشت بصر او را برگرفتند و سلطان
غیاث الدین زبانی دلق گشت و راجه حافظ شرازی غزالی بر ای او فرستاد که این بخت از دست او بخت
شکر شکن شود که همه طوایف منته زین قتل بلوخی که به بنگاله میرود
در زمان شمس الدین تیمور او کاسی نام بر می از حمله اندوزی جیره دمی داشت و دولت و سلطنت بلو منقل شد
چون عمر او می شد و او را بدین احمدی در آمد و جلالت الدین نام یافت و در آن دهان بود که چند هزار
براده بایک بصراس دولت خانه کشک دادی غمی خواجهم برانی بان بیادگان مشربان شده فتح شاه را از هم بگریزید
و خود را باریک شاه خطاب نهاد فیروز شاه را نیز بایگان از هم بگریزید و خود را بگریزید و خود را بگریزید
بعد از سال حبشی غلامی مظفر نام بدستاری بایگان او را جان شکری نمود و خود در بر آرد و لاندی بکی از
تو گران مظفر بود بدان بیادگان مهر تو گفته او را به بیستی مرا فرستاد و خود در میان می بر نشست از شکر کاری
رو و کار چند درین ملک غیر منکات را روز باز او داد گریز را به بر توها در بایگان فتنه اندوز را بکند
که دانید نصیب شاه بود او نیز بسان بد و بداد و دمس کش را بد برادران را غوازش فرمودی چون در آریزه
بهر باد شاه سلطان ابراهیم لودی را روزگار و سر آمد برادر و بران لشکر او به نصیب شاه پناه بردند و برآموده
مسیان باد شاه بعد از آنرا عادت بنگاله از دست شیر شاه جدا بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید و بگریزید
را شکسته داده پادشاه شد او را به بسان آورده به بیستی مرا فرستاد و در زمان سلیم شاه محمد خان مویشاوند
لویر منکر را پادشاه گری مددش داشت چون در آریزه از هم بگریزید و تمامش خضر خان بود و کار گزانی
یافت و خود را به شاه خطاب بر نهاد و بریز خان در جنگ او پیچک اجل گردانید بعد پادشاه برادرش که
جلال الدین نام داشت بریاست جرجو نشست تاج خان که را امرا سلیم شاه بود جلال الدین و امان شکری نمود و بعد شاه

به آتش ازین صوبه و صورت بشاها آتشی در نهایت خوبی و تلاشی بهم رسد و بر عی جنات که يك كس بد شراری بود ارحم
ترست از دهر باز بنگاه مندی دانش الحال هم بآمد جهان خرابی آفری از ان علوم پیدا و متاسد ز دست بر فراز کوه
بسیار بلند دشوار گذار دوران ده دوازده کوه بعضی جا بران کوه کشت کار شود بیشتر با نی داشت انگور و انار
سود مرغ و بیشتر آنجا بسیار تحسب شد انار خراب افتاد چشم های جاری در درمر حله چو گز بر کند آب بعد آن
بر که های بسیار مضاعف میسر کار جمع این صوبه آنچه در عهد اخیر فرار یافته و الحال هم درد فتنه جمع
طوماری میانر اسی بکارند نیست و در کور و و نو زده لك و نو زده هزار و چهار صد و چهار و بیست و از ان میان
خطی صومعه و هشت بیگانه زمین بسوده نیست و چهار لك و چهل و چار هزار و صد و بیست و یکم ز آن مقار
کر و بیست و شش لك و هشتاد و يك هزار و مئصل و مئصل و چل و دهم نقد و يك كرو و نو و نو و يك و هشت هزار
و شش صد و هشتاد و بیست و دهم از ان میان بیست و دو لك و هشتاد و دو هزار و صد و چهل و هشت دهم سیر و غال بومی
بلزده هزار و چار صد و بیازده هزار و چهار لك و چهل و ده هزار و صد و پنجاه و يك و صد و هشتاد و بیست و يك
لنقیم جمع صوبه بسوده شكی نظام است و عجب خطی در عبارات و هر مركه تحقیق شد و قاصد هم فرماید

ضوبہ، آلہ آباد

[illegible]

مقرر و کشته و شهر بهشت بزرگ به محلل چهار دکه که کرشمی که او را هم منوچهر راجه را محمد او را زنی
مظهر اتم را اکل الهی داشت بدکه از راه هم کالینر عیاض و برادرش بدمد را محای را ام او را زنی و کوهی و کوهی
مالی و برمنش کند های و الا مرد و از معد مده جاز بد که کالینی شهر بهشت به محلل چنانبات آجا بس کرده
شود در زمان شرفیان بد ملی باج گزاردی چون با دو خان را دماغ آشت خود سری فرا بیش کردت سلطان
موتک از مالوا آمد و ما نش داده بد و باز گذاشت و حلقان محمود شرقی از نصیر خان بود داد خان برگزید
نوع در باستان دار الملك مدوستان بود کوالیار از لمرور دماغ و سنگین میل بر درواز آن و اندرون صارات
مالیه بر ما بد عاب پیش آب و هوای آنجا ساوگا رخیا کران جادو نفس که بخت مندی آنجا را کلاوت گویند
لوا الجایدین آمده اند ناسین مشهور هم از انجمن است و کان آن در و در بر بر اتمه کان مس فراوان خود دمد
چنانچه از یک من خاکی سی و پنج سیر حاصل شود و معدن نقره نیز نشان دهند لکن نایده در تحصیل آن نیست و در
کوه نار اول جامه صحت مردم بد آنجا پایش کوهی سا بند و چون اماوس که عبارت از تحت الشعاع است هر روز آینه
افتد مقام بر آمد آفتاب بر بزرگردد و بی رمی آب بر گیرند و در حنگها به واد پور و کوه پوتلی کان مس و در
فصله کابوری چشمهای سرد و گرم فراوان سیزده سر کار و دو بهشت و سه بر کند بد و کرایه زمین پیوسته در کور
و معتاد و مشت لک و ششت و در مزار و مد و مشتاد و به یکمه و صده پیوسته جمع پنجاه و چهار و کور و شست و دوازده
و پنجاه مزار و سه صد و چهار دماغ از آن میان یک مکر و دو بهشت لک و پنجاه و سه رسید ام
سی و مال بومی پنجاه مزار و شش صد و مشتاد و یک موار و پنج لک و معتاد و صحت مزار و یا صحت و معتاد پیاده
و دو بهشت و یک لیل

صوبه مالوه

از دهم اقلیم در از با بان ککه تا با نوار و دو بهشت و جبل و پنج کوه بهینا از چند بری ناید و بار دو بهشت و سی
شرقی ناید مون شمالی نر و جنوبی یک لکه فرمی کهرات و اجمر کوه جنوبی دو و کترین در با ما نر بد او میرا
و کانی صند پیسته کوهی و در هر دو سه کوه و رودی بس صاب و حبه بر کرا آن خود رسته بید ما و کلهای رنگین
و خوشو بر سمار شان و ما به دار فرحت و گولایا سیزه زار ما فراوان با و الا کاغ و دلشمن نشینند اشدن
میرت بر خورند آب و هوا با اعتدال نزد یک و صحنان بهامه به دلو در ناستان با بشوره احتیاج کم خود و بار ماه
بارش لغنی سردی کرایه و شبها بیلا پوش آرزو اند و زمین اینصوه بر دیگر مرز مالختی بلند و سه کشت
بد بر مرد و فصل شایسته شود خامه کنند و خشتخاش و بشکر و انبه و خربزه و انگور در حاصل پور ناله مالی
دو بار بر دمد و برگ قبول بس گزیده با غل و بار چه خوش با اند کذا و در آن و مبالغه می آلات جنگ نیا خند
از جهت دار الملك آن شهر بهشت بزرگ به محلل میرا کترین بر حنگها بر شمرند غنمت آنکه گویند که به به موج
شیر بوزلک مردم آورد ما بر آما بند و بکار برند چون چینی شود باورنگ شش بگویند بار صد چنانچه ابو الفضل
نگارنده اکبر نامه در آنجا کمری که دفتر موم کلب اکبر نامه احت می نویسد که سال چهل و سوم الهی بکارند
حقوق نامه بهرمان و الا سفره کین گزیده بود چون بد ایجا رسید بیشتر از آن بهفته شایر دم فروردین
ماه چهار کمری از غب گذشت این جوش پرورد خرد و بزرگ سلطان و مند و از آن برگزید و در آن بویکی
مد و شست نیا بشگاه بر من کیش و میرا آنرا نر دآن شهر جایست کالیا ده نام مرا نش داکشا حوضی برآمده
بگذرد کترین نشینند کرد آن باد کمر با حنان کک به ملکی جدا که بود بر هرحا و حلت لیل صراحتی فراوان بزرگ

جدول فرمان روایان از قوم بنوار

سال و صد

نام

مشتاد و شش سال

۱ اودت بنوار

می سال و هفت سال

۲ بر سرچ

نود سال

۳ ات برمه

مشتاد سال

۴ دشکسین مو

دو سال

۵ جی چند

صد سال

۶ مپوت

می و پنج سال

۷ کند مرپ

صد سال و دو سال

۸ بکرماجیت

مشتاد و شش سال

۹ چندین سین

مشتاد و پنج سال

۱۰ بکمرات سین

یک سال

۱۱ چتر کوت

یک سال

۱۲ کرم چند

مشتاد و شش سال

۱۳ کنگ سین

صد سال

۱۴ چند رال

معت سال

۱۵ سیند رال

نصبت سال

۱۶ بیجی نند

صد سال

۱۷ بمرچ

مقدمه کس از قوم بنوار که هزار سال و هفت سال فرمان روایی کردند

جدول فرمان روایان از الوس نوروز

سال و صد

نام

پنج سال

۱ جیت مال

پنج سال

۲ رانا راجو

یک سال و سه روز

۳ رانا راجو

بیست سال

۴ رانا راجو

می سال

۵ رانا جید مو

پنج سال

۶ رانا بهادر

پنج سال

۷ رانی مکتل

پنج سال

۸ رانی مکن مال

پنج سال

۹ رانی کورت مال

شست سال

۱۰ رانی نیک مال

یک سال

۱۱ کنور مال

یازده تن از الوس نوروز که صد و دو سال و سه روز فرمان روایی کردند

جدول فرمان روایان از ایلان چومان

نام	سال و ماه
۱. ایلان چومان	۱۰۰۰ سال
۲. چکاتانه خاوری	۱۰۰۱ سال
۳. مردی	۱۰۰۲ سال
۴. باجه	۱۰۰۳ سال
۵. مری دیو	۱۰۰۴ سال
۶. دمر دیو	۱۰۰۵ سال
۷. دهل دیو	۱۰۰۶ سال
۸. باغ دیو	۱۰۰۷ سال
۹. ایلان چومان	۱۰۰۸ سال
۱۰. پتور	۱۰۰۹ سال
۱۱. مافور	۱۰۱۰ سال

باور داشت از ایلان چومان صد دهل سال شیخ عثمان و ای شروخت

جدول فرمان روایان از قوم صلیب و هندو

نام	سال و ماه
۱. شیخ شاه	۱۰۱۱ سال
۲. دمر مراح	۱۰۱۲ سال
۳. ملا و ایلی پور شیخ شاه	۱۰۱۳ سال
۴. کیک	۱۰۱۴ سال
۵. دهل	۱۰۱۵ سال
۶. پتور	۱۰۱۶ سال
۷. مری	۱۰۱۷ سال
۸. کیرت	۱۰۱۸ سال
۹. ایلان چومان	۱۰۱۹ سال
۱۰. مری	۱۰۲۰ سال
۱۱. پتور	۱۰۲۱ سال
۱۲. مری	۱۰۲۲ سال

باور داشت دو دهل و چهل سال از ایلان چومان

و کار را کرده بر گشت و چند بار با سلطان احمد کجراتی به بیگار برخاست و شرمسار هر بیت آمد از دستان برائی
 تا آن بار که از آن صاحب بگوشت داشت موزان آن دیار با بیدی با آن ظاهر سید و اورا دستگیر کرده بلاد بهمانی بسود در
 انبای راه بر گشت و سیب فیلان مراندین کار داشت اگر مردم باو نیز در آنند نخست کار تو انجام می رود شایسته فیلان
 را طلب داشته بسود و زمانی یافت با سوار شاه بن خضر خان حاکم دقلی و سلطان ابوالحسن شرقی و سلطان احمد
 دکنی و او را کارزار مار و فیلان و چون رخت معنی بر بست امرا بنابر وصیت نصیر خان پور او را احمد شاه لقب نهاده
 بنامشین گرفتند و محمود خان مرم سلطان مرشک از بی معادتی ساقی و غریقت و آلت زوینده بدست سلطان
 را شراب و مر آلوده داد و حرات لشکر بنیان داشته بخیال آن نشستند که محمود خان پور او را بگویند و کس بطلب
 محمود خان فرستادند او جواب داد دنیا بر دلم سرد شده اگر در کنگل تا گیرم باشم همین جا میمانم از خام طبعی
 بخانه او رفتند و در میان افتاد و بیادری از دوستان بی آرام بزرگی مالوا قرار گرفت و سلطان محمود شهید فاق
 گشت با چنین بدگویی از بیبرگی روزگار زمانه شکر خندگی نمود رشکو صورت او را بنمودگی بود با سلطان محمود
 بن مبارک شاه فرمان روا دقلی و سلطان احمد موزان کجراتی و سلطان حسین شرقی و انا گویند کار او را فاسد
 و خواجه جمال الدین امیر آبادی از جانب سلطان ابوالحسن موزان کجراتی و اصفانی و شی و آمد و شرمسار از ایشان
 آبروی او را سلطان محمود و مرم بار از دست ستکاری بر کرد و بدست خویش بناگشتی افتاد و دستگیری سلطان
 مظفر کجراتی بار دیگر نام باب آمد و از بی برداری و طبعیت بدستی در او نیز را ناگرفتار شد و او را بدستی نهاد آورده
 باز ملک مالوا فرستاد و در بیگار سلطان بادر کجراتی دستگیر کرده بجا بنام می بردند در میان راه نقد زندگانی میبرد
 و مالوا بکجراتی گرد آمد تا آنکه مصایون بادشاه بر آن دیار جیره دست یافت و چون تا گشت ملو نام از خویشان
 سلطان محمود خود را فادر شاه خطاب کرده مالوا بر گرفت و در زمان شیر شاه آمده بادشاه را دید و با سبانی آن ملک
 بشجاعت خان مقرر شد در سلطنت پسرش سلیم شاه شجاعت خان سرکشی نموده در زمان مبارز خان استقلال یافت
 چون در گذشت بایزید پسر بزرگ او باز بهادر نام نهاده جانشین شد تا آنکه نبوت سلطنت با کجراتی بادشاه رسید و ملک
 مالوا بر پسر او امزد

صوبه خاندیس

خاندیس نام او از دیوین مدت است چون قلعه امیر در مهرا کجراتی بادشاه بعضی فتح ابو الفضل میرزا کجراتی
 کشایش یافت و بادشاه این ملک را پشاه مزاده دالوال بخشید بنام دالو دس روشناس آمد از حرم اقلیم دراز
 دور کرد که بدست پیوسته است تا ملک که متصل بر لایت احمد کجراتی است هفتاد و پنج گرو و بهمان از جامزد
 که پیوست بر او است فانیال که مالوا پیوست و بهمانه کرد و ویرانی جایست و پنج خاور و سوز بر از شمالی
 مالوا جنوبی جالنا با ختر سو مالوا کوه جنوبی و رود دیار فراوان کجراتی قالی از میان بر او کوه وانه پیوسته شد و
 دریای تپنی از میان سو بر خیزد و او را پورنی نیز گویند و گرنی نیز چوین و عوایش دکنش و مستان معتدل و بیشتر
 کشت کار حواری بعضی جاما شالی سه بار بر دق و برنج کزین و شود گل و میوه هندیه فراوان و در کجراتی بسیار برنج
 موزان نشین دریا است بر کوه آسمان ساسه قلعه دیگر در گرد آن با سوار می زنند که همینایان آن از کجراتی
 آباد بر مان پور و سرگند مصری است سکر و می آن بر ساحل تپنی عرض بیست و یک مایل و چهل دقیقه از آن باغ دارد
 و معتدل نیز شود که تا کون مردم در و آبادیشه و ران و از روز باز از تابستان کرد بسیار در بارش و شد معتدل آباد
 از کجراتی نصابت نزد آن بزرگ کولایست گرنی بر ستش جای عنود و کجراتی از شرم احمد مصرت پدر و احمد امجد
 معروف بر ام درین جا چاره بدی برقت سه سال لیالیه باشد و فراوان کشت کار از و میرا اب حاکمی که دریای تپنی

صوبہ یزار

[illegible]

موجود و این سرزمین را غر و کمر و بارش بار آورند و چون زمینش آب رود و نشینند آب رودی در کسین شد بسیار از ما خشک گردد و نیک از آن شود و در یک کجای آن راه و چه این فراموش گردد احمد آباد مشرق روسته این و مغرب روسته آن ولایتی است بزرگ جدا آن را آنچه گویند دراز دو پست و پنجاه کوه و پنجاه صد کوه مغرب روسته او شد بیشتر دشت و رنگستان است اما آنچه گویند شود نازی نژاد دانند و شتر نیز بسیار و خوب شود بزرگ آن سرزمین از سر کوه جادو است سیاه این اولوس ده مزار سوار و پنجاه مزار پیاده مردم نکور و بلند بالا و دراز و شش حاکم نشین شهر بهج دو قلعه استوار دارد جانب جنوب زمیندار است بزرگ او را جام گویند بومی مذکور خوب باشند بیشتر از زمان اکبر اول جام زایس از آویزه دوماه از ولایت بر آورد وادر مور تمه میان ولایت جیتوه و بادمل و جارت و نوییل بنگاه حاجت و دیگر نیک زمینها برگرفت و شهر توانگر اسلار بر نهاد و این زمین را آنچه خرد نامند فصاحت و زمین کشتکار بسیار دارد حاکم نشین توانگر مفت مزار سوار و هشت مزار پیاده بد و می گرایند غنور و بر خرب شده دیگر نیک ولایت است آنرا بایک گویند دریای مهندری میانه بگذرد حاکمی جدا شده دارد دو بنگاه دو نکور و مالور و سویان سواره و آنرا نیز مریانی جدا متصل سرکار بن ولایت حاکم نشین قصه سر و می و قلعه است آلوت نام دوازده ده درو آباد است و آب و علف فراوان و نیز ولایتی است شرقی دریا شمالی مند و جنوبی نادوت شرقی جانیان نیز دراز شست کوه پنجاه چهل بومی جومان حاکم نشین و قصه مومنان نیک صحرای فراوان میان سرکار سورت و ندر بار کو مستا نیست آباد آن را بنگاه گویند بومی و آنرا در شغل و سیب و انگور و اناس و انار و ترنج بس خوب شود مفت قلعه نامور دارد از آن سولیر و سالیس گزین میان سرکار نادوت و ندر بار کو مستا نیست دراز شست کوه پنجاه چهل اولوس کوهل از قوم راجپوت پس بر نیک آب این سرزمین بعضی زبان بر نیک و سیل بس گزین شود نه سرکار من و ولد و شست بیکه بدین صوبه گرایند ازین سیزده بندر جمع چهل روسته کوه و شست و شست لک دو مزار سیصد و یکدهام و یک لک و شست و دو مزار ششصد و بیست و شست محمودی و سه ربع حاصل ببادور زمین همسوده غیر سورت که نقد است یک کوه و شست و نه لغوی و شش هزار و سیصد و هشتاد و هشت و سه بسره از آن میان چهار لک و بیست مزار دو پست و هشتاد و چهار دام میور قال بومی شست و هشت مزار و سیصد و هشتاد و پنج سوار ششاد و هشت مزار و نیک پیاده

جدول فرمانرویان از قوم سلنکھی

سال و مه

نام

شصت سال

۱. میراج

می و پنج سال

۲. جو کواج

بیست و پنج سال

۳. میراج

بیست و نه سال

۴. نور دیر

بیست و پنج سال

۵. بجی سنکه

پانزده سال

۶. رن بادت

چهار سال

۷. سامنت

مفت نفر یک صد و نود و مه سال فرمانروائی کرد

جدول دیگر

نام	سال و صد
۱. خواجه	۱۰۰۰ و ۱۰۰
۲. جانی	۱۰۰۰ و ۱۰۰
۳. درویش	۱۰۰۰ و ۱۰۰
۴. میرزا	۱۰۰۰ و ۱۰۰
۵. میرزا	۱۰۰۰ و ۱۰۰
۶. میرزا	۱۰۰۰ و ۱۰۰
۷. میرزا	۱۰۰۰ و ۱۰۰

مقدمه کتاب میراثا سرحد

جدول دیگر

نام	سال
۱. میرزا	۱۰۰۰
۲. میرزا	۱۰۰۰
۳. میرزا	۱۰۰۰
۴. میرزا	۱۰۰۰
۵. میرزا	۱۰۰۰
۶. میرزا	۱۰۰۰

مقدمه کتاب میراثا سرحد

جدول دیگر

نام سال

۱ مار تک بو	بیست و یک سال
۲ یلک بو	سی و چهار سال
۳ سلطان مظفر نایک	چهار سال
۴ سلطان احمد	سی و دو سال
۵ محمد شاه	بیست سال
۶ قطب الدین	صفت سال و شش ماه
۷ دارا شاه	شش ماه
۸ محمد	پنج و پنج سال
۹ سلطان مظفر	پانزده سال
۱۰ محمد شاه	یک سال و شش ماه
۱۱ سلطان محمود	هجده سال
۱۲ نصیر خان	چهار ماه
۱۳ سلطان بهادر	هزاره سال
۱۴ سلطان احمد	هجده سال
۱۵ سلطان مظفر	دوازده سال

با توجه لغز و صد و بیست و هفت سال و یازده ماه سلطنت را اندک

مندی اما چون برآورد سال هشتصد و دوازدهم تاریخ بکر ماجیت صد و سی و چهار هجری بمسجد شمس درخت
و گهرات جدا گانه سلطنت شد و احمدی نه و در روز ران قنوج سامت حنکه پرستاری را از کوفی و قبه ایل و زی و یگو
نیمه می فرستاد و خان برمانی بمالیت زانش آفرین بود غار ناگامی در با بگهرات آمد و در صحرای بیکسی بزاحیل دیوانم را که
را از استکان چنان بود و پروگنر افتاد و دلش بدرد آمد و بیکسی از کرویل گان شود سپرد او برآوردن روز برده به چهار داری میت
که است چون کلان سال شد بهم نشینی فر و ما یگان نهاده بش دل آزاری و در مزی پیش گرفت و متدانه بد کاران نرا هم آمد خورنده
گهرات که بهشتی هم میرفت بدست آورد و از اینجا که معادیت مرقت بود جاها با بقال بدو بیست و شش و در لغز و رمزون آمد و از
بد کرداری بفریب کرداری گرایید و در پنجاه سالگی نرماند می بابت من آباد کرده اوست گویند برای تختگاه زر و نکی
نکار بود و سخت قناد و خود اهل نام کا و چرا نی گفت شکست زمین داده ام اگر تمام من آن شهر آباد گردد و منمونی کم
بل بر فتنه او بدرخت زاری نشان داد که خرگوشی با بزه مکه در شده بود و به نیروی باز و زمانی یافته راجه آن سرزمین
آباد گردانید و اهل پور نام بر نهاد اختر شناسان بر گوار داد چون دهر و روز و فصل سال و صفت ماه نه روز عبوری شود
خرابه گردد از زمان فرسودگی و زبان کردی نمرود اله گفتندی چون بزبان آن دیلر کز بد را بش گویند بدین نام
زبان زد روزگار و احمدی رنگی دختر خوش را به سرود نداده از نژاد راجه دلی کتین اگرده بود نرد به به ازادن
بود و کشت شکم فریده فرزند بر آورد و در شانزدهم منزل بود و اهل مندا آنرا مول گویند بدین صفت مولراج
نام نهادند صامت مکه به فرزندی بر گرفت و به قیام داری صفت چون بزرگ شد از دم سازی عربان بسیمیان

اورا بسوی برون رفتند امرادر کعبه بر نشیندند و از آنجا به باد شاه مدد گاری خواست و فرستادند اگر کسی وزی
مجاهد یا ورز عی آید بند و رانید با توابع و چند کزور نیکه پیشکش شود چون فاسیانی بود چنانچه برائی نیافت
درین هنگام بهادر پسر سلطان مظفر بخوانش و برین از دلیلی که دیار او را بر او و کزور و بلند در زمان بد راز و شک برادر
بیارست آورد پیش سلطان ابراهیم را و فرمود علی آمد صحبت در گرفت امرای جوهر و بسوی طلبی اختیاری
مکانش آن طرف داشت در بنی تمام هوا خوانان از کجرات عوایض فرستاده تابیش گری کردند و بخوانش طبیعت
و مکرر اسب نگاه شد و کامیاب آمد بدو و دشمن چارچمن دولت را ساداب کرد آید و با مایهون باد شام
بنا بر بعضی جهات با ویزه برخاست شکست یافته بنا کامی بر نشست و چون مستی او به نیستی انجامید میران
محمد پسر زباید خاندن پس که خواهر زاد و سلطان و دوزندگی او را جان نمین کرده بود مرا غایبانه تمام او خطبه
بر خواندند اما در کمتر زمانی کجرات نارنجیده و روزگار او برآمد محمود میرا سلطان مظفر که در بیابان و بیابان
بود بیجا به چنان نشست بر همان نام بود که مرید با چند سوزدگان او را از هم کن و رانید و بهانه طلب سلطان
دوازده امیر را نامه زد که مرید با اعصاب خاکی از دهنش برین نرفت نامه دادان یکجهان را بر او آورد
به بکار برآمد و آن شاهان بهستی را از هم کن و رانید و مرضی الملك نام از نواد سلطان احمد محمد بنین را سلطان احمد
خواست داده کار فرمانی می از پیش خود برگرفت چون سلطان کلان سال شد اعتماد بهان را اندیشه دیگر در سر آمد
و بداند یکی از دستان خود برده و مکرر به نیستی حاجت و دیگر خرد سالی ناخنده را دست گرفت و موکنت ما
خورد که پسر سلطان احمد بهمن است بد ستان شرابی بود نام بر رگی بر باد و سلطان مظفر خطاب داد و
دستمایه حکم رانی کرد آید تا آنکه بتصرف کبر باد فادر آمده به طاعت و علی بازگشت

سوره اجمیر

از دزم اندر دراز موضع بیکر و مضامات انبیر تا امکانی که بهر حد و شست و شست کرد و همنا از سبایت هر کار
العیون تا به سر راه مد و بنیاد خاور و دونه اکثر آباد سالی نصبات دلیلی جغرافی کجرات با خدر خود به لهور
ملکان بوم و بنگستان آب دیر بر آمد و سر مایه کشت کار بر ورزش ابرو و مستان نزد یک با عدل الی پایه تان بسیار
کرم زبید کز خود جواری لبت را و موکمه فراوان ملقم با مقسم بدش غله بدیوان گذارند و نقد کم عامه در
نی بهست جوگاه آسا بسوزند و کوه جنوبی و جامای دغرا کف آورد و دلیلی هر کار خیر را نادرا از جهل کرد و دلی
بهنامه غله بدیوان و چشمو و خاکم نشین کوه غله ملقم در موضع بهار از مضامات کوکند و کانت مشق و در چشمن برز
و جل آن از توابع ماند ل معقد من فراوان بود و در دلیلی بومی را از بیشتر و اول کشتن می دارد بر بازار ناگویند
از قوم که لوت غرضش را از نواد خود و این سادک بر شمارند و نزدیک فواید ایسان از نیرنگی و در کار به ولایت
بر او فتاده بسوزنای پرناله و دشمنان گشت پیش ازین ششصد مال پرناله را غنیر گرفته و بسیاری فروختند
با نام خود سالی را ملدوش ازین آشوبگاه گرفته و بر لجه مند لیست بهیل بنا دزد چون کلان ساله شد و جراتی
و اغنیر امکانی پیشه بر مایه چند است که بچون مرده تمام بر آورد و از نواد بکان راجه و اعتماد دولت کشت چون
راجه سفر و ایمن سوز و چار و برادر زاد و پسر جانیشینی با یکدیگر گفت و گو کردند آخر مدد رانی بدی که با نا کلان بر
باشد و از فرموده او نگذاردند از مرید و دوزخ یکی ازین چهار تن و اخوان از انکشت بر آمد بر پیشانی
با نا ازین ششصد بر کشید و دیگران نیز او را به کلانی بر گرفتند و خود را به استیلا بر اتر است و از امور و روانی
دارد خبر کرد و نا ازین ششصد از دوزخ آمدی بر کشید و آن کامیاب بر چهار رانده فراموش داشتی فرستاد و دو
صبر و انوار است و در راجه انور الی بشده نیر و کامیاب به اراد او از صفای صبر در یافتند ۵۳

گودا بود آلهی بر ستارے نوید فرماید می داد و بجز آتش او این رود آورد شکفت آنکه نزد یک قصه مرما
مکولای در شد، ناید بد کرد و آن خرمن را بند عرا گویند شگرف دامنای بر کنارند درین بوم رود بلوکم
بود و آب جاء بس دور بر آید مهر لد از نامور شهر ما و باغ حانظر و خانه نشا افرای بظار گیانها لیمرا بزرگ
معد بر شمارند در باے مرمنی نزد او برگردد و مندے نژاد را فراوان گرايش بد و نزد یکه آن کولا بیست
کر کیمیت نام از دو و دستها به نیایش آید وین شوے کنند و خبرات بر دهند و آویزه مهابرت درین جاے شد
در لیسه بسین دوا بر در قصه مستنایور راجه بهرت سر بر آراے بود بد اد کرے و رمیت و در می معادت
می اند وخت و از خبر مگالی فرما نروانی در خاندانیش در میان و هر بر هر دو دولت باوری کرد و در مشفقین هشت
راجه کر بدید آمد کر کیمیت بنام اور و شام و بس از شش واسطه اورا نروانی بوزاد بختیور چ نام ازود و پسر شد
مکی در تراشت صد رینگ پسر از ویدانی گرفت بزرگ اینان راجه جرمود من گوروان این گروه را بر خوانند
دیگر بخت اگر چه نخستین بزرگ بود لیکن از نا بینایی راجگی به برادر خود فرار گرفت و ایله والایه سلطان
بافت نروند ان اورا بخت وان گوید پنج تن بود بد چل متمر بهم من ارچن نکل معد بر چون راجه بخت وخت
خستی تراشت حکومت بد مکر تراشور سید اگر چه نام فرما نروانی داشت اما در معنی جرمود من معد
آراے بود از الحاکم دشمن گدازی رسم بزرگان دیاست جرمود من سواره از بخت وان بیستاد بود و رجاره
خاکسزانی در سر گرفت چو ن دهر تراشور آویزه یکد یکد تراشور را فرایش بد یکد برادر را دکان شهر بریاده
بد بشید و کار آگیان در متاده منازل اما مرمود کار بر دوان بد ستان سرانی جرمود من از لا که و غیر
خلو ناکه نهایی بر ساختند تا منکام در فرست شعله آتش بر ایاے اینان خاکستر گردید چایی که حمایت لهردی
باسانی نماید اندیشه نانویں بینان چه کرد ز حال چون در جدائی بدان مرمود نزل آراش کر کنند از ان جمله
آراي آگهی شد قضا را زنی با پنج پسر معصایه بود بخت وین خانه را آتش زده با مادر خود و پسر راه پسر کر کنند
درخت هستی مسایگان خاکستر شد جرمود من موخن بخت وین لشکاشنه انجمن شادی بر راحت پس از مرگ شد
بسیار از خرابه معسوره آمد و در شهر کنبلای بر نشینند و در اندک زمانی آوازه مردا سی و بیستیش و بختایش
و کار آگهی اینان مال را فرو گرفت و گسی نام و نژاد اینها سید انست تا آنکه جرمود من از خواب غفلت بیدار
شد و موخن بخت وین شریف بر شمر د و چون بزرگش مزار نمود اند بشید و بیدائی گرفت بلا به کرے بر پشت
و با بین دوختی پیش خود آورد بو که بدین روش کام دل بر آید دملی را با نصف لایات بدینان داد و مستنایور
را با نیشد بکر خود گرفت از بیک مگالی و روشی اخترے حد شتر را ایزدی ناید بیآوری بر حاجت و دولت
معد مت گری آمد گوروان به بر ستاری گویید و در کیم فرستی مفت کشور فرمان بد بر شد و دیگر بران
و فرماید مان و روزگار را معد مت آورد نک جرمود من آرد بد شکوه فرما نروانی از خبر وخت و نیساری معد
کالیه تراشت از حیل اندوزی بزمی آرامت بخت و ان را مهمان طلبید و جو بازی فرایش گرفت فرمه
با راست در میان آورد بدین دستمایه مرجه بود هر گرفت آخر کرد و برین بسته آمد که اگر این بار یا نگران
برند آنچه جرمود من داده اند باز متانند و کره دولزده مال جهان آباد را گذاشته بلیاس فقر و رنجوا غریبه
گر بخت و میس معسوره در آیند یکسال چنان بسر برند که کس نشاند اگر تیا ناید باز معد مت کور و
بیا مان بسر برند بدیل بازی آگهی بیا نند و از استکاری بنا کامی افتادند از الحاکم مراد در کنار آمدن ضرور
آورد جرمود من بکان خوب بفرود و بخت و ان بر معنوی داد از به مال بیسان با احام و ساید ند جرمود من
فراران بی در می پیش گرفت و فرما و ان گفتگو شد چند آنکه بخت و ان به پنج موقع خر سنک می شد که
می آویزه بدست او نند جرمود من از راه لغت نه بدی بفرقه بکار و از او حاجت و نژد کر کیمیت ناوردگاه توار

جدول دیگر

نام	سال و ماه
۱. روز و ماه	شهرستان گنبد
۲. سرک	هیج سال و ماه
۳. کمره و ماه	بسمت شهر و ماه
۴. سر و ماه	عفت سال و چهار ماه
۵. سر و ماه	چهار سال و چهار ماه
۶. ناکه و ماه	نه سال و ده ماه
۷. سر و ماه	چهار سال و ده ماه
مستثنی از ده و پنج سال و هفت ماه و شش روز و یک شب	

جدول دیگر

نام	سال
۱. سر و ماه	بهار و ماه
۲. سر و ماه	بهار سال
۳. سر و ماه	بهار سال
۴. سر و ماه	بسمت شهر و ماه
۵. سر و ماه	بسمت شهر و ماه
۶. سر و ماه	بسمت شهر و ماه
۷. سر و ماه	بسمت شهر و ماه
۸. سر و ماه	بسمت شهر و ماه
۹. سر و ماه	بسمت شهر و ماه
۱۰. سر و ماه	بسمت شهر و ماه
۱۱. سر و ماه	بسمت شهر و ماه
با توجه به سر و ماه و سال و ماه و روز و شب	

(مقدمه كتاب سیرالمنان خردین)

جدول دیگر

سال	نام
هفت سال و چند ماه	جلال الدین خلجی
چهار سال و چند ماه	عباس الدین تغلق شاه
سه ماه و چند روز	شهاب الدین
چهارده سال و چهار ماه	سلطان قطب الدین
شش ماه	ناصر الدین
بیست و هشت سال	محمد تغلق شاه
سی و هشت سال و چند ماه	فیروز شاه
پنج ماه و سه روز	تغلق شاه
یک سال و شش ماه	ابوبکر شاه
شش سال و هفت ماه	محمود شاه
یک ماه و یازده روز	نصرت شاه
شش سال و دو ماه	سلطان محمود بار دوم
مسیح سال و هفت ماه	سلطان محمود بار سوم
یازده نفر خلجی بکسل و بیست و شش سال و چند ماه سلطنت کردند	

سال	نام
هفت سال و سه ماه	رایات امین خسرو خان
سیزده سال و سه ماه و شانزده روز	سارنگ شاه پورابو
دو سال	محمد شاه
هفت سال	ملا الدین
سی و هشت سال	بکول لودی
بیست و هشت سال	مکندر لودی
هفت سال	ابراهیم لودی
پنج سال	بابر
سه سال و هشت ماه	حمایت
پنج سال	خیر شاه
هشت سال	اسلام شاه
سه روز	فیروز شاه سیر اسلام شاه
شش ماه	ممدلی
پنج ماه	ابراهیم
چهار ماه	مکندر
یک سال و سه ماه	مبارک بار دیگر

پایه و دریا بان این گروهی و بشو از بلوچ اند بطهری زبان زد و روزگار هزار کس گزین است سوار از اینجا بر آید
و دیگر گروهی است یک سوار و پیوسته بکچ و مکران مردم کلماتی آفراده گویند چار مزار بلوچ را بنگاه زمستانش برستنی
است تا بستانش بطور میستان معتدل گوناگون میوه دهد خاصه انبه که بس خوب باشد و در صحرای آن
خرد خربزه خود رو بهم رسد و گل فراوان شود شتر بسیار و خوب بر آید مدار پر کشتی و بسیار گونه شود و از
خرد و بزرگ چهل مزار شکار گور خور گوشت و کوزه پاجه و خوک و ماهی فراوان و این ولایت غله بخش است
مردم حصه از کشاورزی بر گیرند و گان شک و آهن درو شالی بسیار و گزین بد بد آید و درشش گروهی نموده گان
سنگ زرد دراز و کوزه بپزد و در صحرای بکا و بوند مدار خورش بر بونج و ماهی است فاق مازند و کشتنیا
برآموده به بنا مرد بکر شهر ما برد و سود بر گیرند و از روز من بر کشتند و بکار کشتی آید ماهی که بلو گویند
به نام کولی و خوش مزگی کم هست از دریای شور بسند آید جغرات گویند و شود تا چهار ماه بپایند نزد یک آن
شهر بزرگ گولا بیست و دو آرد و راه آنرا بنجر گویند بر فراز آب زمینها ساخته برخی ماهی گیران زندگی بسر برین
از شکر و سوانج حال جگر خراش است او آدمیست بنظر و افسون جگر بر باد بر خیز چمن گویند گاه گاه او را حالتی
رومند بر مرس که نظر اندازد بخود خود مردان هنگام ماند انار دانه چیده از آدمی بر باد و بختی درون
باق باقی نکام آرد درین آدم جگر بوده مد موش باشد و چون از چاره نومید شوند بر بالای آتش اندازد
طبق داری بمن شود نام میشتان بخش کرده بخورند و پیمان زندگی آن بخود لبریز گردد مرکب خواهد که از
خود مازد باره ازین بخورش دم و افسونی برآموزد چون گرفتار آید فاق باقی او شکافته آن انار دانه آما
بر آورند و بخورد آفت زمند دمنده بهی بد برد بیشتر زبان باشند و کمتر زمانی از دور دستها خبر آورند
و اگر سنگها بسته بدریانی ازین فرو نشود چون غرامند که ازین روشها بر آرند بر مرد و شقیقه و بند ماهی اوداع
نهند و چشم نیک آنها شده در خانه ز بر زمین چهل روز آویخته دارند و طعام بی شک بخورش دمنده و برخی
افسون بر خوانند فرین هنگام او را قهجره نامند بدال مند و ماهی خفی و جیم فارسی و پنج را و ماهی مکتوب
اگر چه آن لبر و نیک لیکن شنا ماهی جگر خور باشد و بدی و ری او آن جان کز اگر نتار آید و بخوانند افسون
و یا خوراندن چیزیست از دست و شکفت داستان اگر از شکفت آورد و بیشتر این ملک چهارم
مرکار از صوبه ملتان بود از حدود ملتان و اوچ تا قله شمال رویه کوههاست بلند خارا و اندران الوی بلوچ
گرو ما کرده جانب جنوب از اوچ تا گجرات کوههاست و یک از احشام بهی و جز آن کوناگون از بکر تا نصیر پور
و امر کوت مردم سود و جارجه و دیگران را بنگاه پنج سرکار و پنجاه و سه بر که بد و گرا بد جمع شش کرد
و شصت و یک له و پنجاه و دوازده صد و نود و دهم

جدول فرمان زوایان

نام	حال
۱. سر و شش خور و بویک جسم الرشید و موز	با استمال
۲. جام آزار	بد مال و عقل و مال
۳. جام حرم	چارمک
۴. جام مایه	با نر و مال
۵. جام سیاهی	میر و مال و چش و مال
۶. جام صلاح الهی	با نر و مال و چش و مال
۷. جام نظام الهی	دوستان و گدایان
۸. جام صلاح الهی	با نر و مال
۹. جام علی قریب سیاهی	شش و مال و چش و مال
۱۰. جام کریم بن کرمی	با نر و مال و چش و مال
۱۱. جام خان لکندر	با نر و مال و چش و مال
۱۲. جام برادر حق	با نر و مال و چش و مال
۱۳. جام حرم و دار	با نر و مال و چش و مال
۱۴. جام حرم و دار	با نر و مال و چش و مال
۱۵. جام حرم و دار	با نر و مال و چش و مال
۱۶. جام حرم و دار	با نر و مال و چش و مال
۱۷. جام حرم و دار	با نر و مال و چش و مال
۱۸. جام حرم و دار	با نر و مال و چش و مال
۱۹. جام حرم و دار	با نر و مال و چش و مال
۲۰. جام حرم و دار	با نر و مال و چش و مال

دوستان را چه بود میبوس نام و اسفند تخت او ادب و عا و در رویه ناکشید و با اختر مر نامکرات و جنوب
 و یل و یای شور و شمال ناکره از قارص لشکری بیرونه ولی آمدن او را در آن آریزه و وزگار میبری حد و آن کر و
 یعنی آن و لا نصرا یعنی ما ختمه باز کردید و پور راجه شاهی جانشین شد و پور و عتی خرد و با و رسته و وزیر آن
 رام نام داد گری روانی یافت و روزگار را مشی گرفت بر معنی هیچ نام از جوستان بن آن وزیر بود
 و پور زبان و حرف برائی خود را به آن از شرف و رخت و کمتر ز جانی والا با یکی یافت و چون وزیر را بیست
 مستی بر شد بجای او مرکز بدند و از بدگومری و شاه مر عتی باز آن راجه بیوند دوستی بست مر چند اولیا و دولت
 و جانبدار ماور نکرد در هنگام بساطی راجه آن بی ازرم تها سزشت با اتفاق آن نا یا سازن سران لشکر و انجمن کنگش
 یکه بد طلب داشت بگوشه بر نشاند و دشمنان مر بکربان لاویز و عا جانی کراتی بر داشت چون بنان خانه نیستی فرستاد
 و راجه نیز رخت هستی بر بست بر عا جانی زربندگان بد و گری بدند و رانی را بر بی بر گزید و در بکندگی
 جاره و اند و رخت لیکن در آبادی ملک و از وی آن کوشش نمود بر کبچ و مکران و کرمان جیره د عتی یافت در زمان
 میر خطاب مغیره ابو الفاس از راه و میرین بد ملی آمد و سپاه آنجا بچک استادی مغیره دوان قاور و گاه فرود شد
 و در خلافت مشان آگاه مر دبی را به پیر و مشی احوال مند فرستادند و در هر انجام لشکر شد فرستاده چنان آگاهی
 رسانید اگر لشکر میارود از و قه کم رسد کاری اسازد و فراوان علیها بر گزارد حضرت امیر المومنین علی
 علیه الصلوٰه و السلام لشکر فرستاد یعنی سرحد بیل را بر گرفتند بعد از آگاهی باقی بر شد آن حضرت
 لشکر باز کردند و مکران شتافت و معاویه دوبار لشکر بست و فرستاد و در بار بیشتر در آن بر شد فرود شد و در و جی
 چهل سال کامرانی نموده خواست و ایمن کرد سپس دام و پسر خرد هیچ بر نرسد بزرگی شست و در زمان ولید بن
 عبد الملك و بن مجاج امارت عراق یافت از جانب خود محمد قاسم را که هم این هم و هم داماد او بود بسند فرستاد
 و چند بار بد امر او و بهر قهاسه متوکل نمود آخر روز بیست و نه ماه رمضان بود و نه صبری در دوازده گاه نقد و نقد
 سپرد و ملک لغت دو تصرف آن کرده در آمد و دختر را که در بند افتاده بود با دیگر افتاد پس نزد
 خلیفه فرستاد آن خلیفه اند و زن بکین نوری پیش خلیفه و انمودند که محمد قاسم دخت تصرف بر کشاده است
 خلیفه از نو بکمی بر میزد و در چشم رفت فرمان فرستاد که بوقت خام کرده بدگاه فرستند بهنگامی که میفرست
 بر سر و اسه مر چند و الی قنوج دست بردی نماید مشور و خلیفه رسید از فرمان بد می تن فر داد چون بد آن
 بد از خلافت بد و خلیفه بد آن دختران نمود بر گفتند گم با قسم کشند و بد رخ و ش را بد در حال دیدیم
 و بر و اسه خلیفه شکفت آید که چگونه می ژرب تکمی چنین فرمان آیین بزرگان دادگر آنست که بگفته از حاسه
 نروند و در بر و مش دور بینی بکار بر نک راستی پس کیاب و نادر معنی و اون حاسه در باب بر گزیدگان خود که
 مالیان بی دشمنی بر اینان جوش ناتوان پیشی نمایند و از آباد بزرگان خراب در و ن بعد از اندیشند که بحدان گوهرا
 شور انگیز بجز زبان خود را بگران از وی بفروشد و بدستان سرالی بحرایی بکوکاران مر کشند پس از حین قاسم
 چند گاه بزرگی این ناحیه در اولاد بنی امیم انصاری بود بعد از ان الواس مومره فرمان روایی کردند سپس
 بقوم سینه بزرگ بد خود را از اولاد جمشید شمردند و هر یکی خود را جام نام دودر مید جام بانیته سلطان فیروز شاه مد
 بار لشکر از دهلوی مر سر او برد و شایسته بکار ما بود بار سوم او را بر گرفت و بد غای آورد و چند را ملا زمان
 خود بجهت چون قبله ذاتی و کار دانی از پیشانی او بر خواند با یالت آن دیار فرستاد و چون جام تغلق مر کشند
 مر د و تاری مبارک نام بهادری مرز و لایان شور افرا بجای او نشست و پس بکنند من فتح خان معتمد آرا مد
 و در زمان نند شاه بیک از غرن از قند ما آمد و میوی بر گرفت و سلطان محمد براد و خود را آنجا گلی افته

[illegible]

چشمه است پس زود کرد او سنگین بنحایها و چون آب کمی بدید صورت مهاده بر ظاهر کرد و در روی
نزد و در نزدیکی او نیز کوهیست پس بلند کردن فراوان باشد و نمکین چشمه فرو.

متین

برای آباد بنحای بزرگ داشت بر فراز آن خرد حوضی آب او کمی نه بدید برخی در اینجا با با بل بند دارند
و امروز بجز کوهی از آن نشانی بی در پیشگاه آن چشمه است و حوض بر سر آن ساخته اند فراوان ماهی درواز
بزرگ داشت کس گزندی نرساند و به بلوے او غاریست یا بان او ناهل بد.

کهاوز ماره

فران چشمه است آب سران شب آید و هر بوشکوفد مد و در موضع اش خلوت کند یا با زمین الدین ریشی است در کوه
کوه واقع گویند در باستانی زمان این کوه آب نداشت چون ششمن ایشان شد آن چشمه تر لوش نمود و دوازده
سال درین خلوت کند بودند آخر گران سنگی بر در غار رسیده بود و نه نیا مدنی و میچکش نشان نهافت.

قصبه دجهن ماره

پسوند به ثبت کلان در دامنه کوه واقع و میان چشمه ششمن آب دهل در میان ثبت کلان و هر کینه مذکور غاریست
و در آن از بیخ بیکریست امر نانه نام بزرگ هر شش جا انکارند و چون ماه از تحت الشعاع بر آید در آن غار حبابواری
بدیدار گردد و هر روز در می افزاید تا با نرود و روزیاده بدید که آلهی رسد و چون ماه بکسی گراید آن صورت
نیز گاهستی کهر دجنا نچه انجام ماه افزای نماید بیکرمهادیو انکارند و بر آید کار ما را دستا به کرد اندک نزد آن غار
جوی آب است امراتی نام کل اوین سفید و پس شسته دانند و تن اند ایند برف آن کوهستان میچکا کسی نه بدید و از غزلی
سر مائنگی راه و دشواری گزیو مردم رنج زده بر آید.

و در موضع داکه سامون چشمه است هرگاه آب بجز شد و تن بشود و خس و شاهانه بر او و در آن مله کرد خلایق هر خیزد و گان
سنگ سلیمان در نزدیکی او و از او نیا بر سازند.

هر گنده که کو تا کون رحمتی دارد پیوست آن کوهیست بزرگ بکطرف آن بشهر پیوسته و در آن کوه زمینها ساخته
فراوان کشت کار می آیند و برخی بد گوهران قیمتی از آن بریده بگوشه دیگر برند سلطان زمین العابدین میان این تال
و شهر تا بدان هر گنده از گل و سنگ مدی بر بسته بطول یک کوه.

و نیز در آن نزدیک چشمه ایست و حیوان از و بنوشند تنو مندای یا بند در موضع نهند مفت چشمه بکجا بر آید
پس داکشا اطراف آن ششمنهای سنگین یا دگر باستانیان.

و نیز چشمه ایست در زمستان گرم و در تابستان فراوان سرد و در قریه با زوال بود آبشاری از کوتل شاه کوت
بشکوفد شورش فرو د آید آنرا خاله مار گویند شکار ماهی فراوان بود و در جوی آب از دو طرف بنجر می آیند چون
آب نیاند ماهی بدست افتد و رایشه بلای چشمه ایست بر ششمن جائی لعل مند نام آن حوض بر اطراف آن
سنگین بتدایا سگرتال چشمه است سه سال خشک باشد ماهی که تا رنج هم آذر و ز جعبه او افتد در آن روز
بر جوشد و از صبح تا شام روان باشد و برای ششمن فراوان مردم فراوانند در موضع دهل چشمه و حوضی است
حاجه سلطان حیران اندازند اگر بروس آب مانند فال تا مروانی هر گیرند و اگر فرو نشیند بگویند شریف

هنگی ملک مشرف فرزان آسان نتوان شد و در دامنه آن دو چشمه دو کیز از یک کیز دور و یکی فراوان سرد و دیگری
بسی گرم آنرا بر حش جاشمردن و استخوانی کالبد و در اینجا کاستر گردانند میان کوه کولا بیست بزرگ استخوان
و خاک کستر مرده آنها اندازند و آنرا وسیله تقرب آبی بندازند اگر در گوشت جانوری مانند برف و باران صفت
در کیزد و نیز رود بار بخت پس اگر آنرا سنده بر خزانند از قیمت جوش بر زلف و از دهانی آب ماهی سردار باشد
با آبی سخا بشکرند و دیگر روشها نیز کار رود *

شهاب الدین پورکنار آب بهت نزد آن سترگه چار ما و پس جای تنزه آن رود بد ریای بهت در اینجا پیوندد
و رتبه موله قطعه زمینی است نزدیک صد بیست و هشتاد و شش میلای دران فرو نشیند و چون بخشکی گرداند لختی تری
در و ماند مردم چوبیک گزی کم و بیش فرو برده جنبش دهند و سپس دست آن موراخ برده مایه دو سیرج و افزون
بر آورند و بیشتر فرو در آید و در غیب پور جو غی است کس ز وفای او را ندارد گرفت او را پس گرامی دارند و با پیش
نمایند دیگر بهو پسر نام معبد است منصوب بهادیر مرکه بزیارت کرے رود آواز آلات بر سنش بگوش و شک و کس
نداند که از کجا است و در کسویه مالو که پیوست به ثبت خرد است کولا بیست بزرگ از پسر نام دوزخ بیست و هشت
گروه در بای بهت در و نیز رود و لختی تا بن بد گردد و در میان جاسطان زمین العابدین و الانبیا بر افراخته
و آنرا ازین لنگه گویند کشیمه ابراز سنگ و شاخها به درخت بهر آب فرو بران چون سه چهار سال بگذرد و پسران
کشیده بر آورند فراوان ماهی که خانه ساخته باشد از و بر آید شکار مرغابی پس شایان شود و در موضع انجس
بسیاری کوزن بمرے کول بر آید و بشکون و نزد ما چاه مورخه بزرگ درخت و مرکه درختان از یاد میباش
در آید خر بزرگ نیز بلرزد در پور پور نیز مغران شود بلند بپایند داشت سکنند و در سلطان زمین العابدین
و پوران ساخته صحنه لود آید بد آمد بهندی نگارش یافته که پس از میری شدن مزار و صف مال میکنند و نامی
بر اندازد فراوان و بال اند و زد در هر کج کسراج موضع راه کاتوبکا چکانست چشمه است جز ناک نام پس
کو ارا در میان سنگین خانه و مر سال مایه بزرگ پیدا شود مرکه بشکود بگزنند و پیدار گردد نزدیک گرکان نود و
ایست سوم نام در اینجا در حریف زمینی است چون مشغری به آمد آید تا کما چنان کرم باشد که در لخت
بسوزد و دیگر مرکه در زمین کین آید بد بزد و در و نصیب است آباد از کسراج مره او یکسوی کا شفر بیرون
و باختر و به بکلی در اینجا ملا باشد در آن و ماهی آب بویست بزرگند و بر اطراف آن سنگ بید تا آب
نبرد پس از دوسه روز ببرد آشته بافت آب کین آید چون خشک شود بر فشانند ازین ریز ماهی طلا طلعه تو ایچک
بر آید و در آن دیگر بدو پیوسته کلکت نام این نیز یکا شفر بیرون در اینجا طلا باشد شونی بدست آورند و در و راه
از راه مامون که از ولایت ولده به آید بدین هوئی آن هم بقدر طلائی بر حشاند و بر کین آن سنگین بختاید
ایست آنرا مار و اگویند بد را منصوب و پس بزرگ دانند و در و ننه اشمن شکل بجه بچش در آید و پس
شکفت آورد در مکی بوم نطق مله بخش ضحا زمین و داد و محذ زو و صیم رحم نیاشد و جزوے از سانرجات
نقدینه از جزو رمی قاضی علی که چنل بن خاله ترخ آبجارا بدست آورد و فراهم ساخته قسمت نمود و جمع
دامی اکبر شامی مطابق آن درخت کرد بدین صورت جمع مبلغ هفت کرو و چهل و شش لک و هفتاد هزار
و چهار صد و یازده دالم از این است او از کین تا این پانزده شانزده نفر بکزارد و بیست و هشت و شش مال
کا مورائی کردند بدین آنها از راه کینل تا چل شتر پور پور بیست و دو تن بکزار و نصف مال و بیست و نه روز
فرمانروائی نمودند از پرمایه تا او دیرا چش کس یکصد و نود و دو سال حکومت کرده در گذشتن نار او دیگر
تا بالاداد و نفرها تصد و نود و دو مال و ده ماه سلطنت کردند باز از پرتاد تا ابلانند و از آن در و بیست و
هجاه و هشتاد سال و پنجاه بیست روز باز از ادیت تا ادیت دیگر مغل و نفر هشتاد و نه سال و یکماه و هفت روز

تویند بزرگ ماری فرزند بی بر ساخته بود و خواهرش بی و در آب زمینی دراز فرود رفتی و آن بیرون آمد
بدید آمدی شکر کار ما از دیر کویند و آیدن بود در آن زمان روانی یافت و مورد را گرومی از نژاد اسون
بر شمارید و بر عی بیگانه مبادت ازین نیا پیشتر بود بشنیدن ریاضت گری به پیشگر ما بر آمد در زمان راجه نهر
بر میند بر فرم بود جیره دست آمدند و بر ستش جاسه آنان خاک نرده است راجه مهری متکاوه و بی ازرم
بود از نیرنگی سر اوشت به ماری چکن بر گرفت چون بگریوه مستی و تقر با ز کردید قبلی لغزش یافت او را آواز
و طرز قیل افتادن عوش آمد صد قیل را بگو نیستی فرستاد و آن با آن بیخزا و بدین نام اختصاص یافت چه مستی
قیل را کویند و نترزان راه روزمان او سنگی صرگ کد رگه رود و ماری بر گرفت مرقد رگه می بر بی بند شب باز
بد متور پیش دست شدی چاره سالان در ماندند آواز آمد اگر زنی با رسا گو مرقد دست رحمان سنگ بر جیره
مربله مرله زنان می آمدند چون نشانی از انظار بی شد زنان راجه قیمت بد کاری و بمران را بهرام زادگی
و هو مران را بر و داری کردند جانی میرومانید گویند سه کرو و آدم را بگو نیستی فرستاد تا آنکه از دست با رسا زنی
کو و گو آن کار شکر بر آمد و سر مایه شکست افزائی شد و کار او بکونا کون را بجوری کشید و خود را با لش انداخت
راجه کو بادت فراوان آگهی داشت بدست او بزداد گری به ماری چکان بر گرفت در قلمرو او تعلیم می شد که
و مه از گوشت پر میز کردی بیخانه که امر و زهر کو و سلیمان است اصامن نهاد و دستور را دست راجه جد شتر لحنی
در معنای فرما ماری بد اد گری نشست در کتوز ماری از طبیعت بر صاری و صوبانی بد گو مران مردم از و
خورشند و فرمانده من و ستان بویست آنگاه ملک اول بود مران کشمیر و در ایندین نشانیدند در زمان راجه پنج
روز اند بر باری و کشت کارنا بودی و خطی شکر شورش آورد راجه چند روز بری داشت دانش و در دست
اخلاص با رسا گو مر لاه گری بد انستی ممران خوش ناتوان بینی بوزند و خراب در ولان ظا مر آباد بکین
اوروی آوردند و از و در دست سخنان بر ما هفتاد از آنها که مرگان را در بین سنگ لغزش رود راجه زرف نگهی
بکار نبرد و بعد نا می پیشین بهاد یاور دآن فرو میده مرد را از بای د ر انداخت و آوارا ر هشت ناکا می شد
چون از نیرنگی نقد بر لغتی آگهی داشت هم بهرامون خاطر او می کشت و بهاد جانی جیره زندگانی می افروخت
بد سالان نا فرجام چنان نموده که او در مران نشسته سری دارد راجه از نا نا صالی از ابر دل کشید پس از
روز کاری بر مران اول اره افتاد و از استخوان پیشانی چنان بر هواند بناگامی گراید و بزند آن رود و بر فراز
مارجان میرد و سپس زنده شود و به سلطنت رسد ازین آگهی در شکست افتاد او را بر گرفته بگوشه نگاهداشت
و بایزدی نیا پیش بر نا غت شمی روحا نیان نزد او فرستادند و با اسون مرانی جان بر د میدند و در کتوز
فرستی بر مر مران می بر نشسته و از کار آگهی خود را بر کناره کف و حید است سنگ و در من به نیکویی
بلند نای گرام و من و منان را قانکار شور و با آمایش جا ما خضر راجه مران را چون بماند زان کی بر بر عد
از فرزند بی لمان مران کشمیر بر راجه بگرماجیت مر زبان من و منان گویند راجه ما تر کیت کشمیری
بر مینی بود دالشر بگرماجیت و الاداش او را بر خرد او بکار دنا و ی او نیز بود اجات و بیکام رخت ادک خرچی
داده کبیل نمود و نوشته مر مران و سپرد که بکشمر رساند بد لخته نگری را می سپرد چون بد آن د بار رسید
نامه را بر گشودند نوشته بودند که نامه بر سیاری حق من در گذر دست و نا گامی بسیار بد و سپرد آگامی
بزرگی آن د بار بد و سیارند و از مهر و لاشمی اندیشیده فرمان بد بر گرفته اند کار آگهان اچمن بر ما خند و فرمان
بد بر شنده راجه بر و زمین فرست گزیدند و من و منان بیفره گزین بود یکی از ایندی بند من آب بد بد و مرده
فرما نروانی داد ازین رو بعد و دنگر کت آمد و آنرا بر گرفت چون بگرماجیت مرده بود سا تر کیت ازین آگامی
بزرگ سلطنت نموده بنارس شناخت و کیم خمول بر کز بد بد و داد جهن را بگرفت سری بگر که امر و زدن اللی

کنند و نیز موشی باشد که بوی مشک از او آید مهر رخ موهبت از لومنان لوکهر مولا غلامقرب جراحی بد آن مشرب
 و سیاه و نند نیز از قریات مشهور بود رکوهستان بنگاه کاغذ و سحرالشیخ مزاره و افغان لومنان ایسا واسطه
 است میان گرم سیر و سرد سیر اول بهار رنگ رجالتوران در اینجا شود و مردم عشرت شکار کنند لومنان بنکش
 مفت مزار سوار و مفت مزار بیاده میمند مزار کس از آن یا نصد سوار خلیل یا نصد سوار و شش مزار
 و یا نصد بیاده داؤد زنی سه مزار و سوزنی و مفت مزار بیاده کلیانی یا نصد سوار و چهار مزار و یا نصد بیاده
 محمد زنی چهار مزار و چهار مزار بیاده میندی سی سوار و پنج مزار بیاده صانی صد سوار و پنج مزار و چهار
 صد بیاده خلیل پنج مزار و شش صد و پنج مزار و سوزنی صد سوار و در مزار و نصد بیاده خضر خلیل سی سوار
 و نصد و پنج بیاده شیر زاده بیست سوار و چهار مزار بیاده خضر سی سوار و دو بیست بیاده ختکی دو بیست سوار و
 چهار مزار بیاده عبد الرحمانی صد سوار و ده مزار و یا نصد بیاده آفریدی یا نصد سوار و دو مزار و یا نصد بیاده
 و زنی یا نصد سوار و پنج مزار و یا نصد بیاده لومنان کر ویز و نصد سوار و ده و بیشتر بیاضات مطبقة و چهار مطبقة

عزلهن

از سوم اقامت با سه تخت سلطان محمود و سلطان شهاب الدین جراحی این رلا بعد از ابلستان کلند
 و جراحی قد مار را داخل این بلاد مشرب حکیم لسانی و مسیار سے اولیا و خواجگان و مستان از پرا بر مشرب قد و کبریا
 نشان دهنک رود سه از شمال جنوب مشرب میورد کشت گردان من سیزده آب و کشت و زان و پنج مزار و نصد سوار و
 خان نو آوردن تا کشت بد می شود بیشتر از راضی کامل بود در روزین فراوان شود و پنج بیاض و سمان بر نصد در زمان
 تابری بری بود که چون در روز غرانی در جنبش آمدی از بزم و شش دیدن و آن آگاه و روشن شد که در حیات
 سوزانی دکان و آن احتیاج آن فریو شاست و نیز چشمه است که اگر با زور است در وقت شورش و بزم و
 و بارندگی بد اند آمد فراوان گل و بهار و غزلان بی مناسبانی و رنگ آمیزی ریاحین از کفتر میرون می و سه گونه
 لاله پروید و از نسی بوسه کل مرغ آید آید لاله کبر و خزان و کان بقوه و لا جور و در روز و یک کوه و یک زار و بیست
 آبر و جهر یک روان گویند در تابستان آواز نثار و در فصل ازین و یک زار و شتر و ده

لومنان ضحاک و یا مهران

قلعه ضحاک از ناز و بیاض و آب و صفا و میان حراب و زاده مزار و پنج در ایجاد میان کوهستان چاهها
 کند و اند و مرز و کی و نقاشی کرده بد آن نام خوانند و در ریاضانی زمانه مردم زمستان مردم آنجا بر
 برده و به بت شکر در اینجا یکی صورت مرد است بعد مشتا دگر و بکر شمال زنی بد بلند ی اینجا و کز و یک
 خرد مالی است بقامت باز و ده کز شکفت آنکه دو و سنجی خبر است در میان آن تابوتی نماده اند در آن یکی از غنایان
 خواب و این کین سالان آگاه دل سر آغار آنند اند لیکن بزرگ تر مشرب در زمان باستانی بر جی دار و ما
 ساختن و بدن را بد آن اند و ده و نیز چنها که تحت بخت سپردی ساده لوحان ازین فریفته شدی و راوند
 آورد و بیست لومنان بدین ولایت گرایند جمع این را با بر باد شاه در واقعات خود با وجود تنغا مشرب لک
 شهر جی نگاشته که سه لک و بیست مزار و ده اکبر شامی شود و رویه به نرخ چهل دام یک کر و و بیست و شش
 لک دام در عهد اکبر با شاه جمع شش کر و و مفتاد زنده لک و شش مزار و نصد و مشتا و ده دام قرار گرفته
 ممالا دگر کوئی از آن شد که آبا ذی بد آن با به بت و نیز مزار و بر جی و بر آدر آن مشرب ده اند و گاردان
 حمل بر ده از هم بدین سان طوازشا و سنجی نگاشته باشند

بیت

بدان زور و زبانش میبرد - دو پایش بحد اندر و سر به ابره
چو از شیر گیرد بر و زبیرد - به پیش چو بیل و چه شیر و چه برده
چو آرد به آفتاب بر کارزاره - نکرده بر ز تیغ فولاد کاره
دیو آد می بود شیر مرین - که با دایران شیر مر آفرین
و ازین که از بیم خرد بود در گنداری و تیراندازی از او متحان روز و شب و تیراندازی از آن فرموده کار
در گذشت و این علم را بعد ازین نوع با کمال رسانید باین حد که میگویند اگر یک تیر انداختی هزاران تیر از تو
بهر سینه جا کنزائی آمد السودی و اگر خواستی تیرهای مستخرج در هوا بهم پیوسته و سر مایه گشته سد راه
با دیواران شدی و همچنین طوفان باد و خاک و آب و آتش از تیرها لگخته آمدن را با آن ملاک میکرد و به تیر خود
سهم آمدن را آنچه هزاران بیاید در زمین میبرد و در روزگاه بفرست اسون و زور باطنی که می بلند
می نمود و که می بست و همچنین زمانی فریه و زور می برد و تیر می میزد و ساعتی مهیب بظفر خود می آمد و اگر خواستی
از نظر حافاتی شدی و هر چند تیر می برد و هر قدر تیر می برد و هر قدر تیر می برد و هر قدر تیر می برد و هر قدر تیر می برد
ایزه باز بر تیغ زنی و سایر اوزار و میله های بی مشا بود و کمال اتفاق با هر سر میبرد و در جهان بود که
تو بایک روح از پنج قالب سر بر آرد و وجد شتر برادر کلان خود را هر چه اراده در خرد میبرد و در و لی نعمت
و خداوند میزانی تصور نموده سر و از امتثال امرش تجاوز و از وی داشتند

بیت

چه نیک اختر کسی که نعمت میوزد - شود پیش بزرگان خدمت اندوزد
کسی که در وقت دولت با کسی گیرد - به چشم بختیاران نجا سے گیرد
هر چند من هر کلان دهر تراشت از مشاهد و محامد بانی و آن برانها حسد می برد و از زود وفات بهم می
اندیشه ناک بود و آتش عباد در کانون حینه او مشتعل می گشت و مقتضای آئین سلطنت ابدی باقی ماند
انقطاع زنده گئی آنها فاسد گشته بارها بقصد ملاک بهم می رسید که آنرا از همه زبردست و زور آورمیدانست
در سهر و شکار که با اتفاق یک بگرد و صحرای میرفتند و مرداد و چند مرتبه او را در خواب یا ننه دست و پا محکم بسته
در دریا به تنگ انداخت اما چون حرامت آبی شامل حال او بود اراده آتش پیش رفت و در هر مرتبه بهم می رسید
علامت ماند چون در هر تراشت جد شتر را به صورت قابل دانسته و لی عهد نمود و مدار کارها بیانی در قفسه
افتد او گذشت در جود من زیاده تر حسد برد و به بدر پیغام کرد که مرا از سلطنت محروم کرده اند و من ناب
اطاعت جد شتر ندارم همین زمان خود را ملاک می کنم در هر تراشت خاطر داشت بر من منظور داشته مقرر کرد
که نصف ولایت بعد از جود من باشد و جد شتر مع برادران خویش در شهر بر نایه و برود پیش از آنکه جد شتر
در آن بلد برسد و جود من گمان خود را تلقین کرده بود که عسارت از صغ و تیر و کار و امثال ذلک تعمیر کنند و
بعد از آنکه باندوان در اینجا و سیمه طرح اقامت اندازند تا بویافته آنرا آتش در دهند تا با باندوان موخته بجا گشت
شوند غرمان بران حسب الامر بعمل آورده عسارت صغ و غیر مخفی تعمیر نمودند باندوان بعد رسیدن و در مکان
از دفا بازی و جمله برداری معاندان و آن گشته نقی در اینجا درست کرده شبی بدست خود آن عسارت را آتش داده
از راه تنگ بدر رفتند و بعمل زنی باینج بر خود که اتفاقا در اینجا آمده بود موخته ها کمتر گردید کسان در ملک در جود من
موجن بهیل زنی به پسرانش ملاکت یافتن مع مادرشان تصور نمود: مرده آنها در جود من رسانیدن او

قیامت

باشد هر دو در دست فتنه و آلهه ^{دینی} مالک با و میاند و بی مال ^{دین} بیله با و میرند ^{کج} با خست با و حریف کجیازد
^{دین} پیشست بلا بخانه روی ^{دین} بو خاست عد و پاسه کوی
چون ز ملک مال میری نماند آنچه از مطلب العقل گردید که هر چهار برادر بعد از افران خود را پس از آن در روی بی
را که زوجه هر پنج برادر بود نیرت بنویت در آنخت و نوع این امر موجب میرانی اظهار گیان و باعث بد نامی
او گردید و دوا من برادر وجود من بی آرمی نموده در روی بی را موکشان و مرزه گویان در آن الحس
آورد و حسب الامر در وجود من خواست که بر مننه سازد در آنوقت آن ضعیفه حاضر بود اینجا به ایند تعالی
که حشر العیوب است مناجات کرده امتد عای حفظ موخوش نموده بضرع او بد رگا ^{دین} موجب اند عوالت مستجاب
گشت چون دوا من بی آرمی بارجه از بدن او بر گرفت بقدرت الهی بارجه دیگر بر و ظاهر شد بهمین آن
دوا من حاضر او بر می آورد و از غیب کسوت دیگر با و مرخت میشد چنانکه دوا من از او آوردن بارجه
مانده شد و آنقدر بارجه از بدنش برآمد که از حد قیاس افزون بود با ضرورت دوا من دست از او باز کشید
و از حال حاضران الحس از بدن اینحال چشم بر بستند و بود وجود من و دوا من و رفیقان آنها زیان نعمت
برگشادند و وجود من از این سخنان هیچ بجاظر نیامورده با وجود گرفتن ملک و مال چنان فرمود آمد که به
بازی دیگر باید باخت اگر جد شتر بر درجه از ملک و مال باخته است با زان او بداند و اگر درین مرتبه
میر باخت و زده سال مع برادران در صحرا بگذرانند و سال سیزدهم در معموره بطریق اخفا میربرد و اگر
در آن سال ظاهر شود باز دوازده سال در بها بان بوده باشد جد شتر که عقل او فتنه و سخت او خفته بود بی
شرط بازی را در باخت و با یغای عهد و شرط مع برادران و در روی راه صحرا در پیش گرفت و از انجالی
کون که عدله بد خوا مان با نل وان بود از روی احتیاط گفت که ای در روی میرا با نل وان میرا میر و به
ملا زمت راجه در وجود من باش او در زوجیت تو سر دے مقرر خواهد کرد که آنسر ترا بقا و نیاز و نیز
دوا من بر زبان آورد که با نل وان حکم خواهد سرایان دارند میرا و آنها چه خوا می کرد یکی از ما بشو میریت
خود قبول کن تا با خود کی بکن رانی مسجیان بد گویان و دیگر مسجیان رکیکه بطعن و کتایه میگفتند و خنده میکردند
با نل وان شرمند و سرفا کنند و بود بد بهیم بین مسجیان که بزور بازی خود انتقام از آن مرزه گویان بگیرد
اما راجه جد شتر درین باب اجازت نداد و بموجب شرط از مستنا میر برآمد و مع برادران و بر و صحرا نهاد
گویند که چون با نل وان از آن شهر برآمدند ناگهان زمین بلرزه درآمد و برق و صاعقه بدون ابر ظاهر شد
شیرید و با آنکه روزگوش آفتاب نبود تمام منکسف گشت و در روز چهار از بالا یکدال مهابت افتاد و برکنار
مستنا پور بگردید و جانوران صحرائی بجانب آبادی آمدند و شغالان و دوزبها و شهر و سینه فریاد کردند
و کرکسان بالاے دروازه نشسته آواز نمودند و کل نیلومری بر درختان و بها بان شکفت و آن دریا حیر بالا جاری
گشت و درختان میوه بیوسه بار دادند و ماده کوه خرسه و دیگر حیوانات غیر جنس زبیلند و دیگرها مرور آیات
که باعث مهابت دلها تران شد نمودار گردید طایفان گفتند که نوع این قسم خولوق ما ذات دلالت میکند بر آنکه
در اندک زمانی بشامت احوال بهیران در مرتبتر احدث آفات و بلیات عظیمه بدین موارد گشت و خودشان میر به
انتیقه بد کارها نیست و نا بود خواهند کرد بدین واسطه با نل وان در صحرا رفته طرح اقامت انداختند پس از

جمله سالها و جن نفوس ریاضت خویش در اندرون که عبارت از عالم ملکوت باشد همین بیکر منصرفی رفته اند و
 آنجا گشت و راجه بدل شهر با برادران دیگر با همی آمیخته شریفه و بقیع منبر که که عبارت از تپها باشد طواف کرده
 میر حیات که عند نبودار من بی مال در این ملک بود و انعام بیوت نیز از آنجا از ملک و آموخته با احباب و
 فضیلات بسیار آمده به برادران ملیح کرد و بی باک و ان در ده سال در اینجا منجمل حیات بی باک بود و
 گذرانیدن و وقایع غریب و سوانح عجیب و آنرا و منوره مال میرده هم در شهر میرا نه رسیده به عند بل با مرآه
 خود بیکر و راجه برانیه شد و کسان در وجود من هر چند هست و جو سودا دلش از او فرار و با غنی چون سیرده
 سال با بقضا رسید ظاهر گشته پیغام بد و محمود من فرستاده اند که جمعه ولایت ما را من رحمت تو ما بدیل از او رحمت
 قبول نکرد و از پیغام نمودن که اگر جمعه نباشد برآی ما احتیاج ضروری و قوت لا یستوفی ما هر پنج برادر را
 پنج موقع کیتل و کربال وادن و بی و بریا و و اندر بیت نهایت نهایت تا ایران قیامت کثیر و کار محض و بدل
 بشد در وجود من منابر حیاتی که داشت و اجاش میرزد به رسیده بود با آنکه با بد و دن بر پنج موقع قیامت
 میگردید صلح نموده او را در جنگ و انصاف و انظار از اطراف و احبار و این در اوقات که با او محبت و ایثار با اطاعت
 و ایثار داشتند با عالت و انداد داشتند و راجه بدل شهر نیز از خویشان و منسبات و خلاص مندان خود که
 بر ما بر داشته بعضی سالک بود و با استعداد و عالت نمود و راند که زمانی احزان و انصار و غریب جمیع آمد و
 کار طلب بد و بد پس بلکه اجتماع اینقدر و صفا کرد در هیچ معرکه مشک نبود منند چون ساخت گور ایتیم و موافق
 عقائد نمود که اکثر بدم نهادی شهرت دارد در شهر من اما کن و میر و کثیر من معابد و اعیان و بزرگان و بزرگان
 عند بر ما که در رجه آفرینش اوست در میان مکان بارانده آبی موجود گشته حسد الا میرا رسیده جل سید
 عیالها با عیاد آفرینش برداخت امتداد اجتماع آنکه هر کس از اهل نفوس دران محل طالب نبی کند از آمدن
 و و بار و در دنیا که عبارت از تناسخ بوده باشد نجات یابد و در بعضی بیست و شش نفران نصیب او شود از آن آسکان
 هر چند کار و فرار یافته معرکه بیکر چهل و شش گز و معین گردید طرفین چون امواج در بای امواج از بی میر میر سیدان
 و از کثرت کرد و عیار مواکب روزه زمین و احسان با بد و از بسیاری جوش و خروش سوخته شور و بوم انشور
 موند ایود مدای نفا و نای و لوله در زمین و زمان انداخت و ماسه و موی لشکریات گوی فلک کرمانه

بیت

* برآمد ز مرده و حیه بوق و کوس * زمین آمدی شد سیر آموس *
 * بلر زید کوه و بیهید دشت * هر یواز بهر آسمان در گذشت *
 * درانی جگر ناب و میر یاد رنگ * هر سیر مغرمی بود و زردی رنگ *
 * ز نر یاد هر میر و دود م * هر بران بصیراره کرد و کم *
 * در غریب ن کوی خارا شکاف * بر آمدید میرغ در کوه فاف *
 * قیصر و غریب چون تند شیر * در آمد برقص از دمائی دلیر *
 * غر غریب ن کوی خالی دماغ * زمین لبر افتاد و ز کوفه و راع *
 * هر و شیدن کوی و کینه کاس * بر شدند راه اند و جان هراس *
 * در شوریدن ناله کرباس * بر افتاده لب بر زهر دشت و بای *
 * تو گویی که باد قیامت وزید * از من بارید آسمان بر زمین *

فکر شروع جنگ پاندوان

پاندوان لشکر خود را بخت بخش کرده روبه بیکار آوردند نخستین بسم سین در میدان درآمده از نعره مهیب
ز لوله عرباب در میدان افکند و از آن آوازه مولاناکیان و اسبان خود را بر صد گر ریختند و دیگر مخالفان ترسان
و لوزان گر ریختند و کوز توان در دست گرفته بیک ضرب چندین آرا به را با سواران بخت میدان سوار ساخت و بیل
و اسب را برداشته بر زمین انداخت و آدمی را بر آدمی زده بکشت و بسیاری را از پشت اسبها بر شکست و
نیز از جن بنسطی که شیرشان بکله کوه میدان درآید در افواج مخالف درآمده ملک جمعیت احدا از هر گسسته
و از تیر خارا شکاف خون هزاران هزار و کس بر زمین ریخت و کوه کرد و مخالفان بر خاک ملک انداخت و از شجاعت
خود آثار قیامت نمودار ساخت هم چنین در جود من افواج خود را ترتیب و تسویه نموده حلقه های فیلات با کعبه
و بر گسستوان آراسته عقب هر فیل پنجاه سوار و پس هر سوار هفت پیاده بر کاشت تا هر کس و فیلات را بر مخالفان
بکند و اندک سواران و پیاده ها از دنبال آنها برآمده کار برادر از پی نماندند و عساکر خود را به لاری و اسبها
بهم گم نام و در زنده اچار و کون و د و سامن و هکن پنج بخش کرد تا بیک میدان مل کرد و میدان و غار و مرسته
همینا درآمده بنسطی که شیران رسته آمویا بازان صغوف کلنگ و هر نشان سازند صغوف پانک و آنرا متفرق کرد دانید
و اکثری را به تیرها و گوار و شمشیر آید از بخت انداخته حوفا می خون روان ساختند بیکم بنامه کار برادرها
نموده بومی جنگ کرده که احدی را تاب مقاومت با او نماند گویند که مرز و زده هزار کس را بقوت سر و دست
شجاعت و زور بازو می انداخت و ده روز علی التواتر آهنگان مرد آزما نمود می نمود
که زیاده از یک ملک صاحب آرایه و فیل نشین و اسب سواران دست او گشته شد بهمین آیین با دران و زم آزما
و دلا دران مرسته و غاصب زر خود خواسته و اختیار بیکانه و آشنا مر داشته با عساکر آو ریختند و خون هم میر ریختند
و بنوعی گرم کارزار آما نه بیکار بودند که گریبا مستانند یا رستم و جنات و فلاك یا بیوت گواکت نظارگی مرد
وزیان صفت و شان مدح مرآت میسازان می نمود

پند زوانه دل بر سر جای سر و ده مشتق ناچه آرد چه مرد
الفصل نهمین روز علی الاتصال بحاربه صعب از مرد و طرف چنان روی داد که شرح آن از کتاب میا بهار
با این جست بیان جا نشانی مردان آن میدان در د فتر ما کنیا بش ندارد از آنجا که در نوحه قتل بر فتح و نصرت
بنام راجه جد شتر نیست گشته بود بزور بازو ای اقبال و قوت مر نه طالع بی زوال بود و جود من و دیگر مخالفان
ظفر یافته غالب آمد و روز مجد مرد وجود من از ضرب گرز کوه هکن بهیم عین با فتح حال قالب تهی کرده بکتاب
احمال شریعه خود رسید و نیز برادرین و خویشان و منتصبان او که با او در راه انجیار بهار رفیق بودند بحزای
افعال رسید و بخت مستی بر بستند و درین جنگ مجد و جهونی که با اصطلاح امل مثل عیار تست از بیست و یک
هزار رده مد و مفتاد فیل سوار و بهمین عد و مبارزان آرا به سوار و بیک لک و نود و شش هزار رده مد و سی اسب
سوار رده لک و هشت هزار و پنجاه پیاده و عد دیک جهونی جمعه هر پنج لک و چهل و هفت هزار و یکصد و بیست نفر
باشی و با این حساب از لشکر پان طرفین بود و یک لک و بیست و هشت هزار و یکصد و شصت نفر آدمی سراسر فیل
و اسب و غیره حیوانات که بعرضه بیکار جمع آمد بود و در مجده روز همه ما تلف گشته راه پیمایه مزاحل
عدم شد و ک غیر از بازو و کس که زنده ماندند از جمله بود کشتن و هر پنج برادر پان و سالتک جاد و هفت
کس از طرف پان و کور با چارچ بر من که استاد طرفین و صاحب صفت و ظفر بود و اسیر تاهمان میسوز و نوحه
چارچ که تیرا شاد طرفین بود و کیرت بر ما جاد و که از جمله ابطال رجال و سخی و د انشمن بود و جیش برادر

بیت

موزن ل او شد و باز بطن جفت کلنگ شد و از این او شده شمر نیمه رفیق شغال
نه این را ز کند در زمین بد و بنجه نه آن فراز برد در مواید و جنگل
گویند هر روز مشتاد هزار بر من از مانده افعال او برده می یافت و بد بگر صیحات آن نیز یقین و قسمت گامیاب بودند
راستی و راست گویی چنان داشت که در تمام سرودها بر ابلوت کذب نیاورد و غیر از راستی صریح بر زبان
نمی آورد و نقد بر خد مت دهر تراشت هر خرد نصب العین خود کرد و اندک حصول رضایندی او را بر جمیع امور
مقدم میداشت و امور را به نیا فی بموجب حکمش سرانجام میداد و کلید جمیع خزان و کارها بیا دستش
بود و ده مختار کرد و اندک بود و دهر تراشت نوعی زندگی میکرد که در زمان سلطنت پسران خود را عن قسیر حکومت
و فراغت میسر می نمود چون شانزده سال بد بنسوال گذشت و روزی که پسر برادر خود او که دهر تراشت را اصلا
نمیخواست بر ورنه تمام آن پنهان بر بازو می خود دست زد که آواز آن در و رفت و در زبان آورد که این بازو می
من میبایست که یکصد پسر دهر تراشت را با لشکر آنها بکشد و دهر تراشت از استماع این سخن خندید و گشت و زیاده
بر آن تاب بودن با آنها نیاورد از این جهت تربت تعلقات نسوده مع زوجة خود کند ماری و کتبی مادر را بکشد و آن
و یک روز در غروب در محراب نشسته بعبادت و ریاضت اشتغال ورزید بعد از سال بر کنار آلاب نیا نیا و بقول
در مرد و از کنگ جهان گذر و نرا بد زود نسوده چنانچه بیاض دیوا بنهجه حقیقت و احوال با یک و آن و کور و آن
و دیگر حکایات بد و بعد مفصل بجزیر و آورده کتاب میا ببارت متفلس من دیوا با مشعر بر یک لک اشلوک درست
کرد و از ایشله مشتاد و هوش هزار اشلوک در شرح حقیقت و طریقت و آئین خدا احوالی و خد اطلایی و ضوابط
ایزد پرستی و عدالت و نصائح و محاورت و کیفیت کیمکی عالم و وجود مایان و نیست و جبار و هزار اشلوک مشعلیر
معارفات و وجه تسمیه این کتاب میا ببارت آنکه معنی معا بزرگ و معنی ببارت جنگ است چون مل کور
جنگها مع عظیمه و آن کتاب اندراج یافته از این جهت میا ببارت موسوم گردیده و بیاض دیوا بد و درین کتاب ولادت
والد و خورش و زادت خود بطرز غریب نیز آورده تفصیل این بطریق افعال آنکه راجع معظم الشان در چندین بوی
بود روزی در محراب بشارت شکار اشتغال داشت در افعال او را از خیال زوجة خودش که با او اخلاص بسیار
داشت شمرت غالب آمده انزال شد و راجه آن آب منی را در بزرگ درختی که داشته حواله شامین که بآن شکار
میکرد نسوده فرمود که دو حور سرا رفته بزوج او برسانند شامین که شعر را د میله داشت حسب الامر راجه آن
برگ را بشمار گرفته بزرگ و زد و آمد در آئینای راه شامین دیگر و راد یک دانست که طعمه در منقار اوست از بجهت
با او رسید و در آن بخت اتفاقا در آویزه مرد و شامین بالای در بایست چنانچه بزرگ از هوش آن جانور آن آب منی
از آن برگ ریخته و دهان مایه افتاد و باراد از دی مایه حمله گشت و بعد از ده مایه مایه بد ام میاد
آمد چون صیاد شکم مایه بشکافت بسرے و دخترے بطریق تواحل بد آمد بد مایه کمر حیران شد و آن
پسر و دختر را بسلازمت راجه بزرگ حقیقت معروض و سانیید راجه پسر و دختر را بد فرزندے خود گرفته من که در
منس کیرت مایه را گویند نام نه چون کلان شد و لایت کنایه در بایست سنج بجا گیرش موزعت ساخت
و آن ولایت بنام مایه و لره بسنا صیت اسمی پسر مل کور شهرت گرفت و راجه آن دختر را قبول نگرد مایه کیر
آنها بفرزندے خود پرورش نمود چون بوی مایه از بدنش می آمد از بجهت او را میبود ری گفتندی و چون
کند ما نیز گفته اند و او کشنی خردے گرفته مادر و راد و از دیوا کفر امیدے و از میچکس چیزی نگرفت
چون مدتی گذشت و آن دختر بسلا بلوغ رسید و روزے بار اسر بن میکینت بن بنشت بن برصا که آن
کب

چهارم کلیک چهارک واهی و دوزخ مال و درین دور هم از عمر و قوت و اوصاف نیک بد ستوری که نوشته شد
 در هر خط باقی میماند و عمر طبیعی من حالت و این دور از جمیع ادوار و بیوت و احوال قرار داد و اندر اصل
 این زمانه از صفات حسنه و دور و ملکات و مهمه نزد یک می باشد
 ازین جهت است که اهل ادوار سابقه قدرت بسیار داشته موافق آن از منته مصلح را امور عظیمه می شد
 و اهل این زمانه که قادر بران کردار و اعمال نمی توانند شد آنرا از طاقت بشری زیاد و تصور نموده
 در لجه عبرت فرور میروند و این ادوار تا انقطاع رفته حالیکه امتداد آن بیرون از حیطه شمار و ازین
 از حد قیاس نشان میدهند مانند کردار هر چه علی التواتر میرسد و در وقت رسیدن دور دیگر بهمان تندی
 بهار و خزان و دفع و اطوار مردم از محاسن صفات بقای ملکات به روشی که بقلام اهل میباید و اوضاع
 مردم مطابق دوریکه میرسد میگردد و چون بانیان در آخر دور دوا بر بودند در اندک مدت آن دور با تمام رسید
 و شروع دور کلیک کرد و اوضاع و اطوار زمانه باین برگشت و علامات فساد نمودار گشت چنانچه قصه نقل میکنند
 که پیش از شروع دور کلیک شخصی در فستنا بود که مصری مطیع بود خانه سنگینی از شخصی خرید و شروع به ساخت
 امره نظار بسیار بود نقد از زیر زمین خزانها برآمد چون هنوز زمان حق شناسی بود آن شخص بفروشد
 خانه اظهار نموده که من خانه که از تو خریدم ام خزینة ملی فوئه داخل بیع نمود نقدی که از آن برآمده تعلق به تو
 دارد آن مرد پاسخ داد که من خانه را با نیجه در وقت بدست تو فروخته ام نقدی را هر چیز از آنجا که بر آید من را در آن
 حقی نیست اگر این زر لصب من بودی در آن روز ظاهر شدی که در دست تصرف من بود امروز که آن خانه
 ملک نیست این نقد نیز از آن تو باشد آن مرد و شخص درین گفتگو با هم پیچیده و احدی دست تصرف در آن نیاورد
 این ضاحه را در دارالحدیقه راجه جل شتر آوردند راجه که دانای احوال بود بخاطر آورد که متفریب دور کلیک میرسد نیست
 مردم باین طور بخواهد مانند بآن مرد و شخص فرمود که با فعل این نقد بطریق امانت بوده باشد بعد
 چند روز قصه را شنید و فیصله کرده خواست شد چون دور کلیک در رسید طرز و وضع مردم دیگرگون گردید
 باین و مشتری بر نقد و مضطرب بر خلاف گفتگو می سابق با هم گفتگو نموده باین دعوا میکرد که من خانه را
 فروخته ام نه نقد و نه مشتری میبخت که من خانه را با عمل آن خریدم نیست داده ام این نقد تعلق به من
 دارد چون اینقدر مه باز در محکمه عدالت راجه رجوع گشت و دعوی طرفین بر عکس وضع نخستین بظهور رسید
 دانست که برگشتگی او خاج مردم بنا بر آن مرد و کلیک است ازین جهت دل و تعلقات برداشت و افساد و ان ایام
 خبر ملاکت تماشایی جادوان و رقص میرکشان و طبعی را زین جهان بشر حیکه در میان بهارت معلوم است بسج
 راجه جل شتر رسید قبا حیات در برش تنگ آمد و عالم در نظرش تاریک گردید و با خود قرار داد که قریب
 سلطنت نموده نوشته آخرت بسازد

ذکر سلطنت پریچیت بن ابهم بن ارجن و ترک تعلقات پانتهوان

امنا پریچیت بن ابهم بن ارجن را که از اولاد مزینج برادر غیر از وارت نبود فشق نرمانروایی تریستانی
 کشید و چینه بن و موثر است را و زیور مندا و طبع کرد و لید و ترک جمانی نمود و کوشا را از گرش و خمانل
 چوا فراز کرد و با زولبا من شاهی ازین بر آورده به وقت درخت پوشید و برادرانش نیز متابعت او کردند
 همه با هم با یکدیگر از شهر برآمد و را بخوا نهادند مردان و زنان عقب ایشان میرفتند و بی اختیار گریه
 میکردند راجه من را دلاسان نموده و داغ کرد و مزینج برادر رود روید و زوجه ایشان بجای شرق و روان
 شده میر و لایه پنهان و آنجا و دسره و در کن آمدند و تمام آن مال را کشته بکرات رسیدند و از آنجا

۵۳

بیت

در رخا شکفته بوستانی در کرد برفته آسمانی
از خلق نشسته بر کنار غم و زلف کسسته میباری

راجه آن عبادت گش را دید از اسب فرود آمد و طلب آب نمود در ویش از سد که مستغرق عبادت بود بی آنست که دست
و چو میگوید راجه که از آتش نشکست برشته بود ناله غضبش شعله ور گشته مرده مارے را که در انجالی افتاده بود
بگوشه کان بر داشته در گوی آن زاهد انداخت و از آن مکان بمسکن خویش راهی گردید و در ویش همچنان بکار خود
مشغول و مار در گلویش آویزان بود پس آن ما بد که از مدتی در گوشه عبادت مشغول بود آنرا سرنگی گفتندی
الغافل در آن روز از عبادتی که داشت انفرار یافته شادان و فرحان بقصد ملازمت پدر می آمد کسی با او گفت که راجه
بر بجهت مار مرده در گردن بد رت انداخته رفت سرنگی شنیده خشمناک گشت و بر کنار آب رفته بعد غسل بجانب
اندک بیت مناجات نمود که هرگز مار در گردن بد رت من انداخته بعد مفت روزی چهل بار او را گزیده بر خاک هلاک
اند از دعا های او مستجاب گشت چون از مناجات فارغ گشته بخندید پدر رسید دید که بهمان لحاظ در روضه
مستغرق است و مار مرده در گردنش آویخته از دیدن انجالی با او بلند آغوش گرفت که بد رت من از انجالی باز آمد
سرنگی گفت ای پدر هرگز که در گردن تو مار انداخته من او را دعای بد کردم پدر از رده گشت و گفت بسیار بد کردی
که بر من چو راجه عادل و عیث هرور که بنده آن خدا در سایه دولت او آمده اند ما به بد سودی یکی از خدمه
خویش نزد راجه فرستاده او را بر فزون پسرخود آگهی داد راجه با استماع این خبر میلای دوغیر گردید یکی
آنکه در خدمت جالب حوی ادبی از او بعمل آمد دوم آنکه بنظرین مستجاب الی عوای بعد مفت روزی آن نگاران را
پدر دید باید سود و فرستاده در ویش را از خدمت کرده بشعور آنرا کان دولت و اعیان سلطنت ستونی در میان دریا به
کنک ایستاده کرده باره عمارت که رسیدن مار در انجالی تصور نباشد بران عهد نشود و با صاحبان دانش پیشه و حرمتان
در ست اندیشه در آن نگاه نینصحت خواست که رد قضا و دعا نماید و در حوالشی آن جمعی کثیر از انسون خوانان
و مارگیران و دیگر مستحقان مشغول کرده قدغن نمود که بدون امر کسی را نگذارند که در امکان تواند رسید و دار و مالیکه
در دفع سم مار مجرب بود نزد خود موجود داشت و در آن ایام غیر از یاد رب العباد هیچ کار نه برداشت
و اصلاحی جز به تصور و تالش روز بدین آنهم گذشت چون روز مفت در رسید بجهت مار بیکر آمرید کار
بصورت آدم گشته بقصد هلاک راجه از مکان خویش راهی گشت در اثنا به راه دهنتر نام حکیم که با متفاد نمود
گویا معجزه مسیحایی داشت با بجهت ملافی کردید مار از در سید که کیستی و کجا میروی حکیم گفت شنیده ام که
راجه را مارے بنظرین ریاضت کیشی خواهد کزید میروم تا آن راجه را که از فیض حق التشریز بردستان در
مهد امن و ایمان مستند بعد از آن که مار بکزدید و لو انسون چاره گیری تمام افعی گفت آن مار که راجه را خواهد
کزید منم اگر تو اینقدر قدرت داری که گزیده مار را زنده گردانی با فعل این درخت را بر من خویش ها کمتر
می سازم تو انسون خود را با امتحان در آیین گفت و در غمی را که مانند جگر سلاطین من در ویر خلاقی سایه کشتی
بود و از غایت بلندی شاخش تا بطول زمین رسیده و هیچ اونا شاخ کار زمین نرسیده

بیت

کد شنه شاخ زمین فیروزه کاخش : ملائکه گشته گنجینه شاخش :
چو سکان صرامع سبز پوشی : ز جنبش نیز و جدی پر خروشی :

کج

۱۰۰

سید علی حسینی مراد آبادی

[illegible]

ذکر سلطنت راجه جنمی جی پسر راجه پرچمت

بعد از آنکه راجه پرچمت بنوعی که نوشته شد رخت مسنی برپوشید امر او را با اتفاق راجه جنمی جی و آنکه خلفه
 بزرگ او بود جانشین پذیر کرد آنکه کمزور است بر میان بستند و اطاعت او را سعادت شمرد بدین راجه با وجود
 خرد سالی آنچنان ضبط و برپا حکام سلطنت و بند و بست اطراف مملکت کرد که احدی را از این راجه
 و انصاف نماند و رعایا و برابری در میان او و ملک آسودند گویند بعد چند که راجه در ولایت دجال لشکر کشید
 فر مانروایان آن یار را بعد بحار به مطهر و منقاد خود گردانید و ممالک مقبوضه آنها در قبضه خویش آورده مراجعت
 بدار السلطنة بمقتضا پور نمود درین ایام جرنگار نام عابدی که در زمان خویش فضل و کمال مشهور بود مجلس
 راجه در آمد راجه و روان عابد از سعادت خود شمرده کمال احترام بجا آورد عابد گفت که ای راجه راجه ای
 را که با تو میباید بنده نکرده اند و بجاییدن و ولایت آنها گرفتن و مجاری با به کرده بند و عابدی خدای را کشتن
 و ممالک را با مال حوالت بسود و مظلمه دنیا و آخرت انداختن چه خوبی دارد که بر خود می بستند
 و امریکه بر ذمه محنت تو لازم و نقد بر آن وسیله نیکو می دنیا و از جمله سعادات عقی است بجا طرقت امیر سد راجه
 بر عهد آن کار ضرر و روستی کلا محنت که مرا یا بد کرد عابد فرمود بدین راجه که بجا طرقت شعار بود
 نیکو کار کشته و تو با وجود قدرت و قوت انتقام خون پدر بجا طرقتی آرستی اگر عیوش خون پدر بجا طرقتی را بمقتضای
 رسائی نام نیکه تو قاتل ارض زمان بایند و خواهد ماند راجه را گفتا رعایا این امر کرده و آب از دین ما می آید و بر تو نیست
 و خون غیبت در دلش جوشید انتقام پدر بجا طرقت آورد که بجا طرقت را مع ماران خاک کشت کرد اند بلکه لحم مار و
 از دمار از مرغی هستی براندازد بنا برین اندیشه دانا بدین زمان و بر ممانت بین خوان که در اسوت دانی رسید خوانی
 و طیر و عید بدین استند و بر عمر منود بقوت افسون ساکنان عالم را و بر زمین آوردن می توانستند بلکه
 آفتاب و ماه تاب را محصور کردین میدانستند بدین کار که عیوش را حاضر آورد مصالح و اسباب کشتن ماران آنچه
 مطلوب بود همه را مریخ کرد با اتفاق و زور و بر ممانت افسون مان آتشی عظیم فرستادند افسون خوانی آتشی
 کردین از نا تیرانه افسون و طلسمات مار را زد مایه اختیاری و سورخا می زمین و مفا را می کوه بلکه از عالم
 ببالا و تحت الثری برآمده بر وایه و از خود را بران آتش بی زمینها زده ملاک میشدند اول بیست هزار مار آمد و
 بویخت بعد یک لک و پس از آن یک لک و سپس یک کرو و بعد از آن نوبت بنوبت ده کرو و بعد از آن مارها می
 می شیار و رسید و عا کشته میشدند از جمله جمعی بپهره اسپ بود بدین فریغی سان قبل هر طوم داشتند و گروهی
 را مانند آدمیان گوش و بینی و دهن بود کفری در سروسه سر و چهار سر بود بدین و بعضی بقدر یک کرو بود و گروهی
 و سه کرو دراز بود بدین و بعضی بر صورت و شکل که میخواستند بر می آمدند و بهر جا که اراده میکردند میرفتند
 ازین قبیل طوائف ماران آنقدر سوختند که از روغن بدین ایشان جوها روان شد و توانوا آتش بغایت بلند گردید
 و ددان بگردون گردان بپچید و از تصرف افسون بر ممانت در ارکان جمعیت سیکه تا که بقول بر امله منود
 کره زمین بر یکساز مزارع خود گرفته است از غلغل افتاد و آن حامل غیرا خواست که درش خود را از بار زمین
 هفت ساخته بملو تهی گرداند و خود را با اماناف خود دوان آتش سوزان اندازد لیکن چون اراده این ممانت را
 بران رفته بود که ارض غیرا یکبارگی منززل و نیم ماران با لمره مستاصل نگردد و سیکه تا که فکاک خویش
 سنگین مانده در آنوقت استیک نام درویشی بر ممانت که صاحب فضل و کمال بود در این راجه و آورده کشته بدین
 از ادا می نمود و بنا شفاقت ماران نموده استغفار می تقصیرات بزرگ آنها نمود و با سندی عا می آید و در ویش
 و عا آتش غضب راجه فرو نشست و بقیه ماران ازین آتش جان سپاردند و باقی ماران بدین بر خیزد و راست که بپچید

ديدن حضور گردید و بشاميه ادا ما به نازنين و گفتا ر شهرو اوز ياده تر مبتلا گشته مناجا يا آئين خود بالا
مقد زوجيت بسته آن غرض من گل را حمال را و کشيده چست برگرفت و بعد نقلهم مراسم زفاف بدار الحاطنة آورده
از جميع نسوان حرم مرارتيه اوعالي تر ساخت و راني ساختند يک مراني پرداخت و چنان معكوم او كوديد كه سر مر
خلاف امرش بعمل نمي آوردان ثقاتا ر و رسته جماعه بر منان بر مانده راجه حاضر آمدند راجه انوار مطهرات
خيرين و خوش و نيكين و ترش بتمند حضور فراب پيش آجما عه حاضر آورده

بجست

• خورشيدها به الزان زاندازه پيش • • بحوالها به زرين نهادند پيش •
آجما عه از مر جنس لقمه يکام خواش مير سائيدند هراتا به اين حال من راني كه باعت صد گوله بلا و سرمايه
آنها بود با من ازان كوشه و ناز از مرده ميرون آمده بر بر ميدان جلوه گر به نمود جماعه بر منان بمجرد نظاره
آن ماه باره فر بفته جمال او كشته دست از طعام باز كشيده و مانند صورت بي جان در تماشا به حسن او حيران
ماندند راجه از مشاهد آن حال خشنود و فاصه هلاك آنها كرده • قسامي بر منان را در طرفه العين با خاك برابر
و مفقود العين والاخر گردانيله بآن خون با حق و بال و نكال دنيا و عقبى اندوخت •
معلمه

بجست

• چرخشرا آيدت بر گناه كسي • • تا مل كنش در عقوبت بسي •
• به تندي سبك دست بردن به تبع • • بدندان كز دست دروغ •
بعد از وقوع اين امر راجه مشتبه گشته اسوس بسيار و گريه و زاري آغاز كرد و تخم ندامت در مزرعه دل ميگاشت
و پشيماني اوسود به نداشت در الحال بيا من ديرو حاضر گشته گفت ا به راجه با آنكه من ترا زين امر آكي داده
نودم چرا مر كتب اين امر شده راجه زبان بعلر خواهي كشود و بحضور و حضور التماس نمود كه الحال توجه
فرموده راه ندياري بايد نمود كه به سيله آن در آخرت به مغرني ما خود نشوم بياسد يو گفت چاره اين است كه
نصديق بسيار نمود كتاب مهابهارت را كه مشتمل بر امرا و حقائق و ايزد بر مني و مشعر بر احوال با نديوان و مكانيات
بي بعد ديكر است بسمع دل اصفا كني راجه حسب الامر بياسد بو غراين و دواين و اسباب و اموال بقرا و محتاجين
خيرات كرده كتاب من كور از زبان سنان كه شا كرد رشيد بياسد ديويود بگوش دل استماع نمود و ان معلمي هرات
جست از الزامات كذب مهابهارت در عالمان مشهور و شائع گرديد راجه بعد ان فراغ از مامورات بياسد يو با نظام
مهام جها ندار به قيام و رزينه بعد انقضا به اجل موعود ارتحال نمود مدت سلطنت او مشنادر و چهار سال •

ذكر سلطنت راجه آسمند و غير • اولاد پاننان بطريق اجمال

راجه آسمند بن راجه جنمي جي چون از ابتدا به راجه آسمند احوال نسل با نديوان از كتب مفرد مفصل معلوم نمي شود
اسامي هر يكي از آنها را با نديوان و ملك سلطنت كه از بعضي نسخ منظور آمده • ضميمه اين مجموعه نمودن و مستظرات
اجبار سلاطين ما غني آكي دادن مناسب دانست •

القصه بعد از حاك راجه جنمي جي خلفه بزرگ او راجه آسمند جانشين گشته جهان آرا گرديد و سان نياكان شويش
طريقه رحمت هر روز به و داد كستري در پيش نمود مدت سلطنت او مشنادر و دو سال و دو ماه راجه آدم بن راجه
آسمند مدت مشنادر و شش سال و دو ماه زيب اورنگ جهان نياي و زينت سر بر كشور ستاني بود راجه ما جي
كند

ذکر رجوع سلطنت از سلسله راجه دند هر بر راجه

سکونت و از راجه سکونت بر راجه بکرماجیت

راجه سکونت چون والی سلطنت و مالک ممالک گردید مغرور گشته با امرا و وزرا سلوک نامنجان پیش گرفت و باد سلطنت او را گوارا نیفتاد و هر روز و روز آورد و از هر دین برد از اینجا که جهان بینی و اوسته با اخلاق همسند و صفات پسندیده و حوصله فراخ و صفت مالی و ثروت در دست و شجاعت فطری و سخاوت جلیلی و عدالت را شعله و عواطف لایق است و راجه مذکور ازین صفات خالی و نهایت بیست فطرت کم محبت و لشکر حوصله کم طرف بود کارها نیکه شایان فرما نروایان و سزای سلاطین نباشد بعمل می آورد با این حال با قیوم معتاد بوده اکثر ارض می نمود و در لشکر آن سرازیر با شش خسته غافل و غافل می گذرانید و از روی بیخبر دس با رعایا و برادران راه معدلت نسپرد و طریق جور و جفا پیش گرفت.

بیت

ملکدار و بی عدل و داد بود / د ظلم و شامی چراغ و با دیو بود

ارکان دولت و امیان مملکت که از سلوک نامنجان خوش نبودند در اندک فرصتی از منصرف شد و حکام نواحی بدین احوال می برد و راجه بکرماجیت والی او زمین بال لشکر ظفر افرو و عساکر نصرت فرستاده اند و ریت گردید راجه سکونت از اجتماعین خبر مغلوب بیکار آراسته آماده مدافعه گشت و در لشکر با هم پیوسته آتش کارزار برافروختند و راجه سکونت در روز یکشنبه کشته شد و راجه بکرماجیت مظفر و منصور کشت.

بیت

بجز اینکه جوین نبرد یلک / شود خاک از خون اولاه رنگ

مندر و می که بر روی سر آید جهان / بد بیکار شامی آید گمان

مدت سلطنت راجه سکونت چهار ده سال

در بیان ولادت راجه بکرماجیت

شرح احوال او اختلافات بسیار مضموع شده در اکبرنامه و بعضی تواریخ دیگر مرقومست که ایام چند قوما نروای او چنین بود بدین شرح مرید سیم نام داشت اما آنچه صاحب ترجمه متنبها من بنیسی که مشتمل بر احوال آن راجه قومی اقبال است بتمام آورده اینست که وقتی اندر فرما نروا به عالم ملکوت در مکان خویش بزم طرب و نشاط راسته داد میش و نشاط میداد در آن محفل گند مرید سیم و یکی از حوران که بزبان هندوان آنرا ابهر اگویند و در آن مجلسی رقص می کرد مبتلا گشته نگاه داشتند نمودند از زمین جهت که آن حور منظور و نظرش بود از معاینه این حال برآشفته بفرمان قهرمان جلال در باره پسر خود دعا می بد کرد که از عالم ملر می فرو افتاده بجهان سفلی در آید و روزانه بصورت خورشیدانه آید می بیکر بوده باشد هرگاه راجه از راجه ای سفلی جنبه خرمی او را در آتش بسوزاند بصورت اصلی خود در آمده از عالمنا موت بعالم مذکورت که ممکن مالوف اوست در آید همان زمان گند مرید سیم از جای خود افتاده بصورت خرمی در دنیا لایق متصل دمارا نگریه د کین که راجه دمارا که

مادر مرده را حرم آورد و نظر تربیت بر و انداخته به دایم ای سرودن مهربان دل مهربان و آنرا بکرماجیت نام نهاد
و در هر روز و تربیت بهر ترس بر او غیر مادی بکرماجیت هم ترس می گذاشت چون مرده و کلان شد و بدست تربیت
که علامت به رشد و کار دانی از تاسیه حال سعادت اشغال بکرماجیت بود و آنرا به سلطنت از میانه او بردند
و دختر را ده او مهربان را چه در حق او زیاده شفقت می نمود بعد از آنکه بعد بلوغ رسید ولایت ما لوه با قطع
او مقرر گردانید بکرماجیت التماس کرد که برادر کلان من بهر تربیت با رخودا و امر حکومت بسلام من مرا و تربیت
مسئول آنکه ابالت آنجا بسلام برادر کلان من مقرر شود من بر وزارت او خواهم بود و تحت و اجه التماس او و دست یق
حکومت ما لوه به بهر ترس داد و مر دورا بدان ولایت رخصت نمود بهر ترس در آن ولایت رسید و شهر او چین را
دارا لایله مقرر نمود و حکومت می کرد و بکرماجیت با سر و وزارت قیام داشته و انتظام مهمات آنجا چنانچه باید
می نمود آخر مرده و برادر بزرگ بنجه مرده انگلی و قوت و قدر انگلی اکثر ولایات قریب جوار در حیطه تصرف خود را آوردند
و حکم آنها بر اکثر مالک جاری گشت و شهر او چین آنقدر وسعت یافت که در طول سیزده گروه و پنهان نه گروه بود
و اجه بهر ترس با املیه خویش که اینک شیتا نام داشت و آنرا بنکلا نیز گفتند بے الفت بسیار بهم و سالید و
اکثر اوقات در وک حرم مرا ندید و بارانی بعیش و کامرانی گذرانده با امور مالی و ملکی کمتر در ماعتی و بار کارهای
فرما نورانی تمام بود و در حرم بکرماجیت انداخته و التفاتی بان ندیداشت بکرماجیت بهر در بزرگ خود از راه
مهربانی نصیحت کردی که علی الدوام و حرم سرا بسز بردن از مهمات جهان و ای غفلت و دریدن مناسب
بست را نی از راه جهالت و عناد کینه با بکرماجیت بهم رسانید و اجه را برین صرافت آورد که بکرماجیت را از پیش
خود لغو آج نماید و اجه مدلول العقل مغلوب فرمان زن خانه بر انداخته دیدن حقوق خد متکذاری چنان برادر
مهربان را بر طاق تسبیح نهاد و به استرضای رانی بکرماجیت را اخراج نمود

بیمت

و عزیزان را کیند زنان شراره و کیند زن خود را انا گویند
و کیند زن دل مردان و لیراسته و زن را کیند مای بس معظم است
و زن از بهلوی چپ شد آفرید و کس از چپ را متی هرگز نکند

چون من تی با خراج بکرماجیت گذشت زن او فاروق و با غایت از جانی بکست آورد که بمرور آن
زن گالی جاودانی حاصل گردد و در مذکور را بشورت زن خود را مید تحصیل و اجه بعیش را اجه بهر ترس را
بطریق مد به رسانید و برادر خویش فائز گردید و راجه را بوفور سخنی که با زوجة خود بر آن میوه جان
بخش را برانی ازانی داشت چون وانی و دام صحبت همرا خود سرکار گرفت و بود با و رسانید و برادر فقیده لاکها
بیسوا که با بند زنجیر عشق او بود گذرانید و با طرا آورد که حیات ابدی او با بد که نیکو کرد از و بر میزگار
برده باشد مرا همین قدر و اندک گانی که در نه کاری و بد کرداری بد شتم می گذرد و مال است این قسم می با
مرا و راجه است که بطفیل آنها دعا یا و برامه و کیند امن و امان زندگانی می کنند همان بهتر که این همرا را اجه
بهر ترس برساند چون بنظر اجه گذرانید راجه را شناخته در اجه حیرت غرور و چون تحقیق بر داشت و از
نهانی رانی بر ملاقات و رانی مغلوب با من و مرا من گشته خود را از نام بلند فریاد و است و کات سفر شتافت و راجه
بر ابتلائی صحبت آن قاهره و است کشید و بر سر گذاشته و خراج برادر بی لاسف نمود و بعضی لمح مقدس
را بی همرا می صورت مرقومست و زن ملوک و را از جمله ما خد غصه است و شهر مرده بد آنرا بدین روش نوشته اند
که روزی راجه بهر ترس بر بصل شکار و از شکار مرده و نیز دینی موضعی بدین کتب و رانی با بکرماجیت شکر مرده و مرادی

نموده خود را در آتش سوزانید و آغشته خاکستر گردید و راجه از مشاهد این حال فریست میزدند آن زن قریبی
 کرد و بسکنی خویش رسیده باجزای او پیش رانی گذارش سوزانی بر زبان آورد که ذات صیحت و غایت صیحت
 زنان با رسا گوشت نهایی آن دارد که بعد مردن شوهر بلا تعان فاجعه نمی نیاید و از حدیث حق در عالم
 داشته برای امتحان دعوی رانی ند میری برانگیخت روزی که آن راجه سوخت ایامی از شکوه و آلال
 و گریان نشد و نیز در شهر آمده بر آب انبار آوردند که راجه را بدید بر قوی دستي محارم رود داد و بهر طالب
 آمد و راجه را بر خاک ملاک انداخت و بنا بر قصد بی قول خود کسوت خاصه راجه را که بفرمان آورد
 بودند بطورانی قدر باید بدانی که در محبت راجه بایست نام و راجه هم بود احتیاجی و کذب میر
 دیگر در محبت تا شمع نالین نمی کرد و عرس خود را که در محبت او داشت با کلمات رسیده نیامی حار و بدست

بیت

خوش آنکه برآه عشق جان داده عشق است که جان با و توان داده
 و در بعضی سحر جان نرفته اند که راجه بهر نرسد و روزی که داشت و در دلم عشق مرد و کوهزار بود مور که
 از نگرین محبت میرا خورار نام آمده قلب نمی کرد انگ سبنا نام داشت و فاجعه بد کرد و او بود و اینکه از
 حیر مردن راجه می گویند جان بهان آفرین داد نام او بکلا بود و در عشق راجه ثابت قدم
 القصه راجه بهر قریب از مردن آن زن فاجعه میام با موس و غیرت با از وفات این زن حالیه بنابر
 میرت نوب خلعت گفته باجه بیسایه بهر دگر بد و عبادت رب العباد لفضل و روزی که با خات شاد کشید
 و بد شیاره نور توفیق جمع خلعت در شهنش با طمش روشن کشت و از شعله نیر بکه ذکر آن گذشت
 با از کثرت ریاضت زندگانی جاوید که بقول امل قند ممکن است باقیه تا حال او را خلعت عسلی در بر
 و بطریق اعتماد بر عالم بسیار است

بالجمله چون راجه بهر نرسد و در رفت و ولایت از نو ما بودی که حواست خلا بق از شرطیه و جنایات زبردست
 که گویند در آن زمان غالب بودند تو را بد نبود حالی کرد بد در اطراف مالک جنایات و عمارت بدست
 قطار و بر خلق خدا را کرد بد و در شهر و جبین حرمین نام بود که حرمین و جوان مردم در سر آمد بهر نرسد
 آدمی خور بود رسیده بدل آزاره و جان خنری خلائی بر داشت بر خنری از با قند من آن شهر را از راه ملازمه
 شد و بعد از و بغا و با ده جان خود سلامت بود بد و شهر و جبین که در آید و در معصوری بطور بد است
 بی روی کرد بد آری ولایت بی و بی حکمرانی بهر نرسد

بیت

چنان بی چنانان تن به خواست و در بیچاره خانه و کسری است
 چون بسیاری از اهل اوجین طاعت آن بد کرد بد در امین زار که مشهور بکلی بگو با و انسانی میزدند که
 بلکه کن را نبوت برای خوردن خود بکمره و آن خطی معنی در آن روز و عیبه آید و بکرات کرده عورت
 مل کرو و بر سروده فرمود که هر روز یکی از شهریان نبوت خود بکلی حاکم نشین رسیده نبوت خلعت جلیس
 سا بد و بملات جها میانی با و در مخرج باقیه تمام آن روز در اجزای خود بهر نرسد و مراد و در اطراف آن
 در اطاعت او با شد چون روز با خورید و روزی شب آن فرما نوای بکروزه خوراک من بوده باشد ممکنه
 بحسب هر روز قبول این امر رسیده نبوت کرد و هر روز از آن روز و به کس نبوت بادشا و بکروزه

طعمه د یومیشد زجمع شهر یاران بسان حیوانات مصروف مطیع مجوس حصار بوده هرکدام آماده مرگ
بیت بود الله الله اگر بنظر اهل احوال جهان نیان دیده آید بهیچ آئین قدامی بی حیات نه در مرصه شهر
جمع آمده اند هر یکی را بنیت خورشید و بنیجه مغربیت اجل گرفتار پدید شد هیچکس را خیال اقامت آید بی
در دانه امکان نداده اند هر آن والا نظری که دل برین عاریت سرا و حیات مست بنا نبسته خود را آماده
مرگ دارد و اوقات هر روز را که مشاع می بدلی است صرف باد و عبادت و رسال عباد گردانند

بیت

جهان ای برادر لماند یکس : دل اندر جهان آفرین بند و بس :
مکن نیکه بر ملک دنیا و پشت : که بسیار کس چون تو برورد و گشت :

الفصل چون مدتی بهیچین آئین منقضی گردید روزی جماعتی از غله فروشان که بزبان عرب بنجاره گویند از
جانب کجرات در نزدیکی اوچین رسید و بزرگ و دیار منزل ساخت و بکرما جیت برادر را چه بهر تری که باخواهی
رانی اخراج یافت بطرف کجرات رفته درین مغروریتی آئین جماعه بود چون شب درآمد شغالان بعدادت خویش
فریاد نمودند از الجمله شغالی که زبان خود گفت که بعد دو ساعت آدم مرده درین دریا می آید چهار رعل
گوان بهار و یک فیروزه قیمتی را نکشت او مت مرگس که آن مرده را برآورده بخوردن من بد من سلطنت روی
زمین نصیب او شود بکرما جیت زبان جا نوران می نمید او از شغال شنید و بزرگ دریا آمد و منتظر بود بعد
دو ساعت دید که مرده در آب می آید شنا کرده رعل و فیروزه را مطابق قول شغال نزد آن مرده یافته
بصفتی مقال او مطمئن و حصول سلطنت را متوصل گشت و مرده را کور را بر کنار دریا انداخته طعمه
شغال مد کور کرد و آید روز دیگر برای غما شایه شهر اوچین که در این مالک بود در هر کوجه و
ما را ز گشت تا آنکه صیرکنان مرد روازه کلانی در رسید دید که جمادات با دشا می برد که او حاضر
و ارکان دولت مع طبقات خلایق بر دروازه دام دارند و می خوانند که بزرگان را بسجوب و عد که بآن
عفریت نموده اند و امروز بزم است و بفریل سوار کرده بوسه معمود بدار السلطنه بهر لیل و روماد رهن کریان
و نوحه کنان خلف هر سر بر در خود استاده اند بکرما جیت از مشاعده این حال حیران گشت که آیا رجوع لجمادات
سلطانی برای چیست و درین شادی کریمه و زاری برای چیست بعد استفسار و اطلاع احوال بر سوز دل پدر و مادر و بر
و عجز و بیچارگی آن جوان حیران ترجم نموده گفت که ای پسر مرد ز بهار غیر محبور که بجای پسر قومیش
دیود ژیم میروم و بناید آئینی او را می کشم کلان مد کور و بکران گفتند که ما را چه لایقی است که مسافری بهمان
را بتا حق طعمه د بوسه کنی دل گردانیم و هر تقدیر بیکه راضی باین کم حیاتی گردیم و عوفن کلان زاده قرا بفرستیم
آید بدل و بگریمه کرا خواهم فرستاد بکرما جیت درین باب میالقه از حد گذرانید این نوبت بر خود گرفت
و با این مقر و کسوت بادشاهانه در بر خود کرد و عطریات استعمال نموده سلاح و هراق بر خود بیاراست و بفریل کوه
شکوه سوار شده بتوزک و تجمل تمام شاد بانه دولت نواخته بدار السلطنه رفت و بر سر بر جهان بینی جلوس نمود
امیان دولت و ارکان سلطنت کمر اطاعت بسته هر کدام بقدر مراتب بجای خود استناد و در تقدیر او امر کوشید
حسب الحکم انواع خورد نیما از حلویات و غیره بر دروازه های قلعه که راه آمدن عفریت بود آماده و مهیا گردانیدند
انوار بادشاهی از ناصیه احوال او معاینه کرده تمام روز بوظایف غیر طلبی و ملامتی ذات فرخنده صفات او موظف
بودند عفریت بعدادت معهود وقت شب در قلعه آمده اقسام نفوذ دنیا را بمیل تمام خورد و لذت آن خوشوقت
گردید بعد اندرون رفته دید که جوانی زیبا منتظر بر تخت نشسته است بکرما جیت بجهت دیدن عفریت از تخت
کو

بر خاسته به بیگلر او مستعمل گردید و بدین لایق تمام با او ذریعۀ آسایش چون در کشتی دیوار مغلوب دین خواست
 که بشمشیر آید او کار آن نا بیکر انجام رساند و درایت او راه لایق و بی دست دینته عذر خواهی آغاز نمود و از درجای بلوی
 در آمده گفت که ای جوان همان منکر که صلح کرده شود و راه نجات چمنه آید در بنصورت دست از سوار به و سعاد
 باز باید داشت و نیز بزمان آورد که نسبت به بکران توفیق است من خوب است آوردی بیکدیگر و آن جان بخشی تو کرده
 بهاس خاطر تو دست از تمام سینه این شهر برداشته جان گرانی مردم می گذارم و با تو عهد محبت بسته ای ای دیگر
 مهروم سلطنت این ولایت بتو از زالی باد که غیر از تو دیگر کسی را لایق اینکار نمی دانم و عهد می کنم که هرگاه
 مهمی بتو رود و مرا یاد کنی بلا توقف حاضر شد و هر سر و رفت بتقدیم رسانم بکرما جیت گفت که موضع خون
 مردم فصل ملاک بود اشتم اکنون که ساسنه محبت جنابید و عدل آوردی ترا بدل کردم از اینجا بیرون شو
 هرگاه ضرورت داری خود ترا طلبیده خرامند شد عفریت از اینجا بدر رفت سحرگاه که مردم بیرون قلعه آمدند
 بکرما جیت را دیده حیران ماندند و بپزدن گویی آن سوار فرهاد مانی کرده همریان را اطلاع دادند امرا و وزرا
 نیز رسید و بر حلاست او شکر آئینی بجا آورد با خود اندیشیدند که این همه شوکت و قوت از اندازۀ حال مردم
 این زمان زیاد است و ما با این جوان از نواد بکرما جیت برادر و راجه بهر کوهی خرامند بود چون استفسار کردند ظاهر
 گشت که خود بکرما جیت است بسبب تادیب نام شایسته شده و زمین مغارت زیاده تر خوشوقت گشته حمد و سپاس
 الهی بجا آوردند و داد مانیها نمودند که هم از امتیازات طریقت جان کرار مانی یافتند و هم ولی نعمت ندیم
 وارت ملک و دولت بر او رنگ جنابانی متشکین گرفتند ارکان دولت و ایمان مملکت و همه در محبت او چنین کمر
 اطاعت و عهودت بر میان جان بسته بودند و تقدیم او امر و کشتار را امین مطاعه قیام و زبندند و دران خطه دشمنان
 و معصومه قرح انرا امر خانه و در جانیزم پیش آورنده مدایع امنیت و مبارک باد از فرعونانی بلند آورده گردیده

نظم

زمانه بزم مشورت ساز کرده • فلک فرماید بخت باز کرده •
 نوا از آن نوا ساز کرده • مرود بهیسی آغاز کرده •
 ز بس پیش و نشاط و نشاطی • جهان را تازه شد عهد جوانی •
 خورش کوه و بانگ و بر خاست • زمین چون آسمان از جای بر خاسته •
 چمن گردید ببحر خرمی دوست • فلک بر خود درید از خرمی دوست •
 چون ایام مولی بود که از اعیان مشهوره • نمود امت جشن آن میل مثل گلان انسانی در رنگ باغی به بهار آینه •
 انجام یافته مقام جان انظام طلبان معطر ساعت و روزی زمانه رگی غایبانه یافت •

بیت

ز بس بکیت بزم معرفت دور • فلک ناله مشک بود از انصوره •
 القصه بعد از آنکه سر بر او مانروانی بفر وجود و جلوس بکرما جیت رفعت بدین لفظ الا بروایمان و معنا
 و لایق و صنان بزم دل زحیده آوریدند کوه رنایمی را روزی باز گردید و بعد از آنکه راعیها را بصر میب بینا
 حسن بیت او در زمایش باران پرورش بارید و کسی در میبگاه و سینه لفظ دو بانک بن سینه را به حدت معصود
 و طریق عاجز بر ورستی مسرت گشت •

بیت

امان در زمانش آمد رسید که منسوخ شد رسد قفل و کلید
و آن با کینه گوهر مقتضای فراست و فراوانگی برد قانع جمع صناعات و اکثر علوم و فنون و آنکه می داشت و بیانات
مختلفه آشنا بود گوید که منطق الطیر هم می رسید و از صفای باطن هم بهره مند بود

مصرع

مردم پیش و نه و حرف بعرفش خردی

چون دانشمند کامل و شیخ بی بدل بود به از وی مر دانگی و بهلوی فراوانگی و زور سندی و فطری نامی
ممالک و سیاه دکن و اودیه و بنگ و بهار و گجرات و حومات و مسخر کرده فرما نروایان آن ممالک را
فرمان بد بخوش کرد ایند و راجه ولایت اند و به که اکثرین بد ملی شهرت دار و دبشخیر در آورده راجه سکونت را
در همین معر که کشت و تاکا بل در حیطه تعمیر خویش را آورد چون قاید یزدانی و عنایات سبحانی قریب حال
او بود و نیت بخیر و نیت مالی داشت حاجات ارباب احتیاج و مقاصد ارباب مطلب بشکفته و دلی و خوش شجری
الجام داده کسی را از بارگاه خود محروم و مایوس نمی گردانید و در انصرام مرام مردم هر چند از مشکلات
امور بود و در ظاهر مشغول می نمود معنی بلوغ نموده بنوعی سرایان میداد که موجب حیرت و تعجب تماشاگران
می شد و مرام آنرا از گرامش سرده خرق عادت میداد استند چنانچه بسیار از حکایات فریه و مفقودات
مجیده و حاجت روائی محتاجین و کلمه بخشی مساکین بر زبان اصل و ورکا را زد و مل کور و در بعضی صفت
مستورا است خصوصاً نسبت به تنگنا سن بیسی که مشهور و معروف است متعجب بیان همه آنها است و سبب تالیف
این نسخه عند دل چمن نگاشته اند که چون راجه بکرما جهت ازین جهان د رکت عت بعد تساهل یا م در سته
با بعد و چهل و دو و بکرما جهتی راجه بهوج که او را میر بنحاسین صفات و کارم آیات می متايند بر حکومت ولایت
مالور اقامت داشت و زهرا و بروج بنات نام از فرط دانش کلود عقل راجه و مدار ملایه ملک او بود و حکایات
بذریعه بکرما جهت در آن زمان شهرت تمام داشت اتفاقاً راجه بهوج بقصد شکار بصحرای رفته بود بهرون شهر
دید که جمعی از طفلان خرد سال کودکی را با دغا و دیکه را و زهر و دیکه را و کولال و سانه و سله و سله سلطنت
قرار داده باز سله طفلانه میکرد آن سر بر آری بزم بازی با حرای احکام عن الف می برد از و چند روز قبل
ازین ماجرا از آن طفل در میان مکان دوری که متنازع فيه بعضی اگایر بود و راجه بهوج از تفصیل آن عاجز
گشته جواب داده بود بنوعی فیصله یافت که موجب حیرت ممکنان خصوصاً راجه بهوج گردید و راجه بهوج آنرا
شدید لب حیرت بد ندان گردیده بود و در آنوقت میرما دامیکه بران پشته اقامت داشت اصلاً و عیب و مزاج
راجه بهوج برامون خاطرش نمی گشت راجه متعجب گشته و راجه بهوج خود خواند چون از آن پشته فرود آوردند
شکوه راجه بهوج غالب آمد و طفلانه هر گریه و زاری افتاد حسب الامر راجه باز و راجه بهوج پشته فرود آمد و ستر و اول
آثار حکومت در او میداد و مزاج راجه از دلش نا بد اگر د بفر راجه دانست که مسا نا و قوع این امر از انبیرات
این پشته است بر طبق حکم او چون آن پشته را کند بد تختی مرمع در غایت زیبایی برآمد راجه را بغین شد که
از تفران او رنگ جفا نیانی طفلی بدین خود سالی و نا دانی عدالت و حکمرانی می کرد و نیت را با خود در
دارالملطنه آورده خواست که بران جلوس نماید گویند که می رود و صورت زیبا از طلسم دران تخت ساخته
بود بد لبش از جمله آن نمنا متکا گشته گفت که ای راجه بهوج این سرور سلطنت از راجه بکرما جهت است ترا

برین گریه می نشیند و قتی می آید که ما فکند او مصدر را می بیند که توانی شد راجه بهرج می باشد و این
 احوال حیران گشته است و می گوید که کدام کار غریب از راجه بکرماجیت مظهر و رسید که مرالیفات آن نیست
 لغبت مد کور و نعل از معاملات راجه بکرماجیت که در حاجت روانی مرده می مظهر امر شکر شده بود
 بیان کرد و بهین عنوان هر یک از آن لغبت های بجان می رود و حکایت نا درگوارش نموده خبرت افزای راجه
 بهرج شد و بهر پنج بندت و زهر راجه بهرج که در فضائل و دانشند می مشهور و وقت خویش بود آن حکایات
 غریبه را بزبان منمن گیت بهر هر در آورده مسی به سبها می بنی گردانید و از آن زمانه آن حکایات غریبه
 هر اطراف مالک مشهور گشته اما بهر تبه غایت دارد که مثل سلیم و قبول آن منجر حرامت چون بنای جدید
 تاریخ بر امری مظهر واقع شد و راجه بکرماجیت هم در ملک مد صاحب خروج ملک منان گشته مصدر
 ظهور و سوانح عظیمه شد و بعد از در رفقه نمود مثل اولی الا که می هم ترسیده اند در تقویم خود که بشود
 عبارت از دست و در مصنفات خود سال تاریخ جلوس او را اعتبار کرده می آید و تاریخ سلطنت با آن و آن هم بنابر
 اشتراک شروع دوره که می شود آن تا بلند نیز اندک اعتباری دلرد و که کامی مذکور می شود تاریخ بکرماجیتی
 مقول بعضی از شروع زمان جلوس او بر او رنگ بر ماتر وائی و بقولی از روز سهیر و علی و کشت راجه بهرج
 که در سینه به فرار و چهل و چهار جلوس راجه بهرج شد و در تاریخ اصل مد و تقویم آنها مرقومست تا رسید
 این نسخه به فرار و مشتعل و چهل سال منقذ می میگردد و نام بهر نورست و بکرماجیت تا حال در زبان مردم
 این دایره مذکور است

بیت

دولت جاویدالت مرکه نکر نام زیست و ذکر عشق ذکر خبر زنده کدل امراه

فکر احوال انتقال راجه بکرماجیت و اختلاف احوال درین

مقال و رجوع سلطنت پسند ربال جوگی و اختلاف او

احوال انتقال او در اکثر نامه چمن می نویسد که راجه بکرماجیت را در حینیکه عصر نورب با نهار رسید و به
 در ملک دکن با مالها من تمام صاحب خروجی معاریه رویداده اسیر او گردید و مالها من بر مبد که درین
 با بان زندگانی اگر آرزوی مانده باشد از من باز خواهم که مشایقه بهر امر کرد انصاف نمود اکنون که مرا
 بقتل می رسائی این قدر مردم می کن که تاریخ من در ده نوروز کار بباد ۳ دلت باشد او قبول کرده بکرماجیت
 را بقتل رسانید و تاریخ او را بد ستور و خروج و مسلم داشت و با حاکم در ده نوروز در تاریخ است و سال تاریخ جلوس حاکم
 بهر از بهلوی بکرماجیت است که چنین سلطان مقتدر را اسیر نموده او گردید و ره نوردید و بهر مگشت و
 در نسخه را جادائی دراج توکی مردن راجه بکرماجیت از دست پسند ربال جوگی نوشته بدین صورت که چون
 مد به فارا راجه بکرماجیت بحامیاب دولت و کامرانی مانده آخر با انتصاف طبعیت دنیا آنا و مردم و بهر
 نمایان و غیر لغتش چون کان گردید و از زندگانی میرا زامی باشد

بیت

دختر خوش باغ نیست باغ زندگانی و گریه این بود که از بهر غزائی

درین حال پسند ربال جوگی که در صبر و جاد و در طمع و بهر نجات مدنی نه ام و قد و طبع و تصرف و ریل ن

دیگران داشت و بقانون دینی و مصالح و راجه را معقون خود کرده بود و ولایه امرا و وزرا نیز مسخر از
توسعه تجاوز از فرمان او جانشین شدند روزی از رویه نژاد و بر راجه را گفت که بدن عنصری تو از پیرایه سندر
و نهایت لطیف گرد بدخلع بدن تا زمین میا موز و این کهن پیکر را گذاشته در پیکر تازه جوانی بی روح متصرف
شو و از سر نو بهشت عات جوانی و لذات جسمانی بر خور و در پاش راجه با آن همه دانش فریب جوگی خورده خلق بدن
از آموخت بعد مهارت روح خود را در پیکر جوانی که تازه مرده بود داخل کرد جوگی بلا توقف روح خود
در قالب راجه داخل کرده آن جوان را که روح راجه در آن وقت بود بقتل رسانید و خود سر بر آرای فرمانروائی
گشت هر چند از کتب هندو دین قسرا اخبار بیگانه نیست که بنای اقبال اینها در هر باب به همین نوع خرافات و
بندرت دوسه کلیه معقول از صحف اینها گاه گاهی بنظر می آید باز مر این نقل لیاقتا عطا دندارد بهر صورت
چون سندر ریال جوگی بنابر کمال قرب و اقتدار بیکه در حضور راجه داشت بر امر او و زرا مسلط بود و درویش پرستی
در رکیش اینها لازم افتاده بعد از آنکه راجه بمرگ طبیعی در گذشت یا او را سلباً من گشت با اتفاق ارکان دولت
سر بر آرا گشت مدت ممر راجه یک هزار و یکصد سال نوشته اند از جمله سلطنت د هلی بود دوسه سال بود راجه
سندر ریال که از حصار گدائی بنیاد شاهی رسید در بدایت حال بحسب صورت عبادت شاق و ریاضات
بالاتفاق قیام و در زندامانها لبر معنی بهره از حد اشنامی و بزد پرستی نداشت و غیر از اسم درویشی
با او چیز دیگر نبود بهر منگی و عربانی نه برای عبادت بزدانی بلکه از رویه ریا و اغراض نفسانی بود چنانچه
ظاهر بدنش بجا کسترا لوده میداشت مرآت باطنش هم غبار اندودا میبایست نفسانی بود و در میکه در صورت خراب
حال بود و معنی نیز خراب تر

تسلط بادشاهی متخاج کردند و اینجا که کلاه درویشی تاج شاهی بر سر نهاده و پیش بر سر است
 او سر بر سلطنت حاضر آوردند و از کدالی جهان آوازی رسید و سلطان مطلع گردید و بر سر که طبعی در کدالت
 مدتی فراموشی او مدتی سال و پنج ماه راجه گویند بر سر بن راجه موریم بعد از مدتی او را گشته مسافر ملک
 بعد از مدتی مدتی سلطنت او بیست سال و سه ماه بعد او راجه گویند بر سر بن راجه گویند بر سر اورنگ نشین
 گردید و دهعت حیات طی حقیقی میرد مدتی سلطنت او با نوزده سال و سه ماه راجه موریم بن راجه گویند بر سر
 بعد از دهعت حیات از سر که راجه صاحب ظا مر شست و با مور سلطنت و کار و با ر سلطنت هر د اکت لیکن
 در باطن متوجه حقیقت بوده از تعلقات دیوسه از جارا دشت و او همیشه با در بستان ریاضت کیش که پوشه
 آنها را رنگی بود صحبت داشته و با طر حقا نق خطا مر خود را بلوٹ دنیا آلوده نمی ساخت و بسکه باور سستی
 مظهر و با از دگی مجبور بود و محاسن دنیا در نظرش می نمود و کرمه ماسه ابله فریبان عاریت سوادام
 راه و نبره آخر الامر بن عزت توفیقات خدا داد و در و استگی ما در راه کسرت سلطنت از مر افتاد و ر دای آزادگی
 بر درش گرفته و بر بحر آنها د مدتی سلطنت راجه موریم شش سال و هشت ماه و از ابتدا راجه موریم بر لغایت
 راجه موریم چهار رتن پنجاه و سه سال سلطنت نمودند

در ذکر راجه دینی سپین که از ینگاله آمده سریر را گردید

چون در اکناف عالم شهرت گرفت که فرمانروا راسه اندریت تفرک تعلقات نمود و کوشه انزوا گرفت و اولک جهان
 با فی خالی افتاده مرکز ام از حکام بقصد تسخیر آن ولایت کمر سعی بر بست و در مدتی در ام آردن ماسا کرد و بد
 راجه دینی سپین والی ولایت ینگاله بر همه نقد م حسته بالشکر گران و سپاه بیگران بجناب استعجال طی منازل نموده
 و را بد و مت رسید و بی مزاحمت و بدون منازعت قبری بر تخت جهان نهایی جلوس نمود و مرا و ز را با رجوع
 آورد و کمر اطاعت بر بستند

پشت

در اینجا از احوال رانی می که خدا به یکی میرود دیگر آید بیا

راجا بلال سپین بن راجه دینی سپین مدتی و از مدتی و چار ماه جهان را می نمود و رحلت کرد راجه
 کیشوسین بن راجه بلال سپین مدتی یا نوزده سال مدتی راجه ماد موریم بن راجه کیشوسین مدتی یا نوزده
 سال و چار ماه راجه موریم بن راجه ماد موریم مدتی بیست سال و دو ماه راجه بهیم سپین بن راجه موریم
 مدتی پنج سال و دو ماه راجه کیشوسین بن راجه بهیم سپین مدتی چهار سال و سه ماه راجه موریم بن راجه کیشوسین
 مدتی دوازده سال و دو ماه راجه کیشوسین بن راجه بهیم سپین مدتی بیست سال و یک ماه راجه قرا بن سپین
 بن راجه کیشوسین مدتی دهمال و سه ماه راجه کیشوسین بن قرا بن سپین مدتی بیست و شش سال و یک ماه
 راجه موریم بن راجه کیشوسین چون بر تخت سلطنت جلوس نمود استقلال یافت مقتضای بیست و شش
 جوانی و نشه نادانی را آیین عقلا سلاف انحراف و ورزید از جاده قویم عدل و انصاف هر گشت و طریقه
 ظلم و اعتساف در پیش گرفت و در مجلس و اشرار بن کردار و از ذال ناخوش اطوار را با قهر و ماسا کرد و در
 مکر و میل و اعمال استیجیه شد و راجه کیشوسین از این سبب از بی دلائی و انا که دیگر فعال قبیحه پیش
 نهاد و مدتی زشت شود کرد و اندک مدتی از میان دولت غرور و مفاخرت در راه رانجمن و عدل می نمود و استغفات و توبه

حضرت آنها می کرد و باین صورت همه را از خود آزرده گردانیده زبردستان و خراج گران را به بند
و شکنجه و زنجار و بیااریاب فساد و مالی میداد نظیر برار ضامع و اطوار رئیس خود بنموده و به سهر طریق جفاکاری
و مردم آزار می کرد بدین دست نظام اول برمال ضعیف و بیا و آریاب حرفه در آزرده می

١٢

۱ اگر ز باغ رحمت ملك خورشیدی ۲ برآوردن خلاصان او در تحت از بیخ ۳
۴ بماند بقیه که سلطان محترم داد ۵ زدند لشکریانش و در مرغ بیدار ۶
۷ عصا ت مذکوره معصومه بکشد او غراب و بی رونق گشت و حاکم و لایات نقصان گشت بی برکت مظلومان
۸ آواره و با برکت گشته حکام اطراف و دالات و رعیتونی با انواع ملامت از دست او و بدو آخر لا مریضی
۹ اعمال او کوکب بختش با جنایات و زوال انداد و راجه کرهستان سواک بر سر او ناخن کارش تمام شد مدت ملامت
۱۰ او باز ده سال و سه ماه از ابتدا است راجه دبی سین لایات راجه د و در سین د و از دهن مدت بکشد و اینجا
۱۱ سال همانانی نبوده اند ۱۲

ذکر راجہ دپ سنگھ گروہی

و این ایام واهی ولایت کوستان سواله بود مباد بهار و بعد از آن اختیار داشت اگر که دولت و اعیان و ولایت
دور رسین که از بد ملوک و مردم از واهی خویش تنگ آمده بودند و کوستان و تنه حقیقت احوال
او شدند بد که با و مایوس و سواستگی و بی اتفاقی اعیان دولت گرفتار شده بود و راجه و بی تنگ و ترسید
و تهری بر ما نروانی اندوخت نمودند او و بهر داد و در این بود طبل شادمانی خوانند و شادمانی را بلند
برواز طبع طبعه ملطنت بالشکر انبوه از فراز کوه بران مرز من و حیدر آن کبوتر آشیان غنچه و عطای
راضید چنگال اقبال نموده در نفس حسن در آورد در صامت سعید بر مرز جهان داری جلوس نموده
گلزار و روزگار که از غران پیداد لویی آب بود بحر بیار عدالت خویش طراوت و نهارت و عشق مدت سلطنت
بیست و هفت سال و دو ماه و راجه و تن سکه بعد بد و جهان بد او گشته و رخت معنی بر بیست مدت سلطنت
بیست و دو سال و دو ماه و راجه راج سکه من راجه و تن سکه بهای بد و جلوس نموده و راجه و راجه و راجه
خویش و داشت مدت سلطنت نه سال و هشت ماه و راجه و تن سکه من راجه راج سکه در جهان بد او گشته و راجه
نقد را بد مدت سلطنت چهل و شش سال و یک ماه و راجه و تن سکه من راجه و تن سکه در جهان بد او گشته و راجه
را و در و و ملک را و معبود داشت مدت سلطنت بیست و پنج سال و سه ماه و راجه و تن سکه من راجه و تن سکه
بر او و رنگ سلطنت نهشته بد مدت با ده جوانی و سلطانی گشت و لا ابا لای زین اختیار نموده و چون
سلطنت با غفلت نمی آمیزد و اندکی مدتی زمام جهان بد او گشته و در رخت و آورده و داشت او و راجه
در گذشت مدت سلطنت و هشت سال و پنج ماه و

بيت

عاشاق و جوانی آن دو معنی است : دکانش زن دودمان صفی است
و خوش آنکه ازین فراز و پستی : عشقار بود درین دو معنی
از ابتدا ای راجه قبیله که تا راجه جیون سیکه دشمنی کس حدت نکند و می و نه حال جهانهای نمودن

ذکر راجہ پرتھی راج المشہور برای پتھورا

چون ازادت فرما نروای حقیقی برهن شد که راسه پنهان و امیر زبان ولایت بیراهه که بر آیه جیون سنگه
نیا پیش دشت سلطنت عظمی کا میاب گردد راجه جیون سنگه از روسته بخردی یا بخردی که او را روی
داد نما می ارکان دولت را بالشکر فرادان در کوستان که مسکن اجداد او بود فرستاده خود با چند ی از خواشی
در دار السلطنه مانده بفلت می آفرانید پنهان را با ستاع لنها نی راجه بالشکر جیون را گهانی رسید و رایت
کارزار برافراشت راجه جیون سنگه که لشکر و سامان بیکار داشت ناب نیارده و رو بفرار میاد و خود را در
کوستان دهر او گل آر کشیده آخر الامر سه بطرفها پمانه محنتی از محنتی اولی بر مرکشت و راسه پنهان را کرم
نصرت نواخته سر بر آراسته فرما بخروا نی گردید •

پہلے

چون پانزده سال از فرمانروائی او در گذشت سلطان شهاب الدین غوری از غزنین آمد و بد فعات مبارزه نمود و آخر کار در موضع نرابین عرف قلاویری او را مسلمان ملک لغزیت نموده او را یک آراسه خلافت منق و ستان گشت اموال این راجه که بهر اینه لورسام و زار قام یافت مطابق است با کتاب راجا ولی و راج تونگی که در عنود مشهور و معروف است اما از دتر موم اکبر نامه که مستفی بآید اکبر بیست و نهم بعضی نسخ مندی غیر راجا ولی و راج تونگی چنین می نگارند که در سنه چهار صد و بیست و نهم بکر ما جیتی راجه اسنگ مال از قوم تونور رایت فرمانروائی بر افراخت و در نزدیکی لند ریت شهر دماهی آباد ساخت او و اولادش بیست تن مدت چهار صد و نوزده سال و یکماه و بیست و هفت روز کامرانی کردند بالاخره راجه بر لهی رام ولد بیستم او را با یک یو چومان مبارزه روسه داد و در آن کارزار کشته شد و در سنه مشتمل و جدل و هشت بکر ما جیتی فرمانروائی از قوم تونور بمقوم چومان منتقل شد و راجه ملک یو و اولادش هفت تن مدت سه صد و ششاد و پنج سال و هفت ماه سلطنت کردند چون لوبت حکومت برای پنهان را بهره هفتم رای ملک یو چومان رسید سلطان شهاب الدین غوری هفت مرتبه یورش کرده متنا متا بیکار آراست و هر مرتبه ششست خورده بخور و افرا اما دانستند نیز تخمیر این ملک در پیش داشت گویند راجه جیهند را تهور مرزبان قنوج بر اکثر راجها غالب آمد و ستایش جنگ راجه سو که ذکر آن قبل ازین کرده آمد پیش گرفته بر فکر سامان آن کردند و آرا ده کرد که در وان انجمن دختر خرد را بیکری از راجها بیوند دهند بدین تقریب راجه های اطراف ممالک را طلب داشت را به تهور این محض الطاب او داعیه آن حست نمود ناکهان بر زبان یکی از نوکرانش گذاشت که با وجود این سخن را به تهور را آتش غیبت در دل افروخته شد و شرح عزیمت آنست نمود راجه جیهند ازین خبر بر آشفته اراده میا ربه نمود اما بنا بر نزدیکی صامت جنگ توقف کرده بصلاح دانشوران بنا بر سرالجام این جشن بیکر را به تهور از طلا و صمت ساخته بدین رانی بر لبان را به تهور ازین آنکھی مانند مار بر خورده پیچید و باها بنجد نمود گزید و ایلغار کرده ناکهائی بدین معرکه رسید و متا له خور در از دروازه برداشت و کارزار کرده بسیاری را کشته و بر کشت راجه جیهند بهر صورت جنگ با نصرام رسانید اما در غرض اسدی و از راجها که در وان انجمن از اطراف ممالک آمده بودند قبول نکرد و با استماع و مشامه و مردانگی و جوانمردی

تا توانی دل از جهان بگسل
تا توانی دل از جهان بگسل
تا توانی دل از جهان بگسل
تا توانی دل از جهان بگسل
تا توانی دل از جهان بگسل
تا توانی دل از جهان بگسل
تا توانی دل از جهان بگسل
تا توانی دل از جهان بگسل
تا توانی دل از جهان بگسل
تا توانی دل از جهان بگسل

دست‌انسرائی بلبل قلندر گلزار ذکر سلاطین اسلام صاحب چشم

چون مشیت الهی جل جلاله اقتضای آن کرد که سلسله فرمانروایی هند وستان از فرقه مغول که
دیوگاه درین بلاد فرمان فرما و حکم ران بوده اند منقطع گردد و در هند وستان مریوئی از اسلام بشام
جهانیان رسد اول سلاطین غور و غزنویان را بت جهانگیری گشوده بقدم جرات مسالک این ممالک پیمودند و نقش تسلط
هنود را که با من جد میند آرای حکومت و سلطنت بودند با ب شمشیر آید از از صفحه روزگار پاک شستند

نظم

شورشند در تخت خدای
هر کس نکند کلاه کلاه

بی جنبش امر او بدستان
هر کس نهد درین گلستان

همان بهتر که زبان بیان ازین گفتگو باز داشته منان خامه مد ما تا ز در عرصه اظهار مطلبی که پیش دارد
منعطف گرداند محلی از احوال سلاطین اسلام که کتب معتبره مورخان مطلقست آنکه اگر چه سلطان
شهاب الدین راسه پنهان را کشته و سلطنت هند وستان با و رجوع گشته اما چون در هند ابتدای ظهور اسلام از
سلطان ناصر الدین است شروع بدگر او کرده می آید سلطان ناصر الدین سبکتگین از غلامان نصیر دقینی فرمانروای
خراسان بود بعد نصیر دقین مت منصور بن روح سامانی با اقتضای آثار رشد و کمال طلبی که از ناصیه حال اولان بود
بر تیره امیر الامرائی و سپه سالاری رسید و صدر امور سنوک و کارهای بزرگ کرد بد در آخر حال از جانب
ابو اسحق والی بخارا حکومت غزنویان منصوب گشت بعد از آنکه ستاره زندگانی ابواسحق بهر طر احوال در آمد
آفتاب بخت ناصر الدین از بیت الشرف اقبال طالع نموده اوج کراسه جهان دانی گردید

تفصیل این احوال آنکه ابواسحق خیر از زواری که قائم مقامش تواند بود دل داشت و از امرای او صاحب
شرکتی که نظم امور مملکت تواند نمود جز او دیگری نبود سعاد و رفعت بهر و زرت چار و ناچار رجوع با و نموده کمر
اطاعت بر بستند او در سنه ۵۵۰ هجری و شصت و هفت هجری بر سر سلطنت جلوس نموده با صایت فکر و سلامت راسه
همایم جهان داری را کامیابی انعام داد با حمایه مزایم عدل و داد و دفع مافرقین و صداد بر داشت
و راسه جهان کشائی در معارف دلاوری جز اخراج اکثر ممالک بزرور بازوای خود مسخر ساخت اما چون
این نسخه مشتمل بر حقیقت فرمانروایان هند است بنا علی هذا از ارقام ماجرایی ولایت ایران و توران که سلطان
در فتوحات این ممالک کارنامهها مظهر و رسانیده عنان خامه بیان بر تخته بحر بر حالات هند وستان می پردازد
سلطان مکرر از غزنویان به سمت هند تاخت آورد و در سنه ۵۵۰ هجری و هفتاد و یک اکثر بلاد مسخر گردانید اول کشیکه
در هند وستان راج اسلام داده بنیاد مساجد نهاد و چون از نژاد ترک بودند و انهمین سبب مصلحان را
ترک گفتندی القصد سلطان همواره در بلاد هند ترک بازی میکرد و سکنه این دیار از تاختها میترسیدند
هاجر بودند مال و متاع و زن و بچه آنها بفارت می رفت گویند که در آن زمان راجه بی بال بر ممالک هند

ذکر سلطنت سلطان محمود بن ناصرالدین سبکتگین

بعد از آنکه سلطان ناصرالدین بن رود بیعت حیات بخالی کا ثبات بهر دو امیر اسماعیل و سر بزرگ بر تخت جمعی ایستاد جلوس نموده سلطان محمود و وزیران و امیران بدین معرکه و گم گردانیدن سلطان تابشهای برادر کلان بیارود و بیاروی تخت بیستار آمده و یکا رگشته بر امیر اسماعیل غالب آمد و در رسته سد و مشتاد و مفتت مجری در خطه مشرت آگین غزنین زمینت افروزا و رنگه چها بیانی گشت سلطان بنایید دل فری و بیرونی تخت محمود تیغ عالم کیری بر میان بسته رایت جهان ستایی بر کشاد و بر بلخ و بخارا و اورگنج و خوارزم و ترکستان و عراق و هراسان لشکر کشیده مظفر و منصور گشت و عرصه روزگار از خس و خاشاک مخالفان پاک گردانید چون سلطان چها لکیری او را طراف کیتی مشهور گشت خلیفه بغداد با حشام حالات او خلعت فاخره با خطاب اسین الملو و بمین الی و له برای سلطان فرستاد سلطان برای استرضای خلیفه را زد یاد شوکت و نام و در عوام با ظاهرا اعتلا و اسلام و شهرت جهاد کمر همت به پیشبرد و ستان بر بست.

مرتبه اول در رسته سد و نو و دم مجری باراد و پورش و سر را چه جی بال لشکر کشید اولمز و مزیم مقابل و مکرر گشته در پشاور که در کتب اسلاف مشهور و مرشا و رورشا و روشه اند رسید و معرکه کارزار با راسه مرد و لشکر بامداد کرد و آوختند و داد مردانگی دادند.

نظم

دلیران متادند یا کرده سخت و متادند و آموختن زیشان درخت و

از د و خشین برق شمشیر آتش بار و باریدن تیر شعله کردار اکثری از طرفین باتش فیرت موخته غریقی بحر فنا گشتند با لاخر سلطان مظفر و منصور گشته بهیج هزار من و دراد رن کارزار علف تیغ خون خوار نمود را چه جی بال با پانزده نفر از سر و برادر خویش امیر گشته بقتل رسید گویند در گردن را چه جی بالی بود که بر یک من و ملا نامند مرصع بجرا هر زو و مرگرات بها و سکلل بد و رور و رکتا مبصران جو و مرشاس و مقیمان خرد اما من قیمت آنرا یکصد و مشتاد هزار دینار و کرده بود و مسجین و رگدن و سران و برادرانش حاکمان مرصع قیمتی بود و مع آن در جمله فنا نم بجرا نه سلطان رسید از آنجا بعد از فتح و رهند و ستان کرده اکثر بلاد بهشخیر در آورد و به پاد که دار الحکومه را چه جی بال بود در حیدر و صخر کرد و در اکثر اما کن تعمیر مساجد نمود و بیرویم مرا مرا سلام برداشت چند کاه دران نواحی معیش و عشرت برداشته چون موسم بهار در حیدر سلطان از قلعه و بند بر آمده و غرضت مراجعت نمود و تمام ایام بهار معیش و کامرانی و سعادت و شادمانی دران تختگاه گذرانید چون موسم بهار منقضی گردید و زمان خزان در حیدر.

سلطان به مرتبه دوم قصد هند و ستان نموده از راه ملتان به سوی الی بهمنیر رسید راجه جی راسه با وجود کثرت لشکر و فیلان صفی و متانت قلعه و صعوبت جا از بی نصرتی و بی لشکر خود و ایضا بک سلطان کل افته بجانب سند روان شد لشکریان سلطان با شماع این خبر تعجب کردند و او را در متکبر نموده بهشخیر آمدن بر خاک ملاک انداختند.

سعدی

بیت

و سخت است پس از جا و حکم بردن و شو کرد و بنا ز جو مردم بردن و

کط

خالی رسید و آنچه یافتند غارت کردند و بنما شکستند و بختها برانداختند و بت چهره مردم غزنیان برد و فرموده سلطان بر درگاه نهادند تا بی سپهر خلائی گردد.

بسمت

۱. حتی چون بر آورد مهلت کس ۲. فکه بتواند از خود براند سس ۳. نه نیروی دستش نه رفتار با ۴. و گویم که بر او واجب ۵. مرثیه ششم بر قلعه اند که بر کوه بالنانه است لشکر کشید راجه نرو و جبال مر داک کاری استانظت قلعه کناشته خود و رکهارد شوارگذا و کشمیر در آمد سلطان قلعه نقل نه را محاصره کرده و عقب و ساط سرباط سرباط را محاصره قلعه گمری شروع نمود امل قلعه ها جزو امان خواستند مقابل قلعه سپردند بعد تسخیر قلعه بدست آوردن اسباب و اموال روید و کشمیر بتعاقب راجه نرو و جبال نهاد بسبب مضایق طرق و دشواری سپهر دست سلطان بر وجه مد کو و رسید اما غنیمت فراوان بدست آورده و بسیار از هنر و اموال و مالی دین اسلام نمود در و ارج احکام شرعی در آن دیار داده مراجعت فرموده ۶. مرتبه مغرور شدند چارصد و نه بعزم تسخیر قنوج مفت در یابی مولانا در کشت چون بحرحل قنوج رسید کوه نام حاکم آنها اطاعت قبول نموده پیشکش داد از الجاد و برون رسید غرض و الهی آنها قلعه را بقوم خویش سپرده بکوشه عزید امل قلعه ناب مقاومت نیاورده مزاروم که بعد از و پنجاه روز و بیست و هفت روز پیشکش داد امان یافتند سلطان از الجاد قلعه مها بن برکنار در یابی چمنار سید کلچند نام حاکم آنها قبل و آواره حصار است که از آب بگل رود لشکریان سلطان رسید و وارد سنگی کردند او خود را بختی برآورد و ملاک گردانید

بسمت

۱. زمین چون بکام خصم بود ۲. مردن از دستن بسی بهتر ۳. بعد تسخیر قلعه مهالین شهر متبر که شهر دست بزرگ مشتمل بر چند بن است و ماهی عظیمی سولگ گرسن بن است و که با عتقاد هندو و بعد خلیفه ایزد تعالی است و آن مکان را از اماکن دیگر شهر بهتر میدانند رسید و بیکس بختک پیش نیامد تمام آن شهر را غارت کرده بت خانها را بخریدند و انداختند و مال فراوان به غارت بردند و بختک زرین را شکستند که در روزن بود و مشت مزاروسه صل مثقال زر بخته بود و بیکاره با قوت یافتند که چهار صد و پنجاه مثقال وزن داشت گویند که چند روزه حاکم آن تو اخی فیلی داشت بغایت قریه میل عظیم الجثه مرده بود قتل خصوص و غریبت بیکرا کرد و بالابلند بکوه نسبت کرد و مشور دلائق و اگر به قتل و نیز روزه با یاد تشبیه داده آید به نفس الامر موافق در هر دلی وصف شکنی و دلاوری و جنگ آوردن است که شای روزگار بود

بسمت

۱. نیز روز و نیز د و د نیز گام ۲. غرضش و غرضش منش و غرضش ۳. هر حرکتش متناسب بهم ۴. هر خطرانش متناسب بهم ۵. سلطان آنرا بشیفت گران خریداری میکرد میسر نمی شد بحسب اتفاق آن فیل شبی از فیلیان را بگریخته بسرا برده سلطان قریه مد آنرا بدست آورده خوشحالها نموده خدا داد نام نهاد چون به نرین رسید و غنا کرمین قنوج بشمار آورد و بیست هزار درم و پنجاه و بیست هزار برد و شصت و پنجاه فیل و قلم و آمد

چون محاصر و یافتند که کشید راجه نند ابا و جنود مخکس علیجوشده سه صد ز پیچیر قبل پیشکش قبول کرده و نه بار
خواست و فیلان پیشکش را بی فیلبانان از اندرون سر دادند بفرموده سلطان توکان شهابت نشان به چستی
و جالاکی بران فیلان سوار شد و ایل کردند از نظاره این جرأت و جسارت توکان اهل قلعه تعجب نمودند
و عیون یکدیگر گفتند که راجه نندی اشعر مندی عبارت معین و استعارات رنگین که هستند بده شعر فیلمان خردگزی
جوده باشد در مدح سلطان نوشته ارسال داشت زبان داند مندی مضنون آنرا بعرض رسانید سلطان مسرت اندوز
شده تحسین نمود در جان وی آن منشور و حکومت با نژده قلعه ضمیمه که آنجا فرموده با تحف دیگر منجست
فرمود راجه نندی این مال بسیار و جواهر بیشمار در عرض آن بخت سلطان ارسال نمود سلطان بعد
صلح بغزنین معاودت کرد .

مرتبۀ یازدهم یاز لشکر بهمد و سنان کشید بقصد تسخیر سومات لوائی توجه برافراخت این سومات
شهریست بزرگ بر ساحل دریای محیط و بنخانه مشهور و معبد برآمده بتان زرین دران بنخانه بسیار و بزرگترین بت را
سومات نامند در کتب سلفا هل هند مرقوم است که آن بت از چهار هزار سال و کسری و مقبول برآمده است
بالجملة از غریب روانه شد و قطع منازل و طی مراجل فریض نمود و در آنجا راه حکم بر عرض لشکر
بصدور پیوست بتقدیم این امر بسا دلان جد کار متعین شدند و بآیین پسنید به عرض لشکر بنظر حالی
در آوردند از آن منزل سلطان کوچ بکوچ راهی گردید و بعد از طی مسافت در شهر بهرواله که از طنطنه
عزکب سلطان سکنه آنجا قرار کرده بودند رسید شهر را خالی یافته عیله ها از آنجا برداشته راه سومات پیش
گرفت چون دران سرزمین نزول لشکر ظفر اثر اتفاق افتاد اهل آن شهر دروازه سومات بر روی سلطان
بسته آماده جنگ شدند بهادران لشکر ویلان صفدر بقدم صفت و علم حرأت بر معارج قلعه کشائی طریقه خروج
پیش گرفته داخل قلعه شدند جنگ و تیردد بسیار ابواب قلعه کشاد یافت و تیرازم غارت و تاراج و محل آمدن
و خلق کثیر قتل و اسیر گشت بنحایها از بنهاد برکنار رفت و سنگ سومات را بجهنم رساندند و بدست
اعرابی هند کشان کشان بغزین برده در زمینه های مستراح مدرسه و مسجد جامع بکار بردند هنگام معاودت
سلطان از سومات برج دیوارچه عظیم الشان بر سر راه و از آمدن سلطان آواره بوده بد راه گشت و انواع دست
برد سودا کثره را کشته و خسته ماند و امتعه فراوان تاراج نمود چون لشکر سلطان از مسافت بعزل آمد
بنا بر امتداد ایام سفر و بسیار جنگ که در سومات و دیگر جا روداده خسته گشته بود سلطان بمقتضای
وقت صلاح در جنگ ندیده طرح داد و براه ریگستان مشوجه ملتان گردید و در راه صحرا به بر تاسه و بی آب پیش
آمد بسبب بی آبی و بی علفی لشکریان سلطان تعب بسیار کشیده اکثری از تشکی و کرمگی و مگرای صحرای عدم
گردیدند و بقراوان محنت و زنج سلطان بغزین رسید •

مرتبه دوازدهم در اواخر سنه چهار صد و هفتاد هجری یعنی بمالش جمعی که در وقت مراجعت از مومنان
بر کنار دریای سنبلشکریان سلطان بی ادبی کرده آزار و اضرار رسانید و بودند لشکر عظیم بجانب
ملتان و سند کشید و فرمان داد تا هزار کشتی ساختند و بر هر کشتی سه شاخ آهن در کمال قوی و حدت
مضبوط کرده یکی بر پیشانی و دو بهر دو بهل و نصب کردند بنوعیکه هر چه مقابل آهن شاخها آمد بخرید
بشکستی آن کشتیها را در آب سر داده سپاهیان را با تیر و کمان و دیگر سامان حرب در آن کشتیها نشانید و
رویاستیمال معاندان آورد و آن مردم خبر دار شد اهل و عیال خود را بجزا نر فرستاده جویید و بمقابل
بشتند و جنگ عظیم در پیوست اکثری از انجیاعه که بمقابل کشتیها آمدند کشته شدند یا غرق
بجز نجات کشتند سلطان بعد استیمال و گوشمال انجیاعه بد مال بغزنین معاودت نمود

۱۲۳ (مقدمه کتاب میرالمناخوسین) (۱۱۹)

القصه سلطان اوزا بر تمامی خدایان و حشم و بزرگان و مأموران و محکوم سکمش گشت چنانچه قصه نیاز سلطان و حسن و دلاز ایا ز مشهور است و در اکثر کتب مسطور خصوصاً ملا زلالی این داستان را به همین آیین و مضامین و لکن بجزیر آورده بعضی نوشته اند که ایا ز اگر چه حسن صورت و جمال ظاهر و در بعضی چندان بد اخلاق و در اخلاق پسندیده و بکتاب و در صفات حمید و بی مبتلا

بیت

همو که درو سیرت نیکو بود : آدمی ار آد میان او بود
 نیکویی مردم نه لکو رونی است : خورده نگو مایه نیکویی است
 القصه بعد از آنکه سلطان را ایام شباب در گذشت و زمان شب بدیدار گردید در سینه خوار و بیست و یک مچ بر سر بعلت دق و زحمت ضیق النفس او رنگ خلافت خالی کرده سمند تیرگم میرد و در لنگاه آخرت ناخت و از شهرستان و جزیر بصحرای نایبیدای عدم نقاره رحلت تراخت گویند و زمان سگرات موت از بس گدازش درین سلاسل دنیا بود رحلتش در شوا رمی نمود خرد مفدا ن حقیقت شناس اند رخته های او را که آیه های نفوذ و جواهر و اسباب و در و بر و چیدند سلطان نظر بر آن انداخته حسرت خورد و جان بجان آفرین سپرد مسعودی

نظم

در دولت اکتون بد و کان تست : که بعد از نور برون فرمان تست
 بریشان کن امروز گنجینه چست : که فردا کلیدش نه در دست تست
 کسی گوی دولت ز دنیا برد : که با خود نصیبی ببقی برد
 تو با خود ببر تو شوق خوشی : که شفقت نماید ز فرزند و زن
 غم خویش در زندگی خور که خویش : میرد و لبر دارد از حرص خویش
 بغم خوارگی چون سر انگشت من : بخار د کسی در جهان بشت من
 مدت سلطنت ارمی و پنج سال

ذکر امیر مسعود بن سلطان محمود و اخلاف و اولادش

امیر مسعود بن سلطان محمود بعد رحلت پدر و اولاد رزینت افزای او رنگ خلافت کردید اما بر هندوستان یورش نتوانست کرد امیر ابوسعید بن امیر مسعود از شش برادر کلان تر بود بعد از مرگ برادرش فرما نروائی گشته عدالت و نصفت را رواج داد و مرتبه بر هندوستان یورش آورد لیکن چندان دست نیافت بعد از آنکه بتجارت بعضی امکنه معاودت کرد بهرام شاه برادر امیر ابوسعید پس از برادر کلان او رنگ نشین جهان نیایی گشته بر هندوستان یورش آورد بعضی بلاد و امصار که بدو برادر کلانش محصور کردند بود و یورش مشیر بنسبیر در آورده امیرای خویش را در آن اما کن گذاشته مروج غواصین اسلام گردید اما سلطنت او در هندوستان بقا نیافت در ضبط ممالک ایران و توران و محاربه سلاطین آند یار برادر کتاب مخزن اسرار تصنیف مولانا نظام الدین گنجوی و کلیله و منه تالیف ملا نصیرای مستوفی در عهد اوست و در سینه با لصد و مفت عجزی ازین جهان فانی در گذشت
 عمو شاه بن بهرام شاه چون او رنگ آراست فرما نروائی گشت سلطان صلاح الدین عین غوری برادر غالب

آن از قدیم و شکست و ریخت در ارکان آن راه یافته بود بنحیث بدترین و تعمیر نمود و نائب خود
گذاشته بر کشت خمر و ملک یا ثغالی که موکهران مدتی محاصره قلعه میماند و نموده بی دلیل مقصود
بلا مورد کرده

مرتبه ششم در صحنه با صلح و مشنا و سه باز از فرزندین بلا مورد آمد خسرو ملک بعد نصحن چون عاجز شد میران
آمدن بحضور چاره ندیده و بلا زمت رسید و سلطان او را با خود در غزین برده در لا مورد نائب خود نصب کرد
خسرو ملک در میان طرف موخله زندگی سپرد

مرتبه هفتم در صحنه با صلح و مشنا و هفت سلطان باز بهند وستان آمد و قلعه مهرند را که در آن زمان
دلر الا مال و اجاهای عظیم الشان بود بدست آورد و یک هزار و هشت سوار در اینجا گذاشته در موضع نرا این
که الحال آن را فلاور میگویند رسید رای بهمور را مایه و بجای هندوستان با لشکر گران بران سرزمین آمده
صفوف آراست و مرد و لشکر بهم مقابل گشته داد مرده انگیز و دلاوری دادند اگر چه درین محاربه سلطان
جلادنها کرده مراتب بهمور را آورد اما بهشت ایزدی فتح و نصرت بروقت دیگر موقوف بود درین مرتبه
بر لشکر سلطان شکست افتاد و کمالی رای برادر رای بهمور را که حاکم دهلی بود غالب آمد و فیل سوار حمله
آورده با سلطان در آویخت و باز در سلطان را بضرب نیزه مجروح ساخت نزد یک بود که سلطان از شدت
درد زخم بیמוש شده از اسب فرو افتاد و رینوقت غلامی خلیج بهجه در رسید و عقب سلطان بر اسب نشسته از
رزمگاه بیرون برده سلطان را ملاحت بمنزل رسانید سلطان زیاده از آن صلاح در جنگ ندیده از اینجا معاودت
کرد و بهزاران تعب و محنت در غزین رسید و رای بهمور را بعد فتح در مهرند آمد و قلعه را از کسان سلطان
بعد محاصره بحال و یکماه و نیم بهمور را بکمان خود سپرد

مرتبه هشتم در صحنه با صلح و مشنا و هشت میری باز سلطان با لشکر گران متوجه هندوستان کرد بد و همان
موضع نرا این که سابقا جنگ شده بود نرا بهمور را که طریقین اتفاق افتاد هنگام صبح بهادران برخاسته جو
با مدد بکر بهو مانند گامی ترکان جلاد کیش حرات و حشرات نموده بر هند و ستایان غالب می شدند
و گامی هندوان بهمور را بدش از دلاوری و دلیری بر ترکان زور می آوردند

ذکر ظفر یافتن سلطان شهاب الدین

معروف بمعزال دین سام بر رای بهمور را

چون مشیت قادر و حکمران شد که حاصل شد جهانبانی هند وستان از خوف نمود منقطع کرد دوزمام مهام امن
مسکنت و دود و حمله اقتدار و ملاطمت اسلام در آید و مرا بهرام حلام درین بلاد ظهور و شیوع یافت نصرت الهی
بر هر چه اعلام منتهات و زین و نهال دولت رای بهمور را بعد مات عواصم اند با راز بیخ و بن برانند رای بهمور را
در روزنامه دستگیر گشته بقتل رسید و لشکر با نیش اکثری علیه غلبه خون آشامها وزن ظفر فرجام گردیدند
و خلفی انبوه بدست شجاعت کیشان جلاد دت پیشه گرفتار آشتند و کما قتل رای بهمور را که سیه سالار
بود مزیت را عنیت دانسته بهزاران محی و قاتلش توانستند که سلامت بدور رفت

بیت

چنان بستاند و مرا جان بگره زند که زانور از گرامی گسخت

فلما مر محبي كه حارث زلا ورے بود باقی و ما سی و جمیر که دارالسلک را که شهر را بود معروف
که من سلطان در آمد و مثل و امنه آن نزع بدست اساده

ذکر نائب گداشتن معزالدين سام ملک

قطب الدين ايبك رادر عند وفتوماتنا لب مذکور

[illegible]

مؤید احمد رسنه با نص و لشش با سلطان از مزلین در عند آمده ولایت تخرج را مفتوح گردیده مد زحم
فیل و دیگر اموال غنیمت گرفته برگشت چون سلطان بهات الدین برادر کزن سلطان که اسم سلطنت بر او بود
جهان گذران را بدو کرده سلطان از روی جوان میدی و والا هندی ولایت هر دو ترکستان و هوا رزم و دیگر
ممالک به ارثان قسمت کرده خود بر ولایت مزلین نماند رسیده

ذکر رحلت معزالدین سارازین جهان

مرتبۀ دم چون سلطان غنبد که در توامی لا مور طالع کمو گوران مصان ووزیده شبیه ضمه وخرارۀ غرارۀ
برافروختن اید ابرای نامی که کرده از غرض در بلا مور آورد و طالع قصاب کند بنی پیراز و ملی عدست
سلطان رسیده با نقای یکدیگر که خصال آجامی ابدال گردید سلطان بعد شبیه آن فرمود و انتظام امور صکیه
از امور معاودت بفرمود چون بر دینت رسید در دمی اراۀ غایت غرضی از دست من انبی که و کمو که بر کاب
سلطان رفته بود با نقای که در داد در دینت غایت غایت که بدست هرانه بحبار از طلا و غیره و حوامر زو امرا از
ماد از تجمله بالصد من الماس که از حوامر تجملۀ امت بمنم درآمده بکمو امرا را از ضمن حد لباس ماید کرده

بیت

هذه زيات كيون كه نعمت محبت ابد است و و حلال مي رود وقت بدست
بارده بوقت هر وقت و سخن او را نگويد و مرده شكست و مرده بوقت بدست
تفصيل آن بقتل در آمد نا آخر هر مي رود و حال و مرده بوقت بدست

ذکر جلوس نمودن سلطان قطب الدین ایبک

اصالة بر سر پرچها نبائی و مجمل احوال او

سلطان قطب الدین ایبک غلام زر خرید و سلطان شهاب الدین نیایه حکومت مند و متان داشت بعد از آنکه سلطان شهاب الدین مقتول گشت ه

سلطان قطب الدین از دلی برآمد و در لاهور رسید و اصالة بر سر بر آراست سلطان گشت و بار دهم ربیع الاول سنه شش صد و سه هجری سکه و خطبه بنام خود کرد چون انگشت خنصر او شکسته بود ازین جهت او را ایبک گفتند و سلطان غیاث الدین محمود برادرزاده شهاب الدین از فیروز کوه چتر و تجملات باد شاهی بر آست سلطان الدین فرموده بخطاب سلطان محمد طایف صاحب این سلطان در حروب و احسان داد شجاعت و جوانمردی داد و در متکبران مغروران از بیخ و بن برکنند و با متین کرم کرد و فلاس از چهره منافسان مستحق برافشاند و دست شهابش دامن و جیب آرزو صدان برآمد و فیض عطایش از باب عسرت را از آری بیاز فرمود و

بیت

ه با صفت او حوصله دریا تنگ ده بهار صفت او مرتبه گردون هست ه

چون نگهبانان ملایم احتیاج انعام داد و ازین جهت او را ملک بخش گفتند و زمین او و تاج الدین که یکی از پند های ما من سلطان شهاب الدین و بعد سلطان در غزنین اسم سلطنت بر او مطلق یافتند بود بر سر لاهور مختار صفت و منازعت روی داد قصد یکدیگر کرده آتش محاربه برافروختند تاج الدین قاب مقاومت نیاروده مغرور گشت و در کرمان رفته اقامت ورزید سلطان مظفر و منصور شد و با استقلال کمال سلطنت برداشت ه

ذکر رحلت سلطان قطب الدین ایبک

و سلطنت یافتن آرام شاه پسر خوانده اش

سلطان در سنه شش صد و هفت در چوگان بازی از اصحاب افتاد و گری زندگانی بجو لا نکه آخرت رسانید بیست سال حکومت مند نمود از جمله چهار سال سلطنت فرموده سلطان آرام شاه پسر خوانده سلطان قطب الدین است چون سلطان مرحوم خلف صلیبی که مراد پرچها نبائی تواند بود نداشت ارکان دولت با اتفاق یکدیگر آرام بخش پسر خوانده سلطان را که سوا و اوارائی نبود در سنه شش صد و هفت هجری در خطبه لاهور بر او نیک فرمودند می اجلاس داده سلطان آرام شاه خطاب کردند و با طرف مالک احکام و منافع صادر گشت و نوبت امن و عدالت بخلاف رسید درین اثنا امیر علی اصمعیل حاکم دلی با اتفاق جمعی از امرایک التمش را از پادشاه طلب داشت و ملک در دلی رسید و قلعه را بتصرف خویش آورد سلطان آرام شاه با احتیاج این خبر از لاهور و حوالی دلی آمد و صف آرا گشت و باندک محاربه قرار نمود مدت سلطنت یکسال

می نمود قندهار اسم سلطنت بر سلطان بود و بی بی شاه ترکان و ابده او که کنیز او بود نظر بر بی بی زراتی
و عدم یافت بهر خود داشته بر انجام مهمان ملکی و مالی می نمود او نیز به قندهار می گشته اند و می که هر
مرشت زبان محرم است حرما را سلطان شمس الدین را که هم چشم او بودند آزار و اضرار می رسانید و بر سران
سلطان قطب الدین و اتباع آنها را به گناه قتل نمود و بعضی امور را با یخته که مر او را خاندان با دغا مان
نمود از و بطور زور سرود ترکان دولت نظر بر بی بی زراتی و زوارسانی با دغا و تسلط و احتیلا را مادرش داشته
با خود اتفاق کرده از و برگشتند و ملک امیر الدین اباز حاکم ملتان را تحریک سلطنت دلی نمود و طلب شدند
او از ملتان لشکر گران مرام آورده عازم دلی گشت سلطان نیز بقصد مقابلان دلی بر آمد و در کمرام رسید
پیش از آنکه ملک امیر الدین اباز بر سر دلی از سلطان الحراف و زبیده در دلی رفته بی بی رضیه بنت
سلطان شمس الدین را بر تخت نشاند و منکه و خطبه بنام او گردید و بی بی شاه ترکان را مقید ساختند
سلطان با امتناع این دختر از کمرام رجعت نمود و در کیلو کمره رسید و آماده جنگ گردید و بی بی رضیه
فوجی از بسا دران شجاعت به شه بر سر او از دلی متعین نمود و در اندک جنگ سلطان و دستگیر گشت و بعد
چندگاه سلطان و مادرش در زندان خانه فوت شدند ایام سلطنت یکسال و شش ماه و هشت روز

ذکر سلطنت رضیه دختر مرصیده سلطان شمس الدین التمش

سلطان بی بی رضیه بنت سلطان شمس الدین در سنه شصت و سی و هفت قمری با اتفاق امر او و زرا و درنگ
آرا را خلافت کشته خطبه و منکه بنام خود رواج داد و ندا میر سالیه و انکار نایبه بنظم امور جهانداران
و تنصیب مهمان سلطنت و شهر باران بعنوانیکه لایق موشندان والا خرد بود و با شد بعمل آورده لباس
مردانه پوشید و از پرده بیرون آمد و بر تخت نشینی و بارعام داد که به تنصیب امر و رسایه و رعیت
بر داختی و با جرایم بر امر مدالت و بصفت نقید بلوغ و زبید را به الجمله این ملکه روزگار با خلاق
متود و متخلق و بصفت پسندیده و موصوف بود آثار فراغت و فرزانهگی و اطوار فصاحت و مردانگی از و بطور
میر سید در زمان حیات پدر و والاد در درمهمات ملکی و مالی فعل تمام داشت و پدر و پسرانش و عقل او
اعتماد نمود و بی عهد خود کرد و بود و انتظام مهمان بد و ن صلاح اولی کرد روزی وزیر القای کردند که
با وجود پسران دختر را دلی عهد کردند مناصب نیست سلطان فرمود که پسران ناقابل و دائم الحیرند و
با تمام ملا می و ملا می اشتغال و زبید احد را از آنها قابلت و بی عهدی در آورد و این دختر مرصیده
اختر اگر چه بصورت از نیست اما در معنی از ستودگی اخلاق و فزونی دانش است از مردانست

بیمه

مهمان ممتاز مؤلف فرام ده دلیل در او خرد مرد تمام
اصلا آن شیرون در اخلاق حمیده و صفات پسندیده در امثال و خیران متاخر بود در مذات حال که بعضی
امرا مخالفه و زبید بود آن ملکه و زمان متکا می آنها به تدابیر میانه درم شکست اما پسران ملکه امیر الدین
اباز حاکم ملتان سر از اطاعت بیچید و بی و زبید و لا مورد ارکان منکه زمان متخلص نمود و متصرف
شد ملکه زمان نیز بقصد بیکار و دفع خورش او از دلی بر آمد و در مهرند رسید امرا را به نعل بهرام از کور
نمی و بیوفانی سر از اطاعت و انقیاد بیچید و ملکه و امیند کردند و بی دلی و سید و معز الدین بهرام شاه
بر شمس الدین و از لید مر آورده و سلطان بی برگشتند و رضیه سلطان را بر یافته بر آمد و با ملکه اختیار الدین
لب

سلطان علاء الدین مسعود بن رکن الدین فیروز شاه بن سلطان شمس الدین التمش چون بمقام شاه
را نظام الملك بقتل در آورد ملک معزالدین اسماعیل امیرالامرا از روی تسلطی که داشت بر تخت سلطنت
جلوس نمود و ارکان دولت بر سلطنت او را ضعیف نمود و سلطان علاء الدین را که آثار رشد از ناصیه او ظاهر بود از
قید برآورده و سینه شصت و چهل و سه مجری بر سریر جهان بانی اجلاس فرمودند و ناصرالدین و جلال الدین
بهران سلطان شمس الدین را که در زندان خانه محبوس بودند خلاص کرده ناصرالدین را بولایت
بهرایج و جلال الدین را بولایت قنوج با مرز کرده و خصم دادند و ملکه نظام الملك را که در امور سلطنت کلمه
و خیل بود قتل نموده بکفر کافر نصبتی و مانیدند

نظم

بچشم خویش دیدم در گذرگاه که رد مرغی بجان مور کی راه
منور از صید منقارش سپرداغت که که مرغی دیگر آمد کار او ساخت
چو بد کردی مباحش این زانات که واجب شد طبیعت را مکافات
درین فیروزه ایوان برآفات که بدی را هم بدی باشد مکافات
زینکی ملک بینی و زیند هم که ز جو جو روید و گندم ز گندم

ذکر رجوع سلطنت سلطان ناصرالدین

بن سلطان شمس الدین التمش

بعد چندگاه چون سلطان از طریق عدالت و نصرت الخراف و وزید آیین اخق و قتل بیش گرفت جمیع امرا از روی
برگشتند و با خود اتفاق کرده ناصرالدین را که آثار ناصیه و حق عنایه از ناصیه احوال او ظاهر بود باز
بهرایج طلب داشت بر تخت فرمادند می اجلاس دادند و سلطان علاء الدین را بسلطنت در قید نگاه
داشتند چندانکه در زندان خانه مرغ و روح او از حبس بدن خلاصی یافت مدت سلطنت او چهار سال
و یکماه و یکروزه

ذکر سلطان ناصرالدین

سلطان ناصرالدین بن سلطان شمس الدین التمش در سینه شصت و چهل و هفت مجری از بهرایج آمده تاج
جهان بانی بر سر نهاد و خطبه بنام خود و راج داد ملک ضیاءالدین بلبن را که بنده و داماد سلطان شمس الدین
بود منصب وزارت داده بخطاب الفخانی و عطای چتر و در باش سرا فرازگر دایم و انتظام مهام سلطنت برای
وزیران او تفویض نمود و صدف گوش را و رابلا کی نصائح و مواظبت موشا افراد رباب رعیت پروری و عدالت گستری
برآموده فرمود که اختیار مهام جهان بانی و مدار نظام امور ملک را بی بدست خود ادهم کاری نکنی که
فردای قیامت بدرگاه هاد شاه حقیقی مرا و ترا سر ما بد شر مساری و انفعال گردد ملک بلبن بمقتضای فراموش
خداداد و مقل مستفاد قوام نیابت و شرائط و کالت تومی بتقدیم رسالید که رعایا و بریا در مهاد امن و امان
تا مران بوده شخص سلطنت و جهان بانی زندگانی از منو گرفت و خود سران را مجال دخل و تصرف
در امور ملک و سلطنت نماند و سلطان نیز بعد الت گستره و رعیت پروری و سربرد در روش نهاد و ملکی

اخلاق بود در عمل سلطنت او ملت آباد و در مباحات خاد و زندگانی کرداد و صحت و کثافت و رعیت و روزی
پادشاه و وزیر در اکتاف گیتی امتحان یافت .

بيت

عوزیری چس غیریاری چنان ۵۰ جنان چو تکیه فراری چنان ۵
از پس که سلطان حق بر حجت و ایزد شناس بود خواجه و باج مسالمت در میان مباد و اول روزه روشن خدای
و وظائف و اذکار و ارباب احتیاط و دلجوئی مسکینان و برپا شدن و مسازات مساجد و جاهد و خانقاه
و مهمان سرا و اجراء انهار و غیر ذلک آنچه از آثار و جیر و احباب ذکر جمیل تو الله بود خرج کرده و بر اے
ذات خود تصرف ننمود و در مالی در مصحف خط کرده نوشته آفرافوت حاجتی یونی یکی از بزرگان سرکار
مصحف که بخط سلطان بود از روی هوشامد بقیمت گران خرید چون این خیر بگوش سلطان رسید میخ کرد
که آینه مصحف را بخط من انهار بقیمت بلکه بطور خط که احدی در تصرف بر من و ارف نماید مهر و ختم یا خند
تا در حلت این وجه اختلافی روی نداند و ازین رو که در روشن نهاد و فراموشی براد میخ کیزی و خادمه
حراے مسکوحه خریدند امانت و اویزای سلطان طعام می بخشت روزی آینه جهات انهار بود که بسبب
اختلاف طعام دست من آزار می داد و بعد از ملاطاف می خورد آو کمره می خریدند خود و از به بعضی طعام فیلم
در زد تا مرا از بعضی خد مات لغیظی میر آمد چه بسبب که منوع انوار بود سلطان جواب داد که نفوذ
بست المال حق مباد و مساکینی و خط مستحقین است و روا نیست که برای آرام دادن خود در آن تصرف
کرده آید صبر کن تا خدا بخالی نرود را آخرت نبهت یا بسته دمد

بيت

فرا بامش کار کش کار بسته ده بدام آور که آن موه ها از دست
انگور ما رجه در آتش است و ده از غمی که با تو می شناسی من
با احمد سلطان بمال می آید و رفتن آن در حجابانی نموده هر که طبعی د و دل نبوده به دست بر می
و اصل گفت من در حجاب برود بمال و ده ما از رفتن روز

ذكر رجوع ملطنت سلطان غياث الدين بلبن

سلطان جهان الدین بن بلین بنده و داماد سلطان حسن الدین بن سلطان ناصر الدین بن بود چون سلطان ناصر الدین
در بخت حیات بمعالی مقامات صهر دارا و لاد و ارغی که جامشین سر بر خلافت لواند بود بداشت امرا و مشاور
باعتقالات الدین بن بلین را که مدد و لطف بود بمطاعتش بود ائمه سلطان جهان الدین صاحب کوردند ار
در مینه عشق مدد و خدمت و عشق صهری بنده زین سر بر فرمانروایی و سامه گزین هنر گیتی گشایی گشته که در
حصه زور و اج داد بخت دار بخت کار و صاحب حرکت و دواز بود کار ما بشو و خرد و در بین کرد عجز و آبروی
و مو ضار رسد بر بردی •

بيت

۱. چه حکومتی کار نمی کند ؟
 ۲. چه کسی می تواند کار کند ؟
 ۳. چه کسی می تواند کار کند ؟
 ۴. چه کسی می تواند کار کند ؟

کارمالت میفرموده ما که برنفرمودی محاذیل اشیار و باطل ارذال را بکار و مادخل بدادی تا حقیقت
تقوی و صلاح کفی متحقق نشدی و در اعمال برنفرمودی و در کنش و حسب مبالغه نمودی بعد تقوی
عمل در کفی اگر نقص ذاتی یا صفاتی ظاهر گشتی فی الحال تغییر فرمودی

نظم

جز بخرد مند مفر ما عمل ۵ ۵ کز چه صل کار خرد مند نیست ۵
دل مد عوشتند روشن را ۵ ۵ بفر ما به کار ما ی خطیر ۵
پرویا با ف گر چه با فند است ۵ ۵ ببردش بکار گاه هر بره ۵
و میفرمود که جمله مردم را بیک نظر بنماید بد موازنه حال مرید نگاه باید داشت اگر اعره و اجبار را خوار داشته
فرمایند که نجل کمر را نوازش کرده آید چنان خواهد بود که پیرایه با بر سر بسق و حلقه بر و سر دریا کردن

مبیت

بود با از برای ره شهر دین ۵ ۵ نباید دید را چون یا شمر دین ۵
بالجملة تا آخر عمر با صفای انام میزبانی نکرد اراذل و مزال را در مجلس خود راه انداد گویند فخرنا می
رئیس ما را که سالها در خدمت درگاه بود بقریان با رکه النجا آورد که اگر سلطان یکبار با میزبانی نماید
بسیاری از نقد و جنس پیشکش کند چون این معنی بحری رسید بن برائی یافت و فرمود که میزبانی با میروا زار
مهابت سلطانی اراذل عوام را نل می کند
القصد مظهر اوصاف هستند بد و منقأ اخلاق گزیده بود امرا در میزای تقصیرات ناز با له زدی و بتمام
و ساید به صلاحیت و مینت اورد دل امرا قوی بود از کان دولت و ادانی رعیت در محکمه عدالت ارا
مسار و به بود در جمیع امور عدل را کار فرموده و از بطش و عظمت او احدی را ندوت نبود که قدم
از جاده اطاعت بیرون نهد در صحبت امل و عط حاضر شد و در موعظت شنید و وقت کرد و
او امر و نواهی الهی را در همه امور رعایت نمود و در مواظبت و قرائن ملکیت را که در زمان فرمانروائی
بهران سلطان شمس الدین مختل و مندرج شد و بود بنیول بد استقامت داد و میبانی عدل و رافت
را اسامی بهاد و قتیقه سلطان بر سر آبی و قنطره و سینه و امرا به بزرگ را فرمودی تا چوبها در دست
گرفته اهتمام نمودند و در اول مریشان و پیران را بی مزاحمت گذرانند و عورات و اطفال و دواب را غر
و ضعیف را کدل و در مواقع چنین چند روز توقف کرده و تا مردم به سهولت گذشتند و در ایام جوانی
اگر چه بخوردن شراب و صحبت ارباب طرب و لهو و لعب رغبت تمام داشت اما بعد از آنکه مرید آراست جلالت
گشت از تمام ملاهی تا نب گردیده بادایه فرائض و نماز و اهل و جمعه و جماعات قیام نمودی بی وضو
بکامی می بود و در خانه های بزرگان میرفت و بعد از نماز جمعه زیارت قیوم می نمود هر جنازه آگاه بر حاضر
می شد و به تعزیت امل مصیبت می برداخت اخلاف می ترا انعام میفرمود و ظالمان را محال می داشت

نظم

بدالش بزرگ و بهمت بلند ۵ ۵ بیازود لیر و بدل عوشتند ۵
نه را بش بند بپر محتاج غیر ۵ ۵ نه امضای را بش بجز محض خیر ۵

(مقدمه کتاب سیرالمنابرین)

و حصار شهر محکم بنا نهاد در حوالی شهر تهاجات نصب حاجت و زمینها را با متقسم نمود که هر کس از تهاجات خود خبر دار بوده در گوشه شمال و میزان و دزدان معا می جمیع بکار برده

نظم

بهر دست دزد و سر زامزن که این شود راه بر مرد وزن
مرا آنکس که بر دزد رحمت کند بیاز وے خود کاروان میزد
چو ره گشت این شود کاروان ز بغیر تجارت بهر سود و ان
چو در وزن سر و متانی بزد ملک باج و ده که چرا میخورد

چون قوم کاظم بحاجت امور و به کاران مصدر رفته و فساد شد بن سلطان خود در آن سمت تشریف اروانی
دانش حکم قتل و غارت کرد از جنس مرد هر که به هشت سالگی رسید بود علف تیغ بیدار تیغ نموده غیر از زنان و طفلان خود ساله زنده نگذاشتند

سعدی

بیت

ه گنه بود مرد ستمکار و راه : چه تاوان زن و طفل بیچاره راه

روز وے و ذرا و کار بر دازان امور در خانه بعضی رسانیدند که در مواضع جا گیر سواد با ب الخلام
بسیار است سلطان نورمورد کما نیکه بهر مستند و از کار و مانده جا گیر آنها باز یافت کرده مدد سعادت مقرر
کنند آنجا به احد است امیر الامر المیر الدین النجا آوردند و نفعه بردند که جا گیر بد متور ضایع الحال بوده
باشد امیر الامر النصف قبول نکرده گفت اگر رشوت بگرم در سخن و التماس من برکت نخواهد بود و
فی الحال احد است سلطان رفته سر بیچوب تفکر با پستاد سلطان با دست اند و منا کی استفسار نورمورد التماس
نمود که پیران را که سلطان بر طرف کرده جا گیر باز یافت نموده اند در فکر شده ام که اگر در نهایت پیران را
رد کنند حال ما چه خواهد بود سلطان ترحم کرده نورمورد که بحسب استدعای امیر الامر جا گیر آن مردم
احال دارند شاه مراد محمد سلطان که بصفت حمید و اخلاق پسندیده و متصف و ولی عهد سلطنت بود
ملکت سند با توابع و لواحق و مقامات و رجا گیر و مقرر گردید و با جمعی از مراد مردم دانا با استعداد تمام
برای تنظیم نظام مهام ملتان متعین شد و بر مقتضای مقتضی کئی اوضاع و اطوار نسبت به برادران نزد
سلطان عزیز بود و منه وقت با امل فصل و کمال صحبت داشتی و صحت تحصیل و تکمیل اخلاق حسنه کمالی

بیت

شاه سال خرد ولیکن بجز و فضل بزرگ ه ه بفضل بیرو لیکن برو ز کار جوان ه

مجمع الفضائل امیر خسرو دهلوی و امیر جمین در ملتان احد است شاه مراده بود ند و در سلك قدما مواجب
و انعام می یافتند چون صیت فضائل کاشف و موز حقیقی و سبازی شیخ مصلح الدین محمد سعدی شیرازی
رحمه الله بگوش شاه زاده رسید و نبوت از ملتان کسان خود را بطلب شیخ و شیراز باز د راضی لائق ارمال
نمود و خواست که در ملتان برای شیخ خانقا می ساخته مواضع چند برای مصارفش و قلعه نماید شیخ بنا بر
ضعف بیرو عی و خواست و یک نبوت سفینه متضمن اشعار دلیل بر خود نبوت و دیگر کتاب گلستان و بوستان
بخط خویش نزد شاه مراده فرستاد و سفارش امیر خسرو ضمیمه آن نمود از آن وقت هر دو کتاب در ملتان

رواج یافت گویند یکی از دختران سلطان شمس الدین مؤید و رحمانه مزارعت شاهزاده بود اتفاقاً در
حالت مستی طلاق بر زبان شاهزاده رفته از آنجا که بنا بر انقیاد او مشورت غرار جفت ممکن نبود آن عقیقه را
بعقد مرخیل اهل یقین شیخ صدرالدین بن شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله روحهما در آوردند غرار آنکه
بعد زمانی معین شیخ هم او را طلاق دهد تا بموجب شرح شاهزاده را ببرد بگره افکند و رواج با او صحیح تواند
بود شیخ آن گویا در ج سلطنت را بجا آورده با او صحبت داشت.

بجست

مگر هر که بداند بدست حکامه دارین آن کی آید شایسته
بهر چه قرار داد چون شیخ را تکلیف طلاق ملکه آفاق نمودند خالوت مغاب سرقت آفت که از بملو سے آن
بی حسیت بی وفا برآمد بعد مدت حق ضلالت دل آگاه در دگر دوام خدا را برآمد که باز بدست او گرفتار
شوم شیخ چون این گفتگو شنید گفت که در دوام دست کنرا ازین مورت نتوان بود و هر چند شاهزاده
در خواست شیخ او را طلاق نداده در تصرف خویش تمام داشته شاهزاده از بسعنی برانگشت و در مقام
انتقام نشست بمقتضای مصرع مشهور

مصرع

باد رو کشتان هر که در افتاده بر افتاد
عذر و توبه با منقطع رفته بقای او گردید و در همین نزدیکی لشکر مغل به نواحی لاهور و ملتان
و غولستان دست یافت و غارت خلاق کشاد شاهزاده با لوردان و ملکان برآید مدافع حنائت و در آن جنگ
اجل گرفتار گشت امیر خسرو دهلوی که میرا شاهزاده بدست مغل اسیر گردید و در بلخ رفته از آنجا
باز به هند وستان آمده
القصد چون خسرو شاه دست شاهزاده سلطان رحید به دست آید امانت به او داده و اقلویه به او داده
دل سلطان رموز یافت درین وقت خسرو سلطان از مشاند که خنده و ضعف میرا قوی گشته بود شاهزاده رحید
فرزند دلیند علاوه آن کردید اگر چه برآید نظام سلطنت و از عمارت و دولت و توانائی تکلف می نمود اما آفاق
زبونی و حکمتی که درین مصیبت بحال سلطان را بهایست ظاهر بود و در روزی که در قتل خسرو شاهزاده
و با نظام بهامد و ملکان متعین کرده و جزیره دربارش سوخته فرمود ما صراحت بین بفراست مدان خلف خسرو
خود را از آتش فوجی قرب بنگاه در دهلی طلب آید که عراق برآید و بزرگه تو مرا و جوار و ضعیف ما احتیاج
می بستر که وقت ارتحال نزد بنده رسید، تو بنوقت جدائی تو از من قرین مصلحت نیست پس تو کیشتاد و پس
برآید بر محرم تو کیست و خسرو مدال و از غار بدیایا نه اند اگر ملک بدست ایشان افتد بهایر علیه جوانی
دموا برستی از عهد و محافظت ملک و قوا بین جمایانی نتواند برآمد و هر که دود علی بر وقت سلطنت
جلوس ساید ترا اقامت او ضرورت باشد و اگر تو بر وقت موروثی جنون کنی قلم مطیع و منقاد تو خواهد
بود چون سلطان را اندک آفاق بدست آمد ما صراحت بین بفراست مدان بهایر و با دای مصیبت بدست زخم
و گوش نکرده بهمانه شکری رحمت سلطنت و رانده آتش فوجی که در آن حضور شاهزاده و ملکان بهایر و جوار
که سلطان بر دست حق بر حجت و مراست سلطنت تمام آتش فوجی شاهزاده و ملکان بهایر و جوار
که در دست سلطنت بهایر و ملکان بهایر و جوار

ذکر رحلت سلطان غیاث الدین بلبن و

رجوع سلطنت به عزالدین کبکبا دلبهره او

سلطان عزالدین کبکبا دلبهره بن ناصرالدین بغرا اے خان بن سلطان غیاث الدین بلبن اگر چه سلطان بلبن مرحوم وصیت کرده بود که کبکبا دلبهره سلطان پسر شاه زاده محمد را که در ملتان قیام می داشت و درینو لا تصور آمده بود مویر آرا اے سلطنت سازد و حسب الوصیقه عمل آمد اما چون امیر الامرا غیاث الدین با اوس مزاج داشت او را بجهله بازی روانه ملتان کرد ناصرالدین بغرا ای خان خلف سلطان مغفور در تکه نونی بعیش و عشرت اشتغال داشت امیر الامرا که خیلی مسلط بود بصلاح امر اے دیگر معزالدین کبکبا در لای ناصرالدین بغرا اے خان را که هجده ساله بود در سنگ شش صد و ششاد و شش مجری بر سر تر امر ما بر وائی اجلاس فرموده امور جمعیاتی باختیار خود گرفت و کار جمعیاتی رعیت که حل و عقد جمیع معاملات و عزل و نصب حکام و تعیین مرابج میاه با در بازگشت و سلطان تمامی مقام سلطنت با امیر الامرا حواله کرده خود بعیش و کامرانی پرداخت و از دارالملک دملی بر آمد و دو کیلو کهری بر کنار د رها اے جیما سارات و نکشا و بساتین فوج افزا احد انصاف کرده دار السلطنت خود گردانید چون سلطان عزالدین کبکبا دلبهره را و رنگ جمعیاتی جلوس نموده مطلق العنان کرد بد از غلبه شهورات جوانی بعیش و کامرانی چنان مشغول گشت که روز و شب جز بلمو و لعب نمی گذراند و هیچ بازی نبود که در وقتی از اوقات معینه بآن اشتغال نورزد و به نقد زندگانی که سرمایه است بی بدل اجناس مزل و ردل نمود با این حال علی الدوام مست ولا بهقل بسرمی برد و زوال مقل و خرد را نتیجه زندگانی و عمر مایه بعیش و کامرانی می شمرد

القصد سلطان بمقتضای جوانی بغفلت در کامرانی پرداخته خزانه که اساس سلطنت بآن قویست در اتمام امل مزل و ردل خالی ساخت و بجهل و نادانی کارما اے جیما بی بقضه اختیار امیر الامرا غیاث الدین گذشت و هم با غواهی او کبکبا دلبهره بن ناصرالدین را از ملتان طلب داشت چون او انقیاد نمود و عازم درگاه گردید در قضیه رمتک آن بیگناه را نالغی بقتل رسانید بعد مدتی بامر فوج مغل چنگیزی در لواحق لا مورد رسید و دست بغارت و تاراج دراز کرد و دو هزار نهاد مردم بر آورد سلطان با اجتماع امری خبر بارک خان جهان را که از امر اے بزرگ بود بالشکر گردانید و این فتنه متعین کرد و ساکر منصوره در لواحق لا مورد رسید و با مغل میا ربه سخت نمود با لاخره شکست بر لشکر مغل افتاده بسیار رست بقتل رسید ملک و جیما کثیر اسیر شد و فوج سلطان مظفر و منصور وید علی مراجعت نمود امر اے مغول با غواهی امیر الامرا غیاث الدین و اتباع او به سیاست رسیدند بعد این صالحه امیر الامرا ای مل کور النعمان نمود که اکثر امرای سرکار از قوم مغل مستند آمدن مغل از ولایت با غواهی این مردم است اگر با خود ما اتفاق کرده مکرری و غدیری اندیشم و دارک آن مشکل عوامند شد از امثال این مقال مزاج سلطان از امرای مغل منحرف گشت و رخصت بقتل نهاد او امیر الامرا چند کس را بگور و بقتل رسانید و خالمان آن بیچارگان بتاراج برد و بعضی ملوک بلبن را که با امرای مغل قرابت و صداقت داشتند محبوس ساختند در بلعجات فرستاد و خواجه خضر را که از جمله وزراء بود بگناه دروغ متهم کرده بر خورشان تپه تشهیر نمود بدین جهت امیر الامرا را بر جمیع امرای نسلط زباده از حد میسر آمد چون سلطان ناصرالدین بغرا ای خان در تکه نونی موازیستی سلطان که خلف او بود و نسلط امیر الامرا شدید معنوی مشتمل بر حقوق ملاقات به پسر خود نکاشت چون این نامه در

کیلو گمری نزد سلطان رسید او هم آرزو مند از پی بد و نزر تو از حویشت و منسوب را بر سر و دیوار
نهاد و جواب با صواب متضمن قبول مسئول و تعین موعد بدی از نوشته ارساله اهل انحصار موعد و تعین
وقت بدی را از لکنوتی و بسوا از دهلای عازم شد و بعد از بیای سر حور رسید و اشک و درد و طایان بر هر دو کنار
دو بالا قامت و روز بدی سه روز در مشوره کعبین وضع ملاقات را از حال مکانیب و سبب انگذشت آخر الا سر قرار
یافت که بصر بر تخت نشیند و بدی در ترانط تعظیم بها آورده ملاقات نماید چنانچه سلطان با صراحت بدین
بفراسه خان بموجب قرار داد از دریا عبور نمود و در جلوسه زاسب فرود آمده به تقبیل قوائم سر بر
سلطنت رفت و آداب بندگی بشقد بر رسانید سلطان معزانی بکیفیت اطاعت بدی و بدی انفعال کشید
چون بدی بیشتر آمد سلطان بدی تاب گردید و بتعظیم بر خاصیت و احتفال نموده در پاس بدی افتاد بدی
سر بر بر داشت از کمال شفقت بر آغوش مرحمت کشید و آن بگو را در کمره ای خند او گریه و محنت حاضران
بیز از مشاهده این حال گریه ها کردند بدی در دست بر گرفته بر تخت نشاند و خواست که بیش تخت بایستد
بصر بمقتضای عیادت رسید و املیت بدی را با خود بر تخت نشاند و مادب پوش بدی و ششمت و لوزم
استنکات و نیاز و سر ارم سر و روانه باط بر می نشست پس املوب چند روز مشورت بدی و بماند بصر آمد
فرود و باد غما با صمد کر صحبت در غنه مجلسها او استند چون روز و دایع بر دیت رسید بدی بر تو گوا و کمره
اگر یاد بدی در آنقدر روزی بدی باشد که در میان غلغله دشمن لشکریان و با این اطاعت نماید و بدی و منظم تحط و تلا
بر باور ما را رعایت فرماید او را با دشت نئون گفت و بدی بر صانع خود را گوا و مواظف منده کند و با ب معصوری
بلاد را بجا آورد و با دشتی ساگز و وکل و دانی معاضات جان نثار و احتیصال منبر دین با حجاب استکار
و امتیاز فرمودن فیما بین مصلحات سر تا سر و با و دشمنان و دست با و مصالحت حرد مندان حق گزار و اخصاب
از صحبت نا املان و شکلی شعار و بدی در رکبات و بدی بدی آدینه کوش موش او گردانید و بصر را در کنار
گرفت و منظم و دایر آمده دوباره بدی بصر الامر بصیحت کرده گران سر خشن شد و بر زبان را آمد

پیت

کامی نوردی در سه روزی و سال شاکست در ده روز و این جهان
اگر چه از سیرد بکر معلوم می شود که آمدن بد و سیرد و تاسه سر جو بصلد ملاقات بود اما از کتاب
قران العدل می که امیر خسرو در مکتوبات و ذکر تلافی این مره و باد شاه بسلطه علم کشید و ظاهر می شود که
بعد از بصلد نصیر د ملی از کمزوری حرف بگفته آمده بود و سر بصلد از ارد علی عازم گشته بعد و بعد
بر آن در بابا بصلد که ملج و ملاقات نمود و مره و سیرا کرد ذات خود معاودت کرد بد و سیرد سلطان بعد
انصراف بد از اسبابه و رخت و سیر جنب صالحی و مو ما بلر که بصلد آمد و چند روز خود را از اجواب باز داشت
اما چون نصیر د مکتوبات همین امروز اغلب و معناد بود و در دوازده سیر و دوازده سیر و دوازده سیر و دوازده سیر
و تاسه که صاحب جهان حلاوت مقابل داشت در عین سواری بر خورده بعد معاودای سلطان این بیت مراد

بيت

میر و صیفا بصرا میر و صفت بنی میری که می ما میر و ص
سلطان از نظر و حال و اجتماع و لغوی و اوست و بر طاق نسیمان نهاد و صناع میر و شکست بر باد
داد و از این که کرد و صراست میر و از این که ما بر ما کرد و شرب می ام و صناع می و از این که مقام اغفال
ور و از این که از امور و سطحت غافل و غافل کرد و یک

بیت

مرخی نگه که ز دآن شروع بار از سرناز سینه را غورچه (خورده) امکو کیست که از جان ننگی شد
چون کوکب عمرو دلت سلطان نزد یک بغر و بر رسید بغیر سے در او غام او بهم رسید و در وقت حرمت امرا
و خونریزی مردم کوشید و کوفه

بیت

چو بخت بد کسی را پیش آید کند کاری که کردن را شاید
القصه فی الدین امیرا امرا را سلطان بزرگش و ملک جلال الدین فیروز را که عازن ممالک بود از سامانه
طلبه شده و علیه امور سلطنت ساخت در بین اثنا سلطان را از فراط شراب مزمن لغوه و فالج بنوعی عارض
گشت که از کار رفت امرا با اتفاق کیو حوث پس سلطان را که خرد سال بود از حرم سرای آورده به سلطنت برداشتن
و سلطان شمس الدین خطاب دادند ملک جلال الدین بمقتضای صلاح چند روز اقامت آن طفلک در دست
نشان نموده آخر الامر با اتفاق ارکان دولت طفل مذکور را مقید کرد و شخصی را که بد را و بتقریبی حسب الامر
سلطان بغل رسیده بود برای انقام برداشته و رکبلو گهری فرستاد و او رفته سلطان را که در مقي از حیات داشت
لکن ی چند زده در د ر بای جمنا انداخت مدت سلطنت سه سال و سه ماه
از سلطان شهاب الدین غوری لغایت سلطان معزال دین کبکا د یازده کس از اتباع سلاطین غوری
مدت یکصد و یکسال و یازده ماه و هفت روز سر بر آری سلطنت بودند

ذکر رجوع سلطنت سلطان جلال الدین فیروز

خلجی و انتقال پادشاهی از اتباع غوریان

سلطان جلال الدین فیروز خلجی گویند از تسل حالج نجات داد اما د چنگیز خان است و عقل در قبول این
نسبت متوقف چه در آن زمان شوکت دود مان چنگیزی نه چنان بود که باثرا و بنو کری سلاطین هند سر فرود آرند
بهر حال اوعا رض ممالک بود که بزبان عرف بخشی گویند خطاب شایسته خانی سر فرود آید داشت بمقتضای
رشد و کار دانی مد ار علیه امور سلطنت کرد بد روز و روز و نه او بلند گشت آخر تسلط عظیم بود اگر ده
با اتفاق جمیع امرا سلطان معزال دین کبکا در از میان برداشته در سنه شصت و نود مجری بر نه و نه
سلطنت رسید امرا ی موافق و مخالف طوعا و کرها انقاد و رزیدند چون اعیان شهر و عامه راء ایا از و را غیب بودند
داخل شهر نگشت و بر تختی که سلاطین پیشین جلوس میکردند نشست و در رکبلو گهری بودند اختیار
کرده شهر نور قلعه از سنگ بتا زکی احداث نمود بعد از آنکه کال استقلال یافت و میت نیکدانی و خد اشاسی
اود را گنا ی گهنی مشهور گشت مردم شهر از خرد و بزرگ بجمعه آمد بیعت کردند و استعدا سے نزول
در شهر د فلی نمودند چون عازم شد کار بر داران امور سلطنت شهر را آنین بختند و به زمین رسته با و را
بر دا خته رشت کارخانه چین ساختند سلطان بکیال شوکت و عشت و بانورک و فصل تمام مو قبل کوه شکوه
موا ر کرد بد با امرا سے نامدار و لشکر بیرون از حد شمارا رکبلو گهری روانه شهر د فلی گشت و بر طرا
بازار چون آب بهار از عافان و در ریا رگد شد

بیعت

درم و بختند از کربان تا کربان هوا گشت ایرو هوا مر نشان
 بدین نظر آنین سلطان داخل دواخانه گشت و دو رکعت نماز شکر ادا کرده بر تخت ملاطین سابق مجلس
 نمود و گفت ما لیا ایش این نعت سجد کرد و ام و امروز با سے خود بر من می نغم از عهد و شکر ایزد سے
 چگونگی تو ایتم برآمد بر ناو میر و صفر و کبیر لوازم بند و رستار معمول داشته آداب و تعین و مبارک باد بجا آوردند
 کوس شاد و بلند آواز شدند و مقام شب و صبحان چراغان بکمال آتش بازی بسیار دل افروز و تالاسا فغان گشت
 با لاجله بعد نطق بر مراسم جشن با نظام ممالک بر مداخلت و از مدالت کسرت سے و بیت هر روز سه بار و بر با
 را از خود خوشنود مداخلت خورد و بزرگ از حسن معاشرت او را ضعی و شاکر گشته کسر خدمت بر میان بختند
 و ممکنان بعد رحال مولج و حاکمیر با فتنه مرگرا جا کیمو مقرر گشت هر چند از عهد و تعصبات شد تغییر و تبدیلی
 دران راه بیات امیر خرد و دملو سے بعد مت مصعب دار سے سلطان قیام داشتی و فر روز و تر آن تازه آورده
 اعام با فنی چون ملک چمبر و پرو و د سلطان بیات الدین بلین را ولایت کرده بد ستور سابق نامزد شده
 بود در آن ولایت قیام داشت سال دوم برای بنی بر فراخته حکم و خطبه بنام خود کرده و با لشکر کربان اسباب
 دهلی روانه آورد سلطان با صفای این خبر خاندانان بر خود را با عساکر به شمار و امری فاسد اورد مع این
 غور و فرستاد و ملک چمبر شکست یافته با اموی بلین که رفیق او بود بدست لشکر منصور افتاد چون
 امیران را بنظر سلطان گذرانیدند بموجب حکم آنجا ره را بجمام برده سرور و رش عشتند و خلعتها بی خلص
 بر خاندان در مجلس آورده نشانیدند و ملک چمبر و راد رحله نشانیده سلطان فرستاد و فرمود که در حاکم
 نیکو او را بحرمت گامداخته اسباب عیش و عشرت برای او مهیا د اورد و زوا ازین یوازی در حق آن جمع
 واجب القمع میران ماند و معنی درین خصوص بعضی سلطان رحمانید بد جواب داد که مفاد حال گذشته
 خون مسلما بی ریخته شد الحال که میرده ام و ایام زندگانی با غرور و جده چگونه بر بعضی خون مسلمانان
 اجازت دهم و چون حال او کمر بے سلطان بلین کرده حلقه بخت او بر گردن است امروز که ملک
 او را بمصر نم اکو اعوان و انصار و ارباب شمش کالی می انصافی و بیرونی با عدل خصوص که با این صورت بسته
 پیش من آورده باشند

الفصل سلطان خلی خدائوس و رفیق القلب بود دل معربان داشت با را و مورے مر رضا سیداد میگفت
 اگر چه در معارف جنگه لشکرے رامی تو نیم گشت اما چون کسی را آفته و بسته پیش من آرند بقتل اونی توانی
 اقدام کرد و بنام ایام سلطنت خود بکمی را کشته و آن چنین بود که سیدی مولا نام درویشی در دهلی آمد
 اقامت ورزید و با نفاق مطبوعی بنا سرده مطبوعی کبی بر نصرت آن صرف کرد و با بواب الطعام و انفاق بر روی مردم
 کشود هر روز هزار من میله و با نصد من مایع و بصد من شکر و دمن و دمن و بصد من دستور و بصد من
 خرج کرد و در روز سے و دیوبند مانی و کشید سے خاص و عام بران مالد و با عرشند سے و خود غیر از
 بان عیش و تناول نکردی و از کسی چیز سے نگرفتی از کثرت خرج و مصانداری و دلم مدخل مردم بر او حیل
 کیمیا کر سے می نمودن اکثرا مرا بر بد او شد بد حتی غایبان بر بزرگ مسلمان هم میرد و معتقد او کردند
 سلطان بستاند و این حال وارد جام مردم بر سوار و اشاره بخلصاب بد هر گمان داعیه سلطنت بر او بر داول
 امرای معتقد و معتمدش را بهانه و در فرستاد بداران او را گرفته زبیرا سے لیل بخت و بخت گشت اتان
 دران روز بحکم حکیمیر ابر حیا و باد لند بر خاست و طوفان گرد و خاک آشکار و عالم نیرو و تار کرد و دره موجیر

تعب عامان گشت و در آن سال باران میرفت و در ملی لوط عظیم روداده هر با از تمید مغمی و گرسنگی
در بازارها و کوچه ها غالب می گردید اکثری از فرط جوع خود را در دریا می جفتند و درختان را می خوردند
فنا گشتند و زلفدان غله اکثری شک و گریه را بر خود حلال دانستند بلکه از شدت اشتها کوفت آدم را هم
مباح می انگاشتند عبادت کیشان را با می نداشتند از جاد و دور و بر میز لغزید و طاعت اندیشان را امتیاز
حلال و حرام متعذر کردند

بیت

خون خورده همه بسان شمشیر * از گرسنگی شده ز جان سیر *

در سنه شش صد و نود و سه مغول چنگیزی با لشکر گران عازم پنجاب گشت سلطان با استماع این خبر با عساکر
بسیار بدفع آن طائفه متوجه گردید چون طرفین بهر پیوستند مغل علیه سلطان معاينه کرده صلح نمود مردار
ایشان که از اقربا می ملا کوخان بود آمد ملاقات کرد و با چند امرای دیگر مسلمانان گردید سلطان او را
بسر خواند و با امادی خرد گرفت و غیبت هر دو مسکن ایشان مقرر گردانید چنانچه آن معز و را مغلیه و
مغلان را نو مسلم خواندند بعد چند گاه ملک علاء الدین را که برادر زاده و پیرو ده نعمت سلطان بود بولايت
کتره رخصت نمود او در کتره رسید با طراف مالک می تاخت و در حد و دیوگه آمد و فتح نمود و چهل
زنجیر نیکو مز را صوب و بخیاری از طلا و نقره و مروارید و اقسام امتعه و اقمشه و غیر ذلک آفند و غنیمت گرفت
که مقل از حصر و ضبط آن عاجز و روز بروز ثروت و شوکت او زیاده گشته آثار بغی و الحراف از و بظهور
و رسید هر چند و زرا سلطان گفتند که علاج و انچه پیش از وقوع گفته اند تا حال که علاء الدین استقلال
نیافته فکر او باید کرد *

بیت

هر چشمه شاید گرفتن به میل * هر بر شد نشاید کد شدن به میل
کنون کوش کاب از کمر در گذشت * نه آنکه که سیلاب ساز سر گذشت

ذکر مقتول شدن سلطان جلال الدین خلجی

پردست سلطان علاء الدین بمکر و حيله

آن کا فر نعمت ناحق شناس بی سباسب

سلطان از بسکه علاء الدین را دوست میداشت التماس و زرا با جايت مقرون نگشت و میگفت که علاء الدین
فرزند و پیرو ده نعمت هرگز بغی و عناد از و نیاید چون سلطان را اجل موعود نزد يك رسید با چند می از
خراس و يك هزار سوار بجای کتره از راه دریا بر کشتی روان شد ملک علاء الدین خبر فیض سلطان شنیده و این
کتره و ما نیکو فرود آمد چون سلطان نزد يك رسید برادر خود را با استقبال فرمود و او را حضور و رسید
بجمله و هدایا التماس نمود که علاء الدین مواسات و بیعتان گفته میخواست که آواره دشت تنهایی گردد و من
له

فرمود تا بی شهر خلائی گردد و در حال حرم لشکر مغل از ماوراءالنهر در حوالی دهلی رسید و شهر را محاصره
کرد و خلائی کثیر از نصابت و قریات در شهر آمد و میوم کرد و در مساجد و محلات و کوچه و بازار جاے
نصفی مانند و راه کوچه ها مسدود شد و همه چیز کواری گرفت سلطان مشتعل شد و بیچنگ پیش آمد و بعد
مقابله و مقاتله مغل منزه گشت و آتش فتنه و فساد منطقی گردید چون سلطان از اطراف مالک خاطر جمع
نمود و ضربی در سلطنت و عزائش دید و اکثر بلاد هم بنسب در آمد و قوت و مکنیت کمال بهم رسید و خیالات
فاسده بخاطر راه یافته فاسد آن شد که دین و شهر یعنی از پیش خود اختراع نماید و بعضی از امرا بی خود
را چنگ جاریار گردانید و نیز مختصامت که دهلی را بیکی از معتقدان خود سپرده مانند سلطان سکن برومی
به تحمیر اقالیم سبعة بردارد فرمود و او را سکندر ثانی در خطبه خواند و در سکه نیز همین لفظ داخل کرد
مصاصیان و مقریان مجلس را با راسه آن نبود که خرفی خلاف مرضی او بر زبان توانند آورد و مسکنان
بملا خطه در شت خوئی و خشن مزاجی و مسکنان واهی او را تصدیق سپرده بر معلومت و مانند پرواز سب
از تحسین می نمودند ملک علاءالملک که از امرا سب بزرگ بود و پیش سلطان اعتبار تمام و دوست کرداری
و راسه گفتار سب شعار داشت «مکنان سبیده بتقریرات عقلی و نقلی پیش او بیان کرده احکامات از
احکامات شریعت و دین و خرابی ملک و سلطنت و ندامت دنیا و آخرت بسبب این خاطرات او
کرد چون فهمید که این کار بدون اعانت پروردگار صورت نمی تواند گرفت ازین اراده فاسده تعجب
نمود ملک مذکور در باب تحمیر اقالیم گفت که اگر سلطان دهلی را کلاشته باقیم دیگر برود
و مدتی در آن طرفها بماند با ما کامی مراجعت روی دهد معلوم نیست کما نیکه نائب باشند اطاعت نماید
با نمود و روزی این زمانه را با زمانه سلطان سکندر رومی برابر تنون سبید اول مثل ارسطاطالیس و زبیری اند
بهم رسانید بعد از آن بکارهای دیگر پرداخت بر داشت با فعل بلاد هند و سغان مثل و تنصیر و در و چتر و و چند بری
و جانب شرقیه تا آب سرحد و موالک تا لغات که ملین مقدمات و کشف دزدان و راه زنان است نسیم با بی کرد
و سامانه و دیالیز و ملتان که راه در آمد مغل امت مستحکم باید نمود و از مداومت شراب و شکار اجتناب باید
ورزید چون قول ملک علاءالملک بود و راسه داشت در دل سلطان اثر کرد و سخنان او را بپشت بد
بر مغل و دانش او آفرین کرده از اراده احکامات دین و تحمیر اقالیم سبعة منصرف گردید و با متزاع ممالک مد
توجه نمود چون در آن زمانه به چهر دیوار نسل و بی شهر و الوای فکر دوز تنصیر و می افراخت سلطان بیاب
او نهضت فرمود و روزی در افغانی راه بشکر قصره اشتغال و ورزید اکتا سب خان برادر زاده سلطان قسقم خود کرد
و بد و نیز او سلطان مجروح گشته بر زمین افتاد سلطان را که بر زمین افتاده بود مرده انداخته و لشکر رسیده
بر تخت نشست و آرازه انداخت که سلطان را به قتل رسانیده ام سلطان که از کثرت درد زخم بیوش شده بود
در صامت با فاقه آمده زخم خود بست و جانب لشکر شناخته چون بهر آمده خود در آمد امرا بر سر آگاهی
خات منعین کرد آنها رفته سرا و را برید و آوردند و نیز در برادر زاده دیگر سلطان که در بد او بودند
و حاجی مولانا می هر سه کس درد ملی بفری و ورزیدند افواج با شفیصال طاعت و خدمت کرد آگاهی جنگ و جدل
و متکبر شدن برادر زاده را میل در چشم کشید و حاجی مولانا را قتل رسانید
القصه سلطان درین تنصیر رسید و قلعه را محاصره نمود بعد مدت آن قلعه مفتوح گردید و بهر دور
با قوم و قبائل از قتل و آواره بد ملی باز گشت بعد از آن قصد قلعه چتر و بهر نمود چون سلطان شنید که
راسه زن سبب مرزبان چتر و بد ماوت نام زنی از زن معروف به بد منی در مشورت خود با دبا اجتماع
خصائص حسن و ضرورت و سیرت او فریخته گشت

که با غرض ملک نائب در زندان بود امرای اتفاق یکدیگر بیکدیگر گفتند که با این و چنین سلطان را که از این
اورا از زندان بر آورده در سنه هفصد و شصت و شش سر بر آراست سلطان کرد و نیکو داشت سلطان از آن جهت که چند سال
در زندان بود و بهر دجله بر آورنگ جهان با نی بود ای احسن کا احسن الله الهک تمام زندان پنهان را که در
و قلی و قلعهات در و در نزد ملک ممالک محروسه او محبوس بودند حکم غلامی داده مناسبت مطاعه بنام نظام
الطرف و دین محروس فرستاد چون نوجوان و نازنین به کار برد کا منای سلطنت و معنی دولت و سیلاب شراب
و لذت باد نفس خوش آمد گویند چراغ خرد او را فرو نشانی و در عینه تحقیقت بین او را تاریک و بی نور کرد این
صفتهاست موافق سستی حسن نامی خدمت کار نیمه را که در حسن صورت و جمال ظاهری نظیرند اشته منظر
نظر خود صاحب شایسته و غریبته او گردید ما منی بی او نمی بود و او را خرد خان خطاب داده منضم و وزارت
سرفراز گردانید این پایه بلند و رفیع و رفیع او چندان بهمان نیست که اجلاف و اذلال را در آن بعضی با شد
بلکه عموما اشراف و امالی میر سوار را و اینکار و ثواب بود اما قدر او آن نا بکار اساس دولت سلطان را از پا افکند
بلکه بنیاد خاندان برکنند و سلطان مشهور آن بد گویان و خاندان و غلامان برادران علانی خود را که ملک
نائب میل در چشم آنها کشید و در کربالیا و محبوس نبوده بود مع سلطان تمام آن من برادر حقیقی خود که
اولین صاحبان قید بود بقتل رسانید و از آن جهت که خرد خان مرید شیخ نظام الدین معروف با ولایت بود در آن
طعن در حق شیخ مذکور هم بر کشود و عداوت او و حبس العین نمود کرد این مورد مرا از آمدن بمنزل شیخ منع
کرد شیخ زاده جام را که بفتح نظام الدین مخالفت داشت بتغرب خود بافتن من داد و با ریا فتنه درگاه سبانی
همه رکن الدین سلطانی را علی الرغم شیخ نزد خرد خان امانت از او و رجوانی با کعب مشورت و سخن احدی
گوش نمیکرد اگر کسی معنی متضمن دولت خوا می و خیر اندیشی گفتی بد شنام معانی شد و مرا را با ملک
گناه بلکه بعضی را بیکباره تعزیر و قتل نموده بقتل رسانید و وایس و زور و زور آن بود که در مجلس آمدی
و اراذل و فحش و فحشه را با لای کوشک و از متون طلبیده با امرای که با بطریق منزل و مطایبه امانت
و استیفاء کرده و دایم الحضر بوده و ایس و پیش خود خبرند آشنی بعد چند عطف خان حاکم کجرات
را که از امرای جاهل القدر بود در حضور طایفه اش به هوا عطف خان بقتل رسانید و بجای او خرد خان
را حکومت کجرات که وطن قدیم او بود داده و خصیت نمود او در کجرات رفت چون استقلال کامل بهم رسانید
بافتن سفله ششی و تنکظری اراده بخی نمود امرای معتبر درین باب با او ملامتات نشانند خرد خان
نظر بر آنکه میاداد پرده از روی کار او بر خیزد با استیصال از کجرات مرده ملی آمده شکایت امرای حضور سلطان
نمود سلطان احقر رضا جوئی او نمود و اکثری از امرای یکی مواجب و منزل از خدمت معانی ماحت
اگر کسی از معانی حیات سلطان حرفی نا ملائم در باره خرد خان بخرج سلطان میر ما لیل بی برائی امی و افت
و سخن مذکور پیش خرد خان گفته گویند و از جز و ملامت می کرد و معانی می ما خسته بدین سبب تمامی
امرا مغلوب و خرد خان غالب گشته در حصول مراتب گرم تر گردید روزی از راه صکر و غنر بخرج رسانید
که چون منه وقت در حضور و بعد مت قیام می نماید و شما درایتش خاله می گذراند بعضی از اقارب من که
با منید مراحم سلطانی و اراده ملاقات با کثرت من از کجرات آمده اند در بان دولت خانه شما نمی آید و این
که اندرون آیند سلطان فرمان داد تا کاید های دولت خانه حواله خرد خان کردند و فرمود که از نیرو
برادران فرمعتن ترکیه است تمام دولت خانه بجهت و تر باشد
القصد چون بیرون و درون درگاه سلطانی بتصرف او در آمد برادران او فرج و فرج و جوی با برکت

و اهل شب و روز می میاید و دولت خانه آمد و رفت داشتند و تا سر وقت می میایدند تا آنکه بر سر
کس ظاهر شد که آن همه درون درجه کاوش اما سحر آینه اگر انجاس ساینده است که بر سر
با و حرام میبرد و کاوش تمام حرام شد و بعضی دم نمی توانست به روزی قاضی حاکم که در آن میایدند
احقاد سلطان بود از حاکم کشید و سحر خود دست کشید و سحر خود میاید و سلطان و غیرت بلاد
و عباد در اطلاع دانسته اراده مانی فاعل از بعضی سلطان و ساجد ایمن خود است: این سحر است که
معانی کشید و سحر است که در دست کشید و سلطان خود حاکم را بر معایت او آنچه گردید آن مذهب کربان
کشید گفت بلکه سلطان اهل می میایدند از آن نزد حاکم در آن بر سر حاکم می میایدند و سحر است که
امروز از آنرا میایدند و سحر است که در دست کشید و سلطان را کشید و سحر است که در دست کشید و سلطان را
و سحر است که در دست کشید و سلطان را کشید و سحر است که در دست کشید و سلطان را کشید و سحر است که
در دست کشید و سلطان را کشید و سحر است که در دست کشید و سلطان را کشید و سحر است که در دست کشید و سلطان را
حاکم را بر سر حاکم کشید و سحر است که در دست کشید و سلطان را کشید و سحر است که در دست کشید و سلطان را
چون داند که سحر است که در دست کشید و سلطان را کشید و سحر است که در دست کشید و سلطان را کشید و سحر است که
و اندام با هم کشید و سحر است که در دست کشید و سلطان را کشید و سحر است که در دست کشید و سلطان را
با حاکم را بر سر حاکم کشید و سحر است که در دست کشید و سلطان را کشید و سحر است که در دست کشید و سلطان را
سلطان را کشید و سحر است که در دست کشید و سلطان را کشید و سحر است که در دست کشید و سلطان را
اند است و سحر است که در دست کشید و سلطان را کشید و سحر است که در دست کشید و سلطان را
شماره از سحر است که در دست کشید و سلطان را کشید و سحر است که در دست کشید و سلطان را
کرد و سحر است که در دست کشید و سلطان را کشید و سحر است که در دست کشید و سلطان را
حاکم را بر سر حاکم کشید و سحر است که در دست کشید و سلطان را کشید و سحر است که در دست کشید و سلطان را
موازی سحر است که در دست کشید و سلطان را کشید و سحر است که در دست کشید و سلطان را

ذکر وجوه سلطنت بخرد خان حرام

نمک الملقب بسلطان ناصرالدین

سلطان ناصرالدین مرگ خرد خان مشهور به حسن بعد قتل سلطان قطب الدین مبارک شاه سکه و خطبه بنام خود
بگریه بمطالع ناصرالدین ملقب گشت و حریمهای سلطان را در میان برادران نصرت نموده منکوحه سلطان را
در نکاح خود در آورد چون اکثر برادران او متولد بودند یک شعار اسلام انزل نموده و رسوم هند و رولق و زواج یافت

بیعت

چون باد خزانگی در آید بیابان و ماه در مدجایی بلبل بواج
غازی الملک که از امرای کبار سلطان علاء الدین و صاحب الزین و جمعیت بود حکومت دینا پور داشت ناصرالدین
امر او که در حضور بود با فراغ حیل از دست خرد خان رهایی یافته نزد پدر و رسید و او را بزماجرای حرام
نمکی خرد خان و گفته شد ن سلطان را گفت گردانید غازی الملک با تفاق ملکه بهرام حاکم ملتان را راج کمر
انتقام محکم بسته با لشکر بیکران متوجه دلی گشته نزد پدر رسید خرد خان افواج آراسته آماده جنگ گردید
و آتش مبارکه مشعل گشت خرد خان مع کمانیکه در نصرت حریمهای سلطان قطب الدین شریک بودند و
بقتل درآمدند و غازی الملک با تفاق ملکه بهرام حاکم ملتان و اوچ بعد از فتح د رکوع ملک هزار سنون رسید
بتمیزیت سلطان قطب الدین و برادرانش هر دخت بد افراغ فائحه خوانند مجلس ماتمرا با انجام رسانید
چنانچه امیر خسرو بهر زبان بنیاب به مناسبت جنگ ملک غازی الملک با ناصرالدین گفته و آنرا به زبان هند و ار
گرفتند مدت سلطنت ناصرالدین خرد خان چهار ماه و چند روز

ذکر سلطان غیاث الدین غازی الملک

سلطان غیاث الدین غازی الملک پدر سلطان ترک نژاد با هم ملکه خلق از غلامان سلطان غیاث الدین
است و مادرش از قوم جت انجانب چون است او پیدا ربود بقوت شجاعت و مردانگی و فراست و فرزانی
در جرگه امرای نامدار سرالرازی یافته در عهد سلطنت سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین
پیش آمد و ریترا که به مقتضای دل و دین و حیا گزارد نصرت خرد خان حرام نک را بقتل رسانید و انتقام
خون دلی نصرت گرفت بعد افراغ از مراحم عزیز در رمضان مجلس آواز بلند گفت که من پرورده نصرت سلطان
علاء الدین و سلطان قطب الدین امر و بیعت ادا می خنوق نمک کار سلطان و گفته ام از فرزندان و اولاد آن مرد و
یاد شاه هر کس که مانده باشد حاضر سازند تا او را بر تخت نشاند و با این عهد کسی که اجتماع دارد کمر
خداست بر مندم در صورتیکه از اولاد آن مرد و یاد شاه میبکس نمایند یا شد هر کرا لائق دانست بمطالع بر دارک
حاضران یکدل و یک زبان گشته بعرض رسانیدند که از اولاد آن مرد و یاد شاه احدی نمانده و توضیح نصرت
بجا آورده انتقام خون دلی نصرت گرفته الحال لائق یاد شامی غیر از خود بگریه نصرت و تمامی امر با تفاق بیعت
کرد مراسم تهنیت و مبارک باد بجا آوردند و بر سر خلافت اجلاس داده زمین خدمت بوحیدند
القصر در حینه فساد و بیعت و پنج مجری سلطان بر مرمر سلطانی جلوس نموده جیفه جهان بینی بر مرمر
یاد شامی بر مرمر زرزد و خطبه بنام خود خواند و در کوشک لعل بودن قرار داده علاء الدین و انصاف

دیگرانی بشه باطل از این بود که خراسان و عراق و ترکمنان و خوارزم بلکه سایر ولایات ریح مسکون را تسخیر نمایند باین تقریب سه لک و مفتاد هزار مواریث کرد در حال اول مراجب سیاه به وصول رسید سال دوم چون زرخزان در علوفه لشکر و فائز کرد فرصت آن نشد که مردم را کار فرمایند تا بتسخیر ولایات دیگر چه رسد دیگر اراده لغو آن بود که کوه میانجیل را نادیدار چون ضبط نماید بنا برین امرای نامدار و خوانین بلند اقتدار را مأمور کرد که مع افواج سوار می خود درون کوه رفته معنی موفور به کار برند آنها حسب الامر رفته بد فعات کارزار و مبارک نمودند اما بسبب معویت راه و استراوی قلاع و کثرت سیاه مخالف کار رفته از پیش نفرت گریزان غالب آمد و بسیاری از لشکریان سلطانی واکشته غارت نمودند قلیلی که سلامت مانده بنا کامی برگشتند آنها را بیا سار مانید.

بیت

یادش می که طرح ظلم کنند با من دیوار ملک خویش بکنند
چون سلطان مرتکب چنین امر و فاملا تم می کردند در مملکت او کمال اختلال راه یافته هر طرف فتنه خفته
بیدار گشت و کار بجائی رسید که اکثر ولایت مضبوطه از قضاة تصرف او بیدار گشت بلکه در عین دهمی که تختگاه
بود مردم و مصیان شایع کردند آمدن زور خراج از اطراف ممالک منقطع گشت در ملکان بهرام نام که برادر
خوانده تعلق شاه بود بنی وزیر سلطان با سماع این خبر از دولت آباد ملتان آمد ملک بهرام صفوی
آرامته آماده به کار گردید و باند جنگ دستگیر گشت سلطان بعد ظفر بد ملی مراجعت نمود در همین ایام
بهم ولایت میان دو آب از شدت و طلب خراج مافوق الطایفه خراب گشته اکثر رما یا خرمنها را آتش داده
مال و مواشی که توانستند گرفته بدر رفتند سلطان فرمان داد هر گزایا بدی بکشند و آن ولایت را بتاراج برین
عیال با مرما مور اشتغال و وزیر بد سلطان با تقوی راهی گشته با راده استیصال آن بهیچا رکان خود میر
بنام شکار بیرون رفت و تمام آن نواحی را تاراج و سکنه آنجا را ملف تیغ بید و تیغ گردانید و سرما من مردم
را برکنکره قلعه برن آ و بخت از آنجا بطرف قنوج رفته آن دیار را هم بدستور ملکه و آب تاراج کرده عالم
عالم مردم آنجا را بقتل رسانید از آنجا به تهرمت رسیده آن ولایت را نیز خراب ساخت و از آنجا بطرف دهمی
برگشت در آن نای راه تمام قصبات و دهات را بسبب قحط سال و ظلم عیال خراب حال دید و از مردم
قوات چوکی در راه نشانی بدید و آثار آبادی را با لمره زائل یافت چون نزدیک بد ملی رسید ویران تر
دید و سکنه آنجا را بر ایشان تره

بیت

آن مصر و مملکت که تودیدی خراب شد و آن فرو مکرمت که شنیدی خراب شد
سلطان اندکی نادم گشته با بادی رعیت و افزونی زراعت توجه گماشت و رما یا را از خزانه سرکار تقاوی
داده با کثرت زراعت تا کید فرمود بنا بر نساد نیستی که داشت با ران نشد و سعی مزارعان بهیچا ره سود می داد
رعایا که و از خزانه سرکار گرفته زراعت کرده بود بد بقتل رسیدند و بشومی بیت زشت آن بد سرشت قحط مظم
رو می داد کندم قیمت آدم پیدا کرد و برنج همسنگ طلا گردید غله کم یاب چه که بایا ب گشت تهید ستان
بگر سنگی مردند و متوسطین میر جان بحق تسلیم کردند در چنین وقت سلطان بی رحم سیاه درون دروازه
شهر بند کرد تا هیچکس از شهریان بیرون نرود عا مة خلائی بد بین سبب زیاده از حد احصا بگردانید

از معتقدان او معتقد در عصر پنجاه سالگی سنه هجری پنجاه و پنج هجری برکنار دیوانی سند بر سر بر فرمان
روائی جاوس داده سلطان فیروز شاه ملقب با غنیمت سلطان بمحافل آن نواحی صلح کرده از آنجا بسمت
دلی روانه گردید و راثنای راه بعرض رسید که احمد ابا زمر فخر اجه جبار که از مقر بان سلطان
محمد شاه بود با متاع و خلعت سلطان در دلی بر تخت سلطنت جلوس نمود سلطان غیاث الدین محمود خطاب
شود کرد فیروز شاه حمل بر حماقت او کرده فرمان بشو تقصیرات بفرمود و نوشته فرستاد و الا از طاعت سر باز
زد چون مراي آن نواحی بالا با تفاق نکرده اند امت کشیده و مرید امت متعصب عجز و باز او سال نمود چون
سلطان دلی نواحی مالتی رسید احمد ابا زمر خود سر بر نه کرده و دست در گردن بسته ملازمه
کرد سلطان بمقتضای عطوفت قلم غفور بر هرات جرائم او کشیده بها کبر لائق سر فراز گردانید و از آنجا بر دلی
و فیروزی در دارالملک و دلی رسید و نویل عدل و انصاف بهمان بیان در داد و امر از انعطاب لایق و جاگیر
منا سب شربندی ساخت و شیخ صدر الدین را که از اولاد شیخ بهاء الدین زکریا بود خطاب شیخ الاسلامی
ببخشید و بمقر بم خورشید انحصار داد بعد ازین انشا منشور و انوال فتح خلیفه محمود در سیم سلطان و مول منشور
ملک کور را امر مایه افتخار خود دانسته شاد ما بهما بود و با مور جهان باقی قیام و وزید و شهرت و از
سامانه جدا کرده نادر و گرومی داخل آن نموده بر کف جدا که مقر ساخت و بر آب دلیایه سنج و بهاد
که یکجا میرود فیروز آباد نام معصومه بنا نهاد و دلی نواحی مالتی قلعه احداث کرده بحصار فیروز موسوم
گردانید و نهری از دلیایه جنتا حوالی مرمر بر آورده بان حصار و مانیق مسجین چند نهر از دلیایه
ملک کور و دیگر دلیایه بر آورد تا موجب نفع خلایق بوده باشد چون نهر حمله بر آوردند سلطان بجهت دادن
آن سواری فرمود پنجاه هزار بیل از آن بکنند اشتغال داشتند از میان هشتاد استخوان آدم و فیل برآمد اگر چه
فرسوده بود اما بفایت سطر و بیست دره طول و استخوان دست آدمی مقدار ده طول داشت احتمال میرود
که در جنگ پانک واک و گوروان این آدم و فیل کشته شده باشد و استخوانها تا آن زمان زیر خاکی ماند
بالجمله چون سلطان داعیه ملک گمری در سر داشت اکثر ممالک بزرگ و شیر گمری و اجانب نکر کوک لویای
مزیت بر افراشته ممالک دشوار و کلهار طی نمود و با یان قلعه کاکره نزل فرموده مرکز و ارگ و گمری را جلا
آجا منحصر کشته بچنگ پیش آمد چون محاصره با متداد کشید و کارسی از پیش گرفت صلحی در میان آمد
راجه سلا زمت رعین و پیشکش گد و انید و موره غنایم و فواش گرفت و نکر کوک بمحمد آباد موسوم گشت
می گویند کاکره مگال نیست خوش آب و هوا و سر زمینست نشاط بخش دلیایه تمام کوه و صحرا مالا مال از
انواع دلیایه و سیوها و خلوت آگین و در دلیایه قلعه مکانیست منسوب به بهوانی بهر شش که اهل دلی
در سالی دوم مرتبه یکی در ایام نوروزی در اوائل یادر او اسطاسفندار ماه دوم بعد انقضا ایام برسات
او آخر شهریور یا اوائل ماه مهر در ویشاد زیاضت کش و مرغان با کش و فش و طبقات خلایق از ذکور و انات
طی مسافت بعیده نموده بقصد زیارت می آیند

القصه در ایام ملک کور مجسمی عظیم می شود و بهر متشکری زادایه لک و رات بسیار بعمل می آید در انوقت
که سلطان بر اجه صلح نموده فصل مراجعت داشت کسی گفت که اسکن در رومی در زمان ورود خود در بمکان
صورت پوشیده درست کرده در اینجا گنایه بود اهل سند بعد مرورد مور آن را بهوانی فاسید و بهر شش
می نمایند سلطان این مقصد را استفسار نمود بر اجه انکار این قول نموده معروض داشتند که از کتب اسلاف ما
که ابتدا می تصنیف آن معلوم نیست ظاهری می شود که این مکان از آغاز آفرینش معبد طوائف متود است
سلطان بعد نهضت در مکان جولا مکهی دوازده کور می کاکره رسید و مکانی دین که در آنجا حجره از سنگ

تو تیب یافته و از دیوارهای آن شب و روز تو را آتش زبانه میزند و حواس آن فرد و سه جاست دیگر
 نیز از زمین شعله ها میجوشد و سر در آن مکان کتب بسیار است از برهمنه سلف یا بنده سلطان علمای آن طایفه
 را بعضی و خویش طلبد گفته مضامین آن را شنیده و معطر گردید و فرمود که بعضی از آن کتب را بفارسی
 ترجمه کنند تا مطلب آن در دست و پا مانی آید مولانا عزالدین صاحب الامر کتابی در حکمت
 طبیعی از آن کتب حیدر مطالب آن را در ملک نظم کشید و کتاب فیروزشاهی موسوم گردانید سلطنت بغایت
 پسندید و در صند آن نفوذ بسیار شد از طلا و نقره با حاکم ها گیر و محبت کرد و مضمون آن کتاب اکثر
 اوقات ملوک و محفل سلطانی می شد

الفصله سلطان بعد فتح بکر کوک بهاب نمته بهمت نمود جام حا کرم آنجا بقوت و کثرت آمد و در پادشاه مند
 پناه بود و مدتی محاربه نمود و کارهای از پیش نرفت و لشرو و سلطان این مهم را ملنوی گذاشته بکرات رفت
 و ایام برساند در آن دیار کد را دید و باز طرف نمته بهمت نمود جام بعد محاربه بسیار خون قاتب نیاز و در
 امان خواسته ملازمت نمود و پیشکش هر حاله قبول کرد سلطنت بعد نظم و نسق میماند آن دیار بد ملکی
 مراجعت نمود و با نظام جهان باقی اشتغال و روز بدو بهقتضای بیعت آنی از بعضی نظریه سلطنت بعد امانت
 کرده ضوابط عدل و احسان و قواعد امن و امان در میان جهان کمال داشت از جمله آنکه خراج مالک موافق
 حاصلات و بقدر طاقت رعایا طلب کرده با جاده و تو غیر غرمودی و سخن گشتی در حق رعایا گوش نکردی
 و هر آنچه آبادی مله و معنوی و رعیت بود به عمل آوردی و مگر آیینی بر ممالک و از اهل معمول
 ادنی حرفه مثل گل فروش و ماهی فروشی وندانی و بارخانه و قصابی و کوره خشت بزی و کاه چرایی و
 کونوالی و امثال ذلك که باعث آزار و عیب و امانت بر امانت اجتناب داشت

بجست

دل بندگان جمع به نکره گنج خرمی نمی به نمودم هر یک
 بهمت اشتغال با امور حکومت مالک و محاللات اما به شدت خدا ترس کارگزار متعین کرده به و بی نقصان
 آشوب را خدایت غر مودی و سودا به انسان علی قن ملوکیم حکام بیرو و به سلطان فرخنده و فرجام بود
 قواعد عدالت و انصاف معمول داشتند به واحدی را محال بود که مرتکب ظلمی تواند گشت

نظم

خدا ترس را بر رعیت گمار که معیار ملکست و بر میز گمار
 خدا را بران بنده بهشاش است که خلق از وجودش در آماش است
 مراعات دهقان کن از بهر خویش که عز دور خویش دل کند کار بهش
 رعیت جز بهمت سلطان درخت درخت ای بحر یا خدا از بهیج محبت
 سیاست را معنی ترک گفته هیچ مجله ای را آزار ندهد و از بهیج تربیت و ندادت او و اصلاح حال مردم لعلی
 محتاج سیاست نشد و از برکات مملکت شاه نظم بعدی بعد و دگشت و هیچ آورنده در مملکت سلطنت او آزار نداشت

بجست

لطفش بکرم چاره بسیار کند عدلش ستم از زمانه آوار کند

فرزندان و وارثان کفائی را که سلطان محمد شاه تفریق بنا حق گشته و قطع اعضا نمود و هر دایه با نعام و وظیفه خوشنود کرده خط بر امت ذمه سلطان از انجمنه گرفته بهر اکابر و اشراف رسانیده و مقبره سلطان گذاشت تا وسیله رستگاری او در مقبره گردد و بمقتضای نیک ذاتی و نیک بینی مورثان معمله و کافره را از رفیق بر مزارات و بتخانها منع کرد و اساس فصق و فجور مثل میکده و بنگ خانه و دیگر ملاعی منهدم گردانید و بمقدار تحصیل معادلات مساجد و مقابر و مدارس و مهمانسرا و دارالشفاء و غیر ذلک آن قدر تعمیر فرمود که سلطان باین هم اکرده بود در بعضی تواریخ نوشته اند که فیروز آباد و غیره سی شهر و چهل مسجد جامع اخته و سی مدرسه و بیست خانقاه و دو بیست و باطری و صد و نود و صد و پنجاه و دو حمام و پنج دارالشفاء و صد مقبره و ده مناره کلان و باغات بیشمار بدست همت آن پادشاه احداث یافته از جمله است هو لیور که بنام بنی محمد خرد سلطان محمد شاه الفغان که مشهور بود به عروالدین جوینا آید و نمود و اکثر سی از آن آثار تا حال که زیاده از سه صد سال منقضی می شود بر جایست چنانچه هر کوهی متصل دلی علامت و آثار عمود می موسوم به همان نام موجود و موام الناس آنرا لایحه فیروز شاه گویند قریب شصت در صد ارتفاع و قطری سه در صد گویا از یک سنگ ساخته اند و بنیاد آن چنان مستحکم که تا حال قائم است و مدت مدیدی دیگر بر پا خواهد بود

پیوست

جزای حسن عمل بهین که روزگار منور و خواب می نگیرد بارگاه کمری را چون سلطان بکرمین رسید ضعف شیب غالب و توانائی شباب مغلوب گشت درین وقت که سلطان را قزاق بدانی و خواص ظاهر می دست شده بود در حین مفصل و مشتاد و نه شاه مراد و محمد خان را سلطان نامرالدین والدینیا محمد شاه خطاب داده وکیل السلطنه و مومنین الخلافه گردانید و خزان و اخیال و حشم و خدم و جمیع اسباب جهانبانی حواله نمود و خود بعبادت و طاعت که شعار حق پرستان فرخنده انجام است اشتغال ورزید روز جمعه خطبه بنام فرد و پادشاه خواند و می شد بعد چندگاه ملک مغر ج الخطاب براستی خان که حاکم گجرات بود بمعمله و اقواچ آن ولایت اتفاق کرد و سکندر خان را که بقا زکی حکومت آن دیار متعین شده بود بمقتل رسانید چون سلطان محمد شاه با انتقام آن نبرد اذیت ازین جهت خلل تمام در امور ملکی راه یافت لشکریان فیروز شاه ازین معنی آورده گشته و تا مرده سلطان محمد شاه بقیمن دانسته مخالفت ورزیدند سلطان محمد شاه با آنها آماده جنگ گردید و در دلی میخانه کارزار گرم گشت چون سلطان فیروز شاه نیز در جنگگاه تشریف آورد سلطان محمد شاه تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و بجایب کوه سر مور رفت

پیوست

در جان هرگز بیک بیکر ننگید و فرمان ده بیک کشور ننگید
القصده سلطان فیروز شاه از محمد شاه پسر خود و نجیده او را از ولایت عهد خویش برآورد و شاه مراده لعل شاه بن شاه مراده فتح خان نبیره خود را که پدرش مرده بود ولی خود گردانید و بساطت برداشت و بعد زمانی بسپرد و مرید شاه لگی بمرکز طوبیعی بر حجت حق پیوست و نام بیک خود در عالمیان گذاشت

پیوست

سرد آخر ز بیک می ببرد ز می زلدانی که نامش نمرد

از افکار و افکار فیروز شاه تاجیک در حین بر می آمد با امور و نیز در کورنای هم مصر نمودن و سلطنت اوس و شاهی

ذکر سلطان غیاث الدین تغلق

سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن شاهزاده فتح خان فیروز شاه بعد از حاکمیت خود بزرگوار و مدتی بعد و
نموده و مدتی بعد در قصر فیروز آباد بر سر بر فراز وانی منکر گشت و بر سر شاهزاده محمد شاه که در کوه
مور بود لشکر گران متین نمود و شاهزاده تاب نیاورد و از سر مور برآمده بطرف تکرک رفت و لشکر سلطان
از تعاقب دست کشید و مراجعت نمود سلطان از آنکه بی حرمان بود و به آزموده کار با این اسلحه بعضی امر
شاهزاده ابو بکر برادر حقیقی خود را مقید بر فایده شروع پیش و مشورت نمود و کار سلطنت محمل گذاشت
در محملت کمال میل را بدین در صورت ملک رکن الدین و در امر ما به خواست شاهزاده ابو بکر برادر حقیقی
او که محسوس بود خروج لشوار ملک مبارک را که وزیر بود و السلطنت بود در روز دو هفته گشتن سلطان
ازین حالت و انتقاد از دروازه نگری و رفت امرالعالیه کرده سلطان رفیع شاه بجهان که از جسته معاهدان
بود بدست آورده و قتل و حاکمیت و میرانشان را بر مسان دروازه آورد و خاندان او را بگریز و بگریز
بر آورده و سلطنت بر داشت ازین و در هر قسم که در مدتی رود معایده از یک روز و شب و ده روز و شب
و امنیت بطور و رسید ملت سلطنت او به معاهد و ده روز

ذکر ابو بکر سلطان برادر سلطان غیاث الدین

سلطان ابو بکر بن شاهزاده فتح خان بن سلطان فیروز شاه با تغلق غیاث الدین مولد در سنه مصاد و بدو و ده
بر تخت سلطنت جلوس نمود بعد از روز سلطان شاهزاده گشت حاکم ملک رکن الدین و وزیران و سلطان
غیاث الدین تغلق شاه و امیر شک خیال سلطنت در مورد آورد او را دستگیر نموده بر در کشیک و ده روز
ملت مع بد و بی کرد و بدین حد و این اما بهر حد تا به شاهانه بی و در به شاهانه هر خدای حاکم آماج
بر کار حوض منام گشتن و سر او را پیش شاهزاده محمد شاه هم سلطان ابو بکر در تکرک کوه فرستاده او را
نعمتی آمدن سرودند شاهزاده ابو بکر کون بر او حاکم شد و به شاهانه رسید و خطه به نام خود کرد
و بهر مد ما در میدان آن نواحی تحت او نیز به تکرک بهر امر او را در جمع کرد و در مدتی
آورد تا رسیدن بدین نواحی بهر امر او را در جمع کرد و در مدتی
ما و تکرک و او باقی و در تکرک و سلطنت جنگ و کارزار سی و شصت سال که جنگ بهر مد شد و شاهزاده
شکست خورده با دو مر از حواری و لا بهت مر آن دو آب رفت بهر تکرک بهر امر او را در جمع کرد و در مدتی
و اعانت حاکم قوچ و کبيله مختبر گشته باراده محال مراجعت کرد و با مل طمان و لا مورد بکر امیر
و بلاد فراخین نوشت که مر جائده است فیروز شاه بی با بند گشت و در اکثر خدای قتل عام و غارت قام کردید
و طوره هر چه در مرغ افلاک رود و را به صلح و گشت و حاکم حراب شد و اکثر را با آزاد اسلحه خراج
اسراف و در هر سنه و ده با غراب مالک بر داشت و بهر روز سلطنت محمل است و شاهزاده در هر شورش
و فساد بهر حاکم مورد و ان کردید و شاهزاده از اسباب بر او بگریز و مدتی آمد و شاهزاده بهر حاکم
بن شاهزاده محمد شاه از شاهانه و منام لشکر بر او آورد و قصد مدتی ما در گشت هر بن شاهزاده
از طر قضا اندر در مدتی و سیل شاهزاده محمد شاه تاب نیاورد و از مدتی برآمده و باز در حالت مرید
بعد چند کاه بهر ملک و لامان بهر روز شاهزاده از او حاکم مر در مدتی آمد و در بن مر نه حاکم

بیدست و با گشت و تاب جنگی نیاورده از دمان بطرف کوتله میوات رخت و فرما نودانی او منقطع گردید
مدت ملاطفت او یکسال و هشت ماه

ذکر سلطان محمد شاه بن فیروز شاه

سلطان محمد شاه بن فیروز شاه چون بموجب طلب غلامان فیروزشاهی از جالند فر روانه گشت بهمن
از آنکه در دمانی برسد امرا سے عظام شاهزاده خاندانان پسر و مقلی سلطان را فر دمانی نبل حوار کرده چتر
بر سر او گردانیدند پس از چند روز سلطان بن ولایت و اقبال در دمانی نزول اجلال نمود در سنه مفسد و نبرد
و هیچ مرتبه نانی بر تخت جهان نمانی جلوس نموده سکه و خطبه بجهت بدنام خود نمود در اندک زمان
غلامان فیروزشاهی که بد آن روز بودند از سلطان و بجهت بدنام سلطان ابو مکر شاه در کوتله میوات رفتند
سلطان محمد شاه نظر بر بیوفائی و کوفتگی بشی آیینا معصم کرد که از غلامان فیروزشاهی هر کس که در دمانی
بوده باشد بدر رود تا سه روز مهلت است و الا بقتل خواهد رسید هر که بد وقت سلامت ماند و هر کس که
بقوات است رفت بقتل رسید و مشهور است که بعضی از آن مردم می گفتند که ما اصل غلامی سلطان فرمود هر که
از شما کهو کهو بی درست بگوید اصل است چون تلفظ نتوانستند کرد و در زبان بوروب و بنگانه سخن می گفتند
بدین جهت کشته می شدند با این سبب اکثر مردم که فی الواقع غلام بودند و زبان بوروب داشتند ناحق
کشته شدند شاهزاده مایون خان از سامانه آمد و بوضع سلطان با لشکر گران بر سر سلطان ابو مکر شاه
رفت و در نزد یکی کوتله میوات مجاریه روستا داد باندک جنگ و جدل سلطان ابو مکر شاه بقیه درآمد
و در قلعه میزگه مجوس گردید و مایا مکرک طبیعی در گذشت بعد از چند که سلطان از دمانی برآمد
بجانب قنوج بود لئولشکر کشیدن و سرکشان آن ديار را مالش داده و بمانه رسید و در آن جا قلعه باستحکام تمام
احداث نموده محمد آباد موسوم گردانید و بدین مانی آمد در سنه مفسد و نبرد شاهزاده مایون
خان را بر سر میزگه کهو کهو لا مور را متصرف شده بود با بسیاری از امرا متعین کرد در آنلکه راه خبر رسید
که سلطان مکرک طبیعی در گذشت و مدت ملاطفت او شش سال و هشت ماه بود

ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه عرف همایون خان

سلطان علاء الدین سکندر شاه عرف همایون خان بن محمد شاه بعد استماع خبر رحلت پدر تسخیر عزیمت
لامور کرده مهر شیکا کهو کهو بروقت دیگر موقوف داشت و از راه برگشته در دمانی بر آراست ملاطفت گشت
و باندک مدت با جل خود در گذشت مدت ملاطفت او یکسال و هشت ماه بود

ذکر سلطان ناصر الدین محمود شاه

برادر سلطان علاء الدین سکندر

سلطان ناصر الدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه برادر خرد سلطان علاء الدین سکندر شاه بعد رحلت
برادر رخت نشین فرما نروا می گشت و در سنه مفسد بد و یک مجوس سکه و خطبه بنام او شد و واجب و جایگزین
مباه بد ستور سابق حال داشت و خواجه سرور مخاطب بخواجه جهان را سلطان الشوق خطاب داد و ولایت
جوینور را اگر میفرمود و از قنوج تا بهار و غمزه جدا گویا و نمود اولمتهای یافته زمینداران آنند با روز طبع

(۱۶۶)
و متقاعد گردانید و بسا مانی و مرد هارے و انصاف بر واهی و بر دلی و زکرا را بر خمد گی داد و جوت سلطان
سلطان ناصر الدین محمود شاه استقلال بد برت و امراے حضور و جیره دست شد و دستة و خطه تمام خود کرد
و سلاطین شرقیه اتباع او مستند و مدبرین مال لشکر گران بد مع شجاعا کمو کمر که لا مورد ر متصرف شد و بود
و شخصت کشک و شجاعا درد رازده کرو واهی لا مورد عا رة مظهر نمود و شکت صورت در کوه جمر ن رفت از نوا حی
لا مورد رفع فضا د کرد بد در این ایا م سلطان بجانب کرا لیا و حرکت کرد مقرب حان و ملو خان که از امراے کهار
بودند در د ملی لواے مخالفت بر امرا شکت سلطان با اجتماع این خبر و عدت نموده در حوالی شهر و سبل
مجاور کرد تا سه ماه چنگ در مبطه ماند و حصار د ملی بتصرف سلطان در آمد جماعه و افسه نصرت شاهین
فتح خان بن فیروز شاه را از مہجوت طلب داشته در فیروز آباد و برکت نشاندند فصل الله بملی عرف ملو خان
که سر حلقه با میان بود خطاب اقبال خان مخاطب کشک در میان د ملی و فیروز آباد چنگ می شد بمساوات
می گذشت بر کنات مہمان و آب و باغی بت و جمر و در ملک لایست کرو واهی شهر در تصرف نصرت شاه در آمد و
میر از حصار د ملی و خزانه د بکر چیزے در دست سلطان نماید امراے ملازم این مرد و پادشاه
میراث و لایقی متصرف شد و دم استقلال زد و بطور و جود حاکم و فرمانروا و کار مار و ملک را کده و انشور و

مصر

هرمضان شود کار ملک آرد و خا

افغانستان بعد از تصرف شاه اظہار ارادت نمود و ہرمز را خواجہ قطب الدین بھٹو رکاب کی کلام مسجد
در میان آورد و از طرفین مسجد مواضع بنیاد و روضہ اقبال خان از روضہ مکتوبہ و خواست کہ تصرف
شمارہ دستگیر نماید تصرف شاه با صر و و از حصار برآمد و شہر را با مسجد و دے و شہر تا نار خان و زیر درہ ایست
و ماہیل و غیرہ را بآباد و تصرف افغانستان در آمد و مقرب خان کہ میر چشم بود و بعد از صلحان رسیدہ ملازم
نمود و حلقان را بہ ماختہ خود سلطنت می کرد و اقبال خان بر حراتا و خان رفتہ اورا شکست داد و پیش
اعظم صاحبون ظفر خان بد و خود کہ حاکم گہرا کہ بود رفت بیل و حشم و اصحاب و بہا مت تا نار خان بد مت
اقبال خان فرآمد و از اقبال ملی مراجعت کرد و بسلطانیات چون در آمد و حنات از بد طبعی او حراج و سر ج
روی داد و امور سلطنت اختلال بد بر شد میرزا میر محمد سیرہ ما حفران امیر تیمور گورکان از جانب حراتان
آمد و از آب مند گذشت و حصار اوچ و حنات تصرف در آورد و ہند و زرد در ملتان توقف و زبید را میر
تیمور ما حفران نیز از کابل بطرف بد و حنات بفرست فرمود و در صحنہ شہر بد و یک مہر کے بر تہنہ تاخت
آورد و بملتان نزول اجلال فرمود و امرای میرزا میر محمد را بقتل و ساقی این حشر چون در بد ملی رسید
اقبال خان بپناہ و در فرام آوردن سپاہ و سامان حرب مشغول گشت ما حفران و ملتان بفرست فرمود
برادر بگشتان متوجہ شد و بہ تہنہ و بد و تہنہ را حصار نمود و پس از محاذ لہ و محار بہ بشہر در آورد
و مرزبان آنجا با سپاہی کے از حراتان خود امیر آخندہ با ما رسید ما حفران پس از تہنہ تہنہ و تہنہ
ما ما بہ رسیدہ بمرضی ما و فرمانداد طول پناہ کہ جائے استناد ن لوکراحت شش فرسگہ بود و احتیض
تجر بہ کاران مر فوسج و واردہ مر از غور را حاطہ مکتبہ باین حصاب عدد عوار ملازم کہ موکر مر کارش
بود و اندہ محاذ و حرم مر از عوار می شود و مرضی حمل استادن بوکر بوکر اکت گفرت لنگر و مر از بی سپاہ
در مرز چاہا می باید کرد

القصه بعد فتح مواعيل نزد يك پادشاهي بزرگ و اجلاال فرمود در راه موگراها فستق در زمين كشيده و بسياري را

در مستحکم کردند تا رسیدن بقرب دهمی قریب پنجاه هزار کس امیر شدند بود چون اقبال خان از شهر
برآمد و برای جنگ آماده شد از حال و مقال امیران بشاقت بسیار ظاهر گشته بمرس رسید که امیرانی که
در لشکر ظاهر شدند غیر قریب و صول اقبال خان شمه شاد ما آنها می کنند در میان جنگ نگامانی پنجاه
هزار کس خالی از صحبت نیست آنش غضب باد شامی شعله ور گشته حکم به قتل آنها اصد ارناست متنفسی
رازند و تکه شدند

با لجمه اقبال خان از شهر برآمد و حرکت مکرر بود در حمله اول بگریخت و بشهر درآمد و در حصار
بر روی صاحب فرات پشت بها در آن شهاست کیش لغائب نموده خلق کثیر را کشتند و اکثر قتلان و اموال
اقبال خان بدست سپاهیان لشکر منصور افتاد چون اقبال خان صورت حالت بد بین منوال دید تاب مقاومت
نیارده بوقت شب ترک عیال و اطفال کرده بدو رفت و در قصه برن رسید و اقامت ورزید و سلطان ناصرالدین
محمود شاه که از سلطنت لفظ نامی داشت با قلیلی از نزد بکان خود راه گجرات پیش گرفت روز دیگر صاحب
قران شهریان را امان داده جمعی از ملازمان را جهت تحصیل اموال از اهالی آن شهر متعین فرمود برخی
از مردم در تاج تخت گمری تحصیل اوان لیا ورده در مقام انکار درآمدند و بعضی از مندان چند کس
از مغلات را کشتند این معنی باعث القیاب نا توره قهر سلطانی گشته حکم قتل عام بصد در پیوست و خلق
تضعاب زیر تیغ بید و غره سپهر صحرایه عدم کشته دهمی آن چنان غراب شد که گویا آبادی نداشت و حد
امرا و مندان از مرد و زن علام الغریب داند و نس صاحب قران بعد از قتل عام در عمارات سلطانی نزول
اجلال فرموده بارعام داد و حسب الحکم خطیب بر سر منبر رفته خطبه بنام او خواند و دوام و دنا بر بسکه
صاحب قرانی زینت یافت بعد قتل عام دهمی بطرف میرگه رفته میان دو آب هر حکم بقتل و قیارت داد
و امل و عیال خلق کثیر اسیر کردند و از اینجا به مرد و اراکتار رفت و این مرد و اراکتار نیست که در بایه کنگ
از کوه سواک ما لجا بیرون می آمد امل منند آلتا را از محابد بزرگ دانسته در ایام معهود بقصد غسل
و زیارت آلتا آمد و از دحام می کنند و در بعضی از اوقات در اینجا جمعی عظیم می شود اتفاقا قدران اوان که
صاحب قران در مرد و اراکتار نزول نمود و رفت از دحام مردم بود حکم قتل عام بصد و بیست و اکثری طلب تیغ
لشکر منصور و بقیه السیف گریخته داخل کوه گشتند از اینجا کوچ فرموده براه دامن کوه سواک در جمون
رسیده راجه جمون را در مستحکم نموده مسلمان ساخت از مرد و اراکتار جمون بیست و دو جا جنگیده غالب آمد
دران بواحنی خضر خان و دیگر امرا می منند و ستان آمد و ملازمت نمودند غیر از خضر خان که سید زاده
و نیک مرد بوده را قید فرمود و خضر خان را از روئے عنایت ایالت لافور و ملتان و دیبا لیور و رحمت
فرمود و بر زبان گذراند که من سلطنت بخضر خان بخشیدم چون موصل تا بستان در رسید شدت حرارت
بآفتاب منند خصوص ملتان که جدید تر از ما کن دیگر است ملازم طبع لشکریان صاحب قرانی که خوگوده
سرمه شیرازت ولایت بوده اند نیفتاده تاب کرمانیاوردند با ضرور امیر تهور صاحب قران کوچ فرموده از
راه کابل متوجه دار السلطنه سمرقند شد و دهمی تا دوماه بعد از کوچ صاحب قران خرابه مطلق بود بعد
ازان فراریان بنظر می آمد و ما کن شدند و صورت آبادی گرفت چون صاحب قران از حد و دمنستان
بدر رفت سلطان نصرت شاه که تاب مندمات عدا کر منصوره لیا ورده بجانب میوات گریخته بود بیست
فرام آورده باز در دهمی آمد و با مورجه ابانی پرداخت بعد رسیدن در دهمی نومی بر سر اقبال خان
که درین نزد متعین گردان اقبال خان غیب خون آورده آن کوچ را شکست داد و یکمال زور و قوت و دهمی
آورد سلطان تاب لیا ورده فیروز آباد را سر کشته بجا نهاد و اراکتار رفت از دهمی تا به فیروز آباد و صرف

[illegible]

(مقدمه کتاب سیرالمنهاجین) (111)

امروز زارت شریک او نمود و بایه ملک سرور روز بروز نازل و رتبه ملک کمال الدین پیوسته و ثرونی بود
 ملک سرور آزرده خاطر گشته با ثفاقی بعضی امرا که از سلطان منحرف و بطرف لومائل بودند قاپو یافته
 سلطان را در وقتیکه بمسجد جامع مبارک آباد بر اے نماز رفته بود بقتل رسانید مدت سلطنت او سیزده
 سال و شانزده روز بود سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه بن رایات اعلیٰ خضر خان در اصل این
 بحر خلف شاه زاده فرید الدین بن رایات اعلیٰ است چون مبارک شاه فرزندان داشت برادرزاده را بفرزند ی
 خویش گرفته پرورش نمود و سینه مشتعل و چهل و یک مجری در مبارک آباد بر او رنگ فرمان زوایی جلوس
 نمود و خطبه بنام خود کرد ملک سرور اگر چه بظا هر اطاعت نمود اما اسباب سلطنت مثل خزان
 و سلاح خانه و قورخانه و قیل خانه و دیگر کار خانیات در تصرف او بود و خطاب خان جهانی داشت در بیرون
 تسلط شد بدین اگرد و بعضی از امراے مبارک شاهی را بقتل رسانید و بعضی را در زندگانه داشت و اکثر
 برگزینان را بتصرف در آورده کسان را بتحصیل مال واجب متعین کرد و امتیلاے او را مرابست و آمده
 نزد ملک کمال الدین که کمال الملک خطاب یافته از امراے بزرگد را موروزارت شریک بود نظم نمودند
 او با امرا اتفاق کرده بر سر ملک سرور آمدن او بی پروری داد ملک سرور در قلعه دملی منحصر گردید تا سه ماه
 محاربه نموده خود را محفوظ داشت و روزی شمشیر ماعلم کرد و بر سر او آمد سلطان بجزات و دلیوی تمام
 ریخت و جنگ سخت در میان آمد چون اجل ملک سرور رسید بود در آن معرکه کشته شد و در یقائنش
 قنیل و میر شد بد و سلطان انتقام خون بد را خود گرفته در سینه مشت مدت و چهل و پنج بملائان رسید و مزارات
 مشایخ را طواف نموده لوجی بر سر جسر ته که کوکمر متعین کرده بد ملی رجعت کرد درین ایام جماعتی نگاه
 در ملتان بقی و رزید و لواے سرور بے برافراشتند و نیز سلطان محمود والی مالو با غواے میواتیان بر سر
 دملی آمد سلطان بر خود راضی ملک بهلول بود بے بیگنا او فرستاد و بر سلطان بموجب اشاره بد صلح
 در میان آورد و سلطان محمود با لکها بے خود مرا جعت نمود و این صلح با مدت زبونی بد بعضی سلطان کرد بد

پیوست

بجائیکه بد خواست غولنی بود تواضع نمودند زبونی بود
 ملک بهلول بمقتضای شجاعت و مردانگی که در نهاد او متکین بود این صلح بصدق نکرد و تعاقب سلطان محمود
 کرده مال و اسباب او غارت نمود سلطان را این جزات و جوارات ملک بهلول پسند آمد او را از روی تواضع
 و مهر بانی فرزندان خود بد خطاب با لکها نان سر فراز کرد و ولا بت لا مورود بیالپور با وارزانی داشت و برای
 دفع شورش جسر ته که کوکمر متعین بود جسر ته با ملک بهلول صلح نموده بتوین سلطنت شده داد از منین روز
 ملک بهلول را نظر بر زبونی سلطان و اتفاق جسر ته مراے با دشامی در سرائنده در مقام فرامبر آوردن
 لشکر کرد بد فافنه را از اطراف و جواران طلب داشته نگاه داشت چون در مدت سمرافا غنای گنیز جمع آمد بد
 شوکت خود بد و بعضی برگزینان را سواي جا گیر خود متصرف گشت سلطان که الدی ته بد بے با زوشت ظاهرا
 مخالفت ورزیده با کمال حرکت و مکتب بر سر دملی آمد و بد بی مجا صره نموده بی نیل مقصود برگشت و کار
 سلطان و وزیر زبونی و سستی بد برفته عا ر بجائی رسید که امرا که در نیست کرومی دار السلطنت دملی بودند
 سر از اطاعت بپسینده دم استقلال زندند اطراف مالک اغتلا بد برفته خلل عظیم در تحصیل خراج افتاد بالاخره
 سلطان با چل طبعی در گذشت مدت سلطنت او یازده سال و یکماه و چند روز بود

فرموده با اتفاق آن پسر را و می روم و بد و لت خروامی سلطان فرود می نامم سلطان ذ و جواب نوشت که چون بد رمن گرا پسر خوانده است تو مرا بجای مراد رحه و من سرور برگه فرود دند ارم بهت برگه بد ا و من قناعت کرده سلطنت را بشو ا کدا شتر ملک بهلول روز بروز قوت بهر مایند و قباے یاد شاه می بر قناعت خود راضی گردانید و از دیال پرورد هلی آمده بر تخت سلطنت جلوس شود بعد مدتی مدید سلطان در دیال ا و ن با جل طبیعی در گذشت مدت سلطنت که محض برائے اسم بود هشت سال و سه ماه و پنج حکومت بد ا و ن از ابتداے را یات اعلی خضر خان تا سلطان علاء الدین چهار قرن مدت می و نه سال و هشت ماه و نه روز سلطنت و جهان باقی نمود نه ۵

ذکر سلطان بهلول افغان لودي

سلطان بھلول افغان اوردے المخطاط خان خانان ملک بھرام چند پڑگو اور سلطان بھلول مر دے از فتنه
بود در عهد سلطان فیروز شاہ از برادران راجید و در سلطنت آمدہ نوکر ملک سردان حاکم آجا کا از مراے
فیروز شاہی ہر دگر دین اور اپنے سر بود ملک شہ و ملک کالا و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجه ابج
ہج برادر محمد رحلت ہنر در و ملتان سکونت داشتند ملک شہ کہ از صہ کلان بود نوکر خصوصاً خان
کردین و دو جنگہ اقبال خان کہ با خضر خان روی داد تہ در دنیا یان کرد و اقبال خان وا کشت و بجلدی
ابن خدمت خطاب اسلام خان بیافند روز بروز لڑی ہووہ ہر تہ عظیمہ لائز کرد و آخر کا و
بحکومت سہروردی سر فرازے یافت و برادران دہکر کہ ہمراہ او ہر دین ملک کالا ہنر سلطان بھلول
از جانب اسلام خان ہرادر و خرد حاکم دور الہ تابع ہنر دین و با افغانان لیا زے بتقریبی جنگ
کردہ کشتہ شد در آن وقت سلطان شہ و حکم مادر ہر دین را رادہ آہی در ایام نزدیکی وضع حمل ناگہان صفت
خانہ افتادہ مادرش بجان بصری تسلیم کرد چون حمل از پشت مادر کل شتہ ہر دین شکم اورا شکافتہ سلطان
بھلول را کہ در غی از حیات داشت و دین ہر آور دین بعد از ان کہ یکا و شک پیش اسلام خان دین ہنر دین
آوردند چون سلطنت ہنر دین و میان اصحاب آن طفل و انتظام بخشان قضا و قدر و تربیت و پرورش او ہر دین
اسلام خان نظر عنایت ہر او را دین اختہ در پرورش او اتمام نمود و بہ بھلول موسوم گردانید افغانان از روی
حقارت او را بھلو کہنندے چون اسد و خد و بلوغ رسید آنا را نقل و حار دانی از تاسیل حال او آشکار ہر د
اسلام خان او را بھرز دینے خود ہر گرفت و دین خود را در مقصد مناکحت او در آورد روز بروز رتہ او
ہی افرود گزیند روزے ملک بھلول با بعضی از رفقاے خود بسلیمانہ رسید و راجا بیند این نام درویشی
بتقاضی حال افتادہ داشت ہر دینے ملک بھلول نکاح لطیفی کرد و ہر زبان آورد کہ از شاہ کھی صحت کہ بادشاہی
دہلی ہنر و ہزار تنکہ بخرد ملک بھلول توبقی یافتہ مبلغ سلوہ پیشکش نمود درویش تہیت گفتہ فرمود کہ
سلطنت ہنر دین و سلطان ہر مبارک باشد ہمراہ ما بش نصیر و ہمت ہر دین ملک بھلول در جواب گفت کہ اگر
خبر درویشی است ہر دینے صحت اختہ والا خدمت درویشی بجا آورد ہر

بيت

ساکتانه روایت چوار اذیت بینند ملک کارون و غریب زن بگدا نی بد مند
القصه ملک را بمرحوب بشارت درویش که از صغر من ایام داشت و اخوان و شایسته جسر تپه که در کهن چنانچه
مرفوم شد مواعی سلطنت و سرافتاد چون در عهد سلطنت مبارک شاه اسلام خان عرفا ملک شده و جنگه

پروین یا شیم و سلام نکنیم خان فرمود همه را بکندارند تا آنکه روتن بیایند افغانان محوم کرده و آمدند
و در بهلولی هر حدی متکا و حمید خان دو نفر ایستادند چون سلطان دید که افغانان بهجا آمدند و می
توانند از همدیگر برآمده اشاره نمود درین وقت قطب الدین بنی هم سلطان را خبر از بهلول برآورد و حمید خان
را محبوس نمود و بکشتن خود میرد و سلطان بهلول دملی را با غزائین و دقان و جمیع کاهانجات سلطنت
و جهان دارے بی مزاحمت و مخالفت دگرے متصرف شد و در سنه شصت صد و شصت میرے سک و خطبه
بنام خود کرده سلطان علاء الدین که در بد اؤن بود عرض داشت نمود که مکه خود رواج میدهم و نام
شمارا از خطبه نمی اندازم سلطان در جواب نوشت که بقا رسن ترا نورین گفته بود تو مرا بجای برادرے
سلطنت را بنوگذاشته بد اؤن قناعت نموده ام

با لجه سلطان بهلول کاهیا بکشته با نظام مهام جهان بائی برداخت بعضی امرا که بسلطنت اوزرا می
نمودند سلطان محمود والی جوهر و را طلب داشته بر تحویل دملی نصر بن محمود بد اؤن بالشکر کران و سامان
بمکران آمده دملی را محاصره کرد سلطان بهلول بجای بد ملتان را می شد بود با صقاع این خبر از دیبا لیور
معاد رفت محمود چون نزد یک رسید با سلطان محمود اتفاق کارزار افتاد سلطان محمود شکست یافته بجانب
جوهر و رفت مرتبه نوم باز سلطان محمود بهلولی لشکر کشید بعد مقابله و قتاله فرار یافت که از محاللات
آنچه در تصرف سلطان مبارک شاه پادشاه دملی بود بتعلق سلطان بهلول و غیر آن اما کن مع آنچه سلطان
ابراهم والی جوهر و در تصرف داشت سلطان محمود متصرف با شد بعد انعقاد این صلح هر دو پادشاه با ماکن
خویش بر گشتند و بشر و ط مسطور و تیغ کار و در بام خزید چون سلطان محمود در گذشت و سلطان حسین
خلف او ب حکومت جوهر و متکین گشت با سلطان بهلول محاربات در میان آمده از طرفین مساوات میگذشت
نوبتی سلطان حسین با خواے ملکه جهان بنت سلطان علاء الدین که در حباله نکاح او بود با یک لک
مور و چهل هزار پیاده و چهار صد فیل و تیر بخت فراوان برد دملی سوار می کرد سلطان بهلول بنا بر پاس
حق نمک مرچند ملکه جهان عجز و بیز کرد که بیا به از طرف والد بزرگوار شامی با هم و اطاعت قبول
می نماید هر من موارے متکین ملکه جهان بگوش اجابت امضا نکرد و سلطان حسین را طوعا و کرها آماده
جنگ گردانید بالسر و سلطان بهلول با یازده هزار سوار آمد و صف آرا حته کارزار مردانه و بیکار و مستانه
نمود از آنجا که قوی اقبال و بد اؤن بخت بود با وجود اندک لشکر مظفر و منصور گشت سلطان حسین شکست
یافته منہزم گردید ملکه جهان دستگیر گشت سلطان بهلول از زوے مرد می و مروت آن بانورا با مز اؤو
اجترام پیش سلطان حسین فرستاد بعد آن هفت مرتبه سلطان را با سلطان حسین محاربات روے داده
و چند مرتبه صلح در میان آمد و بار ما سلطان حسین شکست یافته بطرف جوهر و ریتنه رت مرتبه آنفرین
شکست فاحش خورد و با ماکن در دست رفت سلطان بهلول در شهر جوهر و ریتنه سک و خطبه بنام خود
و آنولایت را بجبارت خان لرمایی که از امرای بزرگ او بود داده بد دملی معاودت کرد درین اثنا سلطان
علاء الدین که در بد اؤن گوشه اختیار کرده بود بعد بیست سال از سکونت آنجا با جمل طبعی در گذشت سلطان
بهلول که بمقابله سلطان حسین در اقا و ابودبراے تعزیت سلطان علاء الدین در بد اؤن رسید بعد ادای
مراسم ماتم بر می بد اؤن را از دست میران سلطان بر آورده بکسان خود سپرد و این می سرتوی و بی وفا می را
بر خود روا داشت از آنجا بد دملی آمده روز بروز قوت و مکتب بهم رسانید و سلطنت خاطر خواہ کرد ظاهر
و باطن آراسته بود بهر روی شرع شریف نموده و نر عدل و داد مبالغه فرمودے بیشتر اولیات بمصاحبت

علما و مهملین را کذا را بدست و تعقل احوال ایمان کرده بالاخره در موضع تلا و زین بهر کس
طبیعی جهان را بدو کرده

و بیست

بهشت مد و نود و هشت و شصت از عالم خدا و ملک متان جهان کسای بهلول

مدت سلطنت او می و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود

ذکر سلطان سکندر لودی پسر سلطان بهلول

سلطان سکندر معروف شاه زاده و نظام خان بن سلطان بهلول بعضی اعراسی خواستند که شاه زاده باریک خلفه
کلا نسلطان بهلول را بر سر آرا کرد و اند و برخی بر مسندت اعظم مایهون لیره سلطان رضامند بودند و الله
سلطان مکتب و که زرگزاده بود نزد ملک سلطان مرحوم از جمیع خواستین قرب و منزلت زیاده داشت
و اکثر امر از حکم او بود که در باب مسو خود بسیار بود عیسی خان لودی پسر هم سلطان بهلول که بحسب
ظاهر چون بشیر و شکر موافق و در بنای پستان آمل آتش مخالفت بود و شایع داده گفت که پسر زرگزاده
را چگونه سلطنت نمودارم و باریک شاه را که اصلت از پادشاهت داره فرو رفت ارم خانانان غرضی که از امر لودی
خاندان بود گفت بدو در از رحلت سلطان کل شده منافع نیست که با علیه سلطان و شام دمی عیسی خان
گفت تو بر کرسی مستی ترا چه مهر من که دو معینان خویش و غارت و دخل کمی خانانان بر آفت و این معین
که تو بر سلطان نظام خان معینم گفته از انجا بر خاست و ظهور امرا را با خود متفق کرده شاه زاده نظام خان
را سلطان سکندر مخاطب ساخته در صدد مصلحت و خود و مشی به صفت جلالی بر تخت سلطنت نشاند و شاه
و خطبه بنام او کرد سلطان از انجا باریک شاه برادر کلان خود که و جو پسر بود رفته پس از معارفه متفق
نمود و آن را لایت را بدو مترو مایه بر بر امر سالک اختم شده و خطبه بنام خود کرد و نیز با سلطان حسین و لای
هر پسر که از سلطان بهلول شکست برورده دوزخ است رفته بود و اکثر اوقات با باریک شاه مجادله می نمود
چنگ متروا نر نموده و مظهر و مهور شکست آورده اند که چون بود سلطنت دلی سلطان حسین شاه بن
سلطان فیروز شاه رسید ملک سرور خواهد مرار که خطاب شوایه می نی داشت سلطان الشرق سلطان
کرده جو فیروز و آن حد و دجا کبرش مقرر گردانید

ذکر سلاطین شرقیه

چون سلطان محمد شاه را شوکت و صلاحیت نیا این سلطان الشرق اجلا بلایه بر کس کول و انا و کیه و بهر ای
و وایزی و بهار و قمر مت و غیره از جانب دلی در تصوف خود آورده و حکومتها متعادل کرد و در صدد
و بود و شمس جو که مکه و خطبه بنام خود نموده آن ولایت و ابر و نقی نازده و با جل طبیعی و رگدشت مد مد
سلطنت او شانزده سال بود

ذکر سلطان مبارک متینای سلطان

الشرق خواجه سرور مخاطب بخواجه جهان

سلطان مبارک شاه پسر خاندان سلطان الشرق مدت سلطنتش یک سال و چند ماه

ذکر سلطان ابراهیم شرقی بن مبارک شاه شرقی و غیر اینها

سلطان ابراهیم شرقی بن سلطان مبارک شاه چهل سال و چند ماه سلطنت کرد سلطان محمود شاه بن سلطان ابراهیم شرقی سی و یک سال حکم را بی کرد سلطان محمد شاه بن سلطان محمود شاه سه سال و پنج ماه سلطنت داشت سلطان حسین خان بن سلطان محمد شاه یازده سال حکومت کرد و از بن سلطان حسین سلسله سلطنت شرقیان اختتام یافت اگر چه قبل از بن سلطان بهلول بر شرقیان غالب آمده ملکیت چون یوریکمان خود میرده بود لیکن ضبط آن بر آنهی نشد بود درینو لا که سلطان سکندر مظفر و منصور گشته با ننگه آن ولایت را مضبوط و اقمی در آورد ملکیت شرقی که از عصر غلام شاه و ملی بدو رفته بود بعد از یک صد و دو سال ضمیمه ولایت دلی گردید

القصه سلطان سکندر سلطنت با استقلال کرد و مراسم عدل و داد بنقد میر ما بدید در عهد او نورخ ملاک اوزان ماند و درها با و برها با منیت و جمعیت بکار و همیشه خود اشتغال داشتند بر ترویج امور شرعی و تنفیذ احکام اسلام بسیار عقول بود و معصب دینی نهایی داشت از اکثر ماکن متخانها منهدم ساخت و معاجده و منادری تعمیر نمود و در منبر او دیگر سعادت اهل هند و انار از فضل و احوال آنها مثل جزو بر من تراشید و غیره لکن معجزه داشت و می خواست که جهان را تمام از منهدم سازد بعضی از فقیرین و علمای طبع همیشه گفتند که بر انداختن متخانهاست که بدین جائز نیست اما کفار را از انحصار و از دین تمام باز بایست داشت سلطان بر آن شد که طرف کفار و می گیرد

با لجمه سلطان خیلی معصب بود و منور را بی امانت و مذلت می نمود و مقرر کرده بود که هند و اناندر کی با رچه نیکوین برجامه غره متصل کند پیوند کنند تا اطاعت اسلام بظهور رسد و علامت منور ظاهر باشد و کتب هند و انان را منبرها مرکب که می یافت می سوخت مرکب که از کفار و منار می بهت جز به بقرا و علی از و می گرفتند از بن جهت اکثر هند و انان که باز چه بر می بستند و ترک بعضی دستاوردند و در خلعت و غوار می بغوث و زور و عجز بود که بونی زنا و داره را بهت اجراست گفته اسلام بر زبان او گرفته آورد که سلطان قنای می علما و فضلاست که مالک محرومه جمع کرده عراست خود بر او ثابت نمود چون او اسلام قبول نکرد او را بقتل رسانید اول کسی که از سلاطین هند و انان را بهوار داشته بدعوائی اسلام بر من را کشت او بود رعایت اهل اسلام بسیار کرد و روز عا شورا را میا ذخیرات بسیار نمود و در معاجد و مدارس امام و مؤذن و خطیب و مدرس مقرر کرده و ملائک آجیاه از مدرسین مرتبت کرد و خبردار میا حواله جمعیت و میا بجائی رسانید که خبر خصوصیات خانه مردمها و زمینهاست و بعضی از اوقات هنگام شب لباس سلطنت از پیراهن آخته نهاد و کوجه را باز را کشتی از حقیقت حال امر او دیگر خلافت بوسی مطلع شد که مردم کمان می بودند که سلطان بعضی آشنایان و این اخبار بعضی میر ما بن و بعضی می گفتند که چرا غمی از طلسمات بدست سلطان افتاده بود که از فروختن آن اجنه ظاهر میشدند و کیفیت زوای زمین و احوال روز و مر و سلاطین سالک و دیگر خیایا عا عالم و مالیات بی کم و کاست اظهار می کرد و در و خزان در زمین و دیگر اشیاء دوردست به موجب طلب سلطان حاضر می شود و با لجمه سلطان خیلی فریاد و شایع داشت و بر او ارباب بود اگر جانی لشکر متعین می کرد و روز و زمان متعین بود بهر ترتیب مسا کرو آراش منقر و ملا حظة زمین چکار و زاری و سلاطین بر مخالف و معاصی و قلعه تمام سردار فوج می فرستاد و نوکرانش را مهال نبود که از احکام او تخلف توانستند و درین اسباب قدامت چو کی

دانشا هر چه داشت با امرای هر چه که فرمان مادر می شد و سه گروه استقبال می کرد و حامل فرمان
بر بلند بی مثل تخت یا از خات که آراسته فرشی بران می گذشتند استاده تا میر مامور فرمان میداد و او
بهر دوست فرمان گرفته بر سر می نهاد و همان جا باد رسیده جامع بر سر مشرعی جا حکم صادر می شد می خواند
واقعات هر ملک هر روز یا در مسجد یا از سوانج مالک مطلع شد تا آخر بر سر من خالق که شدت ماریض
گشت و آب از حلق فرو نسی شد راه نفس مسدود گردید و مغر غنی نمود مدت خلطت او بویست و شش سال و نیمه

ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی

سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی در سنه ۸۵۰ هجری در تفتی که با انواع
جواهر گران بها تر صیغ کرده بودند جلوس نموده سکه و خطه بنام خود کرد نقش ضبط و تملک او بر ازان
مدر من زیاده تر در دست بستم بود احدی را از ازان دولت قبول نبود که سر مو از او تجاوز نماید خود
از اینجا که ولایت طبرستان سیه باطن بر آید کر می متماخه می شد و بی خواست که یک کس فرمان وادی مستقله
و مسلط بوده باشد لهذا سلطان ابراهیم را برین صرافت آورد و آنکه بر او خود جلال الدین را بحکومت
خو بهر و ترابع آن مقرر کرده بر خض حاجت بدو و خدمت شاه زاد و ستم جو بهر این مصلحت و از و است
نیک میفرستاد بدین سلطان کس بطلب شاه زاد فرستاده و پیغام داد که بعضی مشرور تها ضرورت
که روزی و کرده آید بر آید بگردد باید بر گشت شاه زاد در جواب گفت که چون بساعت نیک بر آمد ام بالفعل
بسنزل مقصود روانه می شوم بعد از آن جا ضر خواهم شد و را می بامدن آشنه عذ و ما در میان آورده را می
تشت و قطع حنازل کرده و در جو بهر رسید آراست حکومت شد سلطان امرای آن دیار را امید و از انطاب
خود نموده از شاه زاد و برگرداند شاه زاد و جلال الدین با جا و پیره از و سه کار برداشته علاوه کوس
مخافت زد و در میان ولایت سکه و خطه بنام خود کرد و لشکر فرا برد و با عظیم شایان و سر وانی که از امرای
کبار سلطان سکندر بود اتفاق نموده آماده بکار گشت چون سلطان بدو مع این شورش بورش نمود اعظم
مبارکتاب نیارده و عاجز گشته ملا و ست سلطان ابراهیم احضار نمود شاه زاد و جلال الدین بر
نادم شده می خواست که ملا و ست آید لیکن سلطان قبول نکرد شاه زاد و جلال الدین بر آید بکر ما حیت
ولد راجه مان جا کبر کوا المیار بناه بود اعظم مبارک و سر وانی با می هزار سوار و محمد زنجیر نبل و تو بخانه
سوار بر سوار کوا و متعین شد شاه زاد و ملا و ست نیارده از کوا ببار طرف مال و وقت و از انجا عطف کوند و انه
فر آمد و با شاه سلطان کوند و انیان از و سه بی رحمتی شاه زاد و جلال الدین را مقتول ساختند چون
سلطان بر جوان بود کار و بکه بسند بدو خود مندان و لایق باد شایان نداشت بی مشورت و زوالی نمود و امیان
دولت را با ند که تقصیر سیاست بسیار می نمود و بهیچ لغزش نداشت و اندک می فرمود بدین جهت مردم بجات
آمده خواست زوال دولت او شد و در امور خلطت مملکت راه یافت

الفصله میان هوا را که از حادثات مظام و روز و است کرام خود می تقصیر مقبول ساخت و بدین احتیاطی آن
مستعد را با خواست بد اندیشان بقتل و مانید گویند روزی سلطان سکندر را اند فله مر تمی که در مسجد
جامع دینارش در آمد بود و داشتند دست میان هوا دند و گوشت داشتند آورده و بطرف آورد که چون این
دانه حادثات دست برین باد شایان با فقه مکرر با بد کرد که حیات اندی با بد آن ابر با عیبه دشمن خود کاخته
مواضع حزم و احتیاط بکار برد از و چند خونه بر آمد چون عینه شد زیاده از و حد دانه بهر میل صحن
چند مال علی القوا تر کاخته حاصلات آن مال بسیار هم رسانیده و ملعی در ازان پیدا کرد و ازان مبلغ در ضمن

د ملی مسجد سے یکساں مقامات احداث نمودہ معروض داشت سلطان بر مقل و دانش او آفرین کردہ بعنايات
محمروانہ و افزائش مواجب مر فواز کرد اید و آن مسجد باسم موئبہ موسوم گشتہ تا حال بدرد ملی قائم
و بہمان نام مشہور است *

بالجملہ سلطان ابراہیم وزیر صائب تدبیر را بنا حق کشت و اعظم مہایون مروانی را کہ معاوضہ کواالار
داشت در آگرہ طلبی آغشتہ قید کرد اسلام خان ہمسراو کہ حاکم مالکپور بود مر بہ بخي و فساد پرداشتہ
چہل ہزار سوار و پانصد زنجیر قیل یکجا کردہ آمادہ ہیکار شد و پیغام نمود کہ اگر اعظم مہایون را از قید خلاص
مازند دست از مخالفت برداشتہ شود سلطان این معنی قبول نکرد و لشکر بزرگوار متعین نمود مقابلہ در میان
آمدہ اسلام خان در ہمر کہ کشتہ شد و اعظم مہایون در زندان خانہ وفات یافت بیا ترخان ہمسراو خان
در ہمار بخي و وزیر صائب یک لک سوار یکجا کردہ قلاوایت بجنہل مقصوف شد و خود را سلطان محمد خطاب
کردہ سکہ و خطبہ بعام خود نمود مسجین ہر طرف افغانان روگردان شد علم مخالفت ہوا فرشتند دولتمداران
لہوہی مخالفت نمودہ از لاہور گریخت و ہمیش ظہیر الدین محمد باہر بادشاہ در کابل وقتہ ہنہا ہر دو اسناد عالی
لہجست بید و ستان نمود باہر بادشاہ ہمیند رشتان آمدہ در مقام ہائی ہت جنگ کردہ مظفر و منصور شد
و سلطان ابراہیم در ان کارزار کشتہ کرد ہد امام سلطنت او فتنہ سال از ابتدا سے سلطان بہلول
لنایت سلطان ابراہیم سہلن مدت مفتاد و یکسال و پنج ماہ و فتنہ روز چہا ہائی کرد ہد ازین جا سلسلہ
لہوہیان منقطع گردید *

نظم

بہا بکوی کہ ہر روز از زمانہ چہ خورد ہر و ہر عی کہ کسر ہ زر و زکار چہ برد
کر او گرفت مملکت ہن بگرے بکداشت و را و نہاد خزائن ہن بگرے ہسپرد

ذکر سلطنت ظہیر الدین محمد باہر
یاد شاہ معر چشمہ سلاطین چغتائی
ہند و سغان و مجملی از ابای او

ظہیر الدین محمد باہر بادشاہ بن میر شہ میرزا بن سلطان ابو سعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن جلال الدین
میرزا شاہ میرزا بن صاحب قزاق امیر تیمور گورکان بن منتظران اخبار حلاطین و مترصدان آثار خواہین
ہوشیدہ ہماند کہ چون کار قزمانیان قضاوت و سلطنت اکثر قائم در وجود مسعود صاحب قزاق امیر تیمور
گورکان و د یعت ہجادہ ہو دلد را ہام رخاع انوار ہرداری و سرور سے از ہشانی و واضح و اطوار و ریاست
و رعیت ہرور سے از آثار و افعال اولائے ہر د بعد از آنکہ ہن تیمیر رسید از حرکات و سکنات او آثار سلطنت و
جہان دار سے می تراوید و از مجاری کفار و کردار و ہارتہ جہان بانی می د و چشمہ اگر با ہمدان و ہسراو
در با ز سے می ہود ہبر از حکایات حکم راہی و فرمالروانی لہی فرمود و ہر موا سے میر و حکار ہر
لشکر کشی و صف آرائی منظور می ہرد

بسمت

بمازی اگر در سر آفتاب بود حد بشن زده بسروا و رنگ بود
 القصه در حد مت شیرین خان و لی نوران از اصل حکیم خان که معتمد و معتمد وی بود پس می برد
 مستضای شامت ذاتی و دلاوری نظری روز بروز بونیه عالی معرفی می شد حتی که با بندگان از جمیع
 امرا عالی تر گشت و بدرحه امیرالامرائی رسید امیر طراغان بن را و ترک امارت کرد و در گوشه قناعت بنام
 رب الارباب اشتغال داشت چون در گذشت صاحب قرآن در بیست و پنج سالگی بود پس از آنکه با زده سال از
 رجعت پدرش مرگش شد در سنه هجری و هفتاد و دو و مجری بیاموری تحت پیدار بعد فوت شیرین خان و لی
 نوران در خطه بلخ بر سر برادران دمی و تحت جهان با نی جلوس فرموده و سکه و خطبه بنام خود کرد و سپردند
 را دار السلطه قواری داد و لولاسه عالم کیمیز و گیتی گشائی برافراشت و کومر سلطنت ختائی و جهان آرائی بلند
 آوازه ساخت و در اندک زمانی ولایت ماوراءالنهر و خوارزم و ترکستان و خراسان و عراقین را آذربایجان
 و فارس و مازندران و کرمان و دیاربکر و خوزستان و مصر و شام و روم و موکالستان و زابلیستان و کجستان و
 هندوستان و دیگر ولایات مفتوح ساخته اکثر ممالک را در حوزه تسلیم کرد و آورد و در این میان و در
 دنا بر نام نامی خود مرین و فرمان روا بان روی زمین را فرمان بلد هر خورشید گریه می کرد

نظم

ولایت عطا کرد از نافه ثاقب سواران فرومردند ز اطراف
 بناداند ز جهان صاحب کلامی که در پیشش نرفت از دین و رومی
 که داری که سرکش بود بی یک هر شد و این که افکنده بر خاک
 جهان را یک رفت از هر دیاری بگلزار زمین کند اعدای خاری
 ملت می و پنج مال و حال و حال در غنای سلطنت کرد در غنای
 که متوجه فتح خطا بود در مصر و مقتدا و یک میاموری و حجت نبود

نظم

سلطان نیر که مثل اوشا نبود در معتمد و معتمد وی و عشق در آمد بوجوه
 در معتمد و معتمد و دوم کرد جلوس در مشت مند و مفت کرد عالم بدو
 جلال الدین میران شاه میرزا میر سوم صاحب قرآن حکومت عراقین و آذربایجان و دیاربکر داشت و رسد
 مشت مند و معتمد و باغچه و حاکم نوکان در حوالی نیر بزرگتر کرد و در میدان آن گشته شد سلطان معتمد
 میرزا میر دوم جلال الدین میران شاه میرزا در حد مت خلیل سلطان میرزا برادر و کلان خود که فرمان روی
 نوران بود و معتمد و لولاسه و داری می گذرانید با جل طبعی در گذشت سلطان ابو سعید میرزا و سلطان
 معتمد میرزا و معتمد و پنج سالگی بر بر آرای سلطنت کردند معتمد مال حکومت ترکستان و ماوراءالنهر
 و بلخ و ختائی و مغان و غزنس و هند ماوراء و هند و شتان نمود در آخر عمر عراقی برگرفت در سنه
 هشت صد و هفتاد و سه میرزا را تقائی که می داد در قیاس ازین معتمد و لولاسه میران حاکم آذربایجان

افتاد یادگار میرزا امیر شاهرخ میرزا که نوکرو بود سلطان را بقتل رسانید میرزا میرزا خردین
ابو سعید میرزا حکومت فرغانه و ولایت اورگند و نجش داشت در حطه اند جان که تختگاه فرغانه است
به سبب شکست جسر که مما رات سلطانی بر آن بود در سنه هشت صد و نود و نه مجری در عمر می و نسائی
و راه نورد محقق گشت الخ بیک میرزا هم برادر میرزا شیخ میرزا خلفه ابو سعید میرزا است فر علم نجوم کال
سارت داشت میت به یسن رصن مرگماشت و بانجام رسانید چنانچه اکثر ارباب نجهم الیوم استخراج
کفل و ماز و س آن می نمایند مگر بعضی که بر رصن را چه جهنگه سوانی که در مند و ستان بسعی و اتمام
میرزا خردین بیک سهندس انصرام یافته بر یج جلد بد سعید محمد شاهی شهرت دارد و قوف یافته اند التفاتی
بر یج الخ بیک نمی نمایند بعد انتقال عمر شیخ میرزا سلطان احمد میرزا برادر و حلال او که سلطنت سمرقند
داشت بر سر اند جان لشکر کشید و جلدی محاصره نمود از ارادت آلهی لشکر سر ما بر لشکرهایش غلبه آورد
اکثر مردم و چار و بایه تلف گردید ازین جهت از اینجا خائب و خاسر برگشت ظمیر الله بن محمد با بر باد شاه
بن عمر شیخ میرزا در وازده سالگی سنه هشتصد و نود و نه مجری در اند جان بر سر بر سلطنت جلوس نمود
یازده سال در ما و راه النیر با سلاطین یغتوا و از یک محاربات سخت نمود و سه تربت بر سر سلطان احمد
میرزا عمر سه خود غالب آمد و فتح سمرقند کرد از اینجا که مشیت ازلی بر او رفته بود که کشور مند و ستان
به بر تو اقبال با بریه فروغی گیرد نقش تسلط با بر باد شاه در مالک توران درست نقشست تا چار از سمرقند
برگشته با مع و دسه در بد خشان رسید و با خسرو شاه جنگ نموده فتح یافت و از اینجا بکابل آمد و از محمد
مقیم ولد ذوالنون ارغون که او بر عبد الرزاق میرزا بن الخ میرزا بن سلطان ابو سعید میرزا عمزاده
با بر باد شاه ظفر یافته مملکت کابل در تصرف داشت انتراع نمود و محمد مقیم شکست خورد و از کابل به
شاه بیک برادر خود که حکومت قند ما در داشت رفت و با بر استقلال یافته سهند آراے کابل و بد خشان
کرد بد و روزگاری کابل را بید اولاد صاحب قران امیر تیمور گورکان را بهش ازین میرزا آفتندے از زمان
با بر لقب بادشاهی قرین سلسله را فتح گشت ایام بهار کابل بغیر عیوس و رکذشت و مولے آن خطه دلکشا
با مزاج او ملازمت و س بود و نوا که رآب گوارا افتاد کابل شهرت بزرگ و بازار بطور ولایت ایران
مسقف خوش آب و هوا با وجود شدت سرما بر آن جا چندان گرمی و نوا که و انبار بسیار و بارش
نهایت پسند و نه جهن اقامت با بر باد شاه در کابل سنه نهصد و یازده مجری زلزله عظیم واقع شد نصیرای
قلعه را اکثر منازل بادشاه بالاے حصار و عمارات شهر از شدت زلزله افتاد درخاهاے بعض مواقع بالتمام
انهدام یافت و سی و نه مرتبه در یک روز زمین در جنبش آمد و اساس میرزا میرزا و دیگر ذی حیات
فرو ریخت و تا یکماه در شبانه روز یکمرتبه زمین منورزل می شد و بعضی جا پارچه زمینی که عرض آن یک
و طول شصت درجه باشد بریده بقدر یک تیر اند از فرو رفت و از اینجا چشمه پیداشد و در چانی قریب بشش
فرسخ کوهی شکست که بعضی از اطراف او را بر اقامت قیل بلند شده بود و در آغاز زلزله از سر کوهها گرد باد
شدن می برخاست که آثار قیامت می نمود در همین سال در مند و ستان هم زلزله عظیم شده بود
بالجملة با بر و کابل بود که خاقان سلیمان شان شاه اسمعیل صفوی بگو شمال محمد خان شیبانی که
به شیبک خان اشتهار داشت فروغ افراے مملکت خراسان کرد بدو شیبک خان را که بلند پروازی می نمود
مع فوج بسیار و طعمه نفع آید از ذوالفقار و خراسان را ضمیمه مایک محروسه خود گردانید با بر میرزا
با ذیال دولت آن بادشاه بهمال توسل جسته با مدد فوج ظفر موج سمنظر کشید و بتسخیر بلخ و بخارا کمر
همت بسته مفتوح ساخت و خطبه اما مبه بتا بر رعب و مطوت سلطان مرتضوی نسب در بخارا خوانده شد

اما بنا بر تقاضای که با امیرنعم سالار فرج قزلباش و با برپاد شاه بهیم رسید بعد چند روز یکی از حووب که
بارالیان قوزان اتفاق افتاد و امیرنعم تعاضل در جنگ نمود و بر امواج با برپاد شاه شکست افتاد و امیرنعم
در میدان کشته شد و با برپاد سجال یا بدازی در بجا و اسارت بجایار سے برگشته باز قناعت بدی عشاق و گابل
و برخی از محالک بلخ مورد بعد چند س که فوجی آراست و جمعیتی بهم رسانید بر همین اوضاع منک شهنشاه
فاجده استعلاص آن شد بعد استیمن آن از یاد شاه مصطفوی عزاد و ماذون شد با ازان بارگاه سلاطین
مجلسه شاه از گابل قاصد پرورش گردید و اول مرتبه در شته بهمد و ده و زده شهری تا بر حله از توابع ملتان
جریله دوم در شته بهمد و سیزده و بر او هر دو گابل قاضی اراش عرب لغات مرتبه سوم در شته بهمد
و بیست و پنج تا هجده پنجاب مرتبه چهارم و شته بهمد و سی تا لاهور و دینا پور و مرتبه پنجم در شته
بهمد و سی و سه چون اوجین سلوکی رسید از سلطانات ابراهیم لود شته اکثر امرا برگشته در اکتاف
بلاد مند لوانه کشته و فساد بر افراشته و برخی از نوکران سلطان ابراهیم بی روزی در دولت خات لود سے
از لاهور بگابل رسید و قریب بهشت بهمد و قلی لود با برپاد شاه قاضی بهمد و شان فرموده بعضی امرا را پیش
از خود بلا مور و اطراف آمد و بار فرستاد و خود بدقاندی لخت و اقبال لخت فرموده بر کنار آب سند رسید
بعد ملا حظه مان عد و موار و بیاده از میانی و سودا گروا که بر دستا فرموده و مرار رسید و من انشا خبر آمد
که دولت خات و خازی مان از مورد و موافق برگشته چهل هزار سوار و پاده جمع کرد و حاصل کلان و را منصور
شد و بنا امرای باد شاهی که بیشتر در لاهور و بهمد بود در قاصد جنگند و از مردم باد شاهی سیال کوک
تیرا تیرا جمع نمود و با برپاد شجاع این خبر معرفت متوجه کشته بر کنار آب جناب حوالی قصبه بهمد و لاهور
اجلال فرمود و فرمان داد که سیال کوک را غارت کرده ساکنان آجیاد از بهمد و لاهور بگردانند و زایل
روانه پیشتر شد بحسب اراده ازل و روزی چند قبل ازین عالیرخان و دیگر امرا از سلطانات ابراهیم لود سے
مخبر کشته لوانه سے مخالفت بر افراشتند و قریب چهل هزار سوار و پاده جنگ با سلطان ابراهیم فرام آورده
بر مر سلطان بطرد و قلی رفتند چون سلطان بمقابل آنها بر آمدی صرعه و جنگ میدان شد و بد شب خون زدند
و روز دیگر در میدان محاربه سخت نموده متهم گردیدند و بهمد و لاهور و قاصد و خات و لاهور و با برپاد شاهی
شند و با شجاع این خبر متعبر کشته از راک دولت ملک و شش هفتصد فرمودند بعد و سول با این احوال
مورد الطاف بیکران گردیدند با برپاد شاه از خیال کوک متوجه پیشتر شد و بر سر و بر بگل لاهور و بهمد
از اینجا کوچید و قلعه بلوت بنسجید را آورد و لخت خان که از بهمد برگشته بود از روزه خجالت منصور و سی آمد
چون فاد م کشته رسید بر وفق صلاح خبر خوانان دولت خان با زمینش در قلعه بلوت محبوس شد
و در میان حبس مزخ و وحش از نفس بدینا و بر و از سر و با برپاد شاه و بانیه و شیده شاهزاده و سایرین میرزا را
بسیار حصار فیروزه و حصت فرمود شاهزاده آن نواحی را محصر گردانید و ملازمت رهون و و جلدی
این حدت حصار فیروزه و یک کرور تنگه شد شاهزاده مر حمت شد در منزل اقباله خبر رسید که سلطان
ابراهیم با یلک سوار و قوب خانه بسیار و هزار لیل کوه شوه بهمد جنگ از قلی بر آمد و منزل بمنزل سی آمد
با برپاد و اقباله را می یا نامت انگشته و از حوالی شهر دانی بدت فزول اقبال فرمود سلطان ابراهیم نیز در
لواحی آن شهر و سیده متعین بیکار گردید و مر و از طریق جنگه قزلباشی شد و بیکه تا این لشکر با برپاد
متایدات آلی غالب آمد و مورد تحسین و آفرین می شد و سلطان ابراهیم با شوکت تمام بهمد جنگه بر قیل
سوار و کشته و بر سر که آورد افعانان دران کارزار و لیلان کرد و کربا را انتخاب کرده بکیم و دیگر اراق و سلاح
آراسته بر لشکر با برپاد و اندک مغربت بیکران مد کور از بند غولی و میرنده و چو نوبی بهمد طرف که می در بدند

موقوفه مغلیه از هم می شکافت و تروک قریح و ولایت از انتظام می افتاد اصحاب مغلات که هرگز چنین جانور
مهیمن ندیده بودند نرم خورده پیش نمی توانستند رفت و اگر موارید لیری نموده پیش میرفت از هر طرف
فیلان در جنگ اجل گرفتار شده بجای ملک برآید و درین وقت با برپادشاه بنید لی لشکریان دید و کلمات
تو غیب و قتل بد متصور بیم و امید بر زبان آورده تا کین و تحریر بر مورخان نمود جان دشمنان را دل قوی تر
گشته بر مخالفان حمله آوردند چون مشیت قادر و توانایان رفته بود که رفته بودند بان منقطع کردند و
ممالک مندی و ستان و ظل را غارت کردند ان با برآید بعد کشتش و کوشش بسیار و نسیم فتح و ظفر از هم
اقبال و زید و غنچه مراد در گلبن آمال با بری شکفته کردند و سلطان ابراهیم در میدان کشته شد و لشکریان
نیز ملقب تیغ بنید ریغ گشته پنج شش هزار آدم نزد یک بعضی سلطان مقتول افتاد بقیه السیف منہزم گشتند
یا لجمه بتا لیدان ایزد می فتیج که مقتدی قنوجان تمام مندی و ستان بود چهره ظهور بر افروخت و برق بارقه
تیغ افواج با برآید خرمین سرود دولت سلطان ابراهیم لود می پاک سرخت بعد فتح با دشا جبین نیاز
بر زمین عجز نماده سجدات شکر و سپاس بد رگه بی نیاز حقیقی بجا آورد و در ملی که تخت شاه سلاطین
مندی است و مید سک و خطبه بنام خورشید گردیده می خزان می که اند و ختنه چندین سلاطین بود کشوده
مشتاد لک تنگه شکن رے بشا مراده میزبان و یک خانقاه با دشا می بی آنکه تحقیق شود غنچه آن انعام
فرموده لک تنگه با مراد محبت شد و تبا می یک جوانان ملک مردم آورد و از انعام کام یاب شدند
و شاهزادگانی کامکار که در کابل بودند و به هر یک گمان شهنشاه اقبال یقین و تفاوت درجات و حال نقد و جنس
روان کردند بعد انتظام امور دلی متوجه آگره گشت و دران مغنوره که دار السلطنه بود بنا بر
بند رحمت مالی و ملکی طرح اقامت آفیند غیر از دلی و آگره که در بند تصرف ملازمان با بری بود در جمیع
ممالک اطراف افغانان لوی مخالفت بر افراشتند آخر الامر متدایر صافیه و افکار فاقیه با دشا هرور
ایام اکثر مخالفان سر خط اطاعت و انقیاد نهادند و هر کس بقدر مراتب مشمول موافقت گردید
و امرای قدیم و جدید را در خور لیاقت اقطاع مرحمت شد و والد و فرزندان و وابستگان سلطان ابراهیم
و مشمول موافقت فرموده اموال و خزان خاصه ایشان با ایشان مرحمت نمود و اضافت آن مفت لک تنگه
موا لده سلطان بطریق میوزغال مقرر گشت و والد سلطان عنون غنایت کرده بدیه یک قطعه الماس که مشیت
مثقال وزن داشت و بمصران جوهر شناس قیمت آن زیاده از حد قیاس می گفتند از خزینة سلطان علاء الدین
خلیجی بود و او را از اولاد راجه بکرما جیت بدست آمده بپشکش با برپادشاه رسیده
الفصل با برادر آگره نزول فرموده با انتظام میام پرداخت و تمام ایام برسات تبش و عشرت گل را بنید
و تبش عدل گستری و رعیت پرور رے بلاد را آباد و مسکنه آنجا را خوشنود گردانید چون ایام برسات با نقضا
الجامین با برپادشاه بعد دسره که از اعیاد منور است با استیصال مخالفان متوجه شد مدد رین اثنا را ناسا لگا
که از راجه ما می عظیم الشان مندی و ستان بود با فوا می حسن خان میواتی با لشکر فراوان بجزرات و بی باکی
تمام از جا می خود جنبیده در بیابان متصل آگره و انصت بقصد محاربه با با بر دور رسید و نیز جمعی از
امرای افغانه که با سلطان ابراهیم نیز مخالفت داشتند با بجا هزار سوار و فیلان بسیار در قنوج خروج
کرده بهار خان و لک دریا خان را به سلطنت بر داشتند سلطان محمد لقب نمودند و شورش عظیم از هر طرف
برخواست امرای کابل که خرمین بر دبار سرد سیر نمودند مستوره آمد و بعضی از رنج گرو ما و حروب متواتره
مطلبه و برخی از بیگانی و غریب مخالفت را ناسا لگا و با غنچه معاودت را مرجع شمرده در زمان کنگا بش بعضی
و جانیدند که چون مخالفان از هر طرف هجوم آوردند و ملک تا حال بضبط واقعی در نیامده بهر آنکه

در این جا قلعه چند احدات فرموده خود در ملک بنیاد اقامت یابد و روزی در وقت صلح طبعه غیبی یابد بود
 بادشاه فرمود که چنین میسکتی. صبح را که بهشت تمام گرفته و خلق بخیر است از قوم خود بکشتن داده
 باشم امروز از پیش مندی و بی کسری و تنگدستی مردم بادشاهان زمان مراجه گیرند و نام من در ساجل ملوک بید
 صورت مل کور شود و میات وقت آنست که مرست را با شجاعت و شورش داشته کار زاری یابد نمود که بیا دگر
 ماند اگر بتائید الهی فتح می کنم غاریم و اگر کشته می شوم در زمره شهیدان محسوب خواهم شد و دیگر سخنان
 مردانه شجاعت افزا بر زبان آورده آن جماعه را دل دمی نمود و کوران همت بر زبان کشید و از آگوه برآمد
 رفقا با اتفاق دل بر مرکب نهاده مغلوب مصاف آر شدند از آن طرف رانها بگایز آید و بیکار کشتن بهای دوران قوی
 در چون شیران و بطیر کمل بر زمین در آمد و کشتی و کوششی نمودند که بکار کسان بیدل و استقامت آن زمره
 از بیم آب گشت و کوه خرد و راستم و افراسیاب الحسانه خراب

نظم

جانش در آمد و لشکر جو گوه از آن طبعش آمد زمین در گوه
 ز پولاد بر شان لشکر شکن تن گوه لرزید بر سر و بشتن
 ز باریدن بر زمین تگرگه بر گوه برخواست طوفان سرگ
 زمر جا دلیران ز در آوران کشیدند شمشیر کین از میان
 ز خون جرمها شد جگر روان بگی جان فشان و یکی جان هتان

چون ایستاد الهی توان حال اولیا سے دولت با بر سے بود صبح اقبال از مطلع نور و زکوة عید و زانما
 محط طرف الاحوال رو به زمت نهاده صلح و محبت و شفقت انسان و جبران به بیوت خود رسید و لشکر با اش علف
 تیغ بید ریغ شد ند با میر بادشاه بد این فتح معجزات فکر بهای بیکران آید همان بن راء و اعینه العطا
 بنقلیم و سائید و با گره معاودت نمود و بلند عوارث در ست حسن و عاشا که و حرد آریاب خلاف و طغیان از
 مرصه مبالغه بافت و طراف و اکاف دلی با گره در حیطه تصرف اولیا سے دولت و اش در آمد و سنامه
 افتاد از طرف قوی نیز بر هم خورده و در هم شکسته و در همت امرای بهای از ظهور چنین فتوحات دل
 نهاد خد مت شده حسب الدعای قاطع یا فتند و لایزال و انصراف بهای بر گزیده و رفتن و شتاب سکتی اختیار
 افتاد و بر هم خور د کیمیا انظام یافته و سهام سلطنت بنظم آمد شاهزاده ها بر تنه زار با ای انظام بر آید کیمیا
 منوئل فرستاد و هما مراده حکامان میر و ارا لا مور و ملتان در جا گیر و رحمت فرموده از کابل طلب داشت شاه
 زاده از کابل بلا مور آمد و ولایت ملتان را که یکی از تصرف سلاطین دلی بود و ولایت بود بحسن تک میر و شمشیر
 همت خود و اقبال با جریه شمشیر در آورده بر مستعبران آثار بر شیده و با ند که بعضی تارها چنین و می
 نیا بند که آغاز ظهور اسلام در ملتان در حده آورد و بهر سے بسمی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف
 است بعد از آن سلطان محمود فرستاد آن ولایت را از تصرف ملاحد و ترا مظه بر آورده و رواج اسلام داده
 پس سلاطین خواجه الدین نور سے بر آمد و ملتان طریافته و ولایت ملتان را نیز متصرف شد و از بند ای حده
 بالاعت و مشاد و مشیت مهری لغایت سده هشت صد و پنجاه و هشت آن ولایت در تصرف سلاطین دلی ماند پس
 مصطفی سلطان محمد شاه که از نرا و ایتا علی بفر خلیف و فر ن و و احد دلی بود در صد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
 کرد بد و در طریق امر از طاعت بر ناختند جا کم ملتان نیز از طاعت سر باز نداشت و از حکم سلطان محمد شاه
 انحراف و روزی چون تو مش سلطنت سلاطین علاء الدین دلی محمد شاه و سید اوزون دین و هر دست تو بر آمد

و خراج ممالک را زیاده و کمتری ساخت و نفش امیر را که از طرف محمد شاه و پسرش علاء الدین در اینجا بود در دست نشسته محفل و در منکوب گردید.

ذکر ملاطین ملتان و شیخ یوسف که بحسب قسمت بسططنت رسید

امیان واکا بر ملتان مجلس مشوره آراستند و از ممد بگرا مشاوره نمودند که وجود حاکم ما کس را بر سر این
انظام امور جهان بانی ضروری و در این چنین کسی اوضاع این دیار مختل و مضطرب می شود و ما می بینیم مردم
مشکل است صلاح در چیست و لایق این مرتبه چیست اتفاقاً اینها برای این شد که در اینجا ملاطین شیخ یوسف
فریسی که محمد و امین و لایت است و لیاقت و ریاست ظاهر و باطن دارد دیگر را نمی بینیم و چون
این سخن متحقق گشت شیخ مد کوز را بسططنت بر داشته سکه و خطبه بنام او کردند و امور و فرمان روائی را رونقی
ورزید و چون بعد از چند گاه را به سمنه که شهر را و جماعه لنگامان بود و قصه سیویها و تعلق داشت
شیخ یوسف بیغام نمود که سلطان بهلول لودیه غالب آمد و سکه و خطبه بنام خود کرد و در تخت دایمی نشسته
بر اطراف نیز تسلطی بهر ما نیده و میاد و بر ملتان لشکر کشید و در چنین وقت موهبا و بهر خراسان ملک ضرور است
اگر ما را از جمله دولت خواست و لشکریان خود را اندر جماعه لنگامان و اکنه خدمت طلب و سپاهی اند
بیش آرند بتقدیم خدمت بجان کوشید و شود شیخ این معنی را قبول کرده مشاوران را پیش آورد و با نظام
امور جهان بانی رفیق گردانید و را به سمنه که بر خدمت هر میان جان بسته بر آید اظهار را استحکام بید
اندیشی دولت خواهی دختر خود را در نکاح شیخ در آورد و همیشه اینجا بلاقه دختر ارسال می نمود و که
گاهی بر آید و بدین دختر خود در شهرستان شیخ میرفت و بیتی جمیع مردم و در ملتان آورده و انعام کرد
که جمعیت ما را بنظر قدسی در آورد و فراخور آن خدمت و رعایت فرمایند شیخ سادده لوح از مکر و خدع
لواحق کشته بقتل است بسیار نمود و را به سمنه که بعد از آن که مردم خود را بنظر شیخ در آورد و با ملک خدمتگار
بجست ملاقات دختر آمده نشست خدمتکار و موجب اشاره او بفرمانه و اکتفا در گوشه بکار دایم کرد و خون
گرم آنرا در پالنه بهمان آورد آن مکار با لاله خون مد بر جوش و بعد از زمانی از پورس فریب فریاد
بر آورده اظهار درد شک نمود زمان زمان مزاح و تزع زبانه می کرد و فریب نیم شب ملاقات شیخ
در سبزه را بقصد و ما یا حاضر ساخته در حضور این جماعه خون استقراغ نمود و با این فریب خویشان و بزرگان
خود را بجهت و داع و وصیت از بیرون شهر درون قلعه طلب داشت چون ملازمان شیخ یوسف او را بدین منوال
دین بد او آمدن مردم او درون قلعه مضایقه نکردند و بدین تقریب اکثر مردم او بقلعه درآمد و بعد
از زمانی سرازیر بجا رسید و داشته منتصبان خود را یکجا کرده معتدل آن را بجا است هر جا و دور از
متعین گردانید و آنکه نوکران شیخ یوسف از قلعه شهر برارند و نند آمد آتیه در خاوت سر است شیخ
رفته کسان خود به هر طرف نشانید و شیخ را مقید کرده بر سلطنت برداشت و سلطان قطب الدین خطاب کرده
سکه و خطبه بنام خود را به ساخت مدت سلطنت شیخ یوسف دو سال.

ذکر سلطان قطب الدین لنگاه

سلطان قطب الدین بن محمد بن علاء الدین در سنه ششم و پنجاه و نه سکه و خطبه بنام خود کرد و با مردم فرما روائی

دورین جانشینان خود را در ملک بنیاد اقامت باید و روزی و عمر من اطمینان غیبی باید بود
 با دین و فرموده که چنین است و هیچ را که بهشت تمام گرفته و خلق به شورش از قوم خود بکشتن داده
 با شمشیر و زور از پیش من و بی گناهان جنگ مردم بادشاهان زمان مرا چه گویند و نام من در محافل ملوک هیچ
 صورتی عمل کور شود و میراث وقت است که میراث را با بیعت و عهد و پیمان کارزاری باید نمود که بیا دگر
 ماند اگر بماند آلهی فتح می کنم عازم و آنرا کشته می شوم در زمره شهیدان محسوب خواهم شد و دیگر معتمدان
 مورد اینه شجاعت افزایان بزرگان آورده آن جاساده را دلد می نمود و بکران دست زبیران کشید و از آگوه برآمد
 رفقا با اتفاق دل بر مرگ نباده صفوف مصاف آر مانند از طرف راهبانکا نیز آمده و بیکار گشت بها در آن تویی
 دل چون شیران زنجیر کامل بزرگ و درآمد و کششی و گوششی سردند که نظار گیان بداد و استاده آن زمره
 از بیم آب گشت و ذکر حرور و ستم را بر اسباب المساله خواب

نظم

بختش در آمد دولتش بگو که از آن بختش آمد زمین در سوره
 زو لاد بوشان لشکر شکنی کوه لرزید بر خویش
 ز باریدن بزم میهن تگرگ بگو که بر خاست طوفان مرگ
 زمر جاد لیران زور آوران کشید دل شمشیر گین از میان
 ز خورن جو به شد مکر و روان بگی جان فشان و یکی جان هتان

چون را بدست آلهی قوی حال اولیا سے دست با بر سے بود هیچ اقبال از مطیع فیروز سے و میدان و زان با
 مضطرب الاحوال و دین دست نهاده صد محنت و مشقت انسان و حیران به بیروت خود و عین و لشکر یا پیش علف
 تیغ بید و یغ شایند با میر بادشاه بعد این فتح حیدر است شکر نعمانی بیکران ایرد هتان بد رگه و اعبه المطایا
 بتقدم و مانید و یا گره معاودت نمود و چند میراث در دست حق و عاشاک و معود ارباب خلاف و طغیان از
 عرصه ممالک با به رفت و اطراف و اکاف و علی و آگوه در حیطه تصرف اولیا سے و دانش در آمد و عتنامه
 اقلانان طوبه قنوج نیز مردم خورده و در هم شکست و در دست امرا سے و با بلی از ظهور چنین فخریات دل
 نهاد خدمت شده حسب المدعا قطع با قنوج و نیاز و ده اقصایان که مل بر گرفته در هند و هتان مکنی اختیار
 اختار مردم غور و کیمیا النظام یافت و مهام سلطنت بنظام آمد شاهان و دهها پوت سیر را را به ای النظام بر آگوه گیتی
 ستمیل فرمود و شاهان مراد و کاه مران میرزا والا مور و ملتان در جا پوت سیر حست فرموده از کابل طلب و از هند
 را ده از کابل بلا مور آمد و لا به ملتان را که می تی از تصرف سلاطین و علی بن و رفته بود و بختش
 حست خود و اقبال با بر سے و سیمیر در آورد و سیمیران آثار بر شیده و مانند که به قبی تاریکها چنین و می
 شایند که آغا ز ظهور اسلام در ملتان در دست خود و ده مجری سیمیر محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف
 است بعد از آن سلطان مصر و غزنوی آن و لا به را از تصرف ملاح و قرامطه بر آورده و رواج اسلام داده
 پس سلطان شهاب الدین غوری سے بر هند و هتان شمر با فتنه و لا به ملتان را نیز تصرف شد و از ابتدا ای حنته
 یافت و هتان و هشت مجری لغایت ستم هشت مند و هجاء و هشت آن و لا به در تصرف سلاطین و علی مانند و سیمیر
 صحنی سلطان محمد شاه که از نژاد و زاناد علی خضر خلیف و در و ن و وای و علی بود در هند و هتان ملوک طوائف
 کرد بد و در طوائف اسرا حرا را طاعت بر تا هشت تا کم ملتان بر و طاعت حرا را از حکم سلطان محمد شاه
 انحراف و روزی چون تو به سلطنت سلاطین ملای الدین و لی محمد شاه بر سین از نژاد و هشت غریبه سنت نور بر آید

(مقدمه کتاب سیرالملک خزین) ۱۵۹
اوضاع ممالک را زیاده تر مختل ساخت و نفس امیر می که از طرف محمد شاه و پسرش علاء الدین در اینجا بود
در دست نقض شده مختل و ملوک کربل و

ذکر سلاطین ملتان و شیخ یوسف که بحسب قسمت بسطانت رسید

اعیان و اکابر ملتان مجلس مشوره آراستند و از هم دیگر مشاوره نمودند که وجود حاکم ما تسلا امر برآید
این نظام امور جهان بانی ضرورت و آن چنین کسی اوضاع این دیار مختل و مضطرب و ناموس مردم
مشکل است صلاح در چیست و لایق این مرتبه چیست اتفاقاً برای این شد که درینو لا مثل شیخ یوسف
قوی شد که بعد از این ولایت است و لیاقت و ریاست ظاهر و باطن دارد دیگر کسی را نمیدانند
این سخن متحقق گشت شیخ مذکور را بسطانت بر داشته سکه و خطبه بنام او کردند و امور فرمانروایی را در وفی
و در آبی تازه بمرسید و بعد چندگاه را به منتوره که سردار جماعه لنکا مان بود و قصه سیوهیبا و تعلق داشت
شیخ یوسف بنام امیر که سلطان بهلول لودیه غالب آمد و سکه و خطبه بنام خود کرد و در تخت و علی نشسته
بر اطراف فیض سلطانی بوسه میداد و مبارک را بر ملتان لشکر کشید در چنین وقت موافق و جهو حراست ملک ضرور است
اگر ما را از جمله دولت خواهان و لشکریان خود را باند و جماعه لنکا مان را که خدمت طلب و سیاهی اند
همش آرند بتقدیم خدمت بجان کوشید و شود شیخ این معنی را قبول کرده مشاوره را پیش آورد و با نظام
امور بسیار بی رفیق گردانید و آنست منتوره که در خدمت بر میان جان بسته برآید اظهار استحکام بیک
آید و بشی دولت خواهی دختر خود را در نکاح شیخ در آورد و همیشه اتفاقاً بفرقه بدختر ارسال می نمود و
کامی برآید دیدن دختر خود در شبستان شیخ میرفت بوقت جمیع مردم را در ملتان آورده التماس کرد
که جمیع ما را بنظر قدس در آورده فراخور آن خدمت و رعایت فرمایند شیخ ساد و لوح از مکر و خدع
او غافل گشته بقتل بسیار نمود و آنست منتوره بعد از آن که مردم خود را بنظر شیخ در آورد و بایک خدمتکار
بجهت ملاقات دختر آمده نشست خدمتکار بوجوب اشاره او بزغاله را تنها در گوشه بکار برد و بی کرد و طوق
گرم آنرا در پالنه پنهان آورد آن مکار بایک خون مل بوح در کشید و بعد از زمانی از در بسته فریب فریاد
بر آورده اظهار درد شک نمود زمان زمان جزع و فزع زیاد می کرد و قریب نیم شب ملازمین شیخ
یوسف را بقتل و ما باها سر ساخته در حضور این جماعه خون استغواغ نمود و با این فریب خویشان و دران
خود را بجهت ردا و وصیت از بیرون شهر درون قلعه طلبید اشت چون ملازمان شیخ یوسف او را بدین منوال
دیدند از آمدن مردم او درون قلعه مضایقه نکردند و بدین تقریب اکثر مردم از قلعه در آمدند و بعد
از زمانی سرازیر بستر بیمار می برداشته منتحبان خود را یکجا کرده معتمدان را بجهت مرگها و دروازه
متعین گردانیدند که نوکران شیخ یوسف از قلعه شهر در آید و بوند آمد آتشاء در خلوت سرانجام شیخ
رفته کسان خود به هر طرف نشانید و شیخ را مقبل کرده سر بسطانت برداشت و سلطان قطب الدین خطاب کرده
سکه و خطبه بنام خود را بخدمت ملتان سلطنت شیخ یوسف دو سال

ذکر سلطان قطب الدین لنکا

سلطان قطب الدین غریب سهره لنکا در منته مشتعل و اینجا در سکه و خطبه بنام خود کرد و با مرز فر مانروائی

هر داخت و شیخ یوسف بقا بولی که یافت از قوت فرا رسیده پیش سلطان بهلول بن ملکی رفت سلطان بهلول رسیدن
خبر پیشتر دانسته بوقت رفتن و کمال احترام بها آورده و خبر خود را در عقد ما گشت شیخ عبد الله
خلف شیخ مذکور را آورد

القصة سلطان قطب الدین بن فرمان روانی با استقلال تمام حسب المذاهب و با حل طبیعی در کشتی مدتها
سلطنت او شانزده سال بود *

ذکر سلطان حسین بن سلطان قطب الدین لنگاه

سلطان حسین بن سلطان قطب الدین در سنه شصت و هفتاد و شش هجری قمری قائم مقام بدو گشت چون دلاور
بود بقتل و شجاعت و مردانگی فلقه شور را تصرف غازی خان بعد چندگاه جهوت را نیز از ملک مانجی که و کمر
گماشته سید خان گرفت و در اسرع اوقات ماکر و رکوت و در منکوت را هم تصرف شد سلطان لودس بن بحر که
شیخ برصف یا ربک شاه بصر خود را با نانا خان حاکم پنجاب بر سر سلطان حسین فرستاد و مدتی در آنجا بود
حقیقی سلطان حسین بنی و روزی خود را سلطان شهاب الدین خطاب کرد و خبر بشارش برداشت
سلطان بهلول بنی و بعد مجاریه برادر خود را در تنگ گردانید با ربک شاه و نانا خان و فرزند یکی سلطان
رحیم و معروف بیکار آراستند سلطان حسین باده مزار سوار و پیاده آماد و کارزار کرد و هر یک از لشکریان
مد مدتی بر زمین زد بیکارگی می مزار و بر لشکر بار یک شاه که وحید تاب نیارده روزی بفرار باد و تاخت
چسبید اصلا عنان کشید و گماشته سلطان حسین را که در جهوت بود بعد جنگ بدست آورده و بعد مغان
فرستاد در میان ایام ملک مهراب داؤد زنی بد را سمعیل خان و فتح خان با قوم و قبیله خود از بلوچی که مکران
بعد مت سلطان حسین آمد سلطان مقدم او را مفتاح دانسته از کور و رکوت نادر منکوت بملک مهراب جا کرد
از شنیدن این معنی بلوچ بسیار از کچ مکران بعد مت سلطان حسین و میگردند و بقیه ولایت در پای
سند به بلوچان مقرر گردید و رفته رفته از حبس بفرار و بلوچان قرار یافت چنانچه از آن ایام آن ولایت
در تصرف اولاد ملک مهراب است چون صحت نیکنامی سلطان حسین با کتاب مالک مشهور گشت جام با بزرگ
و جام ابراهیم از جام دندانها کم ولایت نهمه را بجهت بعد مت سلطان حسین پیوستند سلطان آنها را پیش
آورده و ما بماند و فراخور حال هر یکی جاگیر مقور کرد که طرفین بولایت خود قانع بوده بودند
یکدیگر بزرگش نکردند چون پیروضعیف شد بصر خود را سلطان فیروز شاه خطاب کرد و خطبه بنام او کرد ازین
جهت که خلق آزار و شکنجه بود عباد الملک وزیر او را زهر داد و کشت درین صورت سلطان حسین باز خطبه
بنام خود کرده سلطان محمود بصر سلطان فیروز شاه ولی عهد کرد انید و عباد الملک را با انتقام خون بصر خود
با اتفاق جام با بزرگ بعد مغان فرستاد بعد چند روز سلطان حسین با حل طبیعی بر حمت حق پیوسته
ایام سلطنت او بیست و دو سال بود *

ذکر سلطان محمود

سلطان محمود دین فیروز شاه بن سلطان حسین در سنه شصت و هفتاد و هشت هجری قمری قائم مقام جد خود گردید
چون خرد سال بود از دل برست شد او با شجاعت و کمال کرد او را فرام آمدند و اوقات او به بازی و حرکات
معبیه بیک مصر و کاسی شد ازین جهت اشراف و اکابر از صفت او دوری جستند متکا میکه طیر الدین
محمد با بویاد شاه بقصد تسخیر مکران از کابل بجهت نمود بعد رسیدن در پنجاب بفرز شاه حسین از غوث

حاکم قهته منشور سے نوشت کہ ملتان درجا کبریا و مرحمت شد آنرا بتصرف در آورده در ایادی ملک و رفاہ رعایا کوشید میرزا شاہ حسین از قرون از قهته آمد با سلطان محمود جنگید و چند گاہ در طرفین مقابلہ و محاربه ما لک درین اثنا سلطان محمود در کشتن ملطنت او بیست و هفت سال بود

ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود

سلطان حسین بن سلطان محمود سه سالہ بود از امرا و لشکر آہ آن طغلق را در سنہ ہصد و بیست و پنج ہجری بر مصلحت حکومت نشانیید و مراسم اطاعت بجا آوردند بعد چند روز قوام خان و لشکر خان لنگاہ کہ سردار قوم و صاحب جمعیت بودند تجلف و زبیدہ اکثر محال ملتان را متصرف شدند و میرزا شاہ حسین از قرون ملحق گشتہ با سلطان حسین جنگ کردہ بواسطہ فتح ہوا فرار شدند و ملتان بتسلیم در آورده شہر را غارت نمودند و شہریان از هفت سالہ تا هفتاد سالہ در بند افتادہ سلطان حسین نیز مجبور گشت و بعد چند گاہ ہزار آخرت ہشتاد و ہشتاد و ہشت سال چنان غراب شد کہ بخاطر میسر نبود کہ باز آباد خواہد شد و مدت سلطنت سلطان حسین کہ محض ہر اسے اسم بود هفت سال میرزا شاہ حسین از قرون در سنہ ہصد و سی و دو ہجری فتح نمود و شمس الدین نام نوکر خود را بحراست ملتان مقرر کردہ لشکر خان لنگاہ را پیش او گذاشت لشکر خان و زکار مالی و ملکی از پیش ہزدہ غالب آمد بعد چند گاہ شمس الدین را از ملتان برداشت و بواسطہ حکومت ہزار ہشتاد و ہشتاد و ہشت سال در قرون لا ہور و ملتان بجا گیر شاہ زادہ کامران میرزا مقرر گشت شاہ زادہ بعد رسیدن در لا ہور لشکر خان را از ملتان طلبدا شتہ جا گیر دیگر مرحمت کرد و ملتان را یکسان خود ہزدہ چہار سال زمان حکومت میرزا شاہ حسین از قرون بود

و الحاصلہ از ابتدا سے سنہ ہشتاد و پنج و هفت لغایت سنہ ہصد و سی و هفت مدت هشتاد سال ملک ملتان از تصرف فرماید خان دہلی بیرون بود درینولا باز شامل ممالک محروسہ فرما بردار خان دہلی گردید و شاہ زادہ کامران میرزا بران مکان تسلط یافت درین ایام بعضی باہر رسید کہ شاہ زادہ مہایون میرزا را کہ بنظم و نسبی دہار سنبھل مامور شد و بود بیماری محصل لا حق گشتہ فرمان داد کہ از انجا برآید دریا منصور و الاہر شد شاہ زادہ بصاحب حکم بعہل آورده در آگرہ رسیدہ امراض مختلفہ و امراض متضادہ کہ معالجہ بکی باعث از دیادہ بگرستہ می شد لا حق بود طبیبان حاذق ہر چند در مدد او اکو شیل نہ نمودے نہ دند و کار از معالجہ در کشتہ عوارض اشتداد یافت چون مدت با مدت اد کشید و آثار باطن ظاہر گردید مخلصان خبر اندیش معروف و دانشمند کہ در چنین اوقات کہ کار از مل او آگن شتہ باشد چارہ منحصر بر تصدق و دعا است و ارتعالی قادر و توانا و تصدق و فدائے نفس مہایونی چہرے با بد کہ بہ از ان در خزان سلطانی نتوان یافت بالفعل اما سی کہ والدہ سلطان ابراہیم گن و انہدہ هیچ چہر با آن برابر نمی کند مناسب است کہ تصدق شاہ زادہ کردہ آبد تا ایزد تعالی او را شفا بخشد باہر در جواب گفت کہ جان مہایون چنان عزیز است کہ هیچ مال دنیا فدائے او نمی تواند شد من جان خود فدائے او می گردانم و مصلی گسترده نمازے خواند و عرض حاجت نمود کہ خداوند من جان خود را فدائے جان مہایون گردانیدہ و در درگاہ تو آورده ام امید وارم کہ ہن ہر ائی یافتہ مہایون را شفا کرامت کنی میان وقت اثر هفت و سبکی در عرض مہایون ظاہر گشتہ گرانہ بدن و عرض بیماری در بدن با ہر بدن ار گردید و موجب حیرت مردم گشتہ دہندہ ممرض مہایون در تنزل و ہار غنہ با ہر در تر فی بود تا آنکہ در کمتر زمانی کہ شاید زیادہ از پنج شش روز بخوابد ہر دہ مہایون شفا یافت و با ہر در من چہل و نہ ہا لکی معالیم آخرت شفاقت و نعمش او را بکا بد ہزدہ در کشتہ

برای آنکه این کتاب در مدت سلطنت من و پشت حال از انحصار در مدت عثمان بیخ سال و بیخ روز

ذکر احوال نصیرالدین محمد همایون پادشاه بن ظاهرالدین محمد بابر پادشاه باجمال

میر نظام الدین میر خلیفه با ظم امور سلطنت و در او ملایه ملکت از شاه مراد محمد همایون میرزا امین الدین
در میان بود یعنی خواست که بر سر امور سلطنت زینت بدید عاقی الفیض آنکه خواسته بودی داماد
بابر پادشاه را که مخفی باذل و صاحب ممت در عاقل بود و با میر خلیفه و بعضی امرا اتفاق داشت سلطنت
بر او خواسته شد که بر بامید این معنی طمطراق بسیار بر او روست کار آورده آمد و در جلوس او رنگ همایونی
منتوقع آمد و در میرانی امرا و موافق بود اما چون گویا وابسته مشیت ازلی و عنایت الهی است کار گران
تصادف و هر که را لایق سرور وافر دانند این مطلبه موافق از می فرما بدید بنابرین اعانت امیر خلیفه و اتباع
او خواجه مهدی را مورد سب و تاداب و امرا و نظام با اتفاق در سینه بهشت و منی و منیت میری همایون پادشاه
را در من بهشت و چهار سالگی ترخت از روز و هر بر جای می نمودند و موجب بهشت و منی و منیت میری همایون پادشاه
اکثر سب و تاداب و سرور و لایق کابل و بدید عشاق و ملکان با طمع برادران بهشت یافت بعد از نظام امور
بسیار که لایق بهشت شد راجه آنجا تاب بیاورد و مرا سرانقا و بجا آورده و از ده من طلا بخشش کرد و این
چون سلطان محمود من سلطان میکند و لود سب و بهشت جوهر و ظم خود میری بر افراشته بود و لشکر با جمیل
او نام زد فرموده با گره معاودت کرد سلطان محمود و تاب مدت مالت عساکر بیاورد و بهشت بهشت و نگار
رفت و بعد جنگ سال در میان طرف بهرک طبعی در گذشت چون محمد زمان میرزا داماد بابر پادشاه
آواره و بنی داشت او را بدست آورده و در قلعه بیانه معروض نمود و حکم فرمود که میل در چشم او بکشد
چون نقد بر برین رفت بود که متصرف مصر گردد و فرمایند که هر که ازین بلیه محفوظ ماند و نایب بود
از کشتن و بخت و پیش سلطان بیا در والی کجرات رفت معاودت با شجاع امین غیر مکتوبی متضمن و داد و انعام
سلطان بیا در نوشته اشعار نمود که او را حضور بر عهد با از خدا و در خوش بد و ساز و سلطان بیا در
گجراتی از بهر دست جواب ناملا نمیر بنگاشت و خود با امرا سلطان ملاه الدین بن و سلطان بیا در
و قاتل خان بهرش که نوکر سلطان بیا در بود در قلعه دینور مهر کرد و قاتل خان را با لشکر گران مطرف ملایه
با د شاهی فرستاد و جسارت نموده قلعه بیانه به تسخیر و آورد و در آنجا بیا در بیا درون براسه دین
شورش مندا لیمو زامرا در خرد خود را با لشکر گران مبارزات جان ستان متعین گردید و لشکر با هم پیوسته کارزار
نمودند با قاتل خان بیا در و خان با اکثری از رفقای خویش در بهر که کشته شد سلطان بیا در که از مقاومت
جوابی با ملاه لیمو بیا در همایون پادشاه با تخلفا غیرت ملوکانه گوشمال و لازم دانسته و آ کر نهشته
سرور سلطان بیا در هم از محاصره قلعه دینور برخاسته بقصد بیخاک عازم گشت و مرد و لشکر در مساعدت مند سرور
بهم پیوستند و محاربات متواتر روسته و سلطان بیا در و قاتل بیا در و منتهزم گشت و اکثر گجراتیان و راجه
روز کشته و خسته شدند همایون قصد استمال او مصمم گردید و لغایت سرور سلطان بیا در و هیچ جا در ملک
خود با قاست نه توانست کرد در جزیره از جزایر و با سبب غرور و تنه بهشت و منی و منیت میری همایون پادشاه
بلا و آن ولایت را تسلط خود و آورد و عز معالی را یکی از معتدین خود میرزا دین افراغ و طمطراق ازین
امور قلعه جانیان بر آنکه در زمانت و منانیت مشهور است گردید و کشتن سلطان بیا در و در حراست قلعه

با این ارباب سرد آنکی نمودند چون محاصره با مدتی از کشید و روزی میان بیرون بیرون عمارت با مدتی از کشید
برآمد و در آن قلعه مشامده فرمود تا کباب از گوشه نزدیک قلعه رسید و میخای فریاد میزدند و برآوردند
کرد و بنفس نفیس خویش با چند سوار از در آن بر قلعه صعود نمود و اندرون رفت و دروازه را بر روی
لشکریان خود گشود جمعی از لشکر وارد قلعه گشته اهل قلعه را علف بیع نمودند و آن حصن حصین
بعد میخای ربه مشقت بنسپرد و آمد و آنقدر خوارانه و اموال بیست لشکریان با د شاهی افتاد که تا یک سال محتاج
معاصل جا گیر نمود نمودند میان بیرون بیرون فتح آن عصاره بمن سوز رسید و ولایت گجرات را بجا گیر عسکر
میرزا برادر حقیقی خود و مرصحت فرمود عسکر میسر را را بولایت رفته بعیش و عشرت در ساخت و بر کن
و عشق مومنان ملکی که نزد اخیل سلطان بهادر قاپو بیاض از جزیره برآمد و باز در گجرات رسید عسکری میرزا
با وجود جمعی از لشکری و سامان سلطنت عظیمی را که به تر دوات موقوفه بیست آمد و بود بمحض بی هفتی مفت
از دست داده بیرون جنگ را به دست آگرم بهادر سخن سازان بعرض رسانیدند که میرزا خیال سلطنت و در
دارد و اینها میان بیرون از مدتی سوز و حرمت فموده و گویا آگرم شد میرزا عسکری که از جانب گجرات می آمد قبل
از ورود خبر ناگهان دروازه ملازمت نمود میان بیرون بمقتضا فی اتمیت ازین مقوله چوبی بر روی او پیاورد
محتاج زمان میرزا با شاره سلطان بهادر را گجرات برادر بگشتان بجانب لا مور آمد و شورا بگیر کرد و بود
مسا گرفتار و بر سر او حمله بین شد میرزا تاب نیاورد و باز بگجرات رجعت نمود میان بیرون با رد بگر با اتصال سلطان
بهادر را زم گشته نهضت فرمود و عساکر منصوره بمشتر متعین کرد و و مکر و مصافحاری داد سلطان بهادر
شکست مایه فاحش یافته در جزیره نزدیک فرنگیان رفت چون نقش غدر و خدایم از آن صید حال آنها برخواستند
می خواست که بگریزد و روشت سوار می بر فرات بی زیاده شورا شد و بخریق ایمن فنا شد و ولایت گجرات بمصرف
اولیای دولت میا بونی درآمد و آن حضرت از آن دربار خارج جمع نموده بهر حال صلیک کار گزار و سپه سالار
با قوچ مناسبت منصوب نموده با گره برگشت چون شیر خان افغان بسبب بددات و ایات میا بونی به دست گجرات
شاه بولایت ملک جو میرزا و بهار و در میان و چنانچه و بمصرف گشته قوت و مکتب بهر میا بونی و بر ملک با د شاهی
می داشت و روز بروز لشکر کرد از جمع میگشتند اطفا فی قیته اولارم گشته متوجه مبالغه شریفه شد و قلعه
چنانچه را باندک محاصره از کسان شیر خان انزاع نمود و متوجه بمشتر گشت شیر خان قبل از نهضت میا بونی
به دست بنگاله رفت و بجا کم آجا جنگ کرده او را شکست داد و بنگاله را بمصرف گشته در انجا اقامت و روزی
نصیب شاه والی بنگاله زهمی گشته از شیر خان مرصحت نمود و بدو راه و الارسل و استغاثه نمود میان بیرون
با د شاهی بمشتر بهار و بنگاله محکم نمود و کوچ بکوچ قطع منازل کرده و بنگاله نزول اجلال فرمود
شیر خان تاب سطر و او پیاورد و جلال خان پسر خود را در نزاع بنگاله گذاشته خود به جهار کهنل رفت
بعمرش نیز تاب تصادم افواج با د شاهی نیاورد و پیش بدو برگشت میان بیرون مواضع بنگاله را خوش نموده
طرح افغانند انداخت و بعیش و عشرت پرداخته خاض و بی پروا می گذرانید تا آنکه حکم کرد که اعدا
خبر تا خوش بعرض نرسانند و عنده اسباب ادبار او همین بود شیر خان با سماع این احوال فرست غیبه
شمرده لشکر گران قرا هم آورد و اطراف ممالک بمصرف در آورده خلل عظیم بر پا کرد بعضی امرا از غفلت
با د شاهی بی رغبت با گره آمدند و با خواست آنها منال میرزا مواد در میان بیرون در آگرم و بی و زربده
خطبه بنام خود کرد چون اخبار اختلال ممالک و بهی میرزا در لشکر رسید و بچکن را با رانست آن نبود که
بعمرش میان بیرون رساند آخر خبر اندیشان ضرورده است حقیقت شیر خان و بی میوز امین الله و اختلال
ملک و اموال فرستادن غلات در ارق و مفصل التماس کرد بیست و شصت این اخبار در عین برسات از

مکاله نهضت نبود اما اثر طغیان دریاها و شدت سیلاب و کثرت آب در راه حراج عظیم بر لشکریان و دولت
و اسباب گدشت و اکثر برمال در آبها غرق شد و بسیاری از چاربا در راه تلف گشت چون در خروج بوز
ممنول بهیه رسید شیرخان با لشکر بسیار و استعداد شایسته رسید و نزد يك لشکر بادشاهی اقامت و روزی
را از روی مکر و خفیت بیخام اطاعت و انقیاد می فرستاد چندگاه بهین آیین در قیل و قال گذشت از آنجا
که بسبب ناراحتی ملات و دیگر اجناس و اتلاف اسبان و دیگر چاربا با ت میان بادشاهی بی ممان
شده استعداد بیکارند شدند و با این حال دو عفت می گذشت شیرخان و احوال لشکر بادشاهی و توف
یافته و صورت غلبه خود از ناصیه احوال طرفین معاند کرده بی خبر صبحی با استعداد تمام بر لشکر مایون
فاخت آورد لشکریان بادشاهی را فرستاد آن نسل که امیان را زمین کنند تا به بیکار و برداختن بکارزار چه
رشد اکثری علف تیغ بید ریغ شدند و بسیاری در دریا غرق گردیدند و بقیه مرد و بیابان نهاد و
و غیر صورت که میسر آمد از آب گدشته جان بسلامت بردند مایون حال بدین منوال دین و بناچار اسب
را در دریا بکند انداخت چون دریا در طغیان و آب کند بود بر کنار و دریا از اسب جدا شد و بسبب بلندی
کناره و عمق و تنیدی آب رسیدن بکنار و بیرون بر آمدن از آن دریا به زحار و شوا و گشته کامی غوطه خورد
در آب و فرسودگی و کامی سرش برآمد و بر روی آب می نمود در آن حال مانی ملازم سرکار رسید و دست
از گرفته بر آورده فرمود چندان داری گفت نظام و توکر سرکارم قنول نموده فرمود که انشاء الله تعالی
کار من نظام خواهد گرفت

الفصله بدعتیاری آن مقام از آن بلا برآمد و بکنار رسید و بهر عید که چه میخواست گفت چون بدان سلطنت
آکره نزول اقبال شود نیم روز بر تخت سلطنت ما مور اجلاس شوم قبول نموده و بهر ازان تعب و مشا در آکره
رسید و خلاصه مندرجات اسرار سلطنت حاجی بیگم حرم خاص مایون بادشاه در قیل شیرخان افتاد و
اعلیت و آدمیت بها آورده با عزاداکرام تمام بعد مرور برخی از ایام و معاودت از احوال بکامل بدست
مایون و مایند این واقعه در منتهی جهد و جهل و شش بر کنار گنگا در بهیه بهر چو روزی داد انداخت
و می خبری که در هنگام اختیار افتاد این بلیه و بگر حوادث عظیمه که جمعی از آن مل گور خواهد شد
نتیجه دام مایون در آکره رسید و بفرام آوردن لشکر و انتظام مرا کند گدشته احوال اشتغال و روزی
در آن وقت سقائے مذکور آمده حاضر گشت مایون اعلی مبد لازم دانسته سوچید و تاریکه با او در میان
آمده بود بر تخت سلطنت اجلاس داده سلطان نیم روز گردانید و حسب الامر تمام امر حاضر شده و تمام
فرمان بدی بری بتقدیم رسانیدند او در زمان جلوس بر تخت مرچه بها طرداشت احکام خویش جاریه
گردانید که از حرم مشقه خود در ارم و دنا نیز میرد و باب طلا و نقره احم خویش بران تاخت
را هیچ گره ایند و این معنی تا حال زبان زد مردم است مندا ل میوزا که شهر یک بعضی از امرای و روزی بود
شز منده و عرا فکند و ملازم نمود عسکر به میرزا میرزا بیاضه عفت مت رسید و عا مران میرزا هم با شجاع
این چنین قنوت از لا میر آمده چار و تلخار در چار گرد بد چون مجلس کتابش آراسته گشت کامران میرزا که حسد
عداوت جمعی داشت اجلاس مقام بر تخت در دست آویز شکایت و شانت گردانید و تعرض بسیار نمود و آخر
این چار از صحبت ظاهر کرده روانه لامر گشت و از حسد بیست مرار مرار که صراحت داشت چه مرار مرار عفت
مایون گدشت و در چنین وقت که دشمنی قوسه چون شیرخان چهره دینی داشت و با بدی که مرار اتفاق
و یک لی بظهور رسید و توفیق یافت بیاعت مایون یازد رسد و بحد و جمل و معیت خود را آراسته با عراج بسیار
از آکره به بیخ فتنه شیرشاهی متوجه شد و با عا مرار مرار و توفیق و جمل به او رود بگر اسباب بکار ازان

طریق در رسیدن در حوالی قوچ مرید و لشکر با هم پیوست در راه کنگا مانع وصول فردو لشکر با یکدیگر بود
 آخر شیر شاه پیغام کرد که هر دو لشکر مقابل هم نشسته و انتظار انفصال دل تنگ کردند و با هم شاه راه آمد
 و این لشکر عبور نمودن با مرا امر شود که از سر معبر مرغیرم و آن حضرت مع عسا کر فردا آیند تا آنچه در برود
 نقد برینها نیست آشکارا و عیان گردد مایهون از غیرت سلطنت راضی به مرگش نشد و شهر خان را پیغام داد که
 پس ترور در قبول نموده از معبر در و فر نشسته و مایهون با قوچ خود عبور نمود و حجاب و سخت و زبده داد
 جزایان کار و مردان کار و گوار داد مریدی و جلاد و عاهد با واد و ازل و با دشلم بزل شکست بر لشکر مایهون
 افتاده انتظار ما فوج از هم ریخت مایهون بدلت خود در و سه بار نیزه در کف بر صفا اعدا داشت و کرد همچا
 بر انگشت اما چون بخت یا و زبده سودایند تا چار از کار و از مرگشت و قبل سوار را آید در پاسه گفت
 عبور کرده بکنار رسید چون گذار بخت بود این ستمار که سیر شمس الدین محمد غزنوی که از جمله نوکران
 کامران میرزا همراه بود بالا بر آمد و بیل و میمنه بخت میرزا کور به انگلی شامزاده محمد اکبر سرافرازی
 یافت و در عهد سلطنت شاه مراد من کور سید مرقوم با تمام قبایله خود بدین ولایت عظیم کام به کشت و در جای
 خویش گزارش خواست یافت

بالجمله مایهون با شاه و مایهونان محسن و مشایق در آگاه رسید و در اینجا توقف صلاح الدین ایبک را می شد و بعد
 قطع مسافت در راه مرور رسید با خبر ادران مجلس مشوره آراست و مرکب کنگا پیش در میان آمد و بیک از
 ابرادان موافق را به خود برخلاف رهاست مایهون سخنان دوران کار مل کو و کردند و مایهون خبر مرید که
 فردوس مکانی یعنی با بر باد شاه مند و ستان را آنچه مشقت تعبیر کرده اگر از می افتاد می شمله مرور از جمله
 تصرف بر آید با دشمنان روئے زمین شاهر را چه خرامند گفت و من مرید تنها بر سر زمین بروم اگر معنای آتشی
 فتح و نصرت روئے دمد شاهر چه رومار خواهم دید و اگر میاد ابا الله مایهون بطور دیگر شود شاهر و اد کتج
 مند و ستان بسر بردی نهایت مشقه هست چون کامران میرزا را شیر خان از راه من بخت امین و ار کرده بود
 که ولایت لا مرور و صلبر داشته باشد ایله مل کر را و معا و ملت مایهون با دشمنان و جناب و زبده صلاح جنگ
 تدا و بلکه با اتفاق مسکر به میرزا روانه کابل گردید و رسیدن بکابل غزنین و قند مار و بد خشاک را متصرف
 گشته سکه و خطبه بنام خود کرد و بزم کامرانی آراست و میرزا حیدر کا شعری خاله زاده مایهون که در عهد
 با بر باد شاه از کا شعری آمده و آگاه و ملازمت با ترک گشته بود در خدمت گرفت و بکشید و رفت و آن ولایت را بر و
 کشید و قوت شجاعت مسخر گردانید و اول اصلاح کشمیر با آن سکه و خطبه بنام نازک شاه والی آنجا بحال د. اشیر
 و بعد چند سال که مایهون از عراق معاودت نمود و قوس منابر کشمیر و جوده را هم بودند بر خطبه و سکه
 مایهون مزین ساخت

بالجمله چون مایهون دید که برادران ترک نارسه کردند و نوکران مسلک بیوفایی پیسودند توقف در لا مرور
 صلاح ندید و برکنار آب چناب رسید و راجع نا صر میرزا پسر هم خود رسید و راه را بدولت
 حضور نمود و مایهون با دشمنان با اتفاق اینها متوجه قند و برا و ملتان در و مکرر رسید خواص خان غلام شیر خان
 با عسا کر گران ناملکان و ارج تعاقب مایهون نمود و بر کشت مایهون از آنکه مایهون در مکرر قبول فرمود و منال
 میرزا بی رخصت بر خاسته رفت و مایهون مدتی در نواختی بکر طرح اقامت انداخته منشور و عنا ویت
 بمسلطان محمود مرزبان آنجا نوشته و منویر موافقت کشت او توفیق ادراک این قنوت و بلا طائف الحیل
 گن را بدست لاجار بست قهقهه متوجه شد بعد رسیدن نزدیکی بتهه مدتی با شاه حسین میرزا به او عزت والی آنجا
 جنگ در میان ماند او شوخیات را و رسیدن غله در لشکر با دشمنی معین و در یافتن و بر مردم یا عشا می چنان

کار تنگ شد که اکثر بر گشت خیرانات می گذاریدند درین صحن والی تهنه از روستای قریب و فسون بیادگار
 ناصر میرزا نوشت که چون بیرو و ضعیف شد ام و مواسی و خنروارنی اندازم چه خوش باشد که صبیحه من
 در عهد شکست فردا بود و درین وقت عضای میری من باشی میرزا سعادۀ لوح که فصل معامنه ششمن داشت
 باین امید باینل خات بر فرق اختیار خود انداخته از مهابون جدا فی و وزیل و سیمای مقل کوره و در انجام
 کار سب از پیش رفت با ناصر و از تهنه منان عزیمت بجانب رای مالک کرد از راههای منی و حنجان بکشت
 و جمعیت و معیت ولایت ممتاز بود بر تافت و از راه لوج و بیگانگی و متوجه جود میور که دارالایه رای مالک بود
 شد چون ده کرمی جود میور رسید معلوم شد که رای مالک بر مقتضای بهت فطرتی و خوف شیرخان
 خیال فاسد در میرزا را پیش آورتن از عزم بعید و آنست که کمان معتبر براسه تحقیق ما فی الضمیر
 او بطریق اغما غریب خبر آوردند که فی الواقع ازاده باطل دارد بالضرورت از انجام معاودت نبود چون
 راه و یکسان طی با سستی کرد خنروار بر راه جیحلمیر روانه گشت دوراه سه روز و شب آب میخربش از
 بی آبی واقع ان غله اکثر مردم تلف شد نه هزاران کعب در حصار امور محکوت نزول واقع شد رانا بر ساد
 حاکم آنها مقدم مهابون مخفیتم داشته هر انما خدمت بتقدم رسانید بعد رسیدن دران حصار بتاریخ نهم رجب سنه
 قمری و جیل ده میر سب اختر برج کام کاری از مطلع امید د میله شاهزاده جلال الدین محمد اکبر از
 بطن حمید و با تو بیکم که سب آن معیطه برید اولیای کرام حضرت زنده قبل احمد جام می رسد و مهابون
 یاد شاه بعد رسیدن به نواحی تهنه در عقد ازدواج خود در آورد و بود متولد شد منجهان صحیح نظر و مشاره
 شایسان نیک اختر بشاه و زاهد او بر پیداری بهت و بلندی طالع و خلوت جود سلطنت و ارتقا سب شاه
 و دولت و از د یاد میور و شورش مستبشر گشته مهابون را بشار تها دادند آن حضرت مراسم حمد و مهابان
 بدوگاه و امب الاعطایا شفق بر مهابید و چند گاه دران سرزمینی بسر برده دل را از اهل و د برکنی و د آمیزه
 نمود که بقتل ما و رفته بر د گمان فرا نجا کند ارد و خود غلام آرزو در راه نجره بغداد روانه گشت معظه کرد
 بنابرین با حاکم تهنه صلح کرده راهی شد چون در حوالی قندهار رسید میرزا عسکر سب که از جانب کسرون
 میرزا در آنجا بود بقلعه داری کوشید و آماده جنگ گردید و نظر بر تافت اعتماد مهابون نبود و خواست که
 او را دستگیر نماید مهابون مقتضای وقت صلاح در جنگ ندید و متوجه پیشرفت چون یک منزل از قلعه فار
 دور تر رفت میرزا عسکر از قلعه برآمد و قصد مهابون نمود او با شجاع این خبر و حرکت را ندید با بعضی
 متعلقان حرم میرزا در رفت میرزا عسکر بر خیمه گاه او خود رسیده اردو را غارت کرد و شاهزاده محمد اکبر
 را که بدست آن بد حرکت افتاده بود در قندهار آورده بعد چند گاه پیش کاران میرزا بکابل فرستاد چون
 در اختیار حکمتی سب آملی انواع مصالح و در بر فی نامراد بها مرادات بسیار مستور می باشد درین انقلاب
 مهابون مردم از اقارب و لغوان و د ما و ملازمان گرفته آمد و مهابون دل تنگ گردیده و خواست که قدم در
 بادیه نره و نجرند گذارد و دامن مقصود حقیقی بدست آورد یا گوشه عزلتی بهر مانده از دیدن آیتا سب
 زمان بر کوان باشد لیکن با لجاج و سماعت مهربان و استرها سب بطا و رفا کیشان که درین سفر بر خطر مراسم
 اخلاص و جان میاری بتقدم رجائید بودند نسخ این اراده نمود و متوجه خرامان و عراق شد چون در
 خاندان خرامان و مصلحت میرزا امرا سب مرآت از ورود خود خبر دادند در جواب نگاشت که درین خنروار
 بکام و آرام آلوده نامد بیاد شاه سلیمان شاه طهماسب مغربی برنگارند بدی ورود جواب هر گونه
 مرضی او باشد بعمل یا نه آورد مهابون بقلع خاص خود میر شمس الدین شاه سلیمان شاه طهماسب مغربی
 که ور سب داد بامال نگاشته استصریح فرمود و این نیت هم دران معین و رج برمود

۱۸۳

بیت

بگفت شست از سر ما آنچه گشت شست چه بکوه و چه بصحرای چه بدشت

چون گفت مایون بآن ملائکه خاندان شرف و سیادت رسید مقتضایه جوان مردی جلی و عطر و قشیری فرمائی تا میرا الامراست خراشان و جمیع حکام آن دیار و ملازمان و دیوانه ضیافت و مهمانداری مایون با کمال احترام و عزت و احتشام بنه کین تمام نگاشته جمیع جزو یات امور مهمانداری را در آن سنگ ریح فرمود و تاکید نمود که در هر جائی که مایون بادشاها را از خود راغبی داشته بود بدین مقام و آرام رسانند و چنان کنند که به هیچ وجه غبار ملایبی بر خاطر ما طرش نشیند و به مایون بادشاه میرنامه در جواب متضمن تشریف آوردن و آرزوی ملاقات در بهایت و لهرئی بر صورت قلبی فرمود و این بیت حافظ شیرازی را عنوان نام گزید:

بیت

مناست اوج سعادت بدام یافتن اگر ترا گزیری در مقام یافتن

و بنا تا لیلی شاه را ده که جانشین و خاکم خراسان بود نوشت که چون مایون بدار السلطنت میراث رسید شاهزاده را با استقبال برده یادب بدری و پسری بآن بادشاه والا جاء ملاقات بکنان و هنگام دخول شهر و در راه رفیق شاهزاده بضابطه پسران میرکا میاد بادشاه را رود و بادشاه اگر نظر بحال وقت و ملاقات و راه رفتن تواضع نماید بخوابی مرض نموده از آن قسم ملوک یا در مایون بعد وصول جوابت با صواب خود ذی فعل و سنه لیس و پنجاه مجری در مرات رحیل محمد خان خاکم مرات بموجب فرمان مالیشان شاه طهماسب فرمان میران مراسم مهمانداری و لوازم حد متگزار میجا آورد و حسب الامر شاه می شامزاده مراد میرزا را با استقبال برده و لوازم بزرگ داشت و تمهیل و احترام و ظهور و رسانید به مایون بادشاه ملاقات نمود و جمیع اسباب سلطنت و هرگونه ما محتاج سفر مر الحام کرد که تا ملاقات شاه والا جاء هیچ چیز احتیاج نداشت مایون چندگاه در مرات مقام فرمود و بعد سر تمامی با غما و روزیارت مرغان خواجه مید الله انصاری و دیگر موافق اولیا سے نظام کوچ کرده در جام زیارت میرا حضرت زینب لیل احمد جام نمود و از اینجا در مشهد مقدس طوس رسید و زیارت روضه و ضریه علی مشرقا السلام و الحجة فانزکشت شاه قلیخان استعمال و خاکم آنجا بقدر مناسب در لوازم بخد مت گزارے سعی نمود و هرچنین بموجب حکم شاه می حکام امصار و بلاد و قصبات که در راه بودند و یکی در وسیع امکان و مقدور خود خدمت می نمودند و در پیشا پور سیرکان فروزه نمود و آن مغاک چشمه ایست خاصه اش آنکه اگر چیزی بلیل درون آن افتد در هوا طوفان بیند و از شورش باد و خاک هوا تیره گردد این تماشا را نیز چشم خود مشاهده کرد بعد سیر اماکن مر قومه متوجه پیشتر شد چون نزد بدار السلطنت رسید اهل ارد و وارکان و اعیان دولت و امرا و ناعدا و روز را سے دی افتد اروا کبر و مالی حسب الامر عالی شاهی با استقبال برآمد چون مایون نزد بدار رسید شاه سلیمان مرتبت نیز از شهر برآمد و در میان ابهر به ضابطه ملاقات نمود و از روزی فرمود می و صورت در و عظیم و ذکریم دقیقه فرنگک داشت و طوبی عظیم ترتیب داده و لوازم ضیافت و مهمانداری از سه بنر میکه سرار و طریقی فرمائی بود و شروع آمد و هر روز مجلس تازه آراسته و داد و اتحاد می افزود و داد عیش و عشرت بنامر دل جوئی و خاطر داشت مهمان عزیز میداد و انواع تحف و هدایا از اسباب عراقی انتخابی بازینها سے طلا و

مناهی است مرصع و در کن کسای با هنر و استرعی مرتب و شرمای صاف و با وین بیکر مانه و نور و چندین شمشیر
و خنجر و کمر مرصع بجوهر و منیا نیا می شود و نمائش می نویس و پوستین مای لا لکه از قاف و سوره و منیا نیا و
خنجر و غیر ذلک و یا مهدی پوشیدنی از منس زرباف و سیمبل و طلسم و شمشیر نرنگی و پردی و کاشی و چندین
طشت و آفتاب و شمع دان زر و نقره مرصع به یواخت و لالی و چندین طبقاتی طلا و نقره و حرکه های مرین و
مسلمانی عالی که در وکلانی و خوشی نادره روزگار بود و یا از استای باد شامانه توابع فرمود و جمیع ماز زمان
و کاب مسا بونی را با عطای نقد و جنس نقد و عیان مرین جدا جدا نقد فرمود و هر یکی را رعایت بنظر حال
سود نمایان باد شاه هم در آن جشن عالی در دست و دنیا و لعل گران نیا می بد عشانی برسم از مقامی بنظر
شاه و الا جائه بنوعی گزرا نعل که موجب مسرت طرین گردید و مجالس متعدد و بخش و عشرت دل شت

بیت

دو صاحب تران دو یکی بزم گاه تران کرده با هم جوهر و رشید و ماه
در سعد فلك را یکی بروج جا دروا لا کبر را یکی در ج جا
دو کوکب کبریشان فلك را دست زین بهم در یکی مرصع چون خردن من
در چشم جیان این بهم هم عیان بصر چون دوا بود و توابع کنان
دو نور بصر چشم آفتاب را در و عقی مبارک و شاه لند را

در انتای محاکمه شاه و الا جائه پرسید که سبب شکست و ترانیدن از عیان و شنان چه شد نمایان گشت که بیروانی
مهمان و نفاق برادران بهرام میرزا برادر حقیقی شاه طهماسب صفوی ازین سخن آزرده خاطر گشته خواست
که بر میزان معامله نمایان باد شاه گردد سلطان سلیمان شان بعید از مهمان نوازی و غریب بروری دانسته
التفانی بکمالش نفرمود و بدفعات بزم نشاط و نشاط که لایق شان باد شامان و لا قدر آورده باشی آراسته آمد و
به نمودن تماشا می شک و قهر و غنچه چندین بار رنگ ز دای دل گرفته و خاطر شکسته مهمان گردیدن فریب سه حال
نمایان باد شاه در آن سرزمین بعیش و عشرت گذرانید چون این مدت منقضی گشت شاه و الا صفت بهی ادبی بران
اعمال و معیان دار فرمود که ما را برادر خرد خود تصور نموده میباید آمد اد و اما بعد دانستی و آنچه
مطلوب باشی بی تکلف اظهار نیابت نا آتش و کرمه که در کار و سزا را را باشی خوا انجام داده آید و اگر ما را
باید رفت همراهی کنیم نمایان باد شاه شکر الطاف بها آورده آمدن های کرمه نمود شاه سلیمان جائه نمایان سلطنت
جمله میباید ساخته شاه مراده سلطان مراد میرزا شریف خود را با دوازده هزار سوار و کومک نمایان مشرور کرده
بمنزل او تشریف آرد و دوا فرمود و نمایان از اجار و نه شده میراد بیل و زیارت هزار بزرگان آن دوازده
بعد قطع مراحل و طی منازل بالشکر کومکی شاه در حوالی قندهار نزول اجلال فرمود میرزا مسکری در قلعه نحص
جسته میرا هم قلعه داری معی بلیغ نمود بعد سه ماه با جز گشته بوسیله خا نه ز اد بیکر مشیره با بر باد شاه که
کا مران میرزا اورا برای ستارش از کابل در قندهار فرستاده بود ملازمه نموده مقابل قلعه بنظر گذرانید نمایان
قلعه را متصرف شد و مسکری میرزا را خردید تا مدت چون با شاه گلهای فراوان قه نموده که بعد هیچ
قتل مار را بتارسان شاه میبارد نمایان اظهار ایفای عهد قلعه را به بداع خان که سرامت امرای ککی بود میرد
تسبب شد بر شاه مراده سلطان مراد میرزا بر شاه مرصع حق بیست نمایان تمت شمشیری و مردم آزاری
بر بداع خان بعد قلعه قتل مار را بیکر و حمله از دست او انتزاع نموده و کلمات خود میرد درین خصوصین معذرت
شاه سلیمان بنه برشت و آن و الا صفت از راه قنوت بل یوفت نمایان بعد تنظیم و تحقیق مباحث قتل مار

منوجه کابل شد و کامران میرزا از قلعه کابل برآمد و باندک جنگ رو به ریت نهاد و بطرف غزنین رفت و از آنجا پیش شاه حسین میرزا حاکم تهمه رسید مهابون بفتح و فیروزی داخل قلعه کابل گشته بدین افروردند دلبند خود شاهزاده محمد اکبر که پیش کامران میرزا در قلعه کابل مقید بود و میرزا در زمان برآمدن برای جنگ او را مهابون گشته بود کامیاب بهجت و مسرت گردید و جشن شادمانی ترتیب داد و با مهابون شعور فرودیده خود والد او را در میان عفاف دیگر استعداده کرده فرمود که والد خود را بشناس یا آنکه آن مبادی ولادت تا آن زمان چهار سال از عمر او گشت و درین مدت آن والد خود جدا بود بمقتضای شعور خط داد و جزو ریت و مینیت خطی در چندین نوار بکنا و والد خود تو آمد از مشاهد استعمال که خالی از طراپتی نمود غریب از مصافح هم برخواست و مهابون و شوکت ماند و الطاف ایزد به و را شامل حال آن ناز و بهال چمن اقبال تصور کرد.

البته چند که در کابل داد مشورت داده شاهزاده را در کابل گشته منوجه بدخشان گردید و با میرزا سلیمان حاکم آلیا جنگ کرده مظهر و منصور گشت و در الحاد و طبیعت مهابون از مرکز اعتدال منصرف گشته بعراضه صعب مبتلا گردید چند روز غشی و بیروشی رو به داد و خبر مهابون با خوش برزیا بها جاری گردید بدین چند روز فاطمی حالت حال او گردیده آشفته کنی نسکین یافت و بر مهابون نظام بد برست اما کامران میرزا برادر مهابون که دلی مرا سر کین و نفاق داشت با ستیاع همان اخیار اولین مسرور گشته از حاکم تهمه کمک گرفت و جناح استعمال را می گشته و بی خبر در کابل رسید قلعه را بتسلیم در آورد و انواع ظلم و ستم بر مردم نموده اکثر را بقتل حق گشت چون این معنی بسمع مهابون رسید از بدخشان منوجه کابل گشته قلعه را محاصره کرد و کار بر مهابون تنگ ساخت کامران میرزا دست جور و جفا بر مهابون با دها می که درون قلعه ماند و امرای مهابون کور و در کلب مهابون بود بدین دراز کرد و درین راه استیلا گشته از کنگره قلعه در آویخت و بچکانه مغیر و امرا زن جد آورده در مورجل مایه با دشامی انداخت و هم غلطش آنکه شاید امرا از بدین این حال از و کاب مهابون جفا شدند و قیام بد که این کار با صفا ازده داد و سر و سرحد او را و در دلبسته امرای غیوت شعار خواست شد امرای مخلص و نایب شهامت کیش امتناعی به بی حمایتی او ناکرده و در محاصره قلعه نهایت روزیده داد مهابونکی میداد بدین چون کامران میرزا بدین که مهابون صورت هم کار از پیش نمیرود و بها بت بی رحمی و سنگدلی را کار فرما گشته شاهزاده محمد اکبر برادر زاده خود را که در قلعه کابل ماند بدین سنت میرزا در آمده بود محاصره تو فغانه با دشامی از کنگره قلعه در آویخت و صورت ایزدی شامل حال فرخنده مالش کرد بدین صلاح آسیمی و گوند به با و بر سید

نظم

آن را که خدا آنگاه دارد گرسنگ و آسمان بهار

جا شا که باور من گزندی آزرده شود زنا پسندی

کامران میرزا بوال اعمال خود کاری از پیش نتوانست برد آخر الامر دست پاچه گشته از قلعه برآمد و رو به ریت نهاد مهابون بفتح و فیروزی داخل قلعه گشته شاهزاده محمد اکبر را در آغوش یافت و بزم شادمانی برآورد کامران میرزا بعد از ریت در بلخ رفته به میر محمد خان والی توران التاج آورد و میر محمد خان بدخشان را از میرزا سلیمان مخلص نموده کامران میرزا و اذالتا نصب کرد و بجای خویش برگشت بعضی امرای نفاق

بسمت

چو بینی که لشکر هکتار پشت داده بودند با مله جان شیرین بهار
 چو بینی که یاران عاقل و با دراز و بخت و زمین آن نصیب هموار
 بالضرورتان ناب گشته بجانم شجاع و روان خد و بتا بر صغیر که از صغیری نبرد و عاقل که جبهه با صغیر
 با لایق و الاپی جرد فرود آورده یکی از حد مقدار آن سپرد او از ساده لوحی صغیر و از راه انداختن راسی گشته
 چون نبرد یک که در درویش و نرواق اقبال و افق شد شخصی از آن طرف او زداده کذا است کار و ایلان در میان
 شهاب صغیر و شاه با دست صغیر و خود فرمود که چه میگوئی و در میان شما خبر با شاه چگونه است از گفت
 که با شاه رخصی از صغیر که بر آید دیگر کسی ایشان را ندید و صغیر و روعه غریب با و نبرد و در وقت روزی
 با شاه با عتی تسلیم او کرد و میفرمود که صغیر از ایلان صغیر و از کذا و رواج و عتی است آنجا آمد پیش صغیر و
 آورد و از آن کذا صغیر صغیر و از این صغیر و صغیر و شاه ما را کذا کرد و از آنجا و بکابل آورد و در قلعه
 بصره در آورد و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر صغیر و صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر
 کابل شد و کاسران صغیر و با شماع این صغیر کسان خود را در قلعه کل احمد و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر
 گرفته بقتل یگان و بر آمد صغیر و از روستا رافت و مشور و صغیر و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر
 از توان برد اخلا و فرمود صغیر و از صغیر و صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر
 باین شرط مصالحه می تواند شد با صغیر و از روستا که اگر راستی و درستی را آنکه صغیر و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر
 خود را در قلعه صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر
 بر صغیر و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر
 در نبرد یکی چهار کتا و این صغیر و از روستا که اگر راستی و درستی را آنکه صغیر و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر
 در آنجا صغیر و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر

بسمت

و غیر روزی شاه لشکر شکن سپه را در کرجان در آمدن
 شاه زاده محبت اکبر که در قید کاسران صغیر و از روستا که اگر راستی و درستی را آنکه صغیر و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر
 گردید و مقرر شد که من بعد شاه زاده از کاب اعلی جدا نشود و از آنجا روانه کابل شد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر
 مسلسل نبرد صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر
 شجاعت روانه کعبه الله کرد و در صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر
 رسید کامران صغیر و از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر
 موثر است و صغیر و از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر
 که بر صغیر و از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر
 نبرد یک کتا و صغیر و از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر
 صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر
 صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر از کثیر از صغیر و صغیر و شاه مراد و صغیر

بالجمله مسافرت در مریخ به سر آمد از آنجا به سوادکوه ایام زمستان انعامت فرمود چون با خبر رسید
 و مولت سر مار و کبک آرد و بر سرافاخته که کامران میرزا در راه آنها رفته بود پورش نمود و ریش علاج
 باسی از شب گذشته جنگ و دست داد اکثر افغانان به وحشت آباد مقدم رفتند کامران میرزا از آنجا که گفته
 بود رفت محل دل جمعی از نیت میرزا بکابل معاودت فرمود کامران میرزا بسته آمد و رو به دستان
 بهادریش ملیم شاه و ولد شیر شاه بعد از فرستادن راجت لشکرین هند و ستان شده بود دوران وقت
 در محراب سهم جنون اشتغال داشت در مقام نصیحت بن رسول ملیم شاه و سر خود از احوال ویرانایان الله
 سلطان پور و به پگرا مرار با استقبال فرستاد و نزد خود طلبید بعد از فراغ از سهم جنون میرزا را همراه
 گرفته مارم و طلی گشت و محفواست که ارواد متکبر بیاید میرزا برین معنی آمده گشته در منزل با جمعی واره
 درست یافته به حلقه آفتاب چپ و در جامه خراب خود کلاه شته قرار نمود و بواجده بکرات که بیست گروهی سر هفت
 را خدمت بنا و برد و از آنجا نزد راجه کپلور که از راجه هاسته که در محنتان بکثرت و جمعیت و ولایت ممتاز بود
 رفت چون او هم سرور دست باجه گشته به تکرکوت رسید و از آنجا به رحمت آمد و از آنجا هم نتوانست اقامت ورزید
 بهشت بسیار پیش سلطان آدم حکمر که در آن زمان با و شاهان تها بش نداشت و بطور خود حکومت میکرد
 رسید سلطان آدم میرزا را نگاه داشته مریخ داشت متضمن استند هاسته مقدم میابون شیردار مع شاه زاد اکبر
 برادر بگشاد متوجه شده از آن به هند گشت سلطان شیرا لطه و انت خوا می بجای آورده کامران میرزا را همراه گرفته
 در مقام برهاله خدمت میابون آورد چون میرزا مصدق نصیرت عطیسه شده بود و میابون از بی اعتدالی
 و نفا قهاست متوالی او دانگ و حیران و لشکریان هم بجان بودند و محبت با بر باد شاه میابون وقت مردن و دست
 کرده بود که برادران با تو هر چند بدی نماید بند قصد جان آسانکنی بنا بر اشتغال امر بد رفتن جان میرزا نکرد
 میل در چشم او کشید و از پور بیش ماطل و سکه معظمه را می گردانید میرزا در آن مکان شریف و موضع منیر
 رسید بعد از آن که به حج در منته قصد وقت و چهار روزه مسان طرف رود بهت حیات با نانی کائنات
 میر دو میابون بعد رخصت میرزا بطرف مکه در محال رسید و بعیش و مشرت بر داشت و آن یالاد و انت میابونی
 که میا و آلوده حوادث بود در چشمه انفال آبی شست و شویانت

اکثون شبه از احوال شیر شاه بنجر مرده و آورده و او را به متر صدان اخبار حلاطین از مقامی گذرانیدن ضرورت
 شده می نگارده

ذکر شهر شاه نامش فرید خان سورا زاولوس افغانه

در زمانیکه سلطان بهلول لودی فرمان رواست هند و ستان بود امیرام خان جد او که سرداگری ایما نکرده
 از ولایت رود آمده به موضع سله تابع نارنول توطن گردید و عهد مطلق مکنده بن بهلول لودی پیش جمال خان
 حاکم جولپور نوکر گشت بعد فوت او حسن بنان خلف او که بد و فرید خانست در وقت مت جمال خان
 رشید و کار دانی خود را مکرده ترفی یافت و هر گاه محضرا موقعا و از انواع رمناس بجای گیر او را قصد سرار
 میرا مش حق ز گشت حسن خان بر کنیز سمانل گشته اولاد او را عزیز میکاشت و فرید خان و برادر او از
 نظر انداخت فرید خان از فرط غیبت و شوق چوای ترفیضا جسته بد و سرورده همچون مور رفت و با جمال خان
 سر می برد در غنی تحصیل ملیم مریت نبود مطلقا که به صورت بد و هر چند طلبید رجوع
 به حرام ننموده بی انفاقی از جمال خود و استیلا کنیز و اولادش با جمال خان ظاهر شده تا آنکه بد را بد بشید

چون پور و رفت و بعد از آنکه در مقال و نصیحت اقوام و اخوان فرید خان را ملایم و علیهم معاملات جایگزین نمود کرد آنکه
 به سرانجام مرخص فرمود فرید خان که از صاحب فکر و توانا و عقل پیروز و بود نظم و نسق مهمات آنجا برآورد
 کرده در بلاد پسر و نخریه کردن کشتان و قلع و قمع منیر دین کوشید و در عا یا را خوشنود و آباد کرد و انبیا و چنان
 مساعی و محنت به کار برد که در آن وقت و فتنی جایگزین آید و محصول فراوان کشت و حرکتان از بیم او بر خود
 لرزیده تن بهما لگاری در خدمت کوی در دادند بعد از آنکه حسن خان با زنجون بود آمد که هر که معشوقه او بود
 بلا به کوی چنان کرد که در کورجا گیران دست فرید خان برآمده و است و سرکلان آن کنیز سیرده آمد و فرید خان
 آزرده گشته با زنجون پور و رفت چون حسن خان میر در یافت با وجود تسلط کورجا و دکان پسر دین خان رسید
 اما برادران علانی با او بیاف و در وقت قایم بر می علی بنیق در آن زمان هم از فرید خان جدا رها بظاهر و زمین
 مورد تحسین آشنا و بیگانه می شد تا آنکه ظهیرالدین محمد با برادر و رنگ آواسی سلطنت مند و ستان کرده و
 سلطان امرا هم بودی در کار زار گشته شد فرید خان به کار بهی که یکی از مرای بود و در آن زمان اسم سلطنت
 بر خود بسته خطاب سلطان محمد داشت و گفته بود که در دین و فصل رخت با ت پسندیده است از بهی در حضور
 سلطان محمد در شکار و از روی جرأت و دلوری شیر و پراش شیر و ز و او فرید خان را شیر خطاب داد
 و درش آورد و روزی در رفته او بلند کرد و بعد چند کاه و کالت بهر خود مقرر کرد بعد چندی بنابر بعضی نهایت
 شیر خان را سوزی ظن از او بهر میب و نزد سلطان چنین بر لاس که از اعظم امرای بابری و خواهر پادشاه در حماله
 نکاح او بود در مانگهور رفته بود که درین اتفاقا سلطان چنین بر لاس از مانگهور میلان مت پادشاه آمد شیر خان
 همراه او بود و وضع و اطوار پادشاهی دیده با با و از آن خود میکند که مغل را از غنای و ستان بر آوردن آسانست
 چه مغل خود به معاملات میر می بخش و عشرت مشغول می باشد و ملایم معاملات بر روز را میکند و در عیب
 افغانان همین است که با خود اتفاق ندارند اگر مرا اتفاق قوم دست دهد با مانی مغل را بد می توانم کرد
 باران از این معنی در غیبت استخفاف او میکردند در آن روزها بابری پادشاه و اطعام و انعام ملازمان و حووظ
 فرموده و تربیت بنویست مر امیر به را بار قای از بر ماند و خاص اجزاء می فرمود و روزی که نوبت سلطان
 چنین بود بومانده پادشاهی حسب الامر حاضر شد شیر خان نیز در آن مجلس حاضر بود طبق آفر ما همه
 پیش شیر خان گذاشتند چون که می بدید و برخورد بود خود را از خوردن آن عاجز یافته کار کشید و ما معجب
 و ناله پاره ساخته بقاشقی خوردن گرفت چون نظر پادشاه بران افتاد ازین حال تعجب نمود و بیتا مل در رو
 نگریست و پرسید که از امر ایمان کیست سلطان چنین بود که از آنکه همراه غل و دست پادشاه گفت از چشم این
 افغان فتنه می بارد بهتر آنکه مقید دارند چنین بر لاس معروض داشت که راه وجود افغانه یا ستان
 در لک مصلود خواهد شد باین سبب در ناخیر افتاد و شیر خان صد و حکم پادشاهی بتغرس در یافته پیش
 از آنکه قیل شود بن رفت و باز بملازمت حاکم بهار شتافته صاحب اعتبار گشت چون او برسد و پسرش بجای
 او نشست چون طفل بی رشادت و از بیرویه لیاقت سروری علوی و شیر خان ملایم و علیهم امور او از عین حیات دور
 بود بعد فوت پدرش کمال استقلال یافته دست به تمیز اطراف و اکناف گذاشت و هم درین احیان قاج خان افغان
 که قلعه چاند گرا متصرف بود در کشت و خیر از رت و آرتی داشت پنج برادر از افغانه کار برد از خانه او بود که
 یکی را از ابا بابری خان آشنائی و یکنادای بود شیر خان دربار دادن قلعه استمراج او نمود او بر نوشت درین
 روزی که کار با اختیار داشت اگر بر می ممکن است شیر خان بد آنجا شتافته قلعه مذکور را بقیعه خود در آورد
 و زن مسطوره را هم بهیاله نکاح خود گرفت و بعد ازین بود یکی از امیر الدین محمد بابری پادشاه راه ملک
 بقا نمود و نصیر الدین محمد مهابون پادشاه سر بر آورده سلطنت گشت سلطان محمود بن سلطان سکندر

کردی بدینکه رسیدند مسئل آرای حکومت کشت شیرخان متابعت او اختیار کرد و با اتفاق کنگر به جوایز
رفته آن نواحی را از امرای بادشاهی مستخلص گردانید بعد چندگاه لشکر بادشاهی جوایز را از دست
افغانه باز گرفت چون سلطان محمود در سنه پنجاه و چهل و پنج هجری در کشت شیرخان بلا مشارکت
غیر برشته و بمکاله تسلط یافته قوت و مکتب بهر ما نید و بر ملک مایون تا ختن شروع نمود بعد از آنکه
مایون بدفع از مشوجه شد شیر شاه صلح جوئی نموده بهر خود را با نوح دو ملازمه گذاشت که در خدمت
حاضر باشد چون مایون بمشیر گجرات شتافت بهر شیر شاه از آنها گرفته پیش رفت و آمد و مایون را در مهم
گجرات در آنکی دوسه داد شیرخان فرستاد یافته باز به نبرد برخاست چون از گجرات معاودت شد اولاً افواج
بادشاهی بهر شیرخان معین گردیدند متعاقب آن مایون نیز متوجه شد در آن زمان شیر شاه در فوج
قلعه رمتان مرگرم تدبیر لشکر قلعه مذکوره و متوجه تاخت و تاراج اطرافش بود و بهرجه چشمان حاکم
قلعه رمتان بواسطه برهمنی بیگم کرد که چون مغل در پی من احدا گراز و راسه مرد می و مرد ها اهل
و عیال مرا در وقت قلعه حمله دهی انسانی عظیم را باقی میسر گردون حرامه بود و بر من را با تمام و زور
سخت سازی چنان فریخته خود گردانید که او باراجه مهاجرت نمود و آخر ما مضاعف گردید بنود ترعانید
راجه بیاس مله با چار کشته با آنکه واهی بود قبول نمود که اهل و عیال او در قلعه در آید آنگاه شیرخان
خند شد قوی تر شد داده نام قوی دو نفر افغان بهادر را بنا بر حفظ ناموس همراه فرستاد راجه را که ستاره
دولتش بزدیده بخروب بود از ساه و لوی او مود که مزاحمت نگذشت چون در اینجا بقعه د راجه راجه خود
معه بودی برای همان نوازی و دل آوی برد و از جا نیکه مقرر شده بود آمده به نیت بحرم سراسه شیرشاهی
رفته بر ستاد انا غنه قوی چنگ بیکبار شمشیر ما علم کرده راجه را مع میرامان بزر تیغ بیدریغ گرفتند و غریب
و غلغله عظیم از قلعه برخاست شیرخان نیز با فوج مسلح خود را بدر و از رستایید افغانه در راه بروی
نمود و اندرون گرفتند اتباع راجه همه بقتل و تاراج رفته قلعه چنان مستحکم در کال معزلت و آمانی بدست
آمد شیرخان این قلعه را بدست آورد و اهل و عیال خود را در آن جا گذاشت در بین سخن خبر مغنوع شد قلعه
چندان بهر دست اولیا به دولت مایولی بشیرخان رسید اگر چه ملول شد اما گفت که الحمد لله اورد تعالی
مرا این خصا و رعت انسانی رمتان به از آن بخشید چون مایون پیش آمد شیر شاه هم قاضی بمکاله گردیده پیش
پیش میرفت آخر نام مقامت میآورد و خود را بکوستان چهار کهنه کشید و احوال برآمدنش از کوستان
ملک کو و غالب آمدن بر مایون در شرح احوال مایون مفصل شده شیر شاه بعد فتح تالی بر مایون تلاموز
تعاقب کرده از آنجا خواصیات غلام خود را که مقدمه الجیش و قوت بازوای او بود با لشکر گران بتعاقب بادشاه
فرستاد از آنجا ملتان نواح تعاقب نموده معاودت کرد شیر شاه خود هم در پی او تا تعلقه کهکمران رفته بر کشت و متصل
کرد بال هم قلعه بنیاد نهاد و بر مانتان موسوم گردانید و ده هزار سوار بر اسه سوار و لشکر بادشاهی
و مالش کهکمران در آنجا گذاشت و اسلام شاه آن قلعه را با تمام رسانید

القصه شیر شاه بعد تنظیم و تنسيق مسلمات آن د بار آگره رسید در سنه نهم و چهل و هفت هجری سکه
و خطبه بنام خود نمود و شیر شاه لقب یافت بعد از آن بر سر راجه پور مل که شوکمی بهر سانیده نیر می و زری
و در هزاران مسلم و هند به در و مره یا ثران و رمتان گذاشته در حرم سراسه خود داشت تا هت باقتضای
حسیت اسلام و آیین سلطنت بتادیب او مست کماشت و قلعه را محاصره نموده پور مل را با جز ساخت راجه
استدعا می مجالجه نموده بعد اهل و عیال بیاسان بیرون برآمد علیای افغانی که غولان بیابانی اند فتوا می بی انسانی
بن دین روش دادند که هر چند مهم و بهان بعمل آمده چون این کافران مسلم در خانه دارد قتال با او

برای برپا نهادن است ایستاده و بدینا می آن بد قولان بقصد ثواب بزرگ تر خاست همراهان او دست از جان
شسته کارزار صعب نمودند و زنان و اطفال خود را با عیال خود در دیال آنها شناختند
و بلند نامی بیادگار گذاشتند شیر شاه بعد این ماجرا در آ کره رسید و بیمار گشت و عارضه صعب کشید بعد
حصول صحت بر او ایستاد و بر ما کم اجیر و جود میر و و میر نه که اینجا هزار هزار در ظل رایت او بود و بزرگش آورد
و مکر و جنگها نمود چون دید که کار بجنگ پیش نمی رود تن بهر سه اندیشه مکاتیب چند در جوارها را جبر دان
که اعیان همایون را که بر بود در مقصود اطاعت پادشاهی و انحراف از راسته مالتی و و تسخیر آنها درین خصوص
و مواضع غنایات و فرمان محبوس کردن رای مزبور و بسا جنگی نوشته عبد آن خطوط را بخوبی فرستاد که
بدست مالدی افتاد و باین حیل دل را به مالدی و اعیان قورلشی بد گمان گردانید و غللی عظیم در لشکر
اولت اعانت و علی التواتر جنگها کرد و فتح یافت و اجیر را بتسخیر در آورده بد ملی مراجعت نمود چون
ساجی بیگم عروم خاص همایون پادشاه در جنگ بهر جوی بر سر شاه آمده بود و شیر شاه از وره
نیکان اکی آن مفیده را با غزاز و خرمیت محفوظ و مصون می داشت بعد از آنکه خبر معاودت همایون پادشاه از
عراق و عروم آن بکل شنید آن عفت قنات را با احترام تمام پیش همایون فرستاد در بیک ذای و صفات حمید و
و عقل و دل پیر ملک گیر و و بها نداد و بی کم متا برد خصوص در قوم افغانه نظیر نداشت و در راه رها با
و اسودگی خلائی صفت بسیار می گماشت در محکمات عدالت خویش و بیگانه را بیک نظر مبدل گویند روزی شاه زاده
مالدی خان که از صد کلان بود قیل سواره از کوچه آ کره می گذشت بقال زنی در خانه خود که در او را می
بست بود بر منته غسل می کرد چون نظر شاه زاده بر آن زن افتاد ببرد بان بهر سه او را انداخت و نگامی کرده
او را آن کوچه گذشت از آنجا که آن عورت صاحب مصمت و زین مفیده بود ازین حرکت که بیگانه او را بر منته
او بد خواست که خود را ملاک کند شوهرش را قف گشته مانع شد و او را از ملاک بازداشتن آن بیرون بان را بدست
گرفته در حرکت تریدان رفت و حقیقت حال عرض شیر شاه رها نید آن پادشاه معذرت بنه بر ما جواسی بقال
و اقف گشته بر احوال بهر بسی تسلط کرد و به مقتضای بعد لیت کوشی حکم کرد که این بقال را بر قیل سوار کرد
ازین مالدی خان را پیش او رها بر ما زین تا مستقیم نمیشد بیرون بان را که بدست او بود بهر سه او را بد و زرا
و او را هر چند در استعفا می این امر التماس کرد ندانند برای لیت و گفت که نزد یک من در عدالت فرو نهد
رعیت بر او است آخر الامر بقال را می شده عرض نمود که بحق خود رسیدن او را وظیفه بازا آمدن و در زمان سلطنت
شودا کثیرا عیالهاست شایسته در میان جهان با نی نمود و بر عیال قوا من سلطان علاء الدین خلجی که فارغ
فیروزش می بان مشعراست بنشیند و مدارها را می خود بر آن ضوابط گشت داغ اسب را که پیش ازین
سلطان علاء الدین مقرر کرده اما رواج نیافته بود را می گردانید و هزار و با نصف کرده از بتاله تار متان
منجا با بمنا صله و کرده میمان سواما آباد کرده در هر سرانی دوا سب و یک نقاره گذاشته قاکچوکی نام نهاد
در رسد زو زخیر بتاله بر متان میل کور میر سید و نیز مقرر کرد هرگاه براسه او دستر هان بگستونک نقاره
قوا زین و سچرد استماع آواز نقاره دار السلطنه چون سواما نزد یک بود غریب نقاره از هر سرانی بلند گشته از
مقام پادشاه تا منتها می مسا لک قلم و او او را بر جا می بود در ساعت واحد صدای نقاره ها بعمله پادشاهی رسید
آسمانی دست می داد و در میان وقت از هر کار پادشاهی بمسافرین مسلمان طعام و پهنان آورد و دروغ و
خبر و ما محتاج رسید و کلام خواش جمیع متردین و مسافرین از ماندن و انضال آن پادشاه و در با نوال
بر آورد و متردین تمهید است هر یکی از فیض او بهیا شود که در عهد سلطنت او امنیت بود که اگر
مسافرین مشمول در صحرای منزل کرد ندانند حاجت با سبائی نبود

بیت

اگر بگویند بود چون مهر انور در شرق تا به غرب طشنی از زر
 بیارده هیچ عور از زر و هر مین که در طشت زر او بگرد تیز
 گویند چون آئینه دین بی تا سف کردی که نواز شام بصفد رسیدم چون اجلس بسراید شیر شاه را دانه
 تسمیر کا لجر در دل رسوخ یا دانه قلعه را میا صره نمود رجاء مایه را به که سر کوب قلعه تواند بود از نود های
 گل و خاک آراست و حقه های با رویش را آتش داده درون قلعه انداختن آغاز نهاد اتفاقا حقه بود و یار قلعه
 خورد و برگشت و در دیگر حقه ها افتاده آتش در گرفت بسیار که از لشکر بان ما بود شدی و شیر شاه هم چون
 از در یک بود بهمان آتش سوخت اما نار مکی داشت تا کید در تسمیر قلعه می کرد و آخر همه یوز قلعه مفتوح
 و روح شیر شاه نیز از عصار بدن بیرون شد سال تاریخی از این قطعه ظاهر می شود.

بیت

شیر شاه آنکه از صلابت او شیر و بز آب را بهم می خورد
 چون که رفت از جهان بدار بقا یافت تاریخ او ز آتش مرده
 مدت حکومت او بیست سال و کسری از آن جمله پانزده سال در امارت و ملازمت پادشاهان و پنج سال سلطنت منفی و ستان

ذکر اسلام شاه پسر شیر شاه که معروف بسلمیر شاهست

اسلام شاه پسر شیر شاه معروف بسلمیر شاه نام او قبل از سلطنت جلال خان بود چون واقعه ناگزیر شیر شاه
 روئے داد ارکان دولت و اعیان حضرت مشورت کردند که شاه زاده عادل خان خلف بزرگ در قلعه رننه
 دور دست است و وجود پادشاهی بر اے با سبانی سپاه و رعیت ضروری الا فتنه عظیم بر خاسته اخلال کلی
 در بن دولت راه می یابد ناگزیر شاه زاده جلال خان خلف خرد او را که در بعضی از مضافات پتنه بود
 طلب شد و به جناح استعجال بقلعه کالنج رسید در سنه نهصد و پنجاه و دو مخپری بر تخت سلطنت جلوس
 نمود در سکه و خطبه بنام او جاری شد خود را اسلام شاه خطاب داده به برادر بزرگوار نوشت که بر اے نسک
 فتنه و آشوب و محافظت سپاه بر این جوأت اقدام نموده ام و در حقیقت بجز اطاعت از من غیره دیگر منظور نیست
 شاه زاده عادل خان در جواب نوشت که اگر این گفتار فروغ راستی دارد خواصتان و غیره چهار امیر کبیر را
 بفرستند تا در اینجا رسیده و خاطر مرا مطمئن گردانید و به برادر اسلام شاه امر اے مذکور را فرستاد که
 تسلیه خاطر شاه زاده نموده و بیمارند بعد از آنکه از کالنج با گره رسید شاه زاده عادل خان نیز از رننه
 آمد و فرار بر ملاقات طرفین افتاد اسلام شاه را زاده دگرگون گشت و غدر اے در باطن اندیشید و مقرر
 کرد که زیاده از دوسه کس در قلعه همراه جمعی کثیر درون قلعه رفتند اسلام شاه با ضرورت اظهار ایفا اے عهد
 ظهور یافت در وقت آمدن شاهزاده جمعی کثیر درون قلعه رفتند اسلام شاه با ضرورت اظهار ایفا اے عهد
 نموده گفت که تا حال اتفاقات را از تفرقه نگذاشته شد اکنون بشما می سپارم برادر کلان ازین کار انکار کرده
 و دست اسلام شاه را گرفته بر تخت نشاند و اول خود سلام مبارک باد گفت بعد از آن دیگران کور نش و
 نصیحت بنقلیم رسانیدند و شاهزاده عادل خان هم آنوقت رخصت شد و در میان رفت اسلام شاه با وجود
 این همه اطاعت که از برادر کلان بر توج آمد مطمئن خاطر نش و از بی اتفاقی بعضی امرا ترسان و اندیشه مند

می بود بنا بر آن ز حسن ملا بدست نازی خان سلی فرستاد که شاهزاده را قتل کرد و پیکر او را به شاهزاده بعد اطلاع
بر این معنی نزد خواص خان در میراث رفته از بقص مهد اسلام شاه از او مطلع گردانید خواص خان ازین معنی
بر آشفت و رفیق او کشته با لشکر بسیار روانه آگره کرد بد قطب خان و دیگران را که در عهد رفیق بودند از
اسلام شاه رحیم و شاهزاده عادل خان را ترغیب سلطنت نمودند اسلام شاه بشدارك این شورش پرداخته
قطب خان و غیره را با خود متفق گردانید شاهزاده عادل خان با تفاق خواص خان و دیگران مرا در نوا حی
آگره آمد صفوف بیکار آراست بارادت الهی شاهزاده عادلخان شکست یافته بطرفی در رفت بعد از آن احوال
او کسی را معلوم نشد خواص خان و عیسی خان مرست خورده بجانب کوه کاژن رفتند اکثر اوقات از
کوه برآمدند دامنه کوه که تعلق بپادشاه داشت تا راج می کردند بعد چندگاه قطب خان با عسا کر
کران بر سر آنها منعین گردید چون قطب خان هم در ترغیب آمدن شاهزاده عادل خان شریک بود
بدین سبب همیشه از اسلام شاه هراس می داشت از آنجا راه لا هر گرفته پیش اعظم مایون رسید
و او قطب خان را بموجب حکم اعلی قید کرده در حضور فرستاد اسلام شاه او را با چهار کس دیگر و رفیقه
گوا لیا محبوس گردانید اگر چه رعیت پروری و عدالت گستری داشت و در بعض صفات حمیده و دیگر هم
با بد رهمسان بود اما امرای سپاهی پیشه را نهایت دل ننگ و آزرده می داشت یکی از ستم طرفی های او آن
بود که از هر که آزرده می شد علفه را موقوف داشته و جایگزین کرده فرمان می داد که با جمعیت خود حاضر
بودند و شورش می کردند با دشمنی کرده باشند و در صورت تقاعد بلکه ادنی تهاون مورد عتاب بی حساب گشته
بودند آن بسیار است می رسید

نظم

بچه را در آسودگی عروس بدار که در حالت سختی آید بکار
سپاهی که کارش نباشد بمرگ کجا دل نهد روز میجا بمرگ
بهاقی سر خوش بشن می خورد نه انصاف باشد که سختی برد
چو دارند گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن به تیغ
همان به که لشکر بجایان پرورے که سلطان بشکر کند سرورے

از وقوع چنین امور بعضی اسرا منحرف شدند و اعظم مایون عرف هیبت خان نیز در لاهور رایت اعتلا برافراشت
و خواص خان و عیسی خان از طرف کاژن در انباله متصل سمرند رسیدند مشورت کردند که شاهزاده عادلخان
را طلب داشته به سلطنت بایند نموداشت اعظم مایون که خوداراده سلطنت داشت قبول نکرد خواص خان
رنجیده بی جنگ برخاسته رفت و عیسی خان خود را پیش اسلام شاه رسانید اعظم مایون و دیگر بیا زیان
متصل انباله صفوف آراسته با اسلام شاه آماد و پیکار و نایب جنگ منہزم گشته آواره داشت ادبارش در
سعید خان برادر اعظم مایون خواست در مردمانیکه مبارک باد فتح میدادند رفته اند اسلام شاه نمایان
فیلیان ازین معنی واقف گشت و کارے از پیش نرفت

القصة بیا زیان گریخته در دهمکوت نزد یک روه اقامت ورزیدند و اسلام شاه تار هتاس تعاقب کرده
معاودت نموده بگوالیا رسید روزی شجاعت خان و شخصی با گمان زخم زده بود او را در حین و افعه را
با شاره اسلام شاه تصور نموده متوهم گردید و از حضور گریخته به آواره رفت عیسی خان به دست هزار سوار
تبعاقب او منعین شد و محاربات متواتر نموده شجاعت خان را عاجز ساخت با انبر و شجاعت خان اطاعت

کرد و در حضور آمد بعد از آنکه در دربار دولت کشته باز حکومت مالو سرافراز است یافت چون شام شد که اعظم مایون در مکتوت افتاد و زیند و در آن نواحی صد رفته و فساد است بنا بر این شروع غولچه و پس را که از عسله اسرای و الاشان بود با جماعت هزار سوار متعین نمود خواجه و پس جنگ شکست یافته روزی را نهاد اعظم مایون بعد فتح نامهربان قبا خواجه و پس نمود و لشکر با لشکر برصیبات و دعات متعجب دست نهاد و از کرده مال و موشی سکنه آن دیار غارت نمودند شورش عظیم و حال آنکه عرب بر ساکنان آنجا روزه داد بنا برین اسلام شاه بالشکرگران و توبه خانه فراوان از دملی برآمده مازم دفع بهاربان گردید اعظم مایون که رئیس آن جماعه بود تاب مقابله نیاورد و در مکتوت متحصن گشت و لشکر اسلام شاهی قلعه را گرد گرفته اسباب قلعه گیری مهیا کردند و شکست بر مخالفان افتاد اعظم مایون گر بخت در گروستان کهکمران رفت و سلطان آدم کهکمر پناه برد و اهل و عیال و مادرش در دست مردم به شاهی امیر شد بعد آن اسلام شاه بر کهکمران لشکر کشید سلطان آدم آماده بیکار گشته بارها مصاف داد آخر الامر سلطان آدم عاجز شده عذر خواست و اعظم مایون را از پیش خود بدر کرد و از فرار نموده بطرف کشمیر رفت اسلام شاه این کی تعاقب نموده بر کشت در آن سفر از راه تنگی انشان عبور افتاد شخصی کمین کرده و شمشیر بر سر اسلام شاه انداخت اما کارگر نشد و شاه چسبی و جالا کی نموده بر و غالب آمد و بدست شوره در را بغل رسانید *

با جمله اسلام شاه از آن نواحی خاطر جمع نموده برای دامت کوه روانه دملی گردید چون نزد یکی جنون بقصبه بن رسیدی خبر آمد که کامران میرزا برادر خود مایون پادشاه در کابل از برادر شکست یافته با ستم عاے کومک آمد نزدیک خیمه گاه پادشاهی رسید و است اسلام شاه آواز خان پسر خود را مع مولانا عبد الله سلطانپوری با استقبال فرستاد آنها رفته میرزا را آوردند چون میرزا در حضور رسید و ایستاده اسلام شاه از روی و عولت استخفاف او منظور داشت و عذر او را نپذیرفت و با او از بلند گفت که قبله عالم مقدم زاده کابل مجرمی کند و این لفظ سه مرتبه تکرار یافته موجب بی آبرویی میرزا گردید آخر الامر اسلام شاه نیم قد بر خاسته با میرزا ملاقات کرد و این حرکت زیاده باعث خفت کامران میرزا شد چون از آنجا بهضت واقع شد میرزا را نظر بند همراه برد و او را بویافته از راه گریخت و برای کوه مولانا بحمل شقایق مالا بلاق پیش سلطان آدم کهکمر رسید سلطان او را دستگیر کرده به نزد مایون پادشاه رسانید *

التقصیه چون اسلام شاه در دملی رسید شهرت یافت که مایون پادشاه برای دستگیر کردن کامران میرزا از آب سمن گشته با شمع این خبر اسلام شاه از دملی متوجه لا مور گردید و روان توب خانه برای چرا و اما کن بعیده رفته بودند بنا بر عیانت براسه کشیدن ارا به مایه توبخانه آدمیان مقرر شد ند هر توب کلان را دو هزار آدم می کشید بعد رسیدن بلا مور خبر یافت که پادشاه بعد گرفتن کامران میرزا از دریا به هند باز بگابل مراجعت کرد اسلام شاه از آن دیار معاودت نموده بخاطر داشت که لا مور شهر است بزرگ در اندک فرصت نجات پادشاهی و سامان لشکرها و سپاهی بزودی از و حاصل می تواند شد و طریق در آمد مغل از کابل به همین راه است باید شهر را خراب کرده مانکوت را که در عین راه واقع و قلعه استوار کرده اوست دار السلطنه گردان و آن قلعه است متضمن چهار قلعه استوار بر فراز کوه و کوهها مقارن هم و بهیئت مجسوع آن قلاع آسمانی ارتفاع بنظر نظار گیان از یک قلعه زیاده نمی نماید و سول لشکر عا به آن قلاع مشکل و بر تفت بر و سول بر سکنه آنجا دست یافتن بسی دشوار آید عاے گوارا فراوان دارد و آذوقه چند آنکه خواست میسر لیکن این

از آنکه او چون بگوا لیا و رسید دو ایام بعد از آنکه از آنجا که می آمد
 هم از آنجا که می نگار د که بگورای در زمان اسلام شاه بدی آمد که باغی بود و لا ایا نه میرزا
 اخترا از سگرات چندان می کرد بصورت اغایی و صحبت می مکان لذات میروایی و رفت داشت اسلام شاه
 که باس طوا مر شرح بسیار می نمود باز می اورا پیغام می نمود از چنین مجالس و او دعایم کرد او پیشکش
 مردم بهشت طلبیده تهنیت کرد و گفت که اگر باز بر سر این کارها روی بسوزانده ای و سید و توانا و موم سوزانید
 فقیر کمال بی پروائی گفت که اول تو خود را از سوختن بازمان بعد از آن ما را بسوزان و برفت فضا را همان
 روز باز روز دیگر دانه نزد يك بمقتل اسلام شاه بهر سید و حدیثی داشت که اسلام شاه می غلطید و میگفت
 که سوختن بهمن حال بعد يك دوسه روز رخت مستی از دنیا بر بست گویند در تشییع توانین حال الت و
 غوا احد سلطنت مانند پدر بدل جرم مرعی می داشت در عهد او دست اقویا بضعفا نمی رسید از بیلا جفا بکماله
 در میان سوانا که شیر شاه احداث کرده بود يك يك سر اے دیگر تعمیر نموده بدستور پدر بر اے
 مسافران طعام از سر کار خویش مقرر کرد قانون گویان برگزیند بر اے تمام داشت سر و سر کار
 از فقیر و قطمیر و بیان حال رعایا در بند بر آبا دے و افزونی زراعت و دین و با نی ضابطه حاکمان
 و گزارش نیک و بد هر حال اختراع اوست ملک گیرے و جهان دارے و مراسم عدالت و انصاف و نظام
 مهمام در اقل ایام بدو می که از بن پدر و پسر بظه و ر رسید از سلاطین گذشته هندی که در لشاک
 می دسل سلطنت او داشت سال و ده ماه و هشت روز *

ذکر فیروز شاه بن اسلام شاه بن شیر شاه

بعد رحلت اسلام شاه ارکان دولت و اعیان سلطنت فیروز خان را که در حیره ساکنی بود بر تخت نشاندند اسلام شاه
 در حین حیات باز و جه خود بی بی بانی می گفت که مرگ این فرزندان تو بودست مبارز خان برادر دست اگر سلامتی
 پس خود را می خواهی دست از بن بردار خود مرده و بنگار که من او را از میان بردارم و جواب میداد
 که برادر من در دولت تو بعیش و عشرت می گزواند او را به پادشاهی کار نیست من يك مراد دارم اگر ارم
 لباس در سلطنت تو مرا چه لذت زندگی خواهد بود آخر آنچه اسلام شاه بنظر دور بین دیده بود زن او را نیز
 مشاهده گشت و بعد سه روز از جلوس فیروز خان بر تخت سلطنت مبارز خان بطبع سلطنت قصد خواهر
 زاده خود کرده اندرون حرم سرانجامیکه همیشه می رفت و آمد بی بی بانی آنا و شرارت آزارنا صید حال او
 دیده هر چند عجز و احتجاج و گریه و زاری نموده که دست از قتل پسر من بردار و حقوق احسانهاے مرا که
 از دست اسلام شاه مکرر تاراج مانید جان بخشی تو کما نیده ام دراموش مکن و طعل مرا ببخش که من دست او
 گرفته بهر جا که گونی بروم آن بی حباے سگین دل قبول کرده فیروز شاه را با صبح تو بین و چهره کشت و خسران
 د دنیا و آخرت بر اے خود اند وخت مدت سلطنت آن طعل مظلوم سه روز *

ذکر سلطان محمد عادل شاه معزز

بمبارز خان برادر زن اسلام شاه

سلطان محمد عادل شاه صرف مبارز خان عدلی بن نظام خان برادر شیر شاه و دهنده تهنیت و هدیه میسر
 بر تخت سلطنت جلوس نموده سکه و خطبه به نام خود کرد و سلطان محمد عادل را با طلب نشین احمد را و انچه

بلفط اعلیٰ شهرت یافت ابراهیم خان گنبد و با این سلطان تعلق دست به دل اموال گشاد و دشتیر خان برادر
خرد خراسان را که غلام زاده شیرخان بود وزیر عظیم و مدبر علیه مالک ساخت و همیون بدال ساکن ریواری
پیش او اعتبار یافت این همیون در ابتدا پس کوچه با بازاران بی ملکی ملک شور و خوشی بعد آن در اردو
اسلام شاه دکان د او را میگردید بعد چند سال بطائف اعلیٰ مریدی شوکارا سلام شاه کردید چون طالع
او بد آمد کرد و اعتبارش یافته از معتمدان گشت و در اکثر امور ملکی و مالی دخیل یافتند بعد از آنکه سلطان محمد
عادل یاد شاه شد همیون معتمد علیه گردید و رفته رفته جمیع مهمات ملکی و مالی باور جوع شد چندگاه خطاب
مست را به مخاطب شد بعد آن راجه بکر ما جیت خطاب یافته کار سلطنت از پیش بردا اگر چه اسم سلطنت
بر مدلی بود اما کار و بار جهان با نی به همیون تعلق داشت نظم و نسق ملکت و عزل و نصب حکام و اعطای
جایگزین و انظام عساکر با خنیا را و بود فیل خانه و حران شیر شاه و اسلام شاه در قبضه او گویند بد قیافه و
گرچه منظر و کوتاه قد و دوازده شش بود سوار را اسب نمی دانست و شمشیر در کمر نمی بست همیشه سوار
فیل می کرد اما شجاعت و دلور را بمرتب داشت که از طرف سلطان محمد مدلی با افغانیکه مد می سلطنت
بود دست و در جنگ نموده مظفر و منصور گشت و از عقل و دانش هم چنان بهره داشت که بد بیر فرمانروایی
و کشور گشائی آنچه از و بظهور رسید از رؤسای افاغنه کسی نکرد و جمیع افاغنه را بنحوی مطیع و منقاد
خود نموده بود که احدی را محال سر تابی و سراز خط اطاعت او بیرون بردن میسر نبود.

الفصل بعد چندگاه افاغنه از سلطان محمد مدلی برگشته هر یکی بهر ناحیتی بفری و رزید و فتنه عظیم برخواست
شاه محمد فرمائی و سکنده خان پسرش پیش رو به سلطان محمد مدلی گفت و گوی با سوار کرده بسیاری
را کشتند و خود نیز کشته شدند ناخ خان برادر سلیمان کلانی در دیوان خان خان سلطان عدول از اطاعت نموده
از گوالیار بر کمارد ربای گمگ رفت و جمعیت فرا میر آورد و لای مخالفت بر افراشت همیون با لشکر بسیار رفته
او را شکست داد ابراهیم خان سور که حوا مراد و عقد نکاح مدلی و زبني امام شیر شاه بود مخالفت و رویت
اکثر پر کنات نواحی مدلی را متصرف گشت و مرا به بسیاری با خود متفق گردانید مدلی تاب نیاورد و
بطرف قلعه چنانچه رفت احمد خان سور که برادر زاده و داماد شیر شاه و حوا مراد نگر مدلی نیز در خانه او بود
خود را سلطان سکنده و ملقب ساخته بر سر ابراهیم خان رفت لشکر ابراهیم خان فعنا دمار سوار بود و سکنده خان
دو هزار سوار داشت بنای پیدات سبانی سکنده خان غالب آمد و آگر مدلی را متصرف گشت و از سندان
دریا به گمگ بتصرف او درآمد می خواست که شرق رویه رفته مدلیان حکومت را از میان بردارد به سبب
شهرت توجه باد شاه از کابل سمت هند و ستان در آگره متوقف گردید همیون از جانب مدلی بالشکر
بسیار و پانصد فیل نامدار و توپخانه بی شمار با ابراهیم خان جنگ کرده مظفر گردید و بعد اطمینان
از طرف او بسمت چنانچه رفته رفیق سلطان محمد مدلی که ولی نعمتش بود گردید و از پیش او بر سر
محمد خان سور حاکم بنگاله که علم مخالفت بر افراشته عازم حویپور و کالهی و آگره بود رفت و در
موضع جیر کهنه دوازده کروهی کالهی میباد لگ عظیم نموده مخالف را شکست داد و محمد خان
در رزمگاه کشته شد و کار همیون بلند شد بدین پیروفت اما بهر تسلط سکنده بر آگره و غیره اراده ای بطرف هاسترون
بصواب ندید و بجای نبره و بنگاله راهی گشت بقیه حال مدلی و همیون در ضمن سوانح ایام اکثر پادشاه
گزارش خواهد یافت اکنون ذکر آمدن همایون پادشاه به سمرقند و ستان و مظفر و منصور شدن او بر سکنده
و انقطاع رشته سلطنت افاغنه از هند مناسب تر است مدتی حکومت مدلی قریب دو سال و ارا بتدا می
شیر شاه تا مدلی ملک کور شاه نوده سال

تذکره آمدن همایون پادشاه به سنجهر هندوستان وظفر یافتن برافاغنه و رحلت نمودن ازینجهان

چون همایون در کابل شنید که در هندوستان بهر فطری از اقطار افغانی لوائی حکومت برافراشته دم استقلال
میزند و ملوک طوائف شده نهضت بتسخیر این مملکت عین مصالحت دید و در سنه نهصد و شصت و دو هجری
منعم خان را بحکومت وحر است کابل گذاشته بطرف هندوستان نهضت نمود روزی که میخواست روانه
شود دیوان حضرت حافظ شیرازی که بی شبهه لسان العیب و سرورش بی عیب است طلبید و تقاضا نمود
و باین بیت مبشر گشت *

نظم

دولت از مرغ همایون طلب وسایه او زانکه بازغ دوزخ شهبوست نبود
ها مزار ده محمد اکبر را همرا و گرفته با سه هزار سوار بر آه که به روانه شد کوچ بکوچ قطع مسافت نموده
بلاهور رسید افغانه آنجا با ستماع صیت سطوت موکب همایونی برآگنده شدند و لاهوری جنگ بمصروف
اولیا بی دولت همایون درآمد بعد رسیدن بلاهور افواج قاهره بسر کردگی بیرومغان خانانان بجانب جالندهر
و غیره متعین فرمود در مرتبه هرات لوائی جنگ در میان آمد و خانانان مظفر و منصور گردید بعد آن
خانانان از فریاد ستیج عبور نموده در حوالی ماچمی واره بطور شب خون برافاغنه نهضت و جنگی عظیم
نموده بتا پیدات الهی افغانه را شکست داد و قتل و اسب و دیگر اسباب بدست بها در آن نبرد آمدن خانانان
بعد فتح دوسه روزه رسید درین وقت سلطان سکندر را از ستماع خبر غلبه لشکر منصور و شکست یافتن لوکرات خود
از آگره کوچ کرده با هشتاد هزار سوار و فیل و توپخانه بسیار در نزدیکی سپهرند آمد و گرد معسکر خود خندق کن
مستعد کارزار نشست خانانان شهر را محکم کرده بمقدور در مدافعه می کوشید و عراقش متضمن روزه داد
به همایون نگاشته استدعا بی مقدم او نمود همایون با وجود عارضه قولنج از لاهور نهضت فرموده بعد قطع
مراحل در سپهرند نزول اقبال فرمود و صفوف پیکار آراسته بمقابل غنیم که اضعاف مضاعف لشکر او بود نشست
هر روز جنگ ثوب و تفنگ در میان می آمد بعد چهل روزیورش را تصمیم داده بر سر فوج مخالف ریخت
بتا پید و نصرت از دی فتح وظفر نصیب اولیا بی دولت همایونی گردید شکست برافاغنه افتاد و سکندر از آن
معرکه برآمده روزه فرا در کوه سواله گذاشته بقلعه مانکپوت اقامت و رزید همایون شاه ابوالعالی را
بالشکرگزان از سپهرند بجانب لاهور متعین نموده فرمود که اگر سکندر از کوه برآمد مدافعه او نماید و نیز
مهمات و لایق پنجا ب را غنیمت دهد و خود بفتح و فیروزی از سپهرند روانه شده بدار السلطنه دهللی نزول
اجلال فرمود و از سر نو اکثر بلاد هندوستان بقبضه تصرف او درآمد و امرائی که درین مہم مصدر و تودعات
شا یسته شده بودند بجای گیرهای لائقه سرافرازی یافتند و سکه و خطبه بنام همایون را نیچ گردید آب رفته
در جو آمد بخت خفته بیدار شد بستگیها گشاد یافت و خستگیها مداوا بد یافت بقیه این سال بعمش و عشرت
در دارالملک دهللی گذرانید درین اثنا بعرض رسید که سلطان سکندر از کوهستان برآمد بر برگذات پنجا ب دست
تصرف دراز کرد و تا هر گنه چماری و پتیا له شروع تحصیل مال نمود شاه ابوالعالی ازین جهت که با سپاه همراهی
ملوک نا هجر داشت مدافعه غنیم از دست او سرانجام نتوانست شد همایون نفرس این معنی نموده براسی رفیع

ابن شورش شامی نے کہا کہ میں نے اپنے چچا کو کہہ دیا کہ وہ میری خدمت میں حاضر ہو جائے اور میں اسے اپنے چچا کے ساتھ لے کر آؤں گا۔

بہت

چراغی چون توانی و خود مانم چرا روشن نباشد چشہ عالم
بہر کارے ز بردان یار بہت باد ز عمر و ملک بر خور داریت باد
شاہ زادہ جوان بخت بعد رخصت از حضور قطع مرا حل نموده در قصبہ کلا نور نزول اجلال فرمود سکندر از
آوارہ انبیا میں سو گب حضور دست از تصرف باز کشید در قلعہ مانکوت کہ ما میں او بود رفتہ متخص گردید

ذکر رحلت ہمایون پادشاہ

چون بقا خاصہ آفریدگار و ممکنات را روزے چند درد نیا بر اے کارمانی کہ باید بہرہ از وجود دادہ بدار
آخرت طلبیدہ اقل ہمایون را ہم زمان زندگی کی بمرامد با علم نجوم و معرفت کو اکب شوقی داشت روزیکہ
مظنیہ طلوع سماوی ز مہرہ بود وقت شام بعزم دیدن آن کو اکب بر بالائے سقف کتاب خانہ ہرام و لسطہ
ایستادہ ارادہ فرود آمدن نمود موزن شروع بانگ نماز کرد او بتعظیم اذان بر زمینہ دوم ارادہ نشستہ کرد
درجات زمینہ از شدت صفا لغزنی گئی داشت سر عصا لغزید و ہمایون بسر در آمد و غلطان غلطان ہر زمین
رسید و اعضا و مفاصل کو ٹٹہ شد و ضرب عظیمی بشقیفہ راست رسیدہ بہ بیہوشی سحر گشت ہر چند اطباء و حکما
بمعالجہ برداشتند فائدہ بران مترتب نگردید بالآخر داعی حق را لبیک اجابت گفتہ بعالم باقی خرامید و
نفس او در کیلو کھرست میرالدین کیقباد مل فون گردید و عمارت عائلی برو احداث یافتہ اکنون بزبان حال
دانشان عبرت میخواند شعرا اے عصر در تاریخ وفات او اگرچہ اشعار بسیار گنہ داد سخن در پی دادہ اند
اما این قطعہ نا در افتادہ

بہت

ہمایون پادشاہ آن شاہ عادل کہ فیض خاص او بر عام افتاد
بنای دولتش چون یافت رفعت اساس عمرش از الحام افتاد
چو خورشید جہا ن تاب از بلندی بہایان در تماشام افتاد
جہا ن تاریک شد در چشم مردم غلغل در کار خاص و عام افتاد
قضا از بہر قار و بخش رقم کرد ہمایون پادشاہ از بام افتاد

مدت سلطنت او مرتبہ اول ۱۰ سال و مرتبہ دوم ۱۰ سال

ذکر ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاہ بن ہمایون پادشاہ

اگرچہ احوال عجائب اشتمال آن پادشاہ قوی اقبال محور ان سوانح ایام مثل خواجہ عطاءے غروی و
در تاریخ اکبر شامی و خواجہ نظام الدین احمد در طبقات اکبر و شیخ عبد القادر بدلی و شیخ الہیاد
و شیخ فرید میا طب بصر تفسیر خان و شیخ ابوالفضل بن مبارک و محمد شریف معتمد خان در اقبال نامہ
جہا نگیرے مفصل نگاشتنہ یادگار گشتہ اند خصوص محمولہ فضائل صورت و معنی شیخ ابوالفضل

بن مبارک یعنی الاصل مندی زاد داد اشاده کتابی مشتمل بر سه دفتر متضمن حالات و واقعات آن پادشاه و آلاجه بکمال شرح و بسط و احوال بزرگان سلسله قیصریه ازین را اکبر تا حضرت ابوالمشر علیه السلام با جمال مناسب انجمن بر آورده کتابی موسوم با کبرنامه درست نموده دفتر سوم را بآیین اکبریه مسمی گردانیده و نصف دفتر اول متضمن احوال بزرگان اکبریه و نصف آخرش مختصری جلوس اکبر بزرگ جهان بانی و واقعات فتنه ساله که با توکران خود مجاریات نموده آیهارا که شمال بواجبی داد و دفتر دوم مشعر بر تسخیر ولایت مالو و گجرات و پشته و تنگاله و وکد بیه و کشمیر و بکر و قندهار و برهان پور و خاندین و مالک و بکر و استیصال و فرمان جلیه بر حکام آن ولایات و واقعات از ابتدای سال هجری هم لغایت سال چهل و دوم جلوس احوال پنجاه و پنج ساله اکبر در دفتر سوم که مسمی بآیین اکبریه است مشتمل بر خصوصیات عقائد و ضوابط و قواعد پادشاه و چگونگی صوبها و بلاد هند و ستان باقیمانده و واریاضی و جمع آنها و اسماء اصناف ملازمان و بهر یابان از سرکار پادشاهی و درویشان و ریاضت کیشان آن عصر و تفصیل مزار و بتخانه و معابد بلاد هند و آریات نعمه و ساز و پیشه و ران هنر و پرداخت و تعریف اوضاع و اطوار هند و ستان و آیین وادیان هند و عقائد و دقایق کتب و علوم مفرد الحق این کتاب متضمن فوائد بسیار است بشرط تصحیح و توضیح مطالبش با این حال حاجت بقرا احوال اکبر نیست اما بنا بر این نظام سلسله ذکر سلاطین سلف سطره از خلاصه واقعات عظمی بقید تسطیر در آورده منتظران و قانع را حیا روا از مجانی ساز کرده آمد

الفصل در بیان پادشاه سمنی و زندگی را در مرصعه آن جهانی جولان داد شامرا ده محمد اکبر با استیصال سکندر که از قلعه مان کوت برآمد بطرف لاهور آتش افروخته بود با لشکر گران در نواح پنجاب بقصبه کلانور بود چون این واقعه ناگزیر باور رسید بعد فتنه مرا هم تعزیت در نصف النهار روز جمعه سوم ربیع الثانی سنه نهصد و شصت و سه هجری و درنگ سلطنت را بفراق و م خود بلند با یکی بخشید در آن ایام صبر اکبر پادشاه سیزده سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بود بهرام خام خان بچانان منار المالک وکیل السلطنه کرد بدین حل و عقد مهمات و قبض و بسط معاملات در قبضه اقتدار و کف اختیار و بازگشت بعد انجام لوازم جشن جلوس برای قلع و قمع سکندر از کلانور بیهضت نموده کوچ بکوچ بایان قلعه مان کوت رسید بنا بر رسیدن بهر سات دین که تن بیز قلمه منانی بآسانی پیش نمیرود مراعات حال سپاه منظور فرموده انصرام این مهم چند روز موقوف داشت و از انجام عاودت نموده در حد و جالند هر منزل گزید

در بیان آمدن هیمون بقال بقصد محاربه

اکبر و دستگیر گردیدن او و بقتل رسیدن

چون هیمون که سپه سالار و مد او علیه سلطان محمد علی بود با ابراهیم خان سورور با سلطان محمد خان و تنگاله و دیگران غنه که هر یک دعای پادشاهی و بر بعضی از بلاد تسلط داشت محاربات نموده ظفر یافت و دواند مدتی کارنا مها بطور رسائید و لواء استکبار برافراشت با متاع خبر ارتحال هیمون از نزاع سلطنت از دست اکبر و اتباع او آسان شمرده مدلی را در رتبه گذاشته عازم آگره و مدلی گردید چون با آگره رسید با سکندر خان و قبا خان گنگ و دیگران مرا پادشاهی مصافحه مدلی داد آگره و متصرف گشت و

از انجا که لیر و دلاور و قیام در دلی رسید و نردی بیگ خان را مع دیکر امرا به یاد شاهی باند
 جنگی از پیش رو و خرد و آشنه گریز آمد و با پنجاه هزار سوار و هزار و پانصد فیل و پنجاه و یک توپ کلان
 و پانصد عرب زن و دیکر توپ طایفه گران یا به قیامت و استقلال در دلی افشرد این خرد در مقام حالند هر
 بعرض اکبر رسید چون دلیش بر گانه با وجود خرد سالی منابت ایزد سے داشت باستماع این خبر مهم
 سکند و ملوک سے داشت بقصد استیصال میمون بقال نهضت فرمود امرا به یاد شاهی از اطراف و جواب حسب
 الطلب حاضر شدند نردی بیگ خان که از میمون شکست یافته بود در محنت سهرنگ بملازمت رسید میرا خان
 خان خانان که بنا بر هم چشمی وجود و نسی خواست درین سالیه از اسبک دانسته بمنزل خود برد و تقصیر
 فرار از بقالی بر او اتمات نموده بقتل رسانید و بعرض اکبر رسانید که مریمت امرا و فتح میمون از نفاق
 نردی بیگ خان روی داد و کشتن و برای عبرت دیکران صلاح دولت بود اکبر بهوشیاری و اقتضای وقت اقباض
 فرموده چیری بر روی او نیاورد و از انجا مخرج بیشتر گشته بعضی از عساگر منصوره بسرگردگی سکند و خان
 از بیک برسم منفاد ستوری داشت که چند گروه بیشتر میرفته باشد میمون که از مریمت امرا و تسخیر آگر و دلی
 خرد و دلیر فرشته بود باستماع نهضت اکبر از دلی را و انگشت و توپ خانه را بفرط غرور بیشتر از خود و حوالی
 با نیابت فرستاد تا در آن نواح در مکان مناسبی نصب کرده آماده بیکار باشد و چون اکبر که برسم منفاد متعین شده بود
 جمارت نموده توپخانه را از دست نوج میمون انتزاع نموده بقایری خود در آورد و این امر موجب دل شکنی بقال
 و دلاوری لشکر اقبال گردید و درین اثنا میمون دل قوی داشته به یانی بت رسید و عساکر رزار گرم
 ساخت فوج منفاد با بقال یاد شاهی مستظهر گشته با قیامت افشرد و بهادران قوی دل چون شیران ز لیس
 گسل از طرفین داد مردانگی دادند آثار غلبه از فوج میمون بظهور رسیده بر فوج یاد شاهی شکست افتاد و اکبری
 راه فرار پیمودند میمون از هودج فیل سر بر آورده در صدد اجتماع فوج خرد و تعاقب فراریان گردید چون خواست
 ایزدی با ستیلا اکبر و اولاد او بر بلاد هند رفته بود قضا را نیری از شصت یکی از دلاوران مغلیه که
 در آنوقت با قیامت استقلال فشرده داشت جسته در حلقه چشم میمون نشست و از کاسه سر او دو گشت او از غایت
 درد سر خود بر تکیه گذاشت همراهمان هودج را خالی دید و راه فرار در گال اضطراب پیمودند و شکست
 بعد از فتح بر لشکر او افتاد عساگر یاد شاهی که مغلوب گشته سر اسیمه حال بود بمشاهده این عطیه غیبی
 عطف عنان نموده بتاراج اسباب و اسلحه و اسب و فیل لشکر غنیم برداخت ناگهان شاه قلی خان نزد بیک
 فیلی که بران میمون پنهان افتاده بود رسید و خواست که فیلبانرا کشته فیل را که با ساز نقره بود بدست
 آورد فیلبان از بیم جان امان طلبید و میمون را در حوضه فیل نشان داد شاه قلیخان ازین بشارت شادمان شده
 فیلبانرا مهربانی نمود و آن فیل را با فیلان دیکر گرفته روانه حضور گردید و ایات خاص اکبر سے از سرای
 کهر و ده کوچ فرموده هنوز بلشکر منفاد نه پیوسته بود که نوید فتح و ظفر بعرض رسید و بعد از زمانی
 شاه قلیخان میمون را دست برگردانسته حاضر آورد میمون بنا بر نصرتا سے متواتره که بر افواج و رؤسای
 افغانه یافته بود نهایت خیرگی و دلیری داشت و با استکبار میگفت که مرا به بر چنین لشکرها سے بیکران افغان
 مظفر باشم این یاد شاه خرد سال باین قلت لشکر کجا تاب مقاومت تواند آورد و بخت او باعث زوال
 واد بار او گشت بعد آمدنش در حضور هر چند از بعضی بر سید بد جواب دادن نتوانست بعضی را امر التماس
 نمودند که یاد شاه بدست خود بعقیده آنها بقصد عزای نتیجه توپ آن شمشیری بر او اندازد اکبر جواب داد
 که تیغ بخون اسیری آوردن از آیین مردمی نیست میرا خان یا من مرضی یاد شاه کرده بعرض رسانید

بیت

چه حاجت تیغ شاهي را بخون مرکب آلودن تو بنش و اشارت کن بجسمي بايا بروئي
 اين بگفت و بيش دستي نموده بصمصام خون آشام تن او را از بار سر سبك ساخت سر او بگابل و تنش بد ملي
 فرستاده بر دار کشيد بد بعد از قتل هيومن با استعمال روانه شده در دار الملك دهلي نزول اقبال فرمود و جشن
 شادمايي ترتيب داده بر سرير جهانبايي مجددا جلوس کرده در فرام آوردن هر اگند گيهاي امور سلطنت
 تقيد ورزيں سراد اعظم هند وستان از فروغ معدلت شاهي رونقي تازه بد يرفت امرايي كه مصد رتورد دات
 نمايان و محاربات شايان شده بود بد خطاب لائق رجا گير مناسبت مرفرا رگشنه براى انتظام اطراف مالك
 دستورے يافتند مولانا صر الملك عرف پيرخان بصيط ولايت مموات معين گشته بد هيومن را كه پير هشته د
 ساله بود از قصه ريواري مسكن او بد ست آورده رهنمايي بد اسلام كردا و جواب داده كه مشاء سال صر
 گرانمايه در بن كيش بسر برده با بين خود آريد كار را پر مشتش نموده ام اكنون دمي بيش ليست چگونه ترك
 بد بن خود نموده اختيار د بين ديگر سام ناصر الملك جواب آن بزبان شمشير داده بپاره را از مهر گل و انيل

در بيان فتح مانكوت و اخراج سلطان

سكند رو انقطاع سر رشته افغانان

چون بعضي اكبر رسيد كه سلطان سكندر را ركوستان برآمده در شهاب شروع بشور و تحصيل مال بعض
 برگذات نموده دران ديار فتنه بر ياست قلع و قمع او فروردانسته از دار الملك د ملي بشت بتهاب بخت
 نمود بعد قطع مرا حل در قصه و مهيري كه اكنون منور و مشهور است نزول اجلال نمود راجه رام چند
 مرزبان نكر كوت و ديگر را چا و رايان كوستان بسلامت رسيد كه مو خلدست بر بستند دران وقت اكبر از
 كتاب خطاب حافظ شيراز رحمه الله تعالى تفاول نموده بن بيت برآمد

بیت

سكند روانمي بخشند آبي بزور و زور مي سر نيست اين كار

از بين بشارت خوش وقت شده متوجه بيشتر شدن و يا بان قلعه مانكوت كه سلطان سكندر درون آن متحصن بود
 نزول نموده محاصره فرمود جنگ تفنگ بميان آمد سلطان سكندر با ستاع خير كشته شدن هيومن بقال و فتح
 مساكر اقبال گسيخته خاطر و شكسته بال بود د ر بنولا شنيد كه علي كه در نواسي چنانچه كنه اقامت داشت
 خضر خان و ان سلطان محمد خان سورسكه و خطبه بنام خود كرد و سلطان بها در خطاب خود مقرر نموده بان مقام
 خون بد رخويش كه در جنگ هيومن كشته شده بود يا علي اي جنگ كرده غالب آمد و علي در رزم گاه كشته شد سكندر
 با دراك چنين اخبار را فاغنه را عارے از اقبال ششورده بيدست و پا كرد بد و عتبان جرات از دست داده و با
 عجز و انكسار برگشودواستدعا نمود كه يكي از بنده ماے درگاه والا چاه دست گرفته مراد و حضور رساند
 حسب الا لقا من او مير شمس الدين محمد آنكه خان و مولانا ناصر الملك براى اطمینان خاطر او آورد نش
 در حضور و غصت يا فتنه سكندر فرستاده ها را با جزا زد و با فتنه القاس نمود كه مصد رت بصير ات عظيمه
 بد و امروے آن بد ارم كه در حضور رسيد علي رشوايي نمايم بالفعل پسر خود را بعتبه فلنك رتبه مي فرستيم

کرد گویند کہ وقت رخصت ایمانی کرد کہ در مالک مهر و سہ خلیل اندازند و خود ارادہ پنجاب نمود اکبر یا سہراج
 این خبر فرمائی متضمن مواظبت بدہ اصدا فرمود بیروم خان یا خواہے نفعہ برد از ان و حسب جہاد و ترفع
 و غرور اقتداریکہ داشت در بیکایر رفت و چند گاہ پیش رائے کدبان مل زمیند از انجا اسودہ بسمت پنجاب
 روئے آورد و بردہ از روئے کار برداشتہ بقی صریح و رزیدہ براہ رسید و تہارہ در پنجاب رسید اکبر
 میر شمس الدین محمد خان اکبر یا امرای دیگر بدافعہ او متعین فرمود و خود نیز در ہی او از دہلی نہضت نمود
 آنکہ خان گرم و چست شناختہ دور رسید و در میان دریاے ستلج و بیابا در حوالی موضع کوما حور تابع ہو گئے
 داروک تلافی عسکر بن اتفاق افتادہ محاربتہ عظیم روئے داد بیروم خان غالب آمد و ہر لشکر بادشاہی حملہ آورد
 چون زمین شالی زار و گل ولای بسیار بود یاے لشکر بیروم خان دو گل فرورفت و لشکریان آنکہ خان حال
 محالغان بدین منوال دیدہ اکثری را بہ تیر دوختند و بسیاری را علف تیغ بہلر بغ نمودند و برخی را اسیر
 گرفتند بیروم خان بمشامدہ این احوال تاب نیاوردہ منہزم گشت و در بناہ را سہ کنیش زمیندار دلا ماریوز
 کہ در کوہ سوا لک و نعست رقتہ در تلوارہ اقامت ورزید خبر این فتح در منزل سہرند بعرض اکبر رسید
 پادشاہ یعنی ادراک این نوید بلا مور تشریف بردہ بعد چند روز از انجا مراجعت نمود و در حوالی تلوارہ
 نزول اقبال فرمود کومیان محرم آوردہ بعد جنگ بسیار و بہرست نہادند بیروم خان چون ضرورت ادبار
 در آئینہ احوال خود مشامدہ کرد عذر تقصیرات و بدامت بسیار بحضور پادشاہ معروض داشت و اسد عا
 نمود کہ معذرت از حضور آید و دست مرا گرفتہ باستان والا حاضر سازد اولاً مولانا عبد اللہ سلطان پوری
 الشہور مسجد و م الملک بعد آن معلم خان متعین شدند فرستادہا یا نواح دلا سا و دلد ہی بیروم خان را آوردہ
 رویاک در گردن انداختہ حاضر کردند او بحضور رسید و گریہ بسیار کرد و اکبر از روئے غنا بہت رویاک
 از گردنش دور نمودہ بدستور سابق حکم نشستی کرد و در آخر مجلس بخشودہ رخصت فرجیان داد
 بعد اتمام این مہم رایات عالی متوجہ دہلی و بیروم خان روانہ گئے معظمہ کردید این مقدمہ در سال ششم
 جلوس روئے دادہ

الفصل بیروم خان بعد قطع ممانعت در شہر یقن از مضافات احمد آباد کجرات رسید و روزے چند
 بنا بر رفع مانعہ کی مقام نمود مبارک خان نامی افغان لوخانی کہ بدش در جنگ ما چھی وارہ کہ افغانان
 را با بیروم خان در رفاقت مہایون پادشاہ روئے دادہ بود کشتہ شد و نزد مرسی خان حاکم آنجا قیام داشت
 یا انتقام خون پدر خود قصد بیروم خان بخاطر آورد اتفاقاً روزے بیروم خان بسیر کوہ لابی بزرگ کہ در میان
 آن نشیمنی بود بکشتی نشسہ رفت ہنگام مراجعت چون از کشتی برآمد مبارک خان مذکور با چہل افغان دیگر
 رسیدہ چنان نمود کہ بقصد ملاقات میروند ہمیں کہ نزد یک رسید چنان قصد ہر برہشت بیروم خان زد کہ
 از سینہ برآمد و دیگرے شمشیر زدہ کارش تمام کرد جمعی از فقرا قالب خونیا ورا کہ درجہ شہادت یافتہ بود
 برداشتہ در حوالی مقبرہ شیخ نظام الدین بخاک سپردند بعد از ان استخوانش بمشہی مقدس رسید شاعری
 این رباعی در تاریخ شہادت او کفتمہ

بہت

بیروم بطوف کعبہ چون بست احرام فرسید و بکعبہ کا و او گشت تمام
 تاریخ وفات او و بیستم از عقل گفتا کہ شہید شد محمد بیروم
 میرزا عبد الرحیم بیروم خان کہ سہ سالہ بود در حضور اقدس رسید و مورد الطاف گشت اکبر و بہت نوازش

فرقی او کلد اندام خطاب میرزا خان می خواند چرت بد من و دل و تمیز و سید و مصدق و خل فایست بستان بد
گردد خطاب بر زید خردار خانان عهد سالار و منصب پنج هزاره که در آن زمان زیاده از آن منصب
و خطاب بود در هر مرتبه بر اراخت چنانچه شیع و لایست کجرات و دهی و دکن او گشته بعد فوت راجه نود و پنجاه
و پنجاه و در ارتب اعلی با و تعلق یافت راجان خانانی که سرورزی و اطانت طبع و مست عالی و شجاعت نظری
و جود فایست ایامان درمند و ستان شهرت دارد همین خانان فایست
القصد چون میرا محبان از میان رفت اکبر بنفس خود در امر انجام مقام سلطنت و جهان دار سے رقع
نعمت مخالفان و امادے متوجه شد *

در بیان نسخہ ولایت مالوہ

چون با رضا در ولایت شجاعیت خان المشهور و شجاع دل خان افغان که از اموی شهر مای بود در ولایت مالیه حکومت
یا استقلال داشت از مستی می و جوانی و سبکدلت نفسانی در صحبت زنان و مجالست ثنویان سرور و سر
مباری از انانیت صاحب جمال و دلبازان باغی و دلایل فراغ آورده اوقات در مشتهیات نفس کل را بیک
از جمله آنهارب منی نام معشوقه داشت که آزاد اره حسن و جمال او عالم مالا مال بود

شدند و از رویالور میر سخت نمک از خند و بر سرور میر سخت
 بگلزار و خوش از مشک داغی گرفته آشیان را غی باغی
 مکیل نوکش از سوره ناز زمزمه بر جگرها و زلف انداز
 دولعلش از تبسم در شکر ریز دهانش در تکتلم شکر آریز
 بزی هر جرح کس پید انگرد که رویش بیند و شید انگرد

ما زبانه در نقل دل و جان در محبتش انداخته گرفتار دام عشق او گشته بود نقش عاشق بی نظیر و سرورده که
بریان مندی می بست نام خود در روپ منی را بکجا می آرد و شبان روز با سماع نغمه و سرود اوقات عزیز را
ضایع می کرد و در غم و ملال صبح و شام گذرانید و روز از شب کمی شناخته و اوقات حیات را بنایا بست و سرورده می داشت

34

بنای دولت خود آن کسی خراب کند که شام می خورد و صبحگاه خواب کند
چون بد مستی مایه او و پراگندگی مایه ولایت بعرض اکبر رسید مساکر منصوره بسرگردی ادهم خان
بنابر استیصال آن بد مال و تحصیل ولایت ملوک متعین فرمود ادهم خان بعد طی مراحل در حوالی شهر سارنگپور
که دارالابالده او بود رسید باز یاد رکبه بغفلت و بد مستی و بی گامی میگرد رفتی مطلع گردید که جیوش نیر و روی
شهر او را محاصره کرده بناچار مصروف آراسته آمده بینا رگودید و باندک زند و خورد راه نوار گرفت ادهم خان
بعد مزیت او بشهر درآمد و بقرا میر آوردن خزان و دقائن گوم کرد بد مخصوص در بصر رسانید آن زنان
میرا بدید و رفاصه کم تر گشت بعد ضبط نقل و جنس و یک ست آوردن اکثر زنان که آنرا بجهت و جوی روی مانی
برگذاشت چون باز یاد در در مقام انصرام کسان خود را بواسطه قتل زناهای مجبور بد خود بر سر زند و ستان
که در بیان حوادث عظیم موران را به تیغ بید ریخ می گذرانند و آن را جوهری نامند فرستاد و بزد و آن

سنگین د لان دیوانه آفریده بیکران را از هم کن و لیل خون بیکمان چند را بکشتن رنجیده بودند و بوقت
بقتل روپ متی و سید و ظلمه بی باک از خمی چند با هم زده هنوز بخوارش تمام نکرده بودند که لشکر منصور
در وین و آنهارا آنقدر فرصت نشد که کار روپ متی با تمام رسانند او را میر میشتاد هم خان حاضر آوردند
آن بخت که را التماس نمود که در محاصره کاره دارم بالفعل مراد و خاله شخصی نگا و دارند بعد به شن
بخت مت حاضر می توان فرشتاد هم خان او را در خاله شریع میر نام در رویشی که به تفویض در این دیار مشهور
بود کلاشت روپ متی در جورایت در رویش سر برده و معالجه خود نمودن آنکه به شن لیکن زخم قراق باز ماند
که در ردایش برده به نمی شد

مصرع

زخم مجروحان نشود به زنده اوا به حکیم

اد هم خان از غایت شوق پیوسته خیمه را می گرفت چون روپ متی صحت یافته غسل نمود و حاکم عذر به لمان
التماس مشک و غیره و کا فورود بگر خوشبوئیها به نمود تا خود را آراسته و تعطیر کرده بخت مت شتابان
اد هم خان که فریفته او بود فی الفور باخوش بوئیها به مطهر به کا فور را هم چون خواسته بود فرستاد
او حواد ایست حقوق عشق باز ماند به کف دست کا فور خورده و جادریز سر کشیده چنان خوابید که
دیگر بیدار نگردد

بیهوشی

زن وانش عشق پیش سرورده خاشاکه ضعیف پیش سرورده
خوش آنکه براه عشق جان داد عشق است که جان با و توان داد

ذکر احوال سلاطین مالوه

بر متر صدان اخبار بهوشید و لمان که بلاد مالوه متکیمت وسیع و ولا تبهست فراخ و آباد و همه وقت حکام فی
شان دران دیار بوده اند و راجه های کبار و راجان نامدار و مثل راجه بکر ما حیت و راجه بهرج و امثال قله
که تا حال حکایات عجیبه و اوصاف جمیده آنها بر زبان عالمیان جاریست بحکومت آنر لایت نام و نشان
شاهان گذاشته اند و از زمان سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام دران دیار شده از سلاطین د هلی سلطان
فیاض الدین بلبن بران استیلا یافته از ان زمان در تصرف سلاطین د هلی در آمد و چون سلطان محمد شاه
بن سلطان فیروز شاه جمعی را که در اقامت بارش رفاهت و همرا می کرده بودند بعد جلوس برادرنگ جهانپانی
و عایت کرده چیا رکس را چیا رولایت داد و آن چیا رکس بهسلطنت رسیدند اعظمی مایون ظفر خان بگجرات
و خضر خان بهلستان و دیال پورو خواجه سرور خواجه جهان که خطاب سلطان الشرق یافته بود بچون پورو
دلور خان مالوه از ابتدای سنه مفسد و تود و شش مجری دلاور خان بحکومت مالوه تمام داشت چون سلطان
محمد شاه رحلت نمود و در مندر وستان حرج و مرج روی داده هر یکی از امرا بهرنا حیت لوائی حکومت برانراشت
دلاور خان نیز از والی د هلی انحراف ورزیده بطریق سلاطین ملک داری خود نمود مدت بحکومت اریست
و پنج سال سلطان هوشنگ بن دلاور خان سیزده سال سلطان محمود بن سلطان هوشنگ یکسال و چند ماه

در بیان تسخیر ولایت ککهران

این ولایت مابین دریای سند و بهت واقعست سرزبان آنجا از میان جماعه بطور خود بوده گاهی اطاعت فرمان روایان دهلی نکرده بودند در بعضی اوسیر برشته اند که آن ولایت از قدیم داخل کشمیر بود سلطان محمود غزنوی بتسخیر در آورده بیکبار از مراغه خویش که از برادر کیدان که مر نام داشت سیردان آن زمان نسل او به ککهران معروف و بران ملک قابض بوده حکومت بنا مستقل میگردید شیر شاه را سلام شاه مدنی بتسخیر آن ولایت کوشیدند و قلعه رهناس نام بر سر حد احدات کردند تا جماعه ککهران عاجز شده مطیع شوند اصلاً کارهای از پیش نرفت و مصالحه در میان آمد سلطان سارنگ حاکم آنجا مع پسر خود کال خان باراد و ملاقات پیش اسلام شاه آمد او مرد وراد سنگیر کرده بقلعه گوالیار فرستاد سلطان آدم برادر سلطان سارنگ بر مسئول حکومت نشست متواتر جنگ های مردانه نمود و بزور شجاعت ولایت خود نگا داشت و اسلام شاه بی نیل مقصود برگشت بوسی اسلام شاه فرمان داد که زندان خانه گوالیار را کاراک کرده و از باروت انباشته آنرا زینل بومنان بد بیران حسب الامر بعمل آوردند سلطان سارنگ با ثانی بی زندان بیان در آتش باروت پرید و بهالم نیستی شتافت و بسطعظ آلهی کال خان پسر سلطان سارنگ در گوشه زندان خانه از چنان بلائی بی زینهار سلامت ماند بعد از قطع رفته دولت افغانان کال خان از قلعه گوالیار خلاص یافتند و باقیه سال ملازمان در رگه اکبره کردید در جنگ میمون و دیگر ساریات نورد دات نمایان کرده و مورد الطاف و شاهی گشت چون با مشاعرا بحال خود متوجه یافت استند عاقل ولایت موردی خویش نمود فرمان والا بنام سلطان آدم صادر گشت که چون از دره سنگیر کردن کامران میرزا را بحضور شاهون یا د شاه جنت آرامگاه نیکو خد متبها بطور رسائیل و دم اطاعت این خاندان میرند بنا برین از روستای فضل و کرم نصف ولایت بر و مسلم داشته شد باین که نصف ولایت بعهده کال خان که بپروا رت آن ملک است و خد مات شایسته بها آورده و اگر ارد سلطان آدم بقتضای برگشتگی بخت میرزا حکمران فتنه به موجب فرمان عالیشان بعمل نیارود لکن الامیر محمد خان برادر کلان آنکه خان و دیگر امرا متعین بتهنجا با ستمسال سلطان آدم و اعانت کال خان ما مورشدند سلطان آدم پس مجرأت از اندازد خود بیرون نهاده تا قصبه میلان این طرف آب بهت رسید و بمساکره و شاه جنگ کرده مهزم گشت امیر محمد خان متعاقب او رفت و تمام آن ولایت را بضمط خود در آورده داخل مالک محروسه خود نمود اکبر از روی عنایت تمام آن ملک بکمال خان مرخص فرمود و سلطان آدم اخراج یافت

در بیان رسیدن زخم تبر با کبر پادشاه

روز پادشاه بزیارت روضه شاه نظام الدین معروف به اولیا تشریف برده هنگام مراجعت چون بچوئی رسید یکی از خون گرفته در کمین گاه بوده تیر به سینه او انداخت و برکتف راست رسید و قریب به موجب فرو نشست غریبوار نهاد حاضران برخواست آن می با هزاراد سنگیر کرده حاضر آوردند مردم در پی نفیض شدند حکمران که تفتیش نکنند مبادا این بجهت مردم و اناحق در بیلا ند از د جهان را از لوث هستی او زود پاک سازند بموجب فرمان میلان دم او را بقتل رسانیدند و اکبر با وجود چنین زخم متکرمه مان طریقه تسخیر و قرار اسب سوارید و لشکرانه آمکنه بمعالجه پرداخت و در عرض هفت روز زخم لدی مال یافت بعد از آن ظاهر گشت که آن کس تعلق نام غلام شرف الدین حسین میرزا بود و تیر با کبر بر او زد که میرزا به مد کور او را از منزلت بقصد پادشاه فرستاده بود

در بیان کشته شدن شاه ابوالعالی

او در زمان غارت بادشاه بر سیله جمال ظاهری از مقر بان درگاه شد و خود را از فرزند آن بادشاه
می شناسد اگر چه حسن صورت داشت اما بد خروید می نمود *

بیت

حیف باشد که نکور و نه نکور می شود هر که آن گل چید آورد که درو می نمود
و فتنه در خطه کلان نورش بر جبهه ای بود آتشی با شاه و پادشاه و زینت و انت جمع امرا در مجمع جشن حاضر
شدند ابوالمعالی بعضی معنان دور او کار بر زبان آوردند از آمدن حضور جلوسا حجت پیرامان خان خاندان
بر صورت او را دلا داد و طلب داشت و در میان الحسین بنو حجت حکم محروس کشته بلا نور زینت از دولت
کرنوال قلعه از لا مور گر بخت بدی داشت باز دستگیر کردند و در قلعه پناه دادند و از آنجا می بردند و ما فتنه پیرامان
رو گردان شد و در آن نوا می رسید او را بازند اشیا دیگر سرداد او بیکه رفته بعد چند سال باز بند و شان آمد
کردش و در آنجا حجت چیت کرد و به پیش بردن نتوانست در کابل رفته ماه جو حجت بیکم و اندک محمد حکیم
میرزا را بنسبت و نسائه بطرف خود کشید و دختر او را که عیش و سرور بود در مقدس کج خود را آورد و در کابل
مدت از علیه حجت کار گشت و مردم را بجز دگر دیده وقت قاصد بیکم را بقتل رسانید و دم استقلال زده و سرور
ایام اکثر امرا بیکم را بهان خانه عدم فرستاد میرزا سلیمان حاکم بدیشان بر حقیقت حال واقف شد
بروای استند عباسی محمد حکیم میرزا بکابل لشکر کشید ازین طرف شاه ابوالمعالی توجع آراسته بقصد بیکم
روان گردید و بر کنار آب غور بندد و لشکر بهم پیوسته آماده کارزار شدند محمد حکیم میرزا که از بیگانه
تنگ بود در عین جنگ خود را جلوریز میرزا سلیمان رسانید شاه ابوالمعالی از مشاهده این حال سراسیمه
شد و در شتر نهاد و بدو بدیشان تعاقب کرده در موضع چار بکاران رسید و دستگیر نمودند میرزا سلیمان بعد فتح
در کابل رسید بعضی از محال کابل با سراسی خود جا گیر دانه صبیح ضیعه خود را در حباله محمد حکیم میرزا
در آورده معارذت به بدیشان نمود شاه ابوالمعالی را زنجیر کرده نزد میرزا فرستاد از آنجا که او حق نیست
فراموش کرد و مصداق امر را شایسته شد و بود میرزا او را بقصاص خون والد خود محلی کشید *

بیت

نه مرگز شنیدم در مهر خویش که بد مرد را نیکی آید به پیش
در بیان تسخیر ولایت کر که آنرا کوند و اله گویند

قبل ازین هیچکس از خواص اسلام بران دست نیافته و هم قبول خلاطین مسلمان دران دیار نمیداد و درینوا
چون راجه دلیپ حاکم آنجا فوت شد میرزا حسن میرانجا که او قلم مقام کرده بدانی در گاری والده او
بسبب خرد سادگی بر حکومت آن ولایت می کرد آنجا موت در شجاعت و فراست بکتاب بود هنگام کارزار
مردانه در کارنامه بطور برساند و در شکار شاه شیر را برخاک ملاک افتاد و باز عام داده امور
حکومت را بایمن مودان عالی نظرت صورت انجام داد و در لوازم ملکداری و مراسم سرداری تدابیر عالی
نجا آورد و چون حقیقت آن ولایت بر عرض اکبر رسید آصفهان و بعد الحمید وزیر خان برادرش از اولاد

خود کشید و شفق کی بساط ظاهر را خفه کار بجای می رسانید که پیش او کورش کرده پادشاه هم می گفت چون
این یعنی پیرن اکبر رسید فرمائی متعین بصلای بسیار نوشته حکم و بود که ساربان پسر را درگاه والا نفرست
آن مست غرور و بقیه گذشته آثار بد مستیها زیاده تر ظاهر ساخت و مزاج پادشاه و اجرائ و مدار از و بهم رسانید
بعد میانه بسیار ساربان پسر من کور را بظاهر از پیش خود راند چون حاضران آرام جان نام لولای فرسود
خود داشت و مانند عامی یک آن زن نکاحی را با او بخشیده مدتی زیران شام یک هم بود و بوی
آن را که را بعد الرحمن نامی که از محصلانش بود و با لولای مد کور تعلقی خاطر داشت بخشید در بولا که
شام یک از حاضران را بظاهر مد گفته پیش مد الرحمن مد کور در هر که سر فر بود که حاضر بود
آمده روزگار می گذرانید روزی که در حالت مستی از مد الرحمن طلب لولای مسطور بود او مد در میان آورد
شام یک بخت و بعد ی پیش آمده مد الرحمن را سفید بخت لولای از خانه او بدر آورده و متصرف گشت
برادران مد الرحمن رسیده مقتضای صیبت جنگا کرده شام یک را بقتل رسانیدند این خبر بسیار مان
رسانید بر حسب آشفتنکی خاطرش گشت صورت مقتوت شاعت بر مر افاغنه غالب آمد و تار لایت آورده در تصرف
داشت و ساربان پسر سلطان محمد مدلی را که با فتنه ساربان شام خطاب کرده سر بشورش برداشته بود
نیز شکست داده و روز منته گشته بود و با د تر سرور و گذشته قبل شام یک را با شاره با شام یک رسیده
بخی روز بد و صراحت سر از اطاعت بر تانت و بهادر جان بر او از پیش میزدند بار حلق شد و این سرور
برادر مصدر شورش گردیده با صفت اغلال مالک محروسه کشند پادشاه و چند مرتبه بر سر خویش بر سر آ
رفت و جنگها در میان آمد اما بواسطه اسرای بزرگ تقصیرات آنها عاف می گشت چون قدر عافیت انداخته
با وجود فقر چراغ متواتر و صدر حرکات ناشایسته شدند و بالسر و را کبر با اتصال آن بن مالان حارم
گشته از اکبر آباد یلغار فرمود و چند روز شب قطع راه نموده در حوالی بر گنگه مکرور و ناکیان بر سر
مخالفتان رسید و مبارزه سخت روی داد آن مرد و برادر دل بر مرکب نهاده جنگ رسد که کرد و غارت و ت
اگرچه همگی با قصد سوار و چند بن فیل در ظل رایت اکبر بود ماموران لشکریان ای ای سراد داشت
قصارا در زمین جنگ اسب بهادر خان چراغ با گشت و او از خانه زمین بر زمین افتاد بهادران لشکر منصور
رسید و او را دستگیر کردند و دست هر کورنش بسته بحضور آوردند اکبر پرسید که اے بهادر در حق تو از ما
چه بد واقع شد که مصدر این همه فتنه و فساد شدی او هیچ جواب نداد بعد بمبالغه بسیار بر زبانش رفت
الحمد لله علی محل حال فرین اثنا شهاب از خان بموجب حکم والا او را بر بار سر سبکدوش گردانید پس از مدتی
یکی از همراهیان حاضران را گرفته آوردند و ظاهر کرد که فیل یک دندان سرکار پادشاهی حاضران را گشته
و او در معرفت افتاد است حکم شد که هر کس سرهای حرام تکان بیارد بصلاب سر مغول یک اشرفی و هر سر
مند و ستانی بکرو پنهانعام باید مردم سرهای لشکریان مخالف را بر یک می آوردند و اشرفی در ربه
می یافتند تا آنکه سر حاضران آوردند اکبر از پشت زمین بر زمین آمده جبهه نیازا بسجدهات شکر بی نواز
بر زمین باید و سر آن مرد و شک بحرام را بجانب اکبر آباد فرستاد از اندا اے سال سوم جالوس لغات سال
بازدم خلل ما از بن مرد و برادر در مالک محروسه بود در سالی سال دوازدهم بقعه و آشوب آنها فرود شد

نظم

حق صاحب ملک کینه کردن بشکند شخص را سر و گردن
با لولای نعمت او بروی آنی که سر گون آنی

و در آنکی را حیوانات سخن در میان آمدی که جان در پیش این گروه تکرار می نمود چنانچه بعضی
 و حیوانات نیزه را که هر دو طرف سنان داشته باشند بدست یکی می دهند کف محکم گرفته با دست و دو کس
 ازین جماعه که هم با یکدیگر باشند از هر دو سو آمده و کلاه سنان بر سر خود گرفته و زور کرده بر روی
 هم می روند و سنانها از پشت هر دو کس بیرون می رود و با بصورت با هم در آویخته و تلاش می نمایند اکبر
 بعد از اجتماع این سخن فی الفور سنان خود را علم کرده و قبضه بدو را برافراشته و بر روی سنان خود دلاشت و گفت
 ما خود میسر می آوریم که بر زمین را حیوانات به عمل آوریم بر روی زمین سنان زور کرده و حاصله بر دیوار می کنیم
 حاضران را هر یک حاکمی عارض گشت و کسی را سبیل دم زدند و بعد از آنکه سنان از روی اعلان چنانکه
 میوه چنان دستی بر شمشیر زد که از دست اکبر بیرون افتاد و در دست ما افتاد گشت و رو به باد شاه
 مجروح شد اکبر از روی دست خشم راجه مانسنگه را بر زمین انداخته بر سینه اش نشاند و سنان را گفت جانم
 دست مجروح را قاب داده راجه را اعلان کرد و این که کس را هم زدن می تواند اما در اندک ايام
 به عالیهات جراحان اند مال یافت بعد فتح جماعه صورت و حدیث خاطر از سر انجام امور آن توابعی در اندک ايام
 نزول اقبال اتفاق افتاد آب و هواي آن شهر نیز مزاج اکبر را گوارا آمد و فرمود در حیونم که باي این شهر را کرام
 لطافت و لطیفی درم ملحوظ گشته که راجه این سرزمین بی قیاس در همه چیز شهره سبب عظمت انسان بر او
 و بعد از آنکه گران راجه فائده بنظر آمد که مرکز آنجا که در میان خاکدان گذر ایستاده و از آنجا که در میان
 طبایع مختلف آبش بهر فائده ناگوار در پیش صدها رگستان کم آب کرد و عمارت های که در میان آباد بود
 هفت گوناگون بودند و در هر دو خانه متصل شهر عمارات را با هم بارش همه اوقات خشک چاهها اکثر شور و تلخ
 بالا بهای سواد شهر بمبارون کاقران دوع آب می ساید مردم صاحب بضاعت خرده بهاهاست خود بر که
 عمارت نموده تمام عمارات را از چونه و کچ مصفا ساخته حیات تعبیه می کنند که آب باران با آن و صاف از تمام
 مواضع در آن بر که می رسد و تمام مال ازان بر که آب معیون در مصروف آبی که مرکز هوا ضرورت و مدفع بخار
 نداشتند باشد عمارت فرغناست شهر بهای سبزه و دیوار تمام عمارات قوم زار است هوایی که بر صحرای
 در قوم زار دیده اند انسان معارف از آنجا که حقایق ظاهر معلوم که چگونه است که با آنکه
 و در حقیقت است که بر وقت زمین آورد و اندک عجب آمده با این حال تمام آن روز بوم از شدت عسلی گویا
 جانی است حیوانات و افعالی آن دیار همه در لذت فرزند و طوار خوش معاش از اندیشه افلاس
 و لذت معیشت گذارند

الفصل در بیان حاکم آباد نزول داشت ابراهیم حسین مرزا و مسعود حسین میرزا فرست یافته
 بسا اکبر آباد آمدن روید ملی آوردند و از آنجا بمنجهل رفتند و پادشاه با جماعه این خبر از احمد آباد به حاجاب
 اکبر آباد فرست فرمود ابراهیم حسین میرزا و مسعود حسین میرزا با آوازه نهضت موکب والا از سبیل روانه
 و از راه دیبا لبرر رفته بنجاب آوردند حاکم بنجاب که مهم مگر کویت داشت و بر آنجا نزد یک با تمام مسائل
 و ضرورت با راجه آیینا صلح نموده با اتصال میرزا با آن روانه گشت و فرخواستی تهتات معائنات مبارکه
 نور و بانند که آنجا معمود حسین میرزا بدستگیر گردید و ابراهیم حسین میرزا گر بخت بطرف ملتان فرستاده
 و در آنجا متواری گشت و چون آنرا بدست آورد و به سبیل نجات حاکم ملتان سپردید و او بر حقی که در جنگ
 علیه رسیدند مرد قالیب نمی کرد و مسعود حسین میرزا را بخان جهات بحضور مقول فرستاد اکبر جان بخشی
 تمام نموده و چون فرمود بعد چند گاه بر کد آن مرکز گرفته و شد و محمد حسین میرزا که در جنگ دیده و در آنجا
 از هر یک در بطرف دولت آباد دکن رفت و در آن سبب باز در کجرات رسید و شورش نموده با نفاق اختیار

بعد از آن سال که بخت اعظم تغییر گشته امجد خان پسرانی حکومت آن ولایت سران از شد سلطان مظفر
 عرفی نه و از اولاد سلطان بهادر که ما بقا از کبی اکبر گرفته بود و قابو یافته سرشورش بر داشت و جعینی
 را هم آورد و در باغیان شده و راجه است او بر قندهار و ازین گردید و امجد خان جنگ کرده غالب آمد و شهر
 احمد آباد را غارت نمود و بران ولایت تسلط یافته سکه و عطیه بنام خود کرد چون این خبر به پسرین رسید
 میرزاخان و آل میرزاخان با نجاران را حکومت آن ولایت متعین فرمود بیش از آنکه میرزاخان در ابتدا
 بر ضد سلطان مظفر استیلا یافته تمامی آن بلاد را تصرف شد و قطب الدین محمد خان که شوهر و ج بود
 چون عاجز شد فرار کرده سلطان را دیدن سلطان بد قولی را بخار فرما گشته قطب الدین محمد خان و
 علاء الدین مسعود خوارزمشاه را و از امصارین ملک جعینی نمود و خوارنه و اسباب امارت و بسیار به از انبال
 بن شد آورده در استیکار آورد و میرزاخان بر سر تورق مظفر یافته و سلطان شکست خورده بهر جهت رفت در
 کهنایبتر مدینه باز لشکر را هم آورد و میرزاخان بر سر او در کهنایبتر رفت و میرزا به کشتن رسیده و شهرت یافت
 سلطان مظفر طرف دکن گریخت در جنگ رسیده این فتح میرزاخان خطاب بدین خود غایبانان و منعت
 میرزا از آنکه در آن زمان زیاده از این منصب نبود سران از کشت و بعد هشت سال سلطان مظفر با مذا
 و اعانت تمام که مدینه و میدانان آن ولایت بود و معاویت و لشکریان و میدان مورت و راجه کهنه بکار
 می می از میان فراموش آورده و از طرف احمد آباد آمده شورش نمود و قنده خان اعظم گوگلتاش از
 تغییر غایبانان به پسرین داری احمد آباد مرتبه دوم سر فرازی یافته بود کمر بندا فغانی شده و تمام محکم بست
 و جنگ عظیم در بیومست می او کس از مخالف و در مد کس از خان اعظم دو معرکه به قتل رسیده و با احمد کس از
 گوگلتاش در سر در قتلند و منعت احمد بر زمین افتاد بالا غیر سلطان مظفر نامه بیارده و مع تمام و و بران تمام
 و ملل دیگر فاعله چون اکت و حرمنات و حیار کار بنا در آن طرف بشهر رحمت خان اعظم مغنوخ شست و از آنجا
 مغنوخه کهنه کوهی سرور بان آنها زبان مجر و بان بر کشته و اطاعت با دشمنی قبول کرد و چنانکه سلطان مظفر
 بنیان شده بود و کجای خان اعظم نشان داد سلطان مظفر را از ایجاد متکبر کرده آوردند خان اعظم می خواست
 که او را بحضور روانه سازد و بعضی سلطان مظفر بهادر و هرز بر درختی رفته امیره که در و بر جمله مرد بهمان
 داشت بر آورده بر کوهی غور در آن و بهمان بداد بهی پنج دش سال دیگر بهمان تمام پسر کلان سلطان مظفر
 دیران طرف آمده سرشورش برداشته بود در آنک کمر مستخود و اخروا و به حصول کشید

بیت

بلی میجا شده غور آشکارا مها راجز نهان بودن چه بار

ذکر سلاطین گجرات

دو سید به اقلی که سلطان فیروز شاه در ایام سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه غر خرد نوینی بطور بی
 شکار از دلی برآمده دوی صید از لشکر جدا افتاد تنها اسب سوار در دمی از دعوات نمود در متصل تمام ایسور حید
 چون آثار سر داری و سرور می از نامه اظه نمودند مقدم او سفتم سرورده مرا خبر شکست کراری و بهمانداری
 با آورد فیروز شاه شب با آنهاش کر را ایله از غدا به مد کر و بهی را می کشت چو به طاعت رسید لکن به
 مد کور را بر نه اسلام مشرف ساخت و وجه الله خطاب داده پیش آورد و نه رفته و وجه لعل از انزاسه
 بزرگ کرد بدی بعد سلطان فیروز شاه چون سلطان محمد شاه پسرش تحت نشانی سلطنت کشت ظفر خان

و حیدر الملک را خطاب از ظفر میبارون دادند بحکومت گجرات میرا فرار کرد و چتر و بارگاه هر یک که مخصوص من است طبع
است بر حجت کرد ظفر خان در آن ولایت رشید به نظام مفرح الحیا طبع بر اصفی خان ما کم آنجا که از ظفر
از مردم داد خواست بود ند جنگ کرد و نظام مفرح در عرصه کلزار کشته شد ظفر خان بعد فتح قلمی بلذ گجرات
مصرف در آورده دلها را به جمهور شکنه آنجا از خود راضی کرد در سنه مقتصد و نود و نه هجری چون محمد شاه
رحلت کرد و امور سلطنت اختلال یافت برفت تا نار خان بن ظفر خان که بوزارت سلطان ناصرالدین محمد
بن سلطان محمد شاه مقرر شد بود بسبب طلبه افعال خان از دهمی قرار نموده پیش بدو انجمن استرسید ظفر خان
و نار خان در استعجال فراموش آوردن لشکر لواحق انتقام کشید تا از اقبال خان بودند در بن انا خبر رسید
که شاه بن خوان اخیر نسو و نورگان در اوای دهمی ترو ترو نموده در نور مطلبی فرایند بارگاه پادشاه و خطی
کشید از بن خاندان که بجهت بجانب گجرات میر سن مقرران این حال سلطان ناصرالدین محمد و نیز از دهمی
قرار نموده بگجرات رسید اما ما بپوش کشید از انجا طرف ما اوارفت بعد آن بقتوح آمد ما صاحب قران بعد
قتل و غارت هندوستان متوجه سفر قندش و اقبال خان دهمی را متصرف گشت تا تا رغان به بدر خود گشت
که بعنايت 4 لاهی لشکر فراوان داریم سخر است که از اقبال خان اقام بگیریم و دهمی را از و متخلص گردانیم
سلطنت میراث کشی نیمت ظفر خان این معنی قبول کرد و خود را از حکومت باز داشته گویند اختیار کرد
و چتر و خان م و اسباب حکومت و ولایت به پسر خود داد سلطان محمد عرب تا نار خان خلف اعظم میبارون
ظفر خان در سنه مقتصد و مصلح هجری سکه و خطبه بنام خود کرده بر تخت سلطنت جلوس نمود و شمس الدین
برادر اعظم میبارون را و وزارت بقتید او سلطان و از هر داده گشت مدت سلطنت دو ماه چند روز و
سلطان مظفر شاه مر فاعظم میبارون بدست مجرم گشتن پسر خود پیش سکه و خطبه بنام خود کرد ایام حکومت
سه سال و مشاه و بیست روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد خان خانان بن سلطان مظفر شاه که احمد آباد
بنا کرده است سی و دوسال و شش ماه و هشت روز سلطان احمد شاه بن احمد شاه و چهار ماه سلطان
عظیم الدین بن احمد شاه بن سلطان محمد شاه مقت سال و شش ماه و سپرده روز سلطان دوازده شاه بن
عظیم الدین بن احمد شاه مقت روز سلطان محمود شاه بن سلطان احمد شاه و پنج سال و یازده روز
سلطان مظفر شاه بن سلطان محمد شاه چهارده سال و نه ماه سلطان سکندر شاه بن سلطان مظفر دوم شاه
و شانزده روز سلطان محمود شاه بن سلطان مظفر شاه چهارده ماه سلطان بهادر شاه بن سلطان مظفر شاه
از نصیر الدین محمد میبارون پادشاه شکست یافته در مجزیه دریا به شور پشیر فرنگیان رفته بود فرنگیان
می خواستند که او را دستگیر کنند از آنجا که بجهت در غراب نشسته می خواست که بجهت در آید نصارا
در دریا به شور افتاده غریب بجزا کرد بدست سلطنت یازده سال و یازده روز سلطان میبارون محمد شاه
خواهرزاده سلطان بهادر شاه که از جانب سلطان ما کم آسیر و برها نهور بود چون از اولاد سلطان
بهادر شاه هیچکس نماند او غالب آمد بر بدست حکومت یکماه و یازده روز بدست سلطان محمود شاه بن لطیف
خان بن مظفر شاه هجده سال و چندی روز سلطان احمد شاه و سرفرشی الملک از اولاد سلطان احمد شاه
بمانی احمد آباد باتفاق امرا بر بدست حکومت نشسته سکه و خطبه بنام خود کرد مدت حکومت سه سال و چهل ماه
و بقول بدست مال سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن مظفر شاه چون از اولاد سلاطین
ند گور که تا بدست سلطنت داشته باشند احمد شاه نماند امیناد خان غواجه هر آینه منار علیه سلطنت میر
شیر نام طفل خرد را در مجلس آورده قسم داد کرد که این پسر سلطان محمود شاه است مادر او عاریه بود
چون حامله گردید بن برانده است تا حمل هوایه من کرد تا حمل از آنجا و زیاده شد و بود لهذا استقام

آن بعد از این طفل را بعد از این راهبانی بر سرش میگردم الحال که سراسر این طفل و رفتی دوست باشد
 تا که بر این است همه کس قبول کرده او را با سلطنت بر داشته سلطان مظفر خطاب دادند که عادت الایم بر سر
 که آن خان اعظم کوکلتاش گرفتار آمده خود را خود گشت چنانچه گشت ایام حکومت شاهزاده عالی و جلیل
 از لایحه های سند مشص و مشفاد و یک معری لغایت نهد و مشفاد و مشفاد و لایحه کهرات بکصد و مشفاد
 و چهار ساله از تصرف ملاطین دملی بیرون برد در میدان اکبر داخل سالک و خروج کرد و در تصرف
 از لایحه در لایحه با بری در آمد *

در بیان روانه شدن خان اعظم به مکه معظمه

خان اعظم کوکلتاش با وجود تقدیم خط مانت لایحه و قبول عنایات پادشاهی بموجب از اکبر آزرده خاطر
 می بود و با شیخ ابوالفضل خصوصیت بسیار داشت اگر کسی را خلاصه خرامش او در حضور سر بر میزد از در اندازی
 شیخ تصور نمود و بسیار آشفته می گردید تا آنکه در این ایام بموجب آزرده خاطر گشته بهرم طواف
 بیت الله از کهرات روانه شد و با جام و نیاز که رسید و رسید ازان آمولایت بود و ظاهر ساخت که دامنه
 آنست که از راه بند رگ آسان بهاء شایم چون بسوخت و رسید دیوان و بخشی سرکار و الا را که در آن
 می بود و در حق محروس ساخت و مراب آید و در راه شور و صد با فرزندان و املیه و نقد و جنس خود بر چهار
 پشت این خیر معروض رسید و باعث آزرده خاطر اکبر گردید و فرمان عطوفت بنیان صادر گشت خان اعظم
 از مکه شرف طواف و در آنوقت شدت الحراف داشت نصیحت دل بر نگشته روانه بیت الله گردید بعد از آنکه
 این سعادت حال دوم معاودت سرده و بکرات رسید و بموجب حکم آستان سلطنت و حید و شرف ملازمت
 اند و تحت اکبر از کمال متابعت و نوازش که بر او داشت در آغوش گرفت و در اندک مدت بمنتصب عالی
 و کالت سرور از فرمود و مهر خود حوام کرد و در آخر ما بمنتصب مفت مزارعی سرور از گشت در آنوقت منتصب
 امور از یاد از چهار می فایده بود اول شخصی که بمنتصب مفت مزارعی سرور از می یافت خان اعظم بود
 این عهده بنایات بحال او از آن جهت مصروف بود که جمعی امکه والد و اودایه مرصعه با دیبا بود و این
 خاطر آن عقیقه کیر بسیار می گردید خان اعظم نیز از دانش و فرزانیکی و شجاعت و مردانگی بهره وافر داشت

بیت

پدایش بزرگ و بهت بلند بیارود ایرود بدل مرشد

ذکر در بیان تسخیر قلعه چیتور

در زمانیکه میر و بیان در مالوا شروع داشتند و اکبر مدفع فتنه آنها متوجه بود و منزل دهلوی و ده
 اکبر آید روزی که گشت که میر از راه نامی زمیند ازان هند و متان ملازمت رسید و اندک خاطر مرشد
 که نخستین استمال را با سرده بعد از آنکه بطرف مالوا ایستاد فرما تم حکمت سنگه بهر را با در آن زمان بحضور
 بود بطرف آورده که بهت را با با دشمنی اگر با طرف شود بدین من این بر سرش معنی من خواهد دانست
 با این واسطه از لشکر بیرون رفته که بخت چون فرار نمودن او بهر من رسید تا دم و نخریب و با بطریق اولی
 لازم آمد از دهلوی بهت ملک را با متوجه شد در جوانی تلمه چیتور رسید و آنهار را که در جهانت
 و متانت شهر آفاق است محاصره کرد چند ماه علی التواتر جنگ توب و تفنگ در میان ماند و روزی اکبر برای

نستی با آنها دل افشاده اند نهایت هنر می ورزیدند چنانچه شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مبارک و شیخ فیضی
 هم بدام آنها افتاده بنام آلهی اوان بلاسه تا کیهان هزار دشواری و جگر خواری نجات یافته بارج عزت
 و اجتماع رسیدند و در ضمن احوال شیخ ابوالفضل این ماجرا را که اشیاع خواست یافت و کار بجائی
 رسید بود که خلق زیاد از حد حصر این ستیاری می آن بی و بیان خوار با حق رفته شد و آنچه از
 مجموع حکایات و تقریرات اقله اخبار آن عصر مستفاد میشود مردی مقتدر ای می کرد نهایت متعصب و ظالم
 و افسار مش مثل عبد القادر بد اوئی و غیره که بر سید برد و از حد تعصب و خود را می قنوا ما سے مجید
 می دادند چنانچه شیخ عبد القادر بد اوئی می نویسد که سید و م الملك قنوق داد که درین ایام شیخ در
 قریه نیست چون بر سید گفت راه مکه منحصر در عراق است یا در راه عراق ناسرا از قزلباشان باند شنید
 و در راه در باغچه و قزلباشان از توکی گرفتند و بر می بایند کشید و در آن عهد نامه صورت حضرت مریم و حضرت
 محمدر کرمه اند حکم بت بر می دارد پس میرد و صورت مفرصه مست ارباب دین و دکان ازین مقوله
 مرئیه اجتهاد آن مدعی قناعت و بداند از توکی و بد اوئی در احوال خود می نویسد که هر چند
 شیخ مبارک را حسب استاد می بر من حق معظم است لیکن چون او و سیرانش غلر در اشراف از مد ص
 حنفی داشتند مرا آن جهت سابق لسان و نیز برای استنباط و استحکام قول خود از محدوم الملك نقل
 میکند که او هم که شیخ ابوالفضل را در اوائل عهد اکبر میل بد میگفت که جفته للمها که ازین مرده درین
 بر سید در سببش جزاین نبود که شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مبارک بنا بر عقل و تدبیر مثل اینها مایل
 در عقل بلند بمان خدایککه مجوز قتل مردم بمحض گمان تشیع یا پیروی عقل در مسائل مختلفه می نمودند
 و بطلیل آن هر دو مراثی در قیام مرتبه تعصب عوام بحدی رسیده بود که در بناد سبب مال می و هم اکثر
 فولاد بر لای نام منصبی ملا احمد تهنیتی را که شیعی مد ص بود بعد اوقات کیش تشیع ازور رسیده
 شمی میانه ملا را از خا نهای بر آورده بزخم خنجر مجروح ساخت و اکبر که در آن ایام دین آلهی اختراع
 نموده از قید عصیت بر آمده بود بر لای مذکور را بجای قتل مستند در شهر لاهور گردانید قتلک شد و ملا
 مقتول بدن از قاتل سه روز در گذشت و بعد از دفن ملا احمد شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل بر قبرش مستحقان
 بر گماشتند با وجود این همه اهتمام مردم لاهور بعد از مدت اردو پادشاه بکشور حقه ملا را بر آورد و آن
 تعصب و مفاد سوختند و برای خود خیر و انداختند

القصه چون مرتضی الدوله شیخ ابوالفضل بنهایت مرتبه تقرب اکبر پادشاه مخصوص گفت و علامه زمان
 حکیم فتح الله شیرازی و دیگران و علمای عراق و شیراز و دیگران آیدند شیخ ابوالفضل با علامه
 مرقوم و دیگر دانشوران همراه و همزمان گشته و رتلوک شنگاری و خون ویری متعصبان معاند مذکور
 کمر بست محکم بست چون بچاره گری نشست دید که پادشاه خود بیعت و عالی جا هست از من ص خود برگشته
 دنیا له روئے نخواهد کرد و با این مذمبی که دارد و بنا ئیکه از مدتها است حکام یافته عالمی بیاد فنا خرامند رفت
 ناچار اکبر را ستوده و فوق مرتبه که داشت و انموده دالات خود موی واحداث مذمب جدید مسمی بلین
 آلهی نموده او قید تعصب بر آورد و معنی ظل آلهی که صاحب کل نتیجه آنست آگهی داده بدین حد ارا از
 حتمال متناهی بی باکان مذکور و اتباع آنها نجات و رستگاری بخشید و نای آن بدین احوال شتند که پادشاه را
 اول آهسته آهسته بر خست بدست آنها و جمع مال و طلب جامی که در دل داشتند آگهی داده چنین و انمودند که
 پادشاه ازین بر خود بستاند نام ریاست اسلام بجه و خیره لا فخر و مستحق این مرتبه و مقام است چون این

مجلس دل نهاد پادشاه شد در شروع سال بیست و چهارم جلوس روزی در حضور پادشاه باقصات و علما گفتگویی
 مسدود که مختلف فیه مجتهدین می باشد در میان آورده سخن بن بنیارسانیدند که سلطان را هم مجتهد
 می توان گفت بانه و شیخ مبارک بن در مومنین الدوله ابرافضل که اعلم علمای زمان خود بود حسب الامر تذکره
 درین خصوص نکات شریفه میسر خود میفرمودند و بعد از آنکه به علما مصر که در آمد و حاضر بوده اند میفرموده شریک
 خواست علما مرصی پادشاه از فحوائص سوال دریافتند بعد تا مل و اعیان نظر در معانی آیه کریمه اطمینان الله
 و اطمینان الرسول و اولی الامر منکم و دیگر احادیث و اقوال که درین باب وارد یافته همگی حکم کردند که مرتبه
 سلطان عادل عند الله زیاده از مجتهد است چه نص اولی الامر مومنین و جوب اطاعت سلاطین است علی و انهم
 نه معاضد مجتهدین و حضرت پادشاه عادل و افضل و اعلم بالله است اگر در مسائل دین که مختلف فیه علما
 است یکطرف را از جانبین اختلاف جهت تسهیل معاش بشی آدم و صلاح حال اهل عالم اختیار نموده با تعصب
 حکم فرماید اطاعتش برکات الله لازم و ایضا اگر باجتهاد خود حکمی از احکام که مخالف نص نباشد بنا بر
 مصلحت عام قرار دهد مخالفت از آن حکم موجب منقضی الهی و عدالت اخروی و مسوان دینی و دنیویست
 و فیه ما بران تذکره میفرموده خود زود بعد از آن محمد و مملک و عبد النبی صدر را احضار نموده مامور
 میفرمود مستخط گردانیدند آنها نیز طوعا و کرها میفرمود مستخط خود نمودند و کان ذلك فی شهر رجب سنه سبع
 و ثمانین و تسع مئین الحیره القدره چون محضر در دست شد و احکام خاطر خواست پادشاه که سطا بق صلاح
 خیر طلبان خلق الله بود همیشه نشیما اجرا یافت محمد و مملک و شیخ عبد النبی مامور بگزاردن هیچ گشته اخراج
 یافتند و علما به تعصب پیشه دیگر نیز بتعمین قضایه و لا بات دور دست از حضور مجبور گشته از دار السلطنه
 دور افتادند و خیر طلبان خلق خدا اصلاح حال عالم و ابقای جان و مال و عرض و ناموس اینهاست آدم در
 افساد عقیده و سلطان و زمان دانسته اکبر را راضع و محمد بن دین الهی گردانیدند و دین الهی مبارکست از صلاح
 حق و حاکم داد و جمیع مباد در کشف حمایت خود باقتضای معنی قل اللهی و عاقلش آنکه با احدی تعصب
 نباشد و هر کسی در سایه رافت او بر آساید بن بن بن بیرون جهان امان از دست ایشان و اضرار ایشان و خلق آسودند
 و فارغ البال راه زندگی میفرمودند و محمد و مملک که بمکه معظمه رسید شیخ ابن حجر مکی صاحب صحاحی مجریه
 در آن زمان زنده و مفیم مکه بود با اعتبار مقامیت تعصب استقبال میفرمود مملک تسوده احترام او بسیار نمود
 و درون شهر آورده در کعبه را در غیر مومنین برای او گشود تا زیارت نمود و آن جو فرورش گندم تا که در صورت
 دینداری طالب دنیا بود چون از پادشاه و امرا موافق نهایت کبیده بود در مجالس و مجالس نسبت به پادشاه و امرا
 سخنان ناخوش مثل ارتداد از دین و رغبت بکفر که اکثر آنرا ابود ذکری می نمود این سخنان او بکوش پادشاه رسید
 باعث کمال انزجار خاطرش می شد و شیخ عبد النبی صدر هم کذلك بعد از آنکه مدت که خبر بشی محمد حکیم
 میرزا برادر اکبر شنیدند و خبر مسخر شدن لا هو و بنیست میرزا به ملک کور نیز رسید بطمع ریاست و حب
 جاهیکه داشتند بی تاب گردیدند هر دو معاودت بهند نموده با احدی با دیگران رسیدند در این اثنا بعضی
 بیگمات محل اکبر پادشاه که به حج رفته بودند نیز از آن سعادت طواف نموده برگشتند و ببلکه من کوزه رسیدند
 و آن هر دو بعد ورود در هند اکبر را با قتلار دیدند بر خود ترسیدند بضرورت و ناچاری رجوع به بیگمات
 من کور نموده در استشفاع جرائم خود توسل با آنها جستند و نهیای مسطوره بعد ورود سفارش آنها کردند
 اکبر که نهایت از آنها آزردگی و انتقام الهی نیز بر آنها لازم افتاده بود در ظاهر یاس ز نیا داشته مردم خود فرستاد
 که آنها را مخفی از آن نسوان مسلسل کرده بپارند محمد و مملک از کمال خوف و بیم در راه قالب تهی کرد و در ستان
 نعش او را مخفی در جالندی میفرموده دفن نمودند و مال بسیار از خانه او برانده بخزانة پادشاه رسید و عبد النبی

را بعد از درود بیاورد و بعد از آنکه شمع ابرو الفصل نمود و در قید بود و چون او را شمع خداوند
 در پیشه بود شمع ابرو الفصل مشعل شد که مثل الورا کشته است و این مدح الهی که آسمانش غیر متناهی خلق
 خداوند را بود تا حدی که با انگیز راج داشت باز از حد شامه جان تعصب مدح شروع شده در حدی که انگیز شد که
 بدین ترتیب از شمع ابرو الفصل در ذکر احوال خردش و محافظت فیرونلا احمد بگماشتن مستحفظان از شمع
 ابرو الفصل و برادرش که بعد آمده و در ذکر کشته شدنش بدینست فولاد برلاس گشت دلالت بر تشیع او و پدرش
 می نماید و العلم عند الله

و احوال ملا احمد قزوینی قبل القادرید اونی در تاریخ خود چنین نگاشته که او فاروقی نسب بوده
 پدر آن او در ملک سندی خنقی مدح بود و پدر او در عهد شاه طهماسب صفوی بولایت عراق ایران افتاد
 و مدح تشیع اختیار نموده درین مدح غلو داشت چون شاه اسماعیل ثانی پسر شاه طهماسب از سستی ایشان
 عارض بار و می و تورانی می خواست و بر عکس پدر اندک طرفداری نمیشد و امر می نمود دلتنگ کرد بدینکه
 رایت و از انجا بدین کن بعد از آن در سال بیست و هفتم جلوس از دکن بهند آمده ملازمت اکبر باد شاه نمود
 و در خدمت او در بازاردی موبعض مرا قیان تعریف من کردند گفت که نور رقص در جبین ایشان میان می نماید
 گفتیم چنانچه نور تسنن در چهره شما و ملا می مدح کور حسب الامور اکبر بتجربه تاریخ هزار ساله از ابتدا می
 میرت نازمان اکبر اشتغال و زبیده نازمان جنگیز خان جمیع وقایع را در دو جلد با تمام رسائل و در سال سی
 و دوم بتقریبی که مدح کور شد کشته گردید بقیه احوال را آصفیان تا سال نصد و نو دو هفت نوشت و آن کتاب
 بتاریخ الفی موسوم گشت و نیز بسبب اختیار نمودن همین مدح الهی و بلند فی صفت مبلغی خطیر که بطور
 جزیه بمعرض وصول در می آمد باد شاه خواست که تحصیل وجه مذکور موقوف گرداند بر زبان گد رانید که مقرر
 کردن جزیه بجهت آن بوده که همواره مبلغ معینی به در خزانه موجود بوده بشت سماء اسلام بان قوی باشد هرگاه
 بمیان اقبال روز افزون هزاران گنجینه ملو از زر و سحر و سفید و سرکار و الا غرام باشد و راجها و راجان
 هند و ستان و بر خطاطات نماید باشند چه مناسب است که زبردستان و مسکینان مدح را بخوار داده
 زردی اند و خسته آید گویا ملک شیر در زمانیکه راجه مانسکه به تسخیر ولایت کوهستان و نجاب و قادریب
 راجه مانسکه آنکس بار متعین شد و بر د این قطعه خاطر خواه یاد شاه بسلک نظم کشید و با شماع مضمون همین
 قطعه دل یاد شاه بر مایه منور ما تل گردید

نظم

شاه فرمان فرماده براجعه که سازد مدح و ان کوه و آرام
 چنان رونق گرفت از عدل تودین که هند و میرند شمشیر اسلام
 بادشاهان پیشین بقواست علمای تعصب آیین این او اضرار مخالفان مدح صواب و منیع هزاران اهر و
 ثواب میدادند و اخل و جر و زور و اموال و عیال و اطفال بیگمان که فی الحقیقه اطاعت نفس و هوا پرستی است
 از پهلوی قواست همین جهالت کیشان از جملات اعظم سعادات رب الارباب می شود ند اکبر که عقل خدا داد
 و نور شعوره و طریقه مداح و سعاده داشت بساط مبلغی کن گسترده و بطراقت انام و طبقات خلایق را یکسان
 شمرده و گفت که خالق جهان آری و صفات مختلف انشای رب و مدبر جلال اعب در قبض گشود و لطف عام او
 همه را شاملست پس بر بادشاهان و الا کوه که طلال آید و تعالی آنست نیز واجب و لازمست که نشان و نشان
 و بی نظیر و ند داشته باشد ما سخته خن را بیک نظر بیهوش و بی تو عنایت نمود و ما شد نور آفتاب که بر ملک و بند

می تابان بر مکتبات حکمان اینک از بد بعد این دلاویز گفتار حکم فرمود که از تاریخ امروز مجلس از حکام مالک محروسه بعثت طلب مجزیه که هشت سال با بین سلاطین پیشین بضبط درآمد مزاحم زبردستان نشود و باهند و وصیای و گبر و نوها و دیگر اهل مذامب در مقام صلح کل بوده با احدی در دین و آیین تعرضی نکنند و راگذار دتا بروش پیشینمان خود هر کس بر ستار آفرید کار باشد.

پیت

در حیرتم که دشمنی کفر و دین چراست از یکجراغ کعبه و یخخانه روشن است
و در همین اوقات اوائل سال بیست و سوم جلوس دوازدهم ربیع الاول مطابق استمرار مجلس مولود حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله منعقد نمود و باحضار سادات و علما و مشائخ و امرا صلاصه عام داده علماء کشیم در آن روز تمام اهل شهر از مواجی احسان بهره یاب شدند و چون بعرض رسید بود که جناب سید المرسلین و خلفای راشدین و اموی و عباسی خطبه می خوانند و بعض سلاطین مثل امیر تیمور صاحبقران و بالغ بیگ میرزا نیز خوانده اند بخاطر اکبر آمد که در یکی از جماعات باین سنت خود هم عمل نمایند بنا برین روز جمعه در مسجد جامع فتحپور بر بعضی از زینه های منبر بر آمده قاصد خطبه خواندن شد و بیکبار حضور واقع شده بارزه افتاد و بهزاران تشویش این ابیات شیخ فیضی

نظم

خداوندی که ما را خسروی داد دل دانا و با زوئی تری داد
بعدل و داد ما را ز منون کرد بجز عدل از خیال ما بیرون کرد
بود و صفش ز حد فهم برتر تعالی شاه الله اکبر

اذا کرده بهین ابیات اختصار نمود و از منبر فرود آمده نماز جمعه ادا فرمود و همین صلح کل را مذهب الهی نام نهاده مقرر کرد که در هر شب جمعه دانشوران جمیع ادیان و فضلاء انجاء ملل از سنی و شیعه و یهود و نصاری و گبر و هند و ارمنی و ملحد و دهری و براهمو سمره و دیگر اهل مشارب و مذاهب در چهار ایوان که بهمین قصد تعمیر یافته بود قراصم آمده مذاکره و مناظره نمایند و بادشاه منصفا نه بلا تعصب مقالات آنها شنیده عیار گفتار هر یکی بمسجک خود بر سنجید و در هر جا نکتة مناسبتی بخاطر رسد بحسن بیان خاطر نشان منکران نماید

پیت

جنگ مفتاد و دولت همرا عذر پذیر چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
زیرای دریافت حقیقت آیین نمود کتاب مهابرات را که مؤلفین بر بیسی مقالات و اکثر اعتقادات و احادیث
و سوا عطا این جماعت است و درین کشور از کتب توارخ کدابی بزرگتر و معتبر تر از آن نیست مسبب الحکم اکبر
باستقامت غیاث الدینی علی نقیب خات و سعید ملا محمد سلطان تنها نویسنده و شیخ عبد القادر بنیاقوری بغاوی
مترجم گشته بر زم نامه مرسوم گردید و شیخ ابو الفضل دیباچه آنرا در کمال اوقات نگاشته همچنین دیگر کتب
هندی و عربی بموجب امر ترجمه گردید و بارها بر زبان اکبر میگذشت که از وزیدن تند باد تلافی جواغ خرد
خاموش شده و همه کس بی آنکه بخواهند و اجتناب از حقیقت نماید بیچاره ای را و او حناد و آشنا و مسافران و خورشید
واقارب شنید بآن گروید تعصب می ورزید و عداوت و کینه با کدی دیگر عدل نمیدانست بنظر تحقیق اقوال

مخالف خود نمی شنود و امتیاز حق و باطل در عطا شدن خرد و دیگران نمی نمایند با آنکه از همه اهرم تر همین است

بیمت

گفته می شود که هر روز دین آخر یکجایمی کشد خواب یک خواب است با شن مختلف تعبیرها
و مقرر فرمود که در هر سال دو مرتبه یکی بهیم رجب که روز ولادت اکبر بود دیگر دوم ماه امرداد خود را به بعض
خواهر و طلا و نقره و انواع اقمشه و گوناگون اجناس سنجیده اشیای موزون به را بفقر او و اصحاب احتیاج
قسمت کند و نیز قرار یافت که از تاریخ ولادت خود چند روز بحساب عد در روز میان ماه شمسی مرکب
غذای گوشت حیوانی نشود و هر سال بعد از آن قدر روز که موافق عدد سن عمر او باشد گوشت تناول
نکند و در آن ایام هر مالک مکر و سه جاندار را نیاززند و بدین تقریب گا و گشی نیز از مالک مکر و سه منع گردید
و مکر میبخت که تیرک گوشت با رها بخاطر میرسی چه گوشت از شاخ درخت بر نمی آید و مانند نباتات از زمین
بر نمی خیزد از بدن جاندار نیست با وجود انواع اغذیه و اقسام نعمات که از خانه انعام آید به آدمی عطا شده
برای اندک لذت که زیاده از آنی بر زبان نمی نمایند قصد جانداران نمودن نهایت همت جانی و سنگ دلی
است و صدور خود را که محزون است را نیز دست قیور و حیوانات گردانیدن کال نادانی و بی عقلی و نیز می فرمود
که شکار کار بیگاران و موافق جلاد است و بیاد نیست ناخذ اترسان ولادت جانداران بیچاره را عذاب فروداده بیگانهان
چند زانایان حق از جان می گذرانند و نمی دانند که این صور غریبه عجب از این انواع صنایع الهی و ساختن دست
قدرت اوست و سعی در نهام آنها نمودن کال نادانی و شقاوت

سعدی

بیمت

میرزا موسی که داند کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
بنابرین و امثال این امور بعضی از مسلمانان مصاب اکبر را به برگشتگی از دین مشرب ساخته و ایمان
ملا متفق می نمودند خصوصاً ملا عبد الله ساطع نوری که در عهد اسلام شاه افغان خطاب شیخ الاسلامی داشت
و در زمان اکبر بمشغول و ملاک خطاب شد بود و شیخ عبد الله صی رکن زیاده تر از دیگران سخنان ناصواب
می گفتند و احوال آنها مذکور شد

ذکر در بیان دختر گرفتار اکبر از راجه های هند و سمان

منابر امتحان و اظهار تسلط و اقتدار خود بعد چند مدت از جلوس و غلبه بر اعدای و انتزاع قلعه چیتور از دست
رانا و استیصال او خواست که دختران راجه های هند و این مالک بوزنی خود و ولادت بگیرد اول چون حسن خان
میوانی عمده زمیناران جوار دار الملک بود دختر بود او و او را خواست او به مناسبت اسلام قبول نمود و عقیقه
مسلطوره را بحرم سرائی سلطانی فرستاد بعد آن بر راجه های هند که عمده ترین راجه های هند
بود همین حکم شد او بسبب مخالفت علی باب قبول نمی کرد آخر الامر ناچار گشته تن در داد و عقیقه خود را
در هند از راج اکبر در آورد

بیمت

در روز یکشنبه طالع بر و مندر برد نظر هاستر او را بر میزدی و بر
جها ن از بر و مندر آید و بر و مندر آید و بر و مندر آید

ذکر ولادت شاهزاده سلیم یعنی جهانگیر پادشاه و رفتن اکبر در راجه به پایتخت

چون اکبر را آرزو می فرزند سعادت بیوند بسیار بود و صورت نمی گرفت زنها حامله می شدند و اسقاط می یافتند
اگر می زایدند چند روز ماندن می مرد یا شعار دولتشو امان بامید وصول این مامول رجوع بشدست
شیخ سلیم که در آن زمان از نزد یکان درگاه اکبر یا مستجاب الدعا مشهور بود نمود او در قصبه سیکری اقامت
داشت حسب الا شعار شیخ در نزدیکی قصبه مسطور عما رات شاهانه احداث فرمود و بفتح پور موسوم کرده
دار السلطنة قرار داد بوسیله دعای آن درویش عنایت الهی باورش و در سال چهاردهم جلوس و الامطابق سنه اقصی
و مضاف و مفت همی از بطون عفت سرشت صبیحه راجه بهار امل پسر فرخنده اختر ولادت یافت

بیت

یکی غنچه از باغ دولت دمید کز انسان گلی چشم گیتی ندید
نام آن مولود بمناسبت اسم درویش داعی سلطان سلیم گذاشت آخر بعد پدر چون پادشاه گشت بجها نگیر پادشاه
موسوم شد چون اکبر را اعتقاد بی راسخ باخواجه معین الدین چشتی بود و مزار آن بزرگوار متصل بشهر اجمیر
است اکبر عهد کرده بود که هرگاه ایزد تعالی او را فرزندی عطا فرماید بزیارت مزارش پیاده با قطع مسافت نمایند
بعد ولادت شاهزاده سلیم اکبر پایتختی عهد از نتج پور سیکری تا اجمیر که هفت منزل و هر منزلی درازده کوه
است پای پیاده طی مسافت نموده مراسم زیارت بنقل یم رسانید اصل آنکه اکبر بادل قوی قوت بدنی هم بسیار
داشت و جزایتهای او آنچه مر قوم و مشهور است اکثری خارج از حد شجاعت و نزد یک بمرتبش بود است و از
قانون خرد بیرون شیخ ابوالفضل در اکبر نامه می نویسد که روزی بقصد شکار و زور آزمائی پیاده با از متهم
روانه شد آخر روز با کبر آباد که هجده کوه فاصله دارد رسید و از نزد یکان غیر از دوسه کس دیگری همپائی
نکرد و بر می نگارد که در سواری فیل نوعی ماهرونی بایک بود که احدی از فیلماندان کار از موده آن فیل
مهارت نداشت هنگامیکه فیل مست عریضه کرده و فیلماندان کشته باعث آشوب شهری می شد پادشاه رو بروی فیل
بی اندیشه پای جرات بردن اندک گشته سوار میشد و آنرا با فیل دیگر که همسرا بود بجنگ می انداخت و بارها
در زمین جنگ فیلماندان ازین فیل جسته بر فیل دیگر بنحوی میزد که موجب حیرت نظارگان می گردید

ذکر ازدواج شاهزاده سلیم با صبیحه موند راجه

و ولادت سلطان خرم یعنی شاه جهان پادشاه

چون اکبر را باطن انتساب با راجه راج داد و با وجود مخالفت ملقب بدین نسبتها تقاضای دست و پا
شاهزاده سلیم بعد بلوغ اگر چه اول دختر راجه بهگونت و از بهار امل کچه و اقمه در حماله نکاح شاهزاده
بود در تبه ثانیه با دختر موند راجه ولد راجه مالدی یوم زبانتا جود بهور میرفته که به سعادت ملک و کثرت لشکر و مال
اکثر راجه ها عمل بود و در عقد ازدواج شاهزاده مالدی کرد و در آورد اما درین گفتار راجه بهار امل از دربار
آبروی می نمود مجلس عالی فریب داده التماس می نمود که پادشاه نمود اکبر باس عزت از فرموده التماس او را باضاقت

مقرر گردانید و دستور داد که سیرالمنتهی را به بارج اعتبار رسانید و راجه مرا هم نیاز و بیشکش بقدر تم رسانیده
 بهر من جمیع سیرامیان پادشاه فرست نموده از لشکریان تا شاگرد پیشه همه را اخراج فاعله برسانید و اعرای
 نظام را یادای رسم ضابط و گزینیدن مخالف خویش نمود کرد این و قیلان کوه بمکر و اسبان سوار تبار و پرستاران
 و غلامان بسیار را انواع افشاه و اجناس و ظروف و اثاث البیت و جواهر گران بها بطریق جهیز سیرالمنتهی داد
 به پسر آیین پادشاه را مع دخترو دایماد مرخص نمود قبل ازین سلطان سلیم را از دخت راجه بهکونت دامن
 پسری سلطان خسرو نام بهر سیده بود بعد از و از بطن سیده سوله راجه دوسنه می رشش جلوس اکبر و هزار
 مجری سلطان خرم که بشاهجهان نامور گشت ولادت یافت بزم عیش و عشرت و انعمان اقبساط و مسرت آراسته
 شد دست بدلی و عطا گشاده داد جود و سخا داده آمد.

نظم

کلی بشگفت جان پرورد درین باغ که بویش صد گلستان را کف داغ
 ازین شمشادین کا زاد برخاست ز مفت اختر مبارکباد برخاست
 نشاط آریخت با قارثرانه نوا پیچید در مغز ز ما نه

دربیان عجایب سوانح که در زمان اکبر بوقوع آمده

در موضع بکسر راوت تیکا نام مقدم بود شخصی که با او عداوت داشت قابو یا فتنه زخمی بر پشت و زخمی دیگر
 بر بنا گوش او زد و بهمان زخمها راوت مدکور قالب تپی کرد بعد چندگاه و آمد اس خویش او را پسر
 بوجود آمد که بر پشت و بنا گوش او نشان همان زخمها بود شهرت شد که راوت تیکا که از زخمها مرده بود
 باز بطریق لنا سیر درین عالم بوجود آمد و آن پسر نیز بعد رسیدن بحال شعور می گفت که من راوت تیکا را نیم
 و نشانهای صحیح میداد چون این سالحه غریبه بعرض اکبر رسید او را بحضور خود طلبید و بر احوال او
 و نوبت گفت و گویند تعجب اظهار نمود.

دیگر نا بینائی را آوردند هر چه مردم بزبان می گفتند آوردست بر بغل خود نهاد و بدست و بغل جواب
 می داد و بهین طور شعرا میخواند مردم احتمالات می دادند لیکن او از کثرت ورزش کار با این
 حد رسانیده بود.

دیگر شخصی را آوردند که نه گوش داشت و نه مو را بخ گوش و هر چه مردم می گفتند بی کم و کاست می شنید
 دیگر شخصی را آوردند که از یک زوجه خود بیست و یک پسر داشت و همه زنیه بودند.

دیگر دران ایا م کوکبی ذوذنب نمودارش از نجومست آن در عراق و خراسان قنور عظیم روئے داده
 دیگر از سالحه غریبه که روداده این است که فوجی از ملازمان سرکار و الا بر اے مالش سر تابان نواهی
 اکبر باد متعین شده بود با منبر دان مجارینه در میان آمد و ران فوج و برادران قوم کینری تردد
 بسیار کردند یکی از آن مرد و برادران کارزار کشته شد نعش او را در خانه اوبا کبر آباد آوردند
 برادر دوم دران رزم بکار خود مستعد ماند چون مرد و برادر و توانمان زاده و مرد و با هم کمال مشابیهت
 داشتند که امتیاز و آنها متعسر بل متعذر بود بعد رسیدن نعش من کورد رخا نه چون تحقیق نمی شد
 که کدام یک از آن برادر کشته شد زنهای مرد و برادر مستعد سوختن گشته با هم دگر منازعه نمودند هر یکی
 می گفت که شوهر منست همراهی او در سوختن مرا می باید این مقدمه بکوتوال شهر رجوع شد و از و پادشاه رسید

حسب الطالب در حضور آمدن چون استغفار رفته زن برادر کلان که نیم ساعت قبل از دیگران بر وجود آمده بود گزارش نمود که البته شوهر من است و شاهان صدق مقال من آنکه یک سال منقضی می شود که پسر ده ساله من فوت شده و با بن مرد غیر فرزندان بسیار بود سینه این را چاک ما زن اگر بگویم داغ فرزند داشته باشم شوهر من نیست بموجب حکم والایان امتحان جراحت سینه آن میت را شکافتند شکافی ماندن زخم تیر بر جگرش ظاهر گشت چون این معنی بعرض رسید باعث تعجب گردید اکبر آن زن را استوده فرمود که حق بجانب اوست سوختن و نه سوختن را اختیار دارد آن زن مردانه را و با پیکر بیجان شوهر خویش همراهی نموده در آتش عشق او خاکستر گردید.

در بیان تسخیر ولایت پتنه و بنگاله

دران وقت سلیمان کلیانی که از امرای بزرگ شیرشاه و اسلام شاه بود حکومت آن ولایت داشت و تا عهد اکبر مسلط بود چون منیرخان خاننجان بحکومت آن دیار معین گشت چند بار با سلیمان مذکور جنگها در میان آمد و سلیمان عا جز گذشته اطاعت پادشاهی قبول کرد و با خاننجان ملاقات نمود و نا زنی خود سران قیاد برنثافت چون اوقالب تھی کردیا نزد پسر کلانش بر مسند حکومت نشست و بعد چند عی رخت هستی بر بست پس از واد پسر دوم سلیمان حاکم گشت و دم استقلال از دسرا زبندگی با دشاهی بر نثافت منعم خان آماده جنگ شد و قلعه پتنه را محاصره کرده با کسر عرض داشت نمود و استدعا می نمود که پادشاه در عین برسات که از کثرت آب راهها مسدود بود ریات بهضت برافراشته در حوالی پتنه نزول اجلال نموده اودر خود تاب مقاومت ندید و بتحریک سلسله صلح ایلمچی فرستاد چون ایلمچی با ستاد عتبه سرافرازی یافت حکم شد که داؤد ازین سه شقوق یکی را اختیار کند اول داؤد تنها در زمگاه آید و ازین طرف ما برمی آیم یا همدگر مبارزت نماییم هر که فیروز منند شود ملک ازو باشد و اگر دل بر این نهد از رفقا می خود یکی را که بمزید شجاعت معلوم باشد برگزیند تا ما یکی را از بهادران در براه او بفرستیم از آن مردد هر کس که ظفر یا بد فتح از جانب او اگر این راهم قبول نکند یکی از قبیلان نامی خود را که بوفور جرأت و عظمت حثه و توانائی ممتاز بوده باشد در معرض بفرستد ما نیز قبیلی را انتخاب کرده بجنگ او فرستیم هر کدام غالب آید فیروزی هما نظریه باشد او هیچ یکی را بدی برفتن نتوانست مقارن این حال حاجی پور که آن طرف آب گنگ مجازی پتنه است بسعی بهادران پادشاهی مفتوح و مسخر گردید و محاصره قلعه پتنه نیز بشدت انجامید افغانان نقش اد بار در آیینند احوال خود دیدند داؤد را که مست سرکشی و شراب بود طوعا و کرها در کشتی انداخته بوقت شب روانه بنگاله شدند و شورشی و وحشتی عظیم در قلعه پدید آمد بعضی افغانان از اضطراب دران تاریکی دریا را از کشتی انداخته غریق بحر فنا شدند و فریقی که خود را در کشتی انداختند از فرط هجوم مردم کشتیها غرق گشتند و جمعی از کثرت انبوه بتلاش برآمدن یا مال گردیدند و زمره که راه بیرون برآمدن نیافتند خود را از بروج و دیوار قلعه در خندق افکند و بگوئیستی در شدند سحرگاه اکبر و قوف یافته قلعه را با و لیاست دولت سپرده خود در تعاقب پسواری اسباز دریای پهن گن گشته تاسی گروه راه قطع کرد در پهن تک و دو حسین خان پسر سلطان مسمول عدای گرفتار گشته بقتل رسید و دیگر میالغان نیز دران راه دستگیر گردیدند و بصیرا می علم شتافتند و اکثری که بخت جان بسلامت بردند.

بسم

مخالف گریزان به راه گزین میوه مرعوب راند و باقیع نیز
گزیزان شدند آن دلبران سه جز او شیر فرنده آمورمه

چون افاغنه مزیت یافتی سپاه پادشاه از دولت غنیمت بی نیاز شد از انجا منعم خان ها انجا مان را با لشکر گران
با ستیمال دازد افغان و تسخیر بنگاله متعین فرموده در پشته مازدت نمود راجه تو در مل که در بین مهر خن صلت
شاه بسته بشکل هم رمانیده بود به عنایت علم و تقاریر و افرار گشته بر فاقبت منعم خان مقرر گردید پادشاه بعد
تسبیق امور آن دیار مراجعت کرده از راه اجمیر بزیارت مزار خواجه معین الدین تبرک جسته بدار السلطنت
فتحپور نزول اجلال نمود و حکم کرد که از اجمیر تا فتحپور در هر کجای چاهی بخته و مناره بلند احداث کنند
در اندک فرصتی چاه و مناره بر طبق حکم مرتب گردید.

القصه منعم خان در بنگاله رسید و با داؤد جنگ نمایان کرده و چندی گشت اکثر امرا جان نثار شدند
اما داؤد مغلوب گشته بندگی درگاه والا قبول کرد و پیشکشهای لا ثقه و فیلان و بیکو منظر محبوب پسر خود
محض و اکبر از سالن داشت و راجه تو در مل از مهم بنگاله ها طرح جمع نموده بحضور رسید و بمنصب اشرف
دیوانی مقرر از بی یافت بعد چند گاه چون منعم خان خانانان بمرگ خود در گذشت داؤد قابولانده از بی
برگشت و سر بشورش برداشت باز از حضور خانها نماند و راجه تو در مل بر سر او متعین شد و ایشان به بنگاله
و سینه بد نجات محاربات نمایان کرده مظفر و منصور رگشتند داؤد و شکیر گشته بقتل رسید و سر او را بدو گاه
قدسی فرستاده مورد عنایات شد و از آن وقت فتنه بنگاله فرو نشست و هیچ نماند که در بنگاله آغاز
ظهور اسلام از ملک محمد بختیار که از امرا بزرگ سلطان ایلک بود گردید و از آن زمان آن ولایت در
تصرف سلاطین دهلی درآمد و در سنه هفتصد و چهل و هفت هجری قمری در خان را که از جانب سلطان محمد شاه فخر الدین
جونا بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود فخر الدین بن سلاطین بقا بونیکه یافت گشته بر مسند حکومت
نشست و سلطان فخر الدین بن ملقب گشت مدت حکومت او دو و ازده سال سلطان علاء الدین بن عرف ملک علی که
بخشی لشکر قنر خان بود با سلطان فخر الدین جنگ کرده غالب آمد و او را بقتل رسانید و بواسطه حکومت
پورا تراشت چهل سال و چند ماه سلطان شمس الدین بن عرف حاجی الیاس نوکر سلطان علاء الدین بن سردار
لشکر گردید و بر سر لکهنوتی رفته تمامی سپاه را محصور کرد و با خود متفق نموده از راه بوگشت و بر سر علاء الدین
آمد و بعد جنگ آقای خود را کشته بر مسند حکومت مقرر شد و در آن زمان سلطان فیروز شاه اورنگزای سلطان
دهلی بود مکر و لشکر به بنگاله متعین کرد اما کاری از پیش نرفت مدت حکومت بیست و یک سال سلطان سکندر بن
شمس الدین بن داؤده سال سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر بن داؤده سال و چند ماه سلطان السلاطین بن
غیاث الدین بن داؤده سال سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین بن پنج سال راجه کانس از زمیاداران آن ولایت
بود چون شمس الدین رحلت نمود و وارثی از و نماند راجه مذکور بر آن بلاد عبورگی یافته بر مسند حکومت
نشست و پنج سال و چند ماه حکومت را بد سلطان جلال الدین بن راجه کانس براسطه سلطنت اسلام قبول نموده
خطبه و سکه بنام خود کرد و نوزده سال و چند ماه سلطان احمد بن سلطان جلال الدین بن هفت سال سلطان
ناصر الدین بن سلطان احمد بن شاه وقت و وزیر سلطان ناصر شاه از حفا د سلطان شمس الدین د و سال سلطان باریک
شاه عرف نا صر غلام اوقا بویافته سلطان ناصر بن کشته مسند نشین حکومت گشت و یگران اتفاق کرده او را کشتند

مدت ها حکومت نورده سال یوسف شاه یو در زاده یار به شاه شست سال سلطان سکنک ر بعد چند روز را مرا اتفاق کرده او را معزول کرد بد فتح شاه نه سال و بعد ماه با زند شاه خواجه سرافنج شاهرا کشته بر مسند حکومت نشست مر جا خواجه سرا بود طلب داشته پیش آورد در ماه و یار نه روز و روز شاه سه سال و چند ماه محمود شاه بن فیروز شاه یک سال و چند روز مظفر شاه حبشی خواجه سرا محمود شاهرا کشته بر مسند حکومت نشست یک سال و پنج ماه سلطان علاء الدین که از نوکران مظفر شاه بود بقا بوئیکه یافت آقا سے خود را کشته بر حکومت رسید بیست سال نصیب شاه بن سلطان علاء الدین بعد بد بر مسند حکومت قرار یافت چهارده سال هنگامیکه ظهیرالدین بن محمد با پریاد شاه فتح هند و ستان نمود سلطان محمود برادر سلطان ابوالیم لود به به نصیب شاه پناه برد بعد مدت چون شیر شاه غالب آمد بنگاله را از تصرف نصیب شاه بر آورد جهانگیر قلی خان از امرای کبار مایون پادشاه بود پادشاه آن ولایت را از شیر شاه بر آورده با داد شیر شاه بعد فتح بر مایون جهانگیر قلی خان را به پیمان نزد خود طلبیده بگوئیستی فرستاد و محمد خان مخاطب به بهادر خان که از امرای شیر شاه و اسلام شاه بود حکومت بنگاله یافت نوکری با داد گرے هند و شش داشت چون در آویزه مریز خان در گذشت بود و خضر خان حکومت یافته به بها در شاه ملقب شد در جنگ او مریز خان قتل زندگی بسپرد بعد خضر خان قاج خان حکمرانی کرد سپس برادر خرد او سلیمان کلیا نی که از امرای مشهور اسلام شاه بود حکومت یا استقلال یافت اگر چه سکه و خطبه بنام خود نکرده اما خود را حضرت اعلی خطاب کرده بود با پریز بن سلیمان بعد بد رفاه مقام کرد بد مریزده روز داؤد بسرد و م سلیمان در سال در سنه تصد و هفتاد و هشت مریزده خان جهان و را چه بود در مل داؤد را بقتل رسانیدند و بنگاله داخل مالک مریزده اکبر سے گردید از ابتدای سنه تصد و چهل و هشت مریزده لغایت سنه مد کوره که در صد و سی و هفت سال بوده باشد ولایت بنگاله از تصرف سلاطین د ملی بیرون ماند

الفصل راجه نود و نمل بعد اطمینان از موات بنگاله بحضور رسید و بعد از آمدن راجه در اندک مدت خان جهان بر حمت حق رفت مظفر خان دیوان اعلی از حضور مصوبه داری بنگاله متعین گشت این مظفر خان که بخواجه مظفر مشهور بود در ای حال نوکر بیوا میخان بود بعد تفرقه بیوا میخان کروری بر گشته بر سرور تابع بجاپ گردید چون حقیقت قایلیت و کار دانی او بر کبار انکشاف یافت بحضور خود طلب داشته دیوان بیوات فرمود و بمقتضای کار دانی در اسرع اوقات بنیایه دیوانی اعلی سرفرازی یافت و مدتی باین درجه رفیع ممتاز بود درین دیوان مصوبه داری بنگاله مامور گشت و در زان ولایت رسید و بنظم و نسق امور آنجا پرداخت بعد چند گاه معصوم خان کابلی جاکیر دار بها در دمشق مد داغ اسب که دران نزد یکی مقرر شده بود از فرمان عد ول نموده شورشی بر پا کرد با دیوان و حبشی سرکار و الا گفت و گو نموده سوار شد و خانه مرد و قتل کرده بغارت در آورد و سر بیگی فرا داشت و هم چنین در بنگاله بسبب بازیافت زوائد جاکیر ریزه منصب داران با بعضی آتسقالان یک دل و یک زبان گشته با مظفر خان مصوبه دار آنجا بیگی و مخالفت برخواستند و با معصوم خان کابلی همداستان گشته جمعیت فراهم آوردند و بسی امرا و دیگر همراز مظفر خان آز رده گشته بمخالفتان متفق گشتند و میرزا شرف الدین حسین یزنه اکبر که با پادشاه مخالفت داشت و بقصد مکه معظمه روانه شده بود نیز خبر شورش بنگاله شنیده از راه برگشته آمد و بمخالفتان ملحق گشت با غیا ن قلعه رامجا صره نموده معصومان را عا جز ساختند و مظفر خان پیغام داد بدین که آمده ملاقات نماید و الا روانه مکه معظمه شد مظفر خان شق ثانی قبول کرد چون بدین که که تو همین است پیغام داد بد که سوم حصه از اموال خود بر آورده بگیرد و تتمه بر جا گذارد مظفر خان

نیانی پشت هزار شهری نزد معصوم خان فرستاد تا از مرض و نارسوس او دست باز دارد مخالفان ازین معنی
 دلیر تر شد و در محاصره تنگ گرفتند و قلعه تا آنکه مفتوح شد مظفر خان را بدست آورده بقتل رسانیدند و
 اسیران او را هر يك از مخالفان بدست آورده بنصف شدند و بر تمام آن ملك استیلا یافته هر کدام خطایی
 و منتهی برآه خود مقرر کرد و انجمن آراسته خواستند که خطبه بنام محمد حکیم میرزا برادر عمزاد اکبر
 که در کابل بود بخوانند در آن وقت ناگهان بادی شدت وزید و باران سخت بارید بساط انبساط اجتماع را
 در نزدیکی انجمن بتفرقه و پراگندگی گرایید و آنچه مخالفان اندیشیده بودند بمنصه ظهور و نرسید همچون در بهار
 بها در نامی بسر سعید بد عشی علم بغی برافراشته سکه و خطبه بنام خود کرد چون این مقدمات بعرض
 اکبر رسید راجه تودرمل را که بعد مظفر خان دیوان اعلی مقرر شده بود با مرآه دیگر متعین فرمود
 راجه بجناح استعجال رسیده بدفع شورش پرداخت و بصلاح دولتخواهان در حوالی مریگه و حصار گلین احداث
 نموده منزل گردانید و حقیقت حال معروض داشت خان اعظم کوکلتاش با لشکرگران رخصت گشت و عقب
 از شهباز خان نیز متعین گردید از آرازه آمدن خان اعظم و شهباز خان در جمعیت مخالفان تفرقه افتاد و
 دست از محاصره حصار گلین که راجه تودرمل ساخته بود برداشتند معصوم خان با دیگر باغیان بطرف دیار
 و لغت انواج تاهره در بهار رسیده باستیصال باغیان کمر بست و همدرین اثنا معصوم خان قراچودی
 و ثابت خان عرف بهادر که بطرف جو پورو او ده بغی ورزیده بودند بدست آنها شهباز خان شکست خورده
 و به فرار آنها دامامان وقت در عوام شهرت یافت که معصوم خان قراچودی در معرکه کشته شد لشکرانش
 ازین شهرت پراگنده شدند شهباز خان ازین خبر خود را جمع ساخته و جمعیت فراهم آورده در نزدیکی
 او رسیده و با زیامعصوم خان قراچودی جنگ کرده غالب آمد و بعد چنان شکست چنین ظفر یافته رفع
 شورش نمود و معصوم خان شکست یافته با صل کس بدور رفت و بعد چند سبب موجب التماس جراثم معصوم خان
 بسفارش شاهزاده معاف گشته جاگیر لائق یافت راجه تودرمل بعد دل جمعی از مهمات آن دیار بحضور
 رسید و مورد الطاف فراوان گردید و بعد چند کاه خان اعظم نیز از یتگاه در حضور آمد شهباز خان تنها
 باستیصال معصوم خان کابلی و دیگر مخالفان مقرر ماند چون بعرض والا رسید که مخالفان بدور شد
 بدو تعات با شهباز خان جنگ کرده غالب آمدند و از انواج رفع شورش می شود بلکه روز بروز در افزونی
 است لهذا بقصد استیصال آنجماعه بدمال اکبر خود متوجه دیار شرقیه شد و شکار گران و تشپیرواکنان قطع
 منازل می فرمود در همین سفر راجه بیروبل جشن عالی ترتیب داده دعوت پادشاه نمود اکبر در آن مجلس
 تشریف برده پاینده را و افروزد و نیز در منزل راجه تودرمل وزیر تشریف آرزانی فرموده و سرافرازی
 بخش او شد بعد رسیدن در مکانیکه دریا بگنگا و حسنا با هم اتصال یافته بیشتر يك جا می رود و باعتقاد
 اهل هند از اماکن شریفه است بیابان اتصال هر دو دریا قلعه محکم اساس نهاد و شهر ببنای آن احداث
 فرموده و آله باس نام گذاشت و بن بستمیکم در طول یک کره و عرض چهل تزارقاع چهار دره
 مقرر گشته و این عبارات در سال بیست و هشتم جلوس اکبر با تمام رسید و درین مکان بعرض هیایون
 رسید که شهباز خان به تقویت نهضت مرکب دیایون با مخالفان جنگ نموده و نهضت و منصوص شد
 و معصوم خان کابلی و دیار در و دیگر مفسدان رجم العاقبه مزجت خوردند و از ملک پادشاهی بدور افتاد
 خود ما را در کنج خصول کشیدند بهایران معاودت فرموده بقصد دفع فتنه محمد حکیم میرزا به دست
 پنجاب روانه شد

در بیان بغی محمد حکیم میرزا برادر عم زاد اکبر پادشاه

از در کابل بغی ورزید و بارها از آب سند گذشت به علت آزار و اضطراب اهل پنجاب سی گردید و از صدقات
مساکین منصرفه منیرم کشته باز و بکابل می آورد و بتی بلامرور سینه بیست و دو روز قلعه را محاصره نمود
راجه بهکونت داس صوبه دار لاهور بهایه سمت افشرد و قلعه را محاصره داشت و کنورمان سنگه خلاف راجه
مل کر که فوج از سیالکوٹ بود احشام کوئی فراهم آورد و با جمعیت فراوان با گمان رسیدن و با میرزا
جنگ نموده غالب آمد میرزا به دست و با کشته از دور قلعه برخاسته بی نبل مقصود راهی گشت و پناه جلالپور
معموله حافظ آباد از دریای چناب گذشت در مسیر رسید و آن شهر را غارت و ویران ساخت و از راه کهنه
دریای سند عبور نموده بکابل رفت و کنورمان سنگه تا دریای سند تعاقب نموده برگشت چون این
جرات و جسارت کنورمان سنگه بعرض والا رسید مورد الطاف بیکران گردید و بیکارگی بمنصب پنجزاری
سرفراز گشت درینولا میرزا از استماع خبر شورش امرای بنگاله که سکه و خطبه بنام او می خواستند بکنند
در لنگر گشته و لشکر آراسته از کابل به پنجاب رسید به علت فتنه و فساد گردید و اهالی آن دین را آزار و اذیت
و سائید اکبر از آل بهاس کوچ کرده تصمیم این اراده نمود که این مرتبه در کابل رسیده بمیرزا جنان تادیب
نمایند که آنش فتنه او با لمره منطقی گردد و فوجی برسم منقل رخصت نمود میرزا از طنطنه موکب پادشاهی
اثبات خود در پنجاب متعل و دید و روانه کابل گردید افواج قاهره که از عقب میرزا شتافته بود با شادمانان
که از امرای میرزا بود جنگ نمود و شادمانان شکست یافته گریخت و مال و منال لشکر با لشاکثرید دست
بهادران لشکر فیروزی افتد و آمد و نوشته های چند بخط منشی میرزا از برتل های شادمانان نیز بدست
سردار فوج منصور افتاد بود آن نوشته ها را بحسنه بحضور والا رسال داشت از جمله نوشته بنام خواجه
شاه منصور روزی بود که در جواب او نگارش یافته اکبر از روی فراخ حوصلگی و نیک ذاتی بر زبان نیاورد
و بخاطرش رسید که در چنین وقت مخالفان بجهت مدد اساس اعتماد دولت خواهان اینچنین نوشته ها
می فرستند باردیگر بعرض رسید که کسان شاه منصور که در بنگاله فیروز پور خاکپور می باشند اراده
دارند که بمحمد حکیم میرزا ملحق شوند چون این معنی از خواجه استفسار یافت او انکار نمود از و طلب ضامن کرد
در دادن ضامن نیز عمل نمود شک بظن غالب میل شد که فی الواقع قصد خواجه بطور دیگر است بنا برین
جہات بصلاح دولت خواهان متصل کوٹ و کچهوینه که مابین شاه آباد و دایاله است خواجه را بحلق کشیدن
این خواجه شاه منصور از اعیان شیراز بود خدمت خوش بوئی خالنه داشت و اکبر بمقتضای آدم شناسی
نظر بر قابلیت او داشته بسیار دوست میداشت و مظفر خان دیوان اعلیٰ نظر بکار دانی و وفور دانش او حسن
می برد ناگزیر ترک نوکران نموده پیش منعم خان خانانان رفته نوکر گردید و بتی منعم خان او را بواب
عرض مطالب بنگاله بحضور فرستاده بود و تقریر مطالب نقش کار دانی او زیاد تر بخاطر پادشاه درست نشست
بعد فوت منعم خان طلب حضور فرموده به نیابت منصب اعلای وزارت سرفراز فرمود و در کمین زمان اصله
با این پایه رفیع رسید چون در معاسلات مردم را تنگ می گرفت بدین جهت چند روز تغییر گشته مقید بود باز
بهمان پایه سرفرازی یافت و دینولا با قضاے نقد بر باین حالت رسید بعد ده روز از کشته شدن بی تقصیر
اوظا هر گشته به امت تا سفی خاطر گردید لیکن مردم از سخت گیری او نجات یافته مسرور شدند

نظم

بهاشی نگاری جهان سخت گوی که هر سخت گری بود سخت میر

با آسان گذاری در هر سختی که آسان زید مرد آسان گزار

با احوال و طبعی متداول بر ساحل دریا است سنتی انوار لؤلؤ افق در مکانیکه دریا سے ہندو نیلاب رو
کا بل با هم می پیوند حکم و لایا عداوت قلعه زمین صادر شد و براب دریا سرنگه کو چید آسان قلعه گذار
عمارک حصار و تروج از سنگ مقرر گشت خا را از آسان جا بکست و بنا بان هوشیار سال بیست و ششم جلوس
والا شروع این بنا نموده با تمام شمس الدین خوافی در دو سال حصار کے رفیع و شیریں وسیع صورت انعام
با قلعه با قلعه بنارس موسوم گردید بقدر غنای دریا بیست و دو مای او بر روی مخالفان بند گویا بر زمین
در میان منی و خراسان با بان آن قلعه معتبر دریا مترد وین را بدین وصول دران قلعه راه عبور از دریا میر
بیست بند گل آشتی بنا آشتی قلعه متوجه پیش تر شد و ازین منزل فرمائی متضمن نصیح و بند بحکم حکیم
میرزا صد و دریا قلعه

حکیم مضمون آنکه و سخت آ با دهند و ستان جا سے چند بن سلاطین صاحب سکه بود تمام در قلعه
نصیر ف اولیای دولت در آمد سران روزگار روئے نیاز بن درگاه آورده اند و امرای این
مردمان ایما سے سلاطین پیشین نشسته حکومت میکنند آن برادر از جنین دولت جراحی نصیب باشد اگر چه
بررکان سلف کجین برادر را بمشور فرزند شمرده اند اما حق آنست که وجود پسر ممکن است و برادر پسرینی
قوانل رسید لائق عقل و دانش آن برادر آنکه از خواب غفلت بیدار گشته بملاقات خورشید مسرور سازد و زیاده
ترین مازا از دولت دیدار محروم ندارد محمد حکیم میرزا با غرای خوش آمد گویان خانه براند از فرمان
پدیو نگشته با خود قرار داد که گریوه فاسے راه از خیبر تا کابل مستحکم کرده آماده بکار گردید یا برای جنگش
رفته در هند و ستان شورش اندازد میرزا درین اندیشه بود کنگارش مادر میان داشت که شاهزاده سلطان
مراد پسر منقلد درو او احمی کابل رسید و با میرزا جنگ در میان آمد و میرزا شکست یافت و بطرف غور پند
شتافت و اراده آن کرد که بوالی توران پناه برده استمداد و استعانت نماید مقارن احوال اکبر هم بکابل رسیده
میر منار قلعه و باغ شہر را نموده مشورت اند و بآنکه محمد حکیم میرزا معتمد و جنین تقصیرات هند
بود از روستای کال تلطف بار کابل را بمیرزا مرحمت فرموده بهند و ستان معاودت نمود و میرزا در کابل
رسید و بحکومت آن ولایت قیام ورزید چون دائم الخمر بود از فرط با و بیما نی به بیمار یها سے صعبه مبتلا
گردید نشو آنست که خود را از شراب باز دارد بنا برین اسباب در اندک فرصت ساغر حیاتش لبریز گشت
فرزندانش را ده داشتند که پیش عبد الله خلیف او زینک و لی توران و زیند اکبر یاس صلہ ار حاکم نموده فرمان
احتمال نکاشته راجه مان سنگه را برائے تعزیت و تسلی پس ماند چون میرزا متعین فرمود و رایات مالیات
نیز بسمت کابل در حرکت آمد چون مرصه را ول پندی مورد سزا و قات اقبال گردید راجه مان سنگه که
بیشتر بکابل رفته بود کیشاد میرزا و اتر اسباب میرزا محمد حکیم میرزا را که نخستین بار ده ساله و
دو دین چهار ساله بود همراه خود گرفته در حضور آورد باد شاه نوازش فرمود و الطاف بیکران در حق آنها
میل دل داشته نظر توجه بتر بیت برگماشت و امرا ی کابل نیز بجز بساط بوس رسید و مورد عنایات شدند و راجه
مان سنگه بصوبه داری کابل سر فراری یافت

ذکر در بیان گذشته شدن راجه بهر بل

چون ساحل دریای سند محکم خیم اجلال گشت زین خان کو که بالشکر گران با سواد صلی اولوس یوسف رتی
و تسخیر ولایت سواد بجزر متعین کرد بدو شیخ عزیز بخاری محشی برائے قاضی قضاوت افغانان که در دشت
بودند رخصت یافت شیخ بعد از تاخت و تاراج معلوم نمود زین خان بقلع و قلع افغانان کمر بسته داخل
کوهستان شد بعرض رسید که تا فوج دیگر با عالت زین خان متعین نشود استیصال افغانستان ممکن نیست راجه
بهر بل و شیخ ابوالفضل استی عاے این خدمت نمودند اکبر قریه بنام مردواند اخیت قضاوت قریه بنام
راجه بهر بل برآمد لهذا راجه مذکور و حکیم ابوالفتح را بمنداد زین خان رخصت فرمود زین خان با اتفاق
و استصواب راجه بتسخیر بجزر کمر متعین برست کلان تران آنجا رقبه اطاعت در گردن انداخته همیشه
رعیت گوی اختیار کردند بعد از آن بر سر سواد لشکر کشی شد افغانان بر سر کوه مجوم آورده زرافه صفت
تیر و سنگ می باریدند زین خان بزور شمشیر از گریه گن شده قلعه بنا کرده با استیصال آنجماعه بد مال
پرداخت هندوین اثنا در میان زین خان و راجه بهر بل مخالفتی روداده شعله محاصرت بلند شد و گفتگوی
منازعت در میان آمد هر چند زین خان خواست که جمعی در قلعه گذاشته پیشتر روانه گردد راجه بر این معنی
راضی نگشت و فرار یافت که از راهیکه آمده اند مراجعت کنند بضرورت معاودت روانه داد راجه پیشتر آمده
حالی که فرار یافته بود فرود نیامد از انجا هم پیشتر روانه شد کما اینکه اول رسیدند حیدر مازنده بودند ناگزیر
به برداشتن خیم و بساط بر تال مشغول شدند زین خان از عقب آمد و صورت حال بدین منوال دید و او هم
ناچار و بر او نهاد افغانان سر اسب گوی لشکر معاینه کرده از هر طرف مجوم آورده و غریب شورشی بد آمد
راه بر تبه نگه بود که دو سوار بهار سے هم می توانستند گذشت قبل و اسب و آدم بر یکدیگر می افتاد گویا
نمونه روزر ستخیز بود چون افغانان از هر طرف رخنه غالب آمدند زین خان از قوط عبور نمود و در شجاعت
خواست که جان خود بر آبرو دریا زداما حیر خواهان جلو گرفته او را از آن آشوبگاه بر آورده در آن تنگنای
چند قبل و اسب و شتر و آدم بر رسته هم بگر افتاده راه عبور سوار مسدود گشته بود ناچار زین خان پیاده
شد بر راجه شتافت و هزاران دشواری جان بمنزل رسانید و بسیاری از لشکر یان را افغانان اسیر کرده
بودند و آن قدر مال و امهات بدست آوردند که از برداشتن آن عاجز شدند در آن روز چندین هزار کس کشته
شد و در آن زد و خورد راجه بهر بل از بلندی افتاده بیکر عنصر پش در هم شکست و اکثر راجه عاے متعین و دیگر
هند گان روشناس پادشاهی بکار آمدند راجه بهر بل در شعر مندی و وحدت فهم و جودت طبع و مزاج دانی
و خوش بیانی و سخن سنجی و بدله گویی بی نظیر بود و نوا در گفتار و نکات دل آویز او که باهت البساط خاطرها
تواند بود تا حال زبان زد روزگار است همی عالی داشت گویند ادنی عطا یی او با نص و مهر و هزار مهر بود چون
از عهد مصاحبان بزم خاص و زین محرمات انجمن اخلاص بود بمنصب سه هزار یی سر فرازی داشت و قرب
و منزلتیکه با کبر داشت دیگران را میسر نبود از گذشته شدن او عیش و محفل اکبر منقص گشت و بر خاطر پادشاه
منوچ این سانحه سخت گران آمد بمجرد استماع این خبر بی اختیار آب از دیده فرو ریخت و آه دردناک با وز بلند
بر کشید تا دور و زو شب بلا بدیات توجه نفرمود و بر زبانش رفت که از ابتلای جلوس تا حال که سال می ام است
غبار کدورتی باین حد برخاسته نشسته روز سوم شاهزاده سلطان مراد راجه نو در مل را با بسیاری از
یها در آن شهابت کیش برائے قلع و قمع افغانستان یوسف زئی متعین فرمود چون این خدمت در غورشان
شاهزاده رفیع مکن نبود از منزل دوم شاهزاده بموجب حکم معاودت نمود و راجه نو در مل بتخریب

آنجا که مقر رفت و راجه مان مکنه یا ستمکاران افغانان تا نزدیک درخسیر رسیدند بود بر حالت او متعین گردید
 و زمین خان و حکیم ابرو الفتح بحضور رسید و روز چند رخصت کوریش بیاخته مورد عتاب گشتند آخر الامر
 بشفا عت شافزاده عفو تقصیرات آنها شده بار یافت شد و در چند ملاش مش راجه میر بل حسب الامر نمودند
 بدست نیامد چون او را بسیار دوست میداشت تا سبب سبب کرد عمل درین اثنا میر قریش لطیفی عبد الله خان
 یا د شاه نوران زمین چون خاطر باد شاه از واقعه راجه میر بل مکرر در اطراف لطیفی مذکور در سه روز بار نیامد
 بعد چند روز بحضور رسیده بامه عبد الله خان از نظر کزرا بعد میر قریش را با نعام لائق سرفراز فرموده
 رخصت انصاف داد حکیم ملام برادر حکیم ابرو الفتح را همراه میر قریش نزد عبد الله خان سفارت و حواصه
 محمد را بدین نحو بداری الحائف و مدایا و میر منیر جهان را براسه بر مش واقعه اسکندرخان بدین عبد الله خان
 فرستاد بعد انتظام مهام آن دیار و تنبیه سرکشان بد کردار از ساجل در بایست سند معاودت بهند و ستان گردید
 و راجه نور در مل را بحضور خود طلبیداشته راجه مان مکنه را متعین کابل کرد و با ستمکاران افغانان یوسف زئی
 اسمعیل قلچیان متعین گشت از بواقعی تا دینب آجماعه نموده

ذکر در بیان رسیدن میرزا سلیمان والی بد خشان در حضور پرنور و تفرقه بد خشان

مسئله او صاحب تران امیر تیمور گورگان می رسد حکومت بد خشان با استقلال داشت و بارها از بد خشان
 لشکر بکابل کشید و مر بار شکست خورده رفت ابراهیم میرزا خلف او در شجاعت و دلاوری و قراست و دانشوری
 یکتا بود در گذشت سلیمان میرزا را ازین جهت که بسیار دوست می داشت از فوت او غم جانگناه روداد و این
 رباعی مناسب حال او است

رباعی

ای لعل بد خشان ز بد خشان رفتی در سایه خورشید دو خشان رفتی
 درد هر چو خاتم سلیمان بودی انسوس که از دست سلیمان رفتی

بعد فوت ابراهیم میرزا جوشا مرخ میرزا پسر او کلان شد میرزا سلیمان را با عاقر مرغ میرزا نبیره خود صحبت
 در گرفت و کار به پر خاش کشید و بد فعات جنگ در میان آمد آخر الامر سلیمان میرزا هزمت خورده در کابل
 رسید چند گاه پیش محمد حکیم میرزا که در آن وقت زنده بود گذرانید و بد رگه اکبر التیجا آورد و بنیاه
 هزار و رویه نقد و سامان سفر از حضور مرحمت گشت و فرمان متضمن استمالت بصدور و بیوست میرزا بیجمعت
 خاطر از کابل روانه گردید چون نزدیک دار السلطنه فتح پور رسید حکم شد که امرای کبار با استقبال روند
 و نیز حسب الامر نامه کرومی فتح پور فیلان کوه شکوه بسلاسل طلا و نقره و جواهرات طلا و زر بفت آراسته
 استاده کردند و در میان حو قیل از ایله یوزها با پوشش مخمل و زربفت و زنجیرهای طلا و طلا ده مرصع با
 د آشنی و عقب فیلان دو رویه سواران خوش اسب و براق بالباس و سازها بسته صفوف آراستند و بساوان
 صاحب اهتمام برگماشتند که احدی از صف بیرون نتواند شد و کوهی است شهر را جازوب زده و آب
 باشین و مصفا کردند و دکان کهن رسته باز آراستند و از زرباف و اقمشه متنوعه در گرفتند طواف
 انام از شهر و نواحی در گریچه و بار و طاف و قار و انهار و باها براسه نیا شامجرم آوردند پادشاه خود هم

یا شاهزاده های و الاشان بکمال جاه و جلال بقصد ملاقات او شهر برآمد چون نزد پسر رسید اول
سلیمان میرزا بهار شده کورنش بجا آورد بعد از آن اکبر را سب فروه آمدن میرزا را در بغل گرفت و بمشور
آورده ضیافت و مهمان داران نمود و به شادمانی در تشریف بخشان هر سبب فرمود بعد چند روز
صوبه داران بنگاله تجویز شده بود میرزا قبول نکرد و بقصد مکه معظمه رخصت گرفت مفتاد هزار روپیه خرج
راه یافت میرزا بعد از آن سعادت حج بهمان راه باز درین بخشان رسید به شاهزاده میرزا جنگ کرده مزیت
خورد و بعد الله خان پادشاه توران پناه برد عبد الله خان طماع بمشاهده نفاق ایشان لشکرها فرستاده ولایت
بن بخشان از تصرف شاهزاده برآورده حواله کسان خود نمود و سلیمان میرزا و شاهزاده میرزا هر دو مستحرم
گشته بکابل رسیدند

بیمت

دولت همه را اتفاق خیر و بدی از نفاق خیر و

در آن وقت محمد حکیم میرزا زندی بود جنین موضع از تومان لسان بسپور و قال میرزا مقرر کرد و شاهزاده میرزا
بودن در کابل اختیار کرده نزد اکبر رسیده مورد انواع عواطف گردید پس از چند روز سلیمان میرزا نیز
بوساطت راجه مانسکه بخت متا کبر رسید و بعد سه سال مسا فر ملک آفریده گردید اگر چه سلیمان میرزا در
زمان بودن کابل با مانسکه محمد حکیم میرزا لشکر فرام آورده بدین نجات قصد بد بخشان نمود اما کارهای از
پیش نرفت و سال سی و چهارم جلوس محمد زمان نامی خود را فرزند شاهزاده میرزا را نمود و بدین بخشان
گرد شورش برانگیخت و او را با عبد المؤمن پسر عبد الله خان والی توران بدین نجات جنگ روداد و مردد فتنه
نموده بدین بخشان را متصرف شد و بدین حکومت آن ولایت نمود امیر عبد الله خان لشکر گران متعین کرده
محمد زمان را زین بخشان اخراج نمود و آن ولایت را بتصرف خویش درآورد محمد زمان از بدین بخشان برآمده
در کابل رسید بحسب ظاهر می خواست که روانه حضور شود و در باطن قصد فساد داشت در آن وقت قاسم
خان صوبه دار کابل در حضور بود محمد هاشم پسر قاسم خان که به نیابت بدین در کابل بود از قصد او واقف
شد و بانکه جنگ او را دستگیر کرد محمد زمان افتاد قاسم خان از حضور بکابل رسیده با محمد زمان بدین از
نموده تسلیات بسیار میکرد اما او را نظر بدین می داشت و می خواست که روانه حضور سازد محمد زمان بقاء بدین که
یافت قاسم خان را بقتل رسانیده در صد کشتن محمد هاشم گردید و از قتل بدین واقف گشته کسان خود را
فرام آورده محمد زمان را بقصاص بدین و خود بسیارست تمام کشت و تمام بدین خشیا که در کابل بودند علف
قیغ بدین ریغ شدند و رفع شورش محمد زمان از آن دیار گردید و در بدین بخشان عبد المؤمن پسر عبد الله خان
حاکم مستقل گشت بعد تسلط بدین بخشان خواش و صلت در خانه اکبر نمود بدین و خواست حبیب الله ایلچی
فرستاد چون ایلچی از دیار بهت میگشت کشتی از موج دریا غرق شد و نامه که در بدین مخصوص نوشته بود
از نظر اکبر نگشت بر زبان مرده افتاد که پادشاه اکبر بود و چه عجب که همین قسری بوقوع آمد و با نشاندن عبد الله خان
با استیلا این خبر مکتوبی متضمن معاذ بدین بر مصحوب مولانا حسینی براسه اکبر و سال داشت اگر چه
مولانا حسینی بعد رسیدن در حضور بانکه از املا در گذشت اما جواب مکتوب عبد الله خان باین شایسته
قلبی فرموده از سال نمود و اما بدین دوستی را احکام داد *

در بیان تسخیر ولایت کشمیر

یوسف خان والی آنجا همواره اطفا را طاعت و انقیاد نموده پیشکشهای لایق را سال بعد از سال میباشید در سال سوم مجلس والا بعقب نامی بسر خود را با پیشکش فراوان بدین رگه و لاف رساند او چندگاه در حضور قیام داشت و بنا بر وحشتیکه آنجا طوفان داشت بی رخصت از حضور گریخته بکشیر رفت چون این معنی بعرض رسید فرمانی بنام یوسف خان صادر شد که خیریت ذات و امنیت ولایت تو درین است که خود آمد و ملازمت مشرف شود با بسر خود در آستان والا بعرضت او عذرهای زمیندارانه پیش آورده و وضاحت نمود که لهذا فصل کشمیر آنجا طرا کبر مصمم گشت شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس و شاه قلی خان مجرم و دیگران را برین محل من مضمین شده بملاح راه بوان دولت خواهد روانه شد بدین وسختی و مسرت تمام قطع مرا حل نموده نزدیک کشمیر رسید لی یوسف خان در خود تاب مقاومت ندید و اراده داشت که بامرای بادشاهی ملاقات نماید اما از بیم کشمیریان نمی توانست آخرا لا مریه من الله بدین مکان مجادله برآمده بامرای بادشاهی ملاقاتی شد کشمیریان با طلاع این معنی حسین چک را بحکومت برداشته آماده جنگ شدند درین اثنا یعقوب میر یوسف خان ازین راجه شده بکشیر رفت کشمیریان همراهی حسین چک گذاشته بر یعقوب حمله نمودند و او را شاه اسماعیل خطاب داده و سرکرمها مستحکم ساخته بقصد مجاریه بالشکر بادشاهی صفوت آراستند چون این معنی بعرض اکبر رسید فرمان والا شان بنام شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس بصدور پیوست که اگرچه یوسف خان ملاقات کرده اما تا کشمیر بتسخیر در نیاید دست از و غا و همجا باز نداشت بنابران لشکر فیروزی اثر کسر همت بسته توجه کشمیر شد چون نزدیک رسید مجاریه سخت در میان آمد کشمیریان مغلوب آمد و ملاقات کردند و سکه و خطبه بنام اکبر جاری گردید و زعفران و ابریشم و جانوران شکری که خلاصه محصول آن ولایت است بجمعه در سرکار والا مقرر گردید

ذکر سلاطین کشمیر

یوسف بواسطت شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس بقلعه آستان رمی و ادراک ملازمت نموده مورد عنایات گردید بر منتظران اخبار مشهور شد که در سنه هفصد و پانزده هجری سامونوا می که خود را از آل گرشاسپ بن نیکروز می گفت نوکر راجه بهگونت بود که از نجل ارجن پانگ وان بود گردید مدت مدیدی در مقام لایق بجا آورده اعتبار یافت چون راجه بهگونت بود و گذشت بهر او راجه دیمس بحکومت ممکن گشت شاه میر بن سامونی مل کرور را وکیل السلطنه و صاحب مدار گردانید و مرد و پسر او را که یکی جمشید و دیگری علی شیر نام داشت پیش آورده در کارها دخیل ساخت و شاه میر را د و پسر دیگر بود یکی اشترانگود و دیگر هندال نام و این مرد و صاحب داعیه بود که چون شاه میر و پسرانش اعتبار تمام یافتند غلبه پیدا کرده سپاه و زمین را بجا نب خود کشید و بی تقریب از راجه و جمیل آن و راجه آنها را از امن آنجا نه خود منع کرد شاه میر و پسرانش از روی تسلط و استیلا بی تمام برگشت کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را با خود متفق گردانیدند و روز بروز قوت و مکنات آنها زیاده گردید و راجه زیون و مغلوب کشیده در سنه هفصد و چهل و هفت هجری بمرگ طبیعی در گذشت و زوجه او کوکنا دیوی نام قائم مقام گشته خواست که باستقلال حکومت نماید و بشاه میر

پیغام کرد که چند رئیس و مآرا حکومت بردارد شاه میر قبول نکرد رای بر سر او لشکر کشیده جنگ کرد چون ارادت الهی بران رفته بود که حکومت منقطع گردد و دین اسلام را راج باید فضا را رانی کوکنا دیوید و جنگ معلوب شد و بن بست کسان شاه میر گرفتار گشت و بضر و ریت اسلام قبول نموده در عقد نکاح شاه میر درآمد و شاه میر مظفر و منصور شده دران ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده سلطان شمس الدین خطاب یافت و از ابتدا ای سنه مفصل و چهل و هفت هجری در اینجا اسلام را تاج شد مدت سلطنت او سه سال و چند ماه سلطان جمشید بن شمس الدین عرف شاه میر بحکومت آن ولایت بعد بدو رستمکن شد سه سال و دو ماه سلطان شهاب الدین عرف میرا شاک بن شمس الدین هشت سال سلطان قطب الدین عرف هندال بن سلطان شمس الدین یازده سال و پنجاه سلطان سکندر بن شکر بن شمس الدین در سنه مفصل و هشتاد هجری بر مسند فرمان روانی متمکن گردید و بشکستن بت و انداختن بتخانه شغل عظیم داشت و بتی بتخانه مهیا دیوار که در نزدیکی کشمیر بود انداخت لوحی از آن برآمد و خط هندوی بران ظاهر گشت نوشته بودند که بعد یکبار و یکصد سال سکندر نامی این بتخانه را خواهد انداخت سلطان بعد اطلاع برین معنی افسوس بسیار کرد و گفت که شکی این لوح بر دروازه می بود تا من بتخانه را نمی انداختم و قول بانی باطل شد

الفصل در سلطان خیالی متعصب بود و اکثر بر همان را بعد برانداختن بتخانه بران بزرگوار مسلمان کرد و بسبب شکستن بتها او را سلطان سکندر بن شکر گفتندی و فنی که صاحب قران امیر تیمور گورگان در هندوستان نزول افغان فرمود قبلی بر آید سلطان فرستاده بود او سر مایه شرف خود دانسته مراسم اطاعت و انقیاد بجا آورد و پیشکشهای لا تعد ارسال داشت مدت حکومت بیست و دو سال و سه ماه سلطان علی شاه عرف میرا خان بن سلطان سکندر بن شکر بعد بدو بر مسند حکومت نشست و شاهین خان برادر خود را مدار علیه نموده بوزارت خویش مقرر گردانید بعد چند عی شاهین خان را ولی عهد کرده در کشمیر گذاشت و خود بر سر را جیه جمون که خسرو بود لشکر کشید بعد روانه شدن با غوای بعضی مردم از ولی عهد کردن برادر خود بشیمان شک معاودت نمود و با عانت راجه را جوری در کشمیر رسید متصرف گشت و شاهین خان برادرش از کشمیر برآمد بسیار لکوت رسید دران ایام جسر ته کهو که از خوف صاحب قران گریخته در پنجاب رسید و بود و نوبتی که علی شاه صل فتنه نهفته مراجعت کرده کشمیر میرفت جسر ته سر راه گرفته بعد محاربه او را دستگیر کرده مال و ممتعه و اسباب و اشیای است آورده بود شاهین خان بعد رسیدن سیالکوٹ با جسر ته ملحق گشته با تفاق بر سر علی شاه رفت علی شاه با لشکر انبوه برآمد جنگ عظیم کرد و از طرفین خلافت بسیار کشته شد با لاخر علی شاه شکست بخورد و گریخت ایام حکومت او شش سال و چند ماه سلطان زین العابدین عرف شاهین خان مظفر و منصور گشته مسند آراست حکومت کردید محمد خان برادر خود را بوزارت مقرر کرد چون عدالت همیشه و انصاف دوست بود سپاه و رعیت از خو شنود شدند بر اومه که در زمان حکومت سلطان سکندر بد را و جلای وطن اختیار کرده بودند در عهد او باز آمده آباد گشتند سلطان به بر اومه تاکید کرد که آنچه آیین ایشان باشد بعمل آرند و جمعی از بر اومه که در زمان سکندر بجز واکراه مسلمان شده بودند باز بآیین خود رجوع نمودند بالاخر بمرگ طبیعی در گذشت مدت حکومت او چهل و هشت سال سلطان حیدر عرف حاجی خان بن زین العابدین چهار سال و دو ماه سلطان حسین بن سلطان حیدر دو سال و چند روز سلطان محمد شاه بن سلطان حسین بعد بدو بر مسند آراست حکومت گشت بعد چند عی بعضی امرایا اتفاق بر سر ام را جیه جمون که از خوف تاتار خان نائب سلطان بهلول لودی حاجی حاکم پنجاب در کشمیر رفته بود وزیر سلطان را گشتند سلطان از تاتار خان کو مک طلبان شده مخالفان را تادیب نمود چون ده سال و هفت ماه از حکومت سلطان گذشت سلطان فتح شاه بن

آدم خان بن زین العابدین از نایب خان کرمه آورده با سلطان محمد شاه جنگ کرده و شکست یافته و کشمیر را در تصرف خود آورده سکه و خطبه بنام خود کرد و سلطان محمد شاه در دست خورشید در هند وستان آمد بعد از سال سلطان محمد شاه باز در کشمیر رسید و بر سلطان فتح شاه فتح باغده محمد شاه در سرکست نشست و فتح شاه بجانب هند وستان آمد و بعد از مرگ او در سال باز در کشمیر رسید و بر سلطان محمد شاه فتح باغده و سه سال و یک ماه حکومت کرد و سلطان محمد شاه با لشکر فراوان آورده کشمیر را تسخیر خود در آورد سلطان فتح شاه بطرف لامور آمد و مصالحا ردیعت حیات سپرده در سینه شصت و هشتاد و نه که سلطان بهلول بودی رحلت نمود و سلطان سکندر خلف او اورنگ از اسب هند وستان گردید نوکران سلطان فتح شاه سکندر خان به سر فتح شاه را در کشمیر آورده مدعی سلطنت شدند آخر الامر او شکست خورده بدین مرتبه بعد از آن در سینه بهشت و می و سه از ظفر الدین محمد بابر پادشاه کرمه آورده باز در کشمیر رسید و با نیک زمانه اسیر گردید سلطان محمد شاه او را میل در چشم کشیده مقید نگهداشت ابام حکومت محمد شاه مرتبه اول ده سال و هفت ماه و مرتبه دوم دو از ده سال و یک ماه و مرتبه سوم باز ده سال و باز ده ماه و بیست و دو روز که همگی می و چهار سال و هفت ماه باشد و مدت حکومت سلطان فتح شاه مرتبه اول ده سال و مرتبه دوم سه سال و یک ماه که همگی دوازده سال و یک ماه می شود و مدت سلطنت هر دو چهل و شش سال و هشت ماه سلطان ابراهیم خان بن سلطان محمد شاه بعد از بر مسند حکومت جا گرفت پس از چند گاه ابد ال باکری که از امر اسب بزرگ آن ولایت بود از سلطان و نجیب و ملا دست بابر پادشاه در هند وستان آمد و ظاهر ساخت که ولایت کشمیر بمسلح ترین وجهی تسخیر می توان نمود آخر الامر بابر حسب الطلب او کرمه مرخص فرمود او نیز یک کشمیر رسید و سلطان پیغام کرد که شوکت و سطوت پادشاهی بعد از است که سلطان ابراهیم بودی پادشاه هند وستان را با صد هزار کس بجای او بر ساخت توجیه غرضی بود بیشتر آنکه اطاعت کنی و قبول نکرد و جنگ در میان آمد سلطان در معرکه کشته شد ابد ال باکری بعد از فتح و ظفر الدین شاه برادر او را بر مسند حکومت متمکن گردانید مدت حکومت هشت سال و پنج روز سلطان نازک شاه بن سلطان محمد شاه بعد کشته شد برادر خود با اتفاق ابد ال باکری حکومت یافت چون بابر پادشاه ازین جهان رحلت کرد و همایون پادشاه اورنگ از اسب سلطنت گشت کاسران میرزا برادر همایون پادشاه از پنجاب بر کشمیر لشکر کشید و معاربه روی داده اکثر کشمیریان علف تیغ بیدار شدند و عسا کر گویان میرزا اکثر مال و اسباب کشمیریان را تاراج کرده معاودت نمود و در سینه نصل و سی و نه سلطان ابوسعید والی کاشغر سکندر خان خلف خود را مع حیث رمیز زنی کاشغری پادشاه و از ده هزار و سی هزار نفر کشمیر فرستاد و تا سه ماه کشمیر و مواضع آن را غارت و تاراج کرد و عمارات قدیم برانداختن عروج و مرجع تمام دران ولایت روئے داد و اکثر مردم کشته شدند عاقبت الامر سکندر خان مصالحه نمود و شوکت و بعد چند گاه سلطان نازک شاه را با یام حیات بصر آمد مدت حکومت پانزده سال سلطان شمس الدین بن نازک شاه و ابام حکومت و ظاهر نیست سلطان نازک شاه بن شمس الدین بن نازک شاه شش ماه و میرزا حیدر کاشغری با لوراده بابر پادشاه از کاشغر بملازمت همایون پادشاه را گزیده بود و همایون پادشاه از کشمیر شکست یافته بلا عور رسید حیدر میرزا بهر یک ابد ال باکری و عا جی چنگ و نگی جنگ و دیگر امرای کشمیر از همایون رحمت گرفتند در سینه نصل و چهل و هشت و کشمیر رفته بتسخیر او را و اولاً بصلح کشمیریان سکه و خطبه بنام نازک شاه بحال داشت بعد از آنکه همایون از عراق معاودت کرد فتح فتن ماروکا بن نمود حیدر میرزا بنا بر حسن اخلاصیکه با همایون داشت در کشمیر سکه و خطبه بنام او کرد و نوبتی شیر شاه قوی

پیر کشمیر فرستاده بود بعد جنگ از لشکر حیدر میرزا شکست یافته برگشت چون حیدر میرزا در آن ولایت
استیلا یافته حکومت با استقلال کرد کشمیریان را مغلوب داشته بطاوعی آورده بعضی از اهل کشمیر که نزدیک و
نزدیک جیلی آنها است بکروند بعد در لباس دوستی دخیل گردید و لشکر میرزا بطرف تبت و بکلی و را جور
متفرق کردند و با خود اتفاق نموده پیر میرزا شب بخون آوردند در آن زد و خورد تیری به میرزا رسید
عمرش بسراپا مدت حکومت ده سال سلطان نازک شاه مرتبه دوم مسند آرای حکومت گشت در اندک ایام
بحراری بنی پیمان زنی که اولین بزرگواران مدت حکومت و ماه سلطان ابراهیم شاه بن محمد شاه و نازک
شاه پنج ماه سلطان اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه در سنه نهصد و هجده و نه سلطنت رسید اگر چه حکومت
بنام او بود اما قازان خان چک استیلا داشت ایام حکومت در سال سلطان حبیب شاه بن شاه اسمعیل شاه بعد
پدر بر مسند حکومت نشست قازان خان چک از روی تسلطیکه داشت او را در گوشه نشاند و خود بواسطه
حکومت برافراشت ایام حکومت حبیب شاه در سال و چند ماه سلطان حسین خان برادر قازان خان
نهصد و شصت و چهار سال و خطبه بنام خود کرد چهار سال و چند ماه سلطان حسین خان برادر قازان خان
چون قازان شاه را از آن رجایام روی داد برادرش غالب آمده پسران او را نابینا کرده خود مسند نشین حکومت
گشت قازان خان ازین در ده ضمیمه آزار بین و او گشت قالب نهی کرد حسین خان دخت خود را با تحف
و هدایای لافقه در رخ مت اکبر فرستاد مولانا کمال که در آن زمان بفضیلت و درویشی مشهور بود در ایام
حکومت حسین خان از کشمیر برآمده در سیالکوٹ پسر رسید و بدین رس اشتغال ورزید ایام حکومت
حسین خان ده سال و چند ماه سلطان علی شاه برادر حسین خان پس از برادر خود میرزا آن ولایت گشته
بعد چندگاه سکه و خطبه بنام نامی اکبر مقرر کرد و با میل از بد اتحاد و عهد عناد و لیاقت خود را
در رخ مت شاهزاده سلیم با تحف و هدایا فرستاد و اظهار ارادت و بندگی خود نمود بعد چندگاه در مرصه
جوانان از اسب افتاده کشته گردید کی بجو لا تنه آخرت برد مدت حکومت ده سال سلطان یوسف شاه
بن علی شاه بعد پدر مسند آرای حکومت گردید بعد اندک زمان سید مبارک خان که از امرای
بزرگ آن ولایت بود قالب آمد به بر مسند حکومت نشست یوسف شاه از دیگر بخته از راه جمون پیش میرزا
یوسف خان حاکم پنجاب آمد و با اتفاق میرزا و راجه مانسنگه در فتح پور سیکوی رسید به ملازمت اکبر
مصرف گردید و در سنه نهصد و هشتاد و هفت هجری میرزا یوسف خان و راجه مانسنگه بکومک او مقرر
شدند و او با امرای پادشاهی در کشمیر رسید و باندک جنگ فتح نمود و حکومت با استقلال یافته امرای
پادشاهی را رخصت ساخت در سنه نهصد و هشتاد و نه هجری اکبر پادشاه در وقت مراجعت از کابل از
مقام جلالت آباد ایلچی متعین کرده فرمانی بنام یوسف خان اصل او فرمود او با استقبال فرمان گیتی مطاع
سعادت نهاد و زکشته حیدر خان عرف یعقوب پسر خود را با تحف و هدایا بدین رگا و آسمان جاه فرستاد
پسرا و یکسال در حضور والا بوده بدین رخصت کرفته بکشمیر رفت چون این معنی بعرض مقنن رسید
میرزا شاهرخ و شاه فیضان محرم و راجه بگهونت داس چنانچه گذشت بشغیر کشمیر متعین شدند یوسف خان
عاجز شده همراه امرای پادشاهی در حضور پرنور رسید و از سنه نهصد و نود و سه ولایت کشمیر داخل ممالک
مجر و سه گردید مدت حکومت یوسف خان هشت سال بعد رسیدن یوسف خان بدین رگا و الا یعقوب پسر
در کشمیر بوده مراسم انقیاد چنانچه بایده بجا می آورد با استیصال او قاسم خان یا امرای دیگر متعین
گردیدند و پادشاه کابل شتافت در آن نواح تالایی است که هرگاه در آن مکان آواز نثاره یا کرنا شود برف و باران عظیم
بارد همگام نزول لشکر چون آواز نثاره شد برف و باران و بگرد و بسیار بارید و آسمان سرما بلشکریان رسید

جائی از آن بسیار تلف شد اند از وقوع این معنی کشمیریان که آماد و بیکار بودند غالب آمدند و نظر قدر
 لشکر پادشاهی روزه داد در آن حال قاسم خان خود را مرست کرده پیش رفت یعقوب از دلیری قاسم خان
 هراسان گشته تاب جنگ نیاورد و بطرف کشنوار گریخت و شمس جنگ را که در قیل او بود خلاص نمود کشمیریان
 بعد رفتن یعقوب شمس مل کوثر را بحکومت برداشته آماد و کارزار شدند و بر سر کوهل جنگ در پیوست
 با قبایل پادشاهی قاسم خان میروزمند گشته در شهر سرهنگ که دارالایاله کشمیر است درآمد و بنجیل
 سکه و خطبه بنام اکبر جاری گردانید بعد چندگاه کشمیریان یعقوب را از کشنوار آورده بر سر قاسم خان در
 شهر سری نگر شب خون آوردند بهادران لشکر پادشاهی مت افسرده جنگ مرده اند خود ند غنیمت تاب نیاورد
 بی نیل مقصود راه فرار پیش گرفت مرقه ثانی باز یعقوب با تفاق کشمیریان از شعاب جبال برآمد و مصلح
 شورش شد و ناگهان شب خون آورده بهمان و تیره بازگشت چون یعقوب خائب و خاسر گریه و کارهای از پیش
 نتوانست بردا کتوا سرا می کشمیر آمد قاسم خان را دیدند و خان آن جماعه را استعانت نمود و بحضور پادشاه
 فرستاد آنها بعد ادراک دولت حضور مشمول عتابات شدند و یعقوب باز با تفاق شمس جنگ از کوه برآمد
 بر پیمان با قاسم خان جنگ کرد چون قاسم خان از محاربات متواتره بنگ آمد استعاده و استعانت از حضور
 نمود میرزا یوسف خان با یالات کشمیر متعین گشت و حکم شد که مرگه میرزا یوسف خان از نظم و نسق آن
 ولایت بجا طرح نماید و بنیاد فتنه و فساد بر کند و کرد قاسم خان برخصت میرزا یوسف خان آستان شناید
 میرزا یوسف خان بجنایح استعجال و کشمیر رسید و بشجاعت جبلی که داشت و دانش علاوه آن نظم و نسق
 آجاها برافراشت و شمس جنگ ندامت کشیده ملازمت میرزا اختیار نمود و میرزا او را بمشمال نموده بدوگاه
 و الا فرستاد و رفع شورش از آن ولایت گردید و قاسم خان برخصت میرزا بحضور رسید و بصوبه داری کابل سرفرازی
 یافت و چنانچه نگارش یافت آخر الامر دست محمد زمان میرزا در کابل بقتل رسید

ذکر نهضت اکبر پادشاه بسپهر کشمیر

در سال سی و چهارم جلوس اکبر پادشاه بسپهر کشمیر متوجه شد دشواری راه کشمیر از ارتفاع جبال و مغاره های
 خطرناک و گریزهای دشوار گذار و انبوهی جنگل از کثرت اشجار و سختی سنگ لاینها و ضیق مسالک بعد پست
 که اندیشه بدشواری می گذرد در اثناء راه و تن بنیال و بیریه بل کوه مست که از غایت ارتفاع سر بفلک
 کشیده و از نهایت بلندی باوج آسمان رسید و برفراز آن تماشاخانه عالم بالا توان نمود و صوت صوامع ملکوت
 توان شنود سکنه آنجا افلاکیان را به مسایگی می بینند و مرغانش از خوشه پروین دانه می چینند و چون حکم
 مطاع چندین هزار خوار تراش فوجی دست و تبر داران جا بد و چست در قلع احجار و قطع اشجار بد بیضا نموده
 آن مسالک را آراستند و از راه و روتا کشمیر نورد و هفت گروه بجزیب درآمد اکبر بعد قطع مرا اهل و منازل
 در خطه دگشا س کشمیر نزول اقبال فرمود و بمشایه سیرگامها می آتیا بسی مسرت اند و خست فی الحقیقه
 که کشمیر از تعریف و توصیف مستغنی است و عیبی غیر از کشمیریان ندانده

نظم

چه کشمیر انتخاب هفت کشور قسم خورده بخاکش آب کوثر
 چه کشمیر آب و رنگی باغ و بوستان امیر مر نهالش صد گلستان
 نظر چند آنکه بود شش کماری بجز آب ز مردم نیست جاری

درین گلشن ز جوش خنده گل نمی آید بگوش آزار بلبل
در پایه بهت که از میان شهر و بازار جاریست از عجایب تماشا است اطراف آن مبارات دلگشا و در عین دل
نیز مزارع و باغها عرض از خوبی مرجه باید دارد اما کشمیر بان بهایت بد معاش و بزبونی زیست نمایند
خورش دایمی آنها خشک نمیشود بی نمک برنج گرم خوردن و سم نیست شبانگاه برنج بخت نگاه می دارند و روز دیگر
می خورند و هوشش پیرو من بشمین است که عیارت از بتو باشد ناشسته از خانه بافنده می آرند و آنرا دوخته
می پوشند تا پاره شدن بآب نمی رود و از بد بد ر نمی کشند

پیوست

نفاق فطرے شان همچو نیش با کز دم نزاع خلقی شان همچو زهر لازم مار
القصه اکبر از سیر کشمیر بغایت خوشوقت شد و عید رمضان المبارک همانجا نمود و در آن روز با مستشفاع
میرزا یوسف خان حاکم آنجا تقصیرات پسرش یعقوب خان بخشیده کفش باغی خود مرحمت نمود و پسرش
خود دانسته آن کفش را بر سر بست و بحضور رسید و مورد عنایات گشت و اکبر بعد از فرج بوا و بکلی و دستور
که بسی دشوار گزراست با جمیع حشم و خدمت قطع منازل نموده در حسن ابدال نزول اقبال نمود در آن روز
امیر فتح الله شهبازی و پس از آن حکیم ابوالفتح گیلانی که مقرب پادشاه بودند در درخت مسنی بر بستند
و در حسن ابدال منقون شدند در آنجا چند گاه را با اقبال اقامت و روزی با طرح باغ دلگشا رخت آمده
و از آنجا بهشت فرموده و بقطعه فرج افراست کابل نزول اقبال نمود قاسم خان صوبه دار آنجا که در آن وقت
زند بود بموجب حکم اعلی در گذرگاه متصل شهر که ظهیر الدین محمد با بر پادشاه و منندال میرزا و محمد
حکیم میرزا در آنجا منقون بودند باغ و محاربات مالیه احد است بود چون بر پاشای حال رعایا به کابل بعرض
رسید حکم شد که تا هشت سال مشتمل حصه از خراج مقرری بر رعایا معاف کرده و همه بازایات می کرده باشند
و بعد سیر و شکار کابل معاودت بهند و ستان شد قضا را در منزل قه مکه اکبر از اسب افتاد و در خساره اش
غیر اشید و شد شش روز صاحب قراش بود پس از حصول صحت از آنجا روانه شد بعد رسیدن در رهتاس
بر قیل خاص که در جوش مسنی بود سوار می شد پیش از آنکه باغی او در قلاده مضبوط شود قیل مذکور بقصد
ماده فیلی دوید اکبر بر زمین افتاده زمانی در از بهوش بود بعد دیر بهوش آمد ظاهرا اندک آسیب
در باطن رسید بود یا بنا بر احتیاط صلاح حکما رگ مفت اندام دست راست برگشاد و در اندک فرصتی
تندرستی یافت از سنوح این سانه خبر ما به ناخوش در اطراف ممالک برزبانها افتاد و غریب شورشی
بر خاست و رعیت از مالگزاری دست باز کشید و در معاملات ممالک اختلال روی داد چون لاهور مخیر
سرا دقات گشت این شورش فرونشست و طوق و ممالک که نا امن شده بود امنیت گرفت و درین نزدیکی بشب
مہتاب تماشایی جنگ میدان قضا را آموحریف خود را گذاشته وید و شاخی در میان هر دو اکبر زد
زخمی رسید و آماش کرد و وجع یافتند و کشید بصواب دین شیخ ابوالفضل و مقرب خان معروف بشیخ
بهینا جراح بمعالجه پرداخت بعد یکماه و هفت روز صحت رویداد شیخ ابوالفضل و مقرب خان که در آن
ایام خدمت بسیار کرده بودند مورد عنایات شدند *

در بیان حال راجه تودرمل و رحلت او

در زمان بهشت را باات عالیات بکشمیر رخصت شده در لاهور ماند و بود بعوارض بلایی در گذشت و در وقت

مراجعت از کابل در افتاد و راه خبر و حلت از بعضی وکیل چون مزاج شفا و وزیر اعظم و سپه سالار بود
 بادشاه از قدرت و تاسف بسیار نمود و در مل صغیر بود که بدین روش مورد مادرش بود و زن در کمال اغلاش و بی
 دستی بود بخت تمام بر روش نمود اما در سفر سن آثار رشد و کار دانی و ملاقات ملائمتی و بخت بلند بی
 از ناصیه حال او می تابید بحسب نسبت در جرگه نویسنده ما که سر کار بادشاهی نوکران صفتی و وزیر
 دانش و کارگزاری و وزیر در باب قدرت را و فرورد چنانچه صاحب بدین و علم بود صاحب کس و علم نیز گشت
 در اکثر معارف بود ذات شایسته و مهارت مردانه بود و نقش مردانگی و دلاوری او در دل بادشاه درست
 نشست در مملکت کجرات و بنگاله کارزارها که عظیم نموده و بر وزن آمد رفته رفته بهایه اعلای و وزارت سر فراری
 یافت و در سال بیست و پنجم جلوس و بر اعظم گردید و پادشاه گزین میر چشم نو نگردل هو شیار و معزیر میر کار
 یک محضر بودا صابک فکر و هست بلند داشت با خبریش و بیگانه یک جهت و بد و ستود شمن یکسان می گذرانید
 آداب شناسی سلطنت و از زوار مملکت در دافق حساب و سیاحت تحریر می نظیر بود پیش از و در ممالک هند
 متصل بآن بقانون محمود و لغز می نوشتند راجه بود و مل از نویسنده گان ایران اخلاص و ابط نمود و دفتر را بطور
 ولایت درست کرد تا حال اهل قلم مطابق آن بعمل می آرند تمام از اسی ممالک میر و سه بعد مو نور و محمود و رفیع
 مرد می از مقامات منفع نمود و جمع دمی قرار یافت و در صوبه ما معین گشت فی رویه چهل دام قرار یافته
 در د فائزیت گردید و بر هر کرورد ام عاملی مقرر گشته بزبان عرف کروردی علم یافت و عذر داغ اصعب میامی
 مابین امرا و منصب ازان و بزه واحد بان قرار یافت تا نوکر یا دشاهی بیش چند کس نوکر نتواند شد و مجال
 حیات در نوکری نمایند و منصب ازان واحد بان را نیز یا راسه عن رینا شد و هر سال تصحیح اهلان داغ مقرر
 گشت تا اشتباه نمایند در زمان سابق سلطان علاء الدین خلجی و بعد او شیر شاه داغ اصعب مقرر گردید و بدام
 رواج نیافت در عهد اکبر چنانچه باید را انجام گردید و نیز بادشاه نوکران خود را هفت بخش نمود و چوکی هر
 روزه مقرر ساخت و وقت چوکی نام یافت برای هر چوکی علیحد و چوکی نویسی معین گردید که در نوبت هر یکی
 سلا حظه مردم نموده مجال غائب بودن بدین و براسه بر روز هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت
 حضور را مضبوط داشته دفتر را جدا گانه مقرر دارند تا عند الحاجة معلوم تواند شد که فلان روز و فلان
 تاریخ این حکم صادر یافته و چند بن هزار غلام و زرخری و غیر زرخری که از دار الحرب آمده در بندگی
 بادشاه قیام داشتند آنهارا آزاد کرده بقطاب حبله روشن نام گردانید و می گفت که بند ما که خدایانند
 خود گردانیدن سزاوار نیست بعد مردن راجه بود و مل عبد الرحیم خان خانان بوالا منصب و کالت سر فرار
 گردید از مقتضای فراست و کار دانی احکام وزارت و امور و کالت را بوجه احسن امضا داد و رونق بخش
 این کار نمود و تحسین شهریار گشت

نهیست مویکب مقلدس مرتبه دوم لسمیر کشمیر

در سال سی و هفتم جلوس والا با زعزعت میر گشت کشمیر و رضی را کمر و هوزد و نا گهان در عین برسات
 از لامر نهضت فرمود و در وقت غمور از دیاری و دیار زبان بادشاه گشت که این بیت در باب کد ام کل گفته اند

بیت

کلا و ضروری و تاج شاهی بهر کی رسد خا شاکلا

نصا را در زمین روزیادگار میزانی هم میرزا یوسف خان در کشمیر مصد رشورش شد و بود از این معنی اصلا

در حضور اطلاع نبود باعث این شورش آنکه قاضی نورالله را برای تشخیص جمع مجال کشمیر از حضور فرستاده بودند چون کشمیریان دانستند که تغلب ظاهر می شود و جمع افزون می گردد بنا بر حیل این از سه درین امر یادگار که میرزا یوسف خان متکام عزیمت حضور یافت خورد در کشمیر گذارشته بود از راه برده مرکب فساد شد و راه طریقت او گردید که بسبب دشواری مسافت کشمیر چنان جا نیست که یکبارگی دست افراچ پادشاهی بآن تواند رسید آن بد اختر باین مرز کوشیده و معرور شده سکه و خطبه تمام خود بخود چون موکب والا بر لب دریای چناب رسید خرمایین شورش معروض شد و پسران پادشاه کشت

بیت

ولد الزناست حاسد منم آنکه طالع من ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی
چون یادگار از شکم نقره نام لولی بود که هر روز بخانه و هر شب بجائی بسرمی برد فرمود که آن لولی بچه ببرد
بر آمدن سهیل کشته خواهد شد درین ایام میرزا یوسف خان در حضور پسر پادشاه احتیاط او را حواله
شیخ ابوالفضل نمود تا در قید نگاه دارد چون بی نقصیری او بعرض رسید بعد چهل روز لیلت یافت شیخ ابوالفضل
در آن روزها از دیوان حانظ شیر از رحمة الله تعالی علیه تفاعل کرد و صفحه این بیت بر آمد

بیت

آن خوش خبر کجاست گزین فتح مرده داد تا جان پادشاهش چو رود سیم در قدم
از غرائب آنکه چون یادگار سکه و خطبه بنام خود کرد اورا تب لوزه در گرفت و مهر کن واکه هاتم از می کند
ریشه فولاد در حدقه چشم افتاد چون یادگار علم یعنی بر افراشت لشکر آراسته بر کوه کرتل با توکران پادشاهی
که در اینجا بودند آمده بیکار گشت و باندیک جنگ قرار نمود در پیر پور کسان میرزا یوسف خان که بحسب
ضرورت رفیق او شده بودند نیم شب تا بویافته پروتاختند او از خیمه بدر رفت آخر الامر آن بد سرشت
بدست کسان میرزا یوسف خان اسیر گردید سر او از تن جدا کردند و در منزل بهمسروران و خیم العاقبه
بحضور اکبر رسید چنانچه پسران پادشاه رفته بود بجزد بر آمدن سهیل که ستاره یمانی عبارت از دست آن
بامعاقبت اندیش کشته شد و کشمیریان که با او رفیق بودند نیز بمکافات کردار خود رسیدند و رفع شورش
از آن دیار گردید

بالجمله اکبر بعد قطع مراحل بخط کشمیر نزول اقبال نموده از سیم منازل دلگشا و سیرگه های مقوری
آند یار و گنجش زعفران زار که خلاصه آن سرزمین واقع شده و تماشا های چراغان در کشتی های آب دل
که دریای پایان شهر کشمیر است حظ وافرو مسرت فراوان برگرفته معاودت هند وستان فرمود و بموجب
التماس شاهزاده ابالت کشمیر بدستور پیشین بمیرزا یوسف خان بحال ماند و جمع صوبه کشمیر
بی ویک لک خروار

نهضت موکب والا بمیر کشمیر من تبعه سوم

در سال چهل و دوم بمیر کشمیر نهضت فرمود شخصی از مردم غور در شهر کشمیر ظاهر گشته خود را بنام عمرو
شیخ میرزا پسر سلیمان میرزا و انموده قصد شورش شده بود کسان محیل قلی او را دستگیر کرده در منزل آباد

آورد و بنظر پادشاه در آورد و همانجا بپاشا رسید به نغمه‌وار خریا سے چناب و مایا نواح میانکوت اوسنگاری
مجدد بیکه گزری استغاثه نمودند او را براسه غیرت صانع جنگ و جفا پیشه اعلیٰ کشید چون از آنجا بهشت
فرمود و در خطبه دلخواه کسمیر نزول اقبال شد تمام ایام بغیش و مشرت در آن روز زمین گذرانید
و در آب قل چشم چراغان نزدیک داده در هزار کشتی بانواع و اقسام شیوع و جزاغان آراسته درون آب
هر دادند و نیز برهولجا که شاهی و برکنار آب و صادرات و باغات و اشجار مساعده دولتی نه چراغان کردند
بعد سیر و شکار در ایام آغاز زمستان بهشت فرموده بدار الملک لاهور نزول نمود

ذکر در بیان تسخیر ولایت اوده یسه

آلولایت قتل در تصرف داشت چون او سرگه طبعی و رنگ شت افغانان یا اتفاق بکرمین خان پسر او را
پسر داری برداشته بنا بهت ارفقون کرد آن حسب الامر راجه مانسنگه بنسجیر آلولایت رفت افغانان
تکرات جنگ و جدل کردند بالاخر ملزم شده بعد کشتن قتل و نشستن پسرش بر مسند حکومت با راجه مانسنگه
صلح کرده سکه و خطبه بنام اکبر مقرر کرد و جگنا نه را داخل منالک محروسه و یک صد و پنجاه قیل و کمر
نفا نس آن دیار هواله راجه مانسنگه نمود که بدین رکه مقدس ارسال دارد و در حال سی و هفتم جلوس و الامطانی
سند مرا در محرمی ملک اوده یسه که بر ساحل دریای شورا است بنامه داخل منالک محروسه گردید

ذکر در بیان تسخیر قندهار

بعرض والا رسید که مظفر حسین میرزا و رستم میرزا بن بهرام میرزا برادر شاه طلبه صاحب که در قندهار قیام
داشتند و بنا بر ستون حوادث و تفنن که در عهد سلطان محمد بن شاه عباس اول روی داد و از طرف او رکنه
نیز مطمئن نبود آن بساط سلطنت گسترده و بعد تسلط شاه عباس از سطوت اوتوسیده خیران ماندند که چه
کشتن و بکجا راه بردن اکبر با ستاراج ابن خیر خوش وقت گشته میرزا خان خانان را با لشکر گران از حضور خود
بیتسجیر قندهار ریه ضرورتیکه میسوا مدینه نمود و حکم شد که براه بلوچستان رهگرا گردد اگر کلان تران
بلوچان لوازم انقیاد بیا آورند آنها را درین مهم همراه گیرد و الا سزا به لاق برماند و بنا بر دلجوئی و رفاه
آبروی او در منزل اول بمحله خانان تشریف برده بمانع شود منقذ فرمود و موجب سرگرازی او بین الاخوان
گردید خانان بعد قطع منازل در میان ملتان و بهر که جاگیر او بود رسید چند گاه براسه سامان سپاه و
قیه راه اخلاصت و وزید درین افنا رستم میرزا از مظفر حسین میرزا و قندهار شکست خورد و از آنجا برآمد و
رو به نیاربیا کبر آورد فرا مین مطاعه با مرانیکه در راه بود انداخته ریافت که خد متکاری و میماند اری
نماند امرا بموجب امر بصل آوردن چون میرزا به یک منزل از لاهور رسید و اکبر پادشاه هم آنجا بود امرا
مالی شان و خوانین بلند مکان حسب الحکم پادشاه با استقبال رفقه میرزا را در حضور آوردند اکبر با عزاز
و اکرام تمام ملاقات نمود و میرزا با چهار بر سر ملازمت رسید و بعنایت منصب پنج هزار ری زیارت و منت توکری
گردید ولایت ملتان و بلوچستان بجا گویا و مرحمت گشت بعد ابو سعید میرزا را در رستم میرزا پس از آن بهرام
میرزا ابن مظفر حسین میرزا و سپس مظفر حسین میرزا هم رسید و هر یکی در خور حالت خویش کامیاب
گشت و از آن تاریخ قندهار داخل مسالک محروسه شد و بدین و خاندوران عرف شاه بیک خان که ایالت بونیه
کابل داشت بصره داره قندهار صفر از سه یالت

در بیان تسخیر ولایت تهته و آمدن میرزا جانی بهنگ

هنگامیکه خانانان بتسخیر قند هار دستور سے یافت پس از رسیدن شد و نواحی ملتان برمان والا شان صادر گشت که نخستین انتزاع ولایت تهته پیش نهاد میت سازد بعد از آن بتسخیر قند هار پرداختد خانانان بموجب حکم مطاع مترجه تهته گردید و اول به میرزا جانی جیسلمیر و دلپت بسور سے را بستگه بیگای بیرونی ملحق شده کمر خد میت بر میان عبودیت بستند اولاً سپهسالار مقتوح نموده روانه پیشتر شد بن میرزا جانی بیگای والی تهته جمعیت بسیار آمده در نصیر پور که یک جاقب دریا سے من و جانب دیگر رودخانه اماندا شت قلعه گلین اسامی نهاد منحصراً گشت و خانانان در آنجا رسیدند بمحاصره آن بر داحت چون محاصره بامتداد کشید و لشکر پادشاهی را از معسر غله حال بد و مانند گوی کشید با کجور صورت حال بد و نگاه آسمان جاه معروض دنا شدند بموجب حکم محکم کشتی ها سے غله از لا هور بلشکر خانانان بملتان رسا بدیدند و را بستگه بیگای بیرونی و دیگر مرا بکرمک متعین شدند خانانان از رسیدن غلات و مرا سے کو مکی قوی دل گشته بر سوت تهته و افواج دیگر با طراف متعین گردید و خود در قصه انجام معسکر ساخت و هر روز جنگ بمیان می آمد و هار و پسر راجه تود و مل که در نهور و خلادت کم فعال بودند درین غمگینا بر آتی نمایان کرده نیز هم بر پیشانی اور سید جانبا زی نمود بعد محاصرات متوالی میرزا جانی بیگ شکست خورده گریخت و خانانان قلعه ساخته میرزا مهتم گردانید و در آن نواحی و بیای عظیم روسے داد گویند بعدی صاف در روان در خواب دیدند که بنا بر رشتی نیست و اعمال معجز و حکم این دیار مردم با بن بلیه مبتلا شده اند هرگاه عمل و سکه اکبر درین جا جاری شود بلا ی و بار رفع خواهد شد با شیار این خبر هر کسی دعا گوی شمع اکبر گشته مهمل و بدور استند که بعد از فتح پادشاهی بمقتدر و خود و فائز آمدند و خانانان با مرا سے کو مکی بدل عهد خود نموده بحار بات شدیده متواتر میرزا جانی بیگ و هار گردانید چون او در خود ناب مقاومت دید ناچار در صلح کوفته و لا میت بتسویان واداعل مالک معروضه گردانید و ضمیمه خود را بمیرزا امیرج خلف خانانان داده خود آمده ملاقات نمود و بندگی درگاه پادشاهی قبول کرده مقرر ساخت که بعد بر سات روانه حضور گردد و بروقی عهد در واسط سال سی و هشتم مطابق هزار و یک هجری همراه خانانان بملازمت پادشاه آمد و بمراحم خسروانی سر فرار گشته سه هزار ی منصب و تهته ها گیر یافت و الا بری بند رجه بطرف تهته و افجه است بخالصه شریفه مقرر گشت و درین مهم خانانان متحمل انواع مشاق و محن گردید و مورد الطاف بی اکناف شاهي و مدوح اکابر و اصاغر گردید احوال سلاطین سابق این دیار در ضمن ذکر چگونگی تهته مفصل گشته حاجت بتکرار نیست

نکته تسخیر بهنگ

پیش از آنکه تهته مفتوح گردد در سال نوزدهم جلوس محب قلی خان و مجاهد خان بتسخیر بهنگ متعین شده بر دین آنها رفته معاصر گردید و به امتداد کشید قضا عظیم و رو با سے بسیار د داد بسیار سے از محصوران تلف شدند هر که پوست درخت رس جو شاییده می خورد از وبا بسلا مت میمایل سلطان محمود عاجز شد و عرض داشت نمود که اگر محب قلی خان از دور قلعه بر خیزد قلعه را پیشکش شاهزاده والا گیر می نمایم پیش از آنکه از حضور جراب برسد سلطان محمود باجل خود در گذشت و محب علیخان و مجاهد سلطان در بستگه نرسد و بعد هجری بهنگ را د اعل مالک معروضه نمودند

در بیان جشن نور و شروع ضابطه اراستن حجرات دیوان عام با همام امرا

چون عزم بهار در پیش و ابواب عیش و عشرت هر روز به عالمیان گشاده گردید نسیم نور و روزی مزاج و ارستان
دنیا را منشرح و شمع نور بهاری مشام آزادگان گیتی را معطر گردانید

بیمت

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند به چمن نرسیدند و یاران عیش بنشینستند
بساط سبزه لعل کوب شد بپای نشاط و بسکه عارف و عافی برقص برچستند
حکم شد که دولتیان خاص و عام که ملک و بیست ایوان داشت با مراسم نظام قسمت شود و ضابطه هر روز که در
منصب بان بهر نجات زینت دهند و سهامند ل را که دولتیان خاص است باقسام زینت آیین بند ی نماید در
آنکه و عانی کار هر دوازده بار که خلافت و امر است و الا مرتبت بموجب حکم تمام دولت خانه را بتکلفات گوناگون
آراستند و آرایش رنگارنگ آیین بستند درین ایزم جشن مناسبت امراب عرض و مید و هر یک در خود حال
با ضابطه هر روزی یافت و هر صحت اهل خدمت ملجوز گشته هر کس که مصدر اصلاح و نیکوخلد منی شد و بود
با لطافت و عنایت سرفراز گشت و آنکه مرتکب عذر و نادر دولت خواهی گشته بود بغزل خدمت و کمی منصب
معاتب گردید و حکم جهان مطاع بعد و برپوست که نار میدان روز شرف هر یک از نویمان و امرای عظام
ضیافت پادشاه کنند تا منزل ارسندم عالی پایه بوتری گیرد و او بین الاقوان سرا افتخار بر افرازد و موسیقی
که بیست در بیست در عه هر غن و غزل داشت و در آن مبلغی خطیر بی کیسه و میدان گذاشته بودند روز شرف
آفتاب با مراد خورشید و بفر و مساکین و سائر الناس انعام فرمود در عین این تیاری بارگاه شاهي را که ده
دوازده هزار کس در سایه آن تواند گنجید آتش در گرفت و ناسه روز بساط جشن و بعضی از عمارات حرم سرا
سوخته خاکستر گردید اندازده مبلغ این بقضای هیچ محاسبی نتواند یافت بعد اطفای آفتاب آتش مل گور
حکم شد که بجهت ایزم شرف که نزد یک رسیده بود از سر نو بارگاه و الا درست گردد و در اندک روز بارگاه
فلك اشکبار بچندین صورت انجام یافت و از عرائب آنکه بعد وین روز در دکن بدولت سراسر شاهزاده
سلطان مراد نیز آتش در گرفت

در بیان رحلت مہمان تانسیمن و مولانا عرفی شیرازی و شبنم ابو الفیض شمس

سر آمد نغمه سرایان خورش آفتاب و بیش خرام نوایر دوازده دلکش رنگارنگ عیان تانسیمن کلا توت که در
جبه خود بطیورند است و چند مله تی قبل از دو بعد مع الی اللان مثل او نشان نمیدهند و سبزه این فن اورا
مقتداست خود دانسته نام از بی تعظیم بر زبان نسی آورد در سال مفتیم جلوس و الا راجه رام چند مرزبان
باند و مہمان تانسیمن را حال و خیاره پیشکش هماسی خود خیال کرده بعد میت پادشاه فرستاد چون پادشاه

در فهم موسیقی مهارتی تمام و تا همین در بن کار بد بیضا داشت صحبت او در گرفت و بمصاحبت او اختصار یافت
سرما به نشاط خاطر بادشاه می بود در سال سی و چهارم جلوس رخت صفتی بر بست و موجب تاسف بی انداز
خاطر بادشاه گردید و در سال سی و ششم مولانا عرفی شیرازی که شیخه استعداد از نکبت افلاطونی بمشام
از باب مرشد رساله مست و مل مرشد سخن طرازی میداشت تشکفته بر مرد و گلزار خاطر فتنه
مغزات بدید اردل بر واقع انفس با کیمزه او عطر آگین گذشته افسرد و در هر صحنی و در سالگی عاریت سرواست
دیبا را در دایمی گفته در عالم آخرت رسید و بهشت برین را رنگ ربوای ناز و بخشید و در سال چهل و جلوس
اکبر شیخ ابوالفیض فیضی نیز رخت زندگانی بعالم جاودانی کشید شیخ در سال دوازدهم جلوس بخدمت اکبر رسید و
مورد هفتایات گشت هنگام ملازمت چون شیخ را بیرون بنجره نقره اسناد و کردند این قطعه به بند پیوسته گفت

قطعه

بادشاهما درون بنجره ام از سر لطف خود مرآه داده
زانکه من طوطی شکر خوارم جای طوطی درون بنجره به

هستند خاطر بادشاه افتاد و صبا نروزد رسلك ملا زمان خاص اختصاص یافت و چون اخلاق حمید و طبع
سنجید داشت روز بروز با به قدرش افزود و در سال سی و سوم بخطاب ملك الشعراء سرخران گردید و در سال
سی و ششم تفسیر قرآن بی نقطه و کتاب نلد من و مرکزاد و از در بحر معجزان امرار تصنیف نمود و از نظر اکبر
کندرا نیده مورد تحسین گردید و این کتابها محمدمت او برگزید همچنان ملهان بلیقوس یوزن خسرو و شهبان
و هفت کشور در برابر هفت بیکروا کبر نامه مقابل سکندر نامه پیش لها دهمت داشت این کتابها با تمام ترسینه
بود که زندگانی او انجام یافت چون حسن اخلاص و روح او در بدین کیمی ما مرتسم خاطر بادشاه بود و شلمرا دگان
نیز از او استغاده می نمودند اکبر بمقتضای قدر دانی و حقوق شاهی در بیماری که مرد دوروز قبل از آن حال
مع شاهزادگان بعیادت او رفت در آن وقت این رباعی گفت

بیت

دیدي که فلک بمن چه نیرنگي کرد مرغ دلم از نفس شب آهنگي کرد
آن سینه که عالمي درو می گنجید تا نیم نفس بر آورم تنگي کرد

ذکر در بیان رسیدن برهان الملك بدرگاه
والا و مر حمت شدن کومک با و برای مهم دکن

او از اسمعیل نظام الملك حاکم احمد نگر که عم او بود آزرده شد و بوساطت قطب الدین خان غزنوی بملازمت
اکبر رسید و بمنصب شش صدی سرافرازی یافت پس از سهل مدت بمنصب هزاره رسید و متعین مصالحت
بنگش گردید بعد چند سال در حضور رسید استیلا حاکم کومک بر آید تسخیر احمد نگر کرد لهذا امرای
متعینه صوبه مالوارا جی علی خان حاکم خاندینس با ملاد او متعین شدند با عانت اولیا سید دولت قاهره
در احمد نگر رفته با اسمعیل نظام الملك محمود جنگ کرد و مظفر و منصور گشت و بملك مورد و بی تسلط یافت
چون سقله بد نهاد بود مصیبت باد و دولت و حکومت گشته حقوق پرورش و امداد بر طایق نمایان گذاشته

سوار اطاعت اکبر بر قافله بادشاه ملک الشعراء شیخ ابوالفضل فیضی را که در آن وقت زنده بود پیش راجی علی خان فرستاد که برهان را بشمارد و اطاعت منصرف گرداند هر چند راجی علیخان او را دلالت با تقیاد نمود قائل بود بدین و بهاداش آن گرفتار آمده به ترغیب شخصی مسافرت گشته خورد و بدن سبب در بیماری صعب مبتلا گشته راه آخرت سپرد جان بی بی خواهر او با نفاق امرا برادر را ده خود امرا میم را که بر سر برهان الملک بود پسری بر دهنده انتظام مهام مردم مسموم خود گرفت چون احوال آن حد و بعضی رسید شاهزاده سلطان فرمود بالشکر گران متعین گشت شاهزاده چندگاه بجهت سامان سپاه در مالوا بود و عازم بیشتر گردید و از دریا به نرید عبور نمود و در آنک فرصت و لایق بر از میز مرتضی دکه می انتزاع نمود و افواج قاهره بر سر احمد نگر رخصت فرمود لشکر منصور مکرر مصافحه داده غالب گشت اما راجی علیخان حاکم خاند پس درین مسردر رکاب شاهزاده بود جان نثاری کرد و نیز با افواج عادل شاه می حاکم بیجا پور و قطب شاه حاکم کولکنده و محاربات متواتره در میان آمده اولیا به دولت اکبری فیروز مند شد لیکن چون شاهزاده در دکن بشارب مدام اشتغال و رزیده از کثرت شراب خوار می تحریف و نزار گشت و سهمیات آن ولایت نمیتوانست بر داحت بنا بران از حضور شیخ ابوالفضل متعین گردید و حکم شد که شاهزاده را بتصانح از جسد رهنمون سعادت گشته بملازمت بیارد و امرا به متعینه آن حد و را سرگرم خدمت گرداند و اگر بودن خود را بنا بر انتظام مهام در اینجا ضرور داند خود در اینجا بوده بکارها پردازد و شاهزاده را روانه حضور سازد و شیخ بعد رخصت از حضور قطع مرا حل نموده بدست شاهزاده رسید بحسب مشیت شاهزاده هماندم بامراض مزمنه سابقه بهر آخرت شتافت و غریب شورشی در لشکر و بداد شیخ ابوالفضل بحسن تقریر و زرباشی خاطره را آشفته را مجموع و مطمئن گردانید و دشمنان که با سماع رحلت شاهزاده جو به و دلیر شده بودند بدین ابیرو صائبه شیخ باز مغلوب و مایوس شدند چون این سائنده بعرض اکبر رسید موجب صد گونه کثرت بادشاه گردید آخرالامر بصبر پرداخته شاهزاده دانیال را بتسخیر دکن رخصت فرموده خود نیز بتسخیر آن ولایت نهضت فرمود *

دکن نهضت موکب مقدس از لاهور بجانب دکن

چون از لاهور انبساط الیه به سمت دکن رویداد در حوالی قصبه پتیا له بعرض رسید که در مکان اجل فقرا به مسلمین و طائفه سناسیان با هر جنگ کرده فقرای مسلمین بعد غالب آمدن بر سناسیان بتخانه آنجا را بتبعی بر انداخته اند اکبر که من هب الیه ایجاد و اختیار کرده همه ادیان را یکسان می شمرد اکثر فقرای مسلمان را برندان فرستاد و حکم کرد بتخانه را که بتبعی مسلمانان مسمار شده بود بتجید تعمیر و ترمیم کنند بعد نهضت از اینجا از دریا به بیا ساگند شته بمنزل گورو رجن سجاد و نشین نانک شاه تشریف برد و بملاقات او و استماع اشعار هندی نانک شاه که مضامین ابیات موحدین اسلام و صوفیه و الا مقام ترجمه نموده خوشوقت شد و گورو رجن سر فرازی خویش دانسته پیشکش لائق گردانید و التماس کرد که از نزول عساکر منصوره در پنجاب نریخ غله گران بود ازین جهت جمع هر کس که زیاده شد و الحبال از انتهای لشکر فیروزی بیکر و به ارزانی آورده رعایا از عهد آدایه این جمع نمی توانند بر آمد عرض او بدین برفته بدیوان سرکار حاکم شد که بحساب ده دوازده از جمع رعایا بتخفیف دهند و تا کید کنند که عمال بهمین حساب از رعایا گرفته زیاده طلبی نه نمایند

مثنوی

چشم رعایت ز رعیت مگیر تا بوردت ملک عمارت بدید
کار رعیت بر رعایت سپار دست رعایت ز رعیت مدار
چون عرصه تهنید سر مورد غمام گشت رعایا از ظلم سلطان نام کروری استغاثه نمودند و پیداد سے اوبه تحقیق
پیوست حسب الحکم والایا اورا بحلق کشیدند *

مثنوی

حکومت بدست کسان خطا است که اردست شان دستها بر خد است
مکن صبر بر عامل ظلم دوست که از فریبی بایدش کند پوست
بعد رسیدن یا کبر آباد چنگاه اتفاق اقامت افتاد و بموجب عرضداشت شیخ ابو الفضل از الحجابست
برها نمود و بهشت روئے داد در زمان عبور از دریای نرین اخیل خاصه که زنجیر آمدن دریا داشت از همان
دریا می گذشت چون بر کنار رسید فیلبا نان زنجیر آمدن را تمام از طلا دیدند و متعجب شده بدآوروه فیلبا نان
اظهار کردند اور زنجیر را بچشم خود دیده حقیقت را بعرض والا رسانید و اکبر بحسب در حضور خود طلبید
عمل مشاهده صدق خبر بر عجب ثبوت ایزدی اعتراف نمود و فرمود که همانا درین دریا سنگی که مردم
معدن آنرا با رس گویند خواهد بود بموجب حکم فیلبا نان دیگر را با زنجیر ما سے آمدن در آن دریا انداختند
و ملا حان نیز دست و جو سے آن سنگ کردند لیکن بهر بر رسید و زنجیر دیگر طلا نگشت

بیت

بقدر طاقت خود غوطه خوردم بسیار در بکه می طلبم آن بهیچ دریا نیست
این سخن یا ورت گرا ز من نیست عهد و پیمان و پیمان نیست
القصة اکبر بعد قطع مراحل در خطه دارالسرور برهان پور نزول اقبال فرمود از اکبر آباد تا برهان پور و وضع
و بهشت و هفت گره بگریب در آمد و در آن خطه دلگشا جشن نوروزی ترتیب یافت مطربان خوش ادا و مغنیان
نغمه سر اینوا های دلغریب و سرود های دلکش باعث انبساط مجلسیان و نشاط خاطرها د شاه شدند در آن یوم
شاد کامی شیخ ابو الفضل که با انصرام مهمات دکن همان طرفها بود حسب الحکم از احمد نگر آمد بهر بساط بوسی
معزز گشت چون وقت شب بود و آنجمین در ماهتاب کمال آراستگی داشت پادشاه از نهایت عنایت این بیت
شعری بر خوراند

بیت

فر خنده شبی بایند و خوش مهتابی تا با تو حکایت کنم از هر بابی
شیخ بمشاهده این عنایات کور نشات شکر بجا آورد و ایالت برهان پور نیز بعد از شیخ مقرر گشت و حکم شد که چون
امرا در بساطی عسرت کشید ه اند تا بودن رایات عالی درین حد و بحسب تفاوت مناصب برهان پور در انعام
امرا مقرر باشند و شیخ را بمنصب چار هزاره سرفراز فرموده و بهنجیر قلعه آسیر که بهادر و بهیر و راجی عالی خان
حاکم آنجا تسرد و ورزیده بود رخصت نمود *

ذکر در بیان شهر آسیر و ولایت احمد نگر

شیخ ابوالفضل بعد رخصت او حضور در میان آن قلعه آسمان از ارتفاع رسید و محاصره نمود و متواتر محاربات سخت در میان آمد چون محاصره بامتلاد کشید شیخ بمقتضای شجاعت فطریه طناب برکنگه نصب کرده بر فراز قلعه برآمد و خود را درون حصار انداخت و جمیع کتیر بمسین لسط یا شیخ میبانی نموده کارنامه مریدی و مردانگی بطور رسالت ند و بقوت سر بسجده دلار و رے شیخ ابن عقل کاشوده چنین قلعه آسمانی از قلاع که تسخیر آن دشوار بود مفتوح گشت و بهادر حاکم آنجا عاجز آمد ملاقات نمود و بواسطت شیخ ابوالفضل بملازمت پادشاه سعادت انداخته مورد عناایت شد قلعه آسیر بنا ولبای دولت تفویض یافت و شیخ ابوالفضل در جلوی این رخنه متبعنایت علم و تقاریر و اسباب خلعت خاصه سر فروازی یافت و بتسخیر ناسک رخصت یافت و در اندک زمانی بمنصب پنج هزار ری سر افتخار برافراشته مصد رخنه مات عظیمه گشت و بمقابلت عنایات خدای وندی در جهان فیضانی و خد مت گزاری در رخ تمیگر حکم شد که تسخیر احمد نگرود فع را جورے و دیگر مفسدان بحلیه شیخ ابوالفضل و ضبط ولایت برآورد و باقی آن بر ذمه عبد الرحیم خانجانان باشد چون آسیر و احمد نگر و تمام ولایات نظام الملك بشمشیر همت شیخ ابوالفضل مفتوح گردید و ولایت تلنگانه را شیخ عبد الرحمن ولد شیخ ابوالفضل تسخیر کرد و بهادر نظام الملك پسر و برهان نظام الملك بحضور آمد و عادل شاه حاکم بیجا پور و قطب شاه مسلسل نشین کنونکت و مراثن نیاز و پیشکشهای لافیه ارسال داشتند و اکبر بسهمه وجوه ازان طرف و از کارهای دکن خاطر بر داشت و در آن حد و چنان کارے نمودند شاهزاده دانیال را در آنجا گداشته خالد یس را دانیس نام نهاد و شاهزاده مرحمت فرمود و خانخانان را در خد مت شاهزاده و شیخ ابوالفضل را در احمد نگر مقرر فرموده از برهان پور معاودت کرد بعد طمع منازل و طی مراحل در دارالخلافه اکبر آباد نزول نمود و اسرا نیکه دوین مهر خد مت بجای آورده بودند باضافه مستان زنند

ذکر سلاطین سابق دکن

از بعض کتب سیر و تواریخ چنان مستفاد می شود که در زمان سابق تمام دکن زیر فرمان سلاطین
دہلی بود خصوصاً محمد شاه فخر الدین جوینا بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه آن ملک را بواقعی ضبط
کرد و دیگر را دولت آباد نام نهاده دار السلطنه خویش مقرر کرده بود چون آفتاب دولت او قریب
بغروب رسید و بسبب افراط ظلم قلوب سپاه و رعیت نیز از او برگشت و در جمیع اقطار اختلال بحال
پدید آمدن سلطان محمد بدفع فتنه و آشوب متوجه گجرات شد و از آنجا ملک لاچین را از دولت آباد برافت
خود طلبید باغیان ملک لاچین را کشته زیاده تر و تر دور زد و علاء الدین حسن که بحسن گان
مشهور و از جمله سپاهیان ملک لاچین بود با اتفاق جماعه او بایش در دولت آباد لوای حکومت برافراشته
خود را سلطان محمد علاء الدین خطاب کرد چون این معنی بسلطان محمد شاه ظاهر گشت بسبب مهم
گجرات فرصت دفع او نیافت و در اسرع اوقات در نواحی تیره و رنگشت و حسن گان که از نسل بهمن
بن اسفندیار بن گشتا سب بود از بن حجت او را بومنی گفتند که در سنه هفصد و چهل و هشت هجری
دکن را متصرف شده و خطبه بنام خود کرده ایم حکومت او یازده سال و یازده ماه و هفت روز سلطان محمد
شاه بن سلطان محمد علاء الدین بن محمد سال و نیمه ماه و هفت روز سلطان مجاهد شاه بن سلطان محمد شاه یکسال و یک
ماه و نه روز سلطان داؤد شاه ابن عمر سلطان مجاهد شاه یکماه و سه روز سلطان محمد شاه بن محمود شاه بن

بن سلطان علاء الدین نوزده سال و نه ماه و هشت روز سلطان شهاب الدین بن محمد شاه یکماه و بیست و دو روز سلطان شمس الدین بن سلطان محمد شاه یکماه و بیست و هشت روز سلطان فیروز شاه بن سلطان محمد شاه بیست و پنج سال و هشت ماه و یازده روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد شاه دوازده سال و نه ماه و بیست و چهار روز سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بیست و نه سال و نه ماه و بیست و دو روز سلطان هما یون شاه بن سلطان علاء الدین بن سه سال و شش ماه و پنج روز سلطان نظام شاه بن سلطان شاه فرغت سالگی یاد شاه شمس سلطنت او یک سال و یازده روز سلطان محمد لشکری بن سلطان هما یون شاه دوازده سالگی جلوس نمود و سلطنت او هجده سال و چهار ماه و یازده روز سلطان شهاب الدین بن محمود شاه بن سلطان محمد شاه لشکری سی و هفت سال و دو ماه و سه روز سلطان احمد شاه بن سلطان شهاب الدین بن محمود شاه در سال و یک ماه سلطان علاء الدین بن شهاب الدین بن محمود شاه یک سال و یازده ماه سلطان ولی الله بن سلطان شهاب الدین بن محمود شاه سه سال و یک ماه و بیست و هفت روز مجموع ایام سلطنت سلطان علاء الدین عرف حسن کاتگو بهمنی و اولادش هفت نفر یکصد و هفتاد و هفت سال است لیکن در عهد سلطان نظام شاه و آن یازدهم حسن کاتگو که در هفت سالگی سر بر آری جهانبانی گردید نیز بدین نامی که از جمله عهد امرا بود نظر بر خود سالی سلطان داشته خود متعهد مهیات سلطنت گردید چون بزرگ تسلط پیدا کرد بعد سلطان نظام شاه نیز قاضی و نادر اولادش نیز استیلا داشتند بنا برین چهل و هشت سال اگر چه اسم سلطنت بر اولاد حسن کاتگو بود اما در حقیقت نیز در اولادش جهانبانی می کردند و در سنه نهمصد و سی و پنج هجری عماد الملک کابلی امیر سلطان بهادر شاه و الی گجرات قبول کرده در دکن سکه و خطبه بنام او کرد در آن زمان سلطان ولی الله را در شهر بید و بید بن بزرگ بن محمود بن داشته خود سلطنت می کرد.

الفصل در سنه نهمصد و سی و پنج هجری امرائیکه رکن الدوله سلاطین بهمنیه بودند ملک دکن را با خود ها قسمت کرده متصرف شدن و مرکس دم استقلال زده و سکه و خطبه بنام خود کرد عادل شاهیان حاکم ولایت بدجا پور بر سرف عادل شاه که بعد از سلسله اینهاست غلام گرجی بود خواجه محمود کوچستانی بدست سلطان شهاب الدین بن محمود بهمنی فروخته و سلطان ولایت شولا پور را و تفویض کرده بود از پور و رشید و قوت ضیاع خود بدجا پور را متصرف شد تا آب کشنه گرنه دم استقلال زده ایام حکومت او هفت سال اسمعیل عادل شاه بن یوسف عادل شاه ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه برادر زاده او علی عادل شاه تا زمان او رنگ زیب عالمگیر سلطنت عادل شاهیان بود از سلطان سکندر عادل شاه عالمگیر انتزاع نموده و سلطنت با بریه گزاید قطب شاهیان را دارالملک دکن که بود بعد از این سلسله سلطان قلی قطب الملک وزیر بهمنیه است چون سلطان محمود بهمنی غلامان را بسیار درست میداشت سلطان قلی خود را خود فروخته داخل غلامان گردید روز بروز پایت قدر او بلند گشت و بهن الاقران و الامثال سر فراز شد و بحکومت ولایت دکن که تقرر یافت قضا را در سال اول بمرگ طبیعی در گذشت حمید قطب شاه بن سلطان قلی قطب شاه بیست سال ابراهیم قطب شاه بعد گذشتن برادر بر مسند حکومت و جهانبانی میگردید و سی و پنج سال پادشاهی کرد محمد قلی قطب شاه بن ابراهیم قطب شاه بن سلطان قلی قطب الملک هزار و هشتصد و هشتاد و دو سالگی درگذشت و در آن وقت که سلطان داشت و بدست انداخت جسمانی و حظوظ نفسانی اشغال می و روزی نیز از اینها بهمانها نام عاشق گشته مطیع او گردید و شهرهای نگر بنام او بنا کرد لغایت سنه هزار و دویست و هجری یازده سال حکومت او بود تا آنکه سلطان عبد الله قطب شاه بعد بیست ساله سلطنت در گذشت چون پسر نداشت داماد او سلطان ابراهیم بن شاه شمس را در رنگ زیب از دست او انتزاع سلطنت نموده بمملکت محروسه خود ملحق ساخت نظام الملکیان حاکم ولایت

احمد نگر مید آ این سلسله احمدی غری نظام مالک است بی را و غلام در سن نوزاد بود شهر احمد نگر را از
 بنا کرده نظام حکومت چهار سال بر مان نظام الملك بن احمد غری بیست و هشت سال حسین نظام الملك
 بن بر مان نظام الملك سی و سه سال مرتضی نظام الملك بن حسین هشت سال حسین نظام الملك بن مرتضی
 ده سال اسمعیل نظام الملك بن بر مان برادر مرتضی نظام الملك و ده سال بر مان نظام الملك از هم خود اسمعیل
 نظام الملك آ زده شد و در حضور اکبر رسید و در سنه نهصد و نود و نه هجری کین همراه گرفته بلا اسمعیل
 نظام الملك جنگ کرده نبرد و زگریدید و بعد تسلط بر و رجاه و دولت از اطاعت اکبر انصراف ورزید چون او
 برود جانی بی خوارش ابراهیم نظام الملك پسر خود مال بر مان نظام الملك را بحکومت برداشته خود
 کامل نظام تمام کردید و افواج پادشاهی بتسخیر آن ولایت متعین گشته بد فعات پادشاهی در میان آمد
 آخر الا بر شمشیر دست شیخ ابوالفضل مکی آن ولایت مفتوح شده داخل بمالک محروسه اکبر رسید
 و قبل ازین سمت تحریر یافت از ابتداء سنه نهصد و سی و پنج هجری لغایت سنه هزار و دوم هجری
 شصت و هشت سال آن ولایت در تصرف نظام الملكیان ماند

ذکر در بیان کشته شدن شیخ ابوالفضل و آشفتنگی خاطر اکبر ازین ممر

اکبر در دار الخلافه اکبر آباد اقامت داشت بنا بر بعضی مصالح ملکی شیخ ابوالفضل را طلبیدن ضروری دید و
 بر مانی با نوشت که شیخ عبد الرحمن پسر خود را بر مهمان مرجوعه نصب کرده جمیع افواج و خدم و حشم را
 همراهی گذاشته خود جریده روانه حضور گردید شیخ بموجب حکم پسر خود را با حشم و اسباب امارت و افواج
 در راه حمل نگر گذاشته بامعند و در روانه درگاه شاهی گردید و در آن ایام سلطان سلیم شاه یعنی جهانگیر
 در آنه باس پسر نانی زنا فرمائی میگفت و ایند و از طرف شیخ ابوالفضل آ زردگی بسیار داشت و بقیه خاطر داشت
 که چون شیخ از کن بحضور رسد خاطر بد را از من زیاد تر منحرف خواهد ساخت باستماع این خبر که
 شیخ جریده می آید تا بدیده را ز سر بسته خود بواجه نرسنگه دیوای مد مکرکه مسکن او در راه دکن و شریک
 و رفیق شاهزاده در رتبه و نافرمان بر داری بود در میان آورده گفت که سر راه شیخ گرفته کارش با تمام رسان
 نرسنگه دیو برین کار مستعد گشته متعین این خدمت شد و بملک خود روانه گردیده خود را بر جناح استعمال
 مسکن خویش رسانید و شیخ ابوالفضل را جین رسید بعضی موشیان آمدن را چاه نرسنگه دیو بموجب حکم
 شاهزاده بازاده فاسد ظاهر گردید چون قضای شیخ رسید بود برین خبر التفانی نکرده از انجا روانه پیشتر شد

بیمت

قضا را سیاه چون فرومشت بر همه عاقلان کور گشتند و کور

عمره ربیع الاول سنه چهل و هفت جلوس اکبر منته یک هزار و پانصد هجری ما بین قصه آنتری و سرای را چه نرسنگه
 در روز با افواج را چه نون از کین که بر آمدن و فصل او ظاهر شد همراهان شیخ گزارش نمودند که ما را جمعیت قلیل
 است و غنیم لشکر بسیار دارد و قصه آنتری رفته باید نشست و بعد حصول جمعیت بیشتر روانه باید شد
 شیخ گفت که باد شاه مثل من فقیر را ده را سرفراز فرموده از حضرات خمول با و ج غرور و سانی و اگر امروز
 از پیش این دزد گرفته خود را بنا بر دسوسم سازم بکدام آبرو بحضور خراهم رفت و بهم چشمان چه

رو خواهم نمود آنچه در نقد پیراسته منصفه ظهور خواهد رسید این را بگفت و اسب برانگیزخت مخالفان نیز اسبان
را عیان دادند و جنگ واقع شد چون همراه شیخ مردم معدود بودند رعینم جمعیت فراوان داشت غالب آمد
اما شیخ مقتضای شجاعت و جوان مردی نبات قنم و وزین داد مردانگی داد و حمله ها نمود جمعی کثیر
از او حیوان محرم آوردند و شیخ ابوالفضل برهم نهاده بر زمین افتاده با حریت شتافت و همرا هانش نیز کشته شد

بیمت

مزن با سپاه می ز خود بیشتر که نتوان زد نشت بر بیشتر
و آنچه نرسنگه دیوسر شیخ جدا کرده اند مت شا مراد و در آله باس فرستاد شاه زاده بغایت خورشت شد
در جای تالانق انداخت و مدتی میا نیجا ماند چون اکبر و کمال محبت با شیخ بود با ستماع این سالته از
خود رفت و دست بی تابي پر روی و سینه خود را در توغی آتاری تابي و بقراری از و بظهور رسید که لائق شان او نبود

بیمت

شهنشاه جهان را در وفاتش دیده بر نبردش سکندر را شک حسرت ریخت کا بلا طون ز عالم شد
و ای زیان پتر داس که بمنصب سه هزاره سرفرازی داشت و فرجدار آن حد و بود و شیخ عبد الرحمن وای
شیخ ابوالفضل با امرای دیگر با سنیصل راجه نرسنگه در قاتل شیخ متعین شدند و حکم شد که تاسر آن بداعترا رند
دست از کار و از بار بردارند باز بوزیان باد شاه گل شت که در بدل هر شیخ سر آن بد گهر چه مقتدر داشته باشد
زین و آنچه او را بدار باید کشید و ملک او را بنما سه داها صنفقا با این ساخت حق آنست که شیخ ابوالفضل می
شیخ مبارک در زمان خود کم میماند و مفضل احوال او بسیار نیکه خود نیکه است و آرا احوال این پادشاه
افشاء الله تعالی جنس استسناخ کرده آید چون حقیقت دانست که شیخ مبارک و اولاد او را کبر طاعت
باقتضا می قدر شفا سی احضا را آنها فرمود در سال دوازدهم جلوس ابوالفیض که در اشعار فیضی تخلص داشت
و بزرگترین اولاد شیخ مبارک بود بملا زمت پادشاه فیض اند و ز کردید و در سال نوزدهم شیخ ابوالفضل
را که از فیضی خرد بود پادشاه پیش خود خواند و تفسیر آیه الکرسی بنام اکبر نوشته بشرف حضور مشرف
شد و پسند خاطر پادشاه افتاد چون بمزید هوش و اکثر علوم اختصاص داشت روز بروز مورد الطاف پیکران
و مشمول اعطاف بی بیان گشته پاینده قدر او را و از امرای عظام و وزرا می گرام در گذشت و مقرب و مستشار
پادشاه گشت بمرتبه که محسود جمیع مقریان درگاه گردید و شاه زادگان با تفاق ارکان دولت در صد دان
شدند که قابویا فتها را از بیخ برانند تا آنکه چنین اتفاق افتاد که شیخ مبارک بد را و در زمان حیات
خود تفسیر می براس قرآن مجید درست تصنیف کرده بود و نام پادشاه در آن نیاورده شیخ بعد رحلت بد را
بی آنکه موافق رسم دنیا عنوان کتاب را بنام پادشاه موشع گرداند نسخه ها می بسیار نویسانند با کثر
ولایات و بلاد اسلام فرستاد چون این معنی بعرض اکبر رسید از غروریکه داشت سخت بر آشفت و شیخ ابوالفضل
را مورد عتاب گردانید شامراد سلیم که از شیخ آزرده خاطر می بود و امرای دیگر که از خود رائی و بی مروائی
از جراتها در دل داشتند قابویا فته بسختان بیهوده رنجش پادشاه افزودند و شیخ ابوالفضل از کورنش منع
گردید اما شیخ در زمان تقرب مکرر بعرض می رسانید که من عمر از حضرت پادشاه دیگر می رانی و اسم
و دشا مراد ما نیز التجا نمی آرم ازین جهت ممکنان از من آزوده می باشند و اکبر این معنی را نیک می دانست
و شیخ را بسیار می خواست و از معاصرت از بسیار مخطوط بود بعد چند روز تفسیر می معاف کرده باز مشمول

منايت فرمود و جد ابي او را حضور فرمود و بسيار از همي داشت تا آنكه صاحب قضايتش برآمد و با دگر مامور و چنانچه دستور دادى بفرمودى و تمامي جهت مامورين كشت و معاملات او را كارت گذاشت و ميگفت

درین باغ سرودی لیامد بلند که باد اجل به پیش ازین نسک

ذکر در بیان بغی شاهزاده سلیم پسر بزرگ اکبر

در زمانیکه اکثر تفسیر دکن نهضت فرمود شاهزاده و تمام برائے استیفاء را المستعین شد و بود در خطه دکنشاهی
اصغر اقامت در روم و نهی بر نواب ملک را با نیرودش داشت و راجه مانسنگه در حدیث نامزد شد و به سالاری
ما مورد بود از پوششجات امر است بتناظر ظاهر گشت که اذاعه قاضی و بافته بسبب نه بودن سردار علی و دوران
دیار مصر شورش در اند و فتنه و ساد بر پا گشته و کشورها سنگه و آن راجه مانسنگه که به کیامت پدر در آن
ولایت بود در اندک جنگ شکست یافت راجه مانسنگه باستماع این خبر بحدیعت شاهزاده التماس نمود که چون
با شاه تفسیر دکن متوجه است اگر شاهزاده از اجیر نهضت فرموده در آله باس تشریف از رانی فرماید
شورش بکماله روح می شود شاهزاده حسب الا التماس راجه و صلاح ملکی از اجیر کوچ کرده با آله باس نزول
نمود راجه کبر ملازمت خود را که در هوای آگره بود بطور خود گذاشته محال صریحه آله باس که بجای کبر
آمینان جعفر تعلق داشت نیز بسرکار خویش گرفت و می لک رو به خزانده صوبه بهار و آن حدود که کشور دکن
دیوان فراهم آورده بود فوج سرکار فرستاده از اینجا طلب داشت بمشاهدت این قسم احوال بدون حکم حضور
آقا ربی و سر تاپی شاهزاده بطهور بیرجست و راند از آن سخنان پند از پیش خود نیز فرستاده بعرض بادشاه
و سایرین فرمان عطف و عزت مشتمل بر نصایح سودمند مصحوب محمد شریف ولد عبد العزیز شیرین قلم
صادر گشت لیکن اثری بر آن مترتب نگشت بعد از آنکه اکثر از دکن معاودت فرموده بدار السلطنه اکبر آباد
فرزول نمود و غنیه شیخ ابو الفصل نوعیکه مذکور شد تیز روی داد شاهزاده با می مراد و مراد را آله باس متوجه
آستان پی ر گردید دولتخواهان بعرض رسانیدند که آمدن شاهزاده با این کثرت سپاه در حضور صلاح دولت
نیست لهذا فرمان عالیشان بنام شاهزاده صادر گشت که آمدن آن فرزندان با این روش بسند بیه نیست اگر
مطلب اظهار جمعیت سپاه است مجرای او بطهور بیرجست باری که مردم خود را با محاللات جایگزین رخصت کرده
خبر بد و بلا و مت آیند و در صورتیکه از این طرف و اامه در خاطر داشته باشد باز عنان بصوب آله باس بر تاند
بعد از آنکه خاطر آن فرزندان اطمنان پذیرد از آله ملازمت نمایند شاهزاده در جواب فرمان عرض داشت
مشتمل بر عجز و نیاز و عقیدت عرضش از سال داشته بصوب آله باس عطف عنان نموده بعد فرمان والا نشان
صادر گشت که صریحه بتکا له و اذیه بان فرزندان مرحمت شد بدانصوب شتابی شاهزاده رفتن بد آن سمت قبول
نکرد بدین جهت نیز مردم معجزا به وحشت افتاد از جانب شاهزاده بعرض رسانیدند و موجب بر همدگر
طبیعت پادشاه گردید سلبه سلطان بیگم و امرا به دلجوئی شاهزاده فرمادند آن محبت قیاب در آله باس
رفته بهر طور خاطر رسید شاهزاده را تسکین داد و مراد خود بحضور آورد چون در منزل از اکبر آباد
رسید بسند شاهزاده بوم مکانی و آله باس شاهزاده رفقه شاهزاده را محال شد آورد و پادشاه بموجب
امر مردم مکانی بها تشریف از رانی داشت و شاهزاده بوم محال شد خود بوم مکانی ملازمت نموده
سر بر پای در آن گشت و دیگران بهر ملا میفرستادند و نهضت و مقتاد و غفلت زنجیر قیل بیشکش گذرانید پادشاه از

روزی بنایت شاهزاده را در آشپز گرفته از ملاقات فرزند بی بی خرم سن شد و دستار از سر خود برگرفته بر سر شاهزاده نهاد و حکم شد که کوس شاد مانی بلند آواز مگرداند فرسالت چهل و هشتم جلوس این واقعه روی داد بعد چندگاه شاهزاده را با سنبصل را نارخصت فرمودند شاهزاده بواسطه بعضی موانع با از روی سرتابی ترک مصر را نالوده بی رخصت و بی اذن پدر باز بطرب آله باس رفت و باعث آزرده گی خاطر پدر گردید چون در مال چهل و نهم مادر اکبر که سریم مکایی خطاب داشت نقاب اجل بر روکشید اکبر با این قتل مایه آبیای خویش سروریش تراشیده لباس مائمی پوشید و لعش والد خود بر دوش گرفته قتل می چند مشایعت نمود و روانه دملی کرده بامل فریان و دین گریان معاودت کرد شاهزاده سلیم با ستماع این واقعه از آله باس در حضور پدر رسید سعادت اند و حضور گردید *

ذکر در بیان رحلت شاهزاده انبال در دکن

سلطان دانیال در شرب مدام مثل برادر خود سلطان مراد مولع بود هر چند از پیشگاه پدر حکام نصائح صادر می گشت و معتقدان با ندی رزکونی متعین میشدند خویشین داری نمی توانست بکند چندی خانقاان عبد الرحیم و خواجه ابوالحسن بموجب حکم پادشاه در خللا و ملا در بان گذاشته احتیاط بلیغ کردند نقریهات شکار انکهنه بصیرا رفتی و فراوان شراب در نال بند و قانداخته میرسانیدند و گاه روده کوسفتن بر از شراب کرده در زهره ستار میانه می آوردند آخر افراط می کشی بدن شاهزاده را از زیادت زنگی دورا نکند و قوای بدن بی ضعف گردید و بیماریهایی سخت روی آورد و ناچهل روز صاحب فراش بود هر چند اطباء بند بر کوشیدند سودی نداشتند

بیت

نمی دانند اهل غفلت الحجام شراب آخر یا تش میروند این ها فلان از راه آب آخر
یا آخر در سنه انجا جلوس اکبر مطابق سنه مزه روسپوده هجری در عمر سی و سه سال و شش ماه ازین منزل
دل فریب دنیا رحلت نمود *

ذکر در بیان رحلت اکبر پادشاه

اکبر از قضیه ارتحال سلطان مراد غمناک و اندوهگین می بود چون این حادثه نگاه روسته نمود داغ بر بالای داغ گردید تا آنکه رفته رفته ناتوانی تن و جان اکبر را فرو گرفت و مزاج او از مرکز اعتدال منحرف گشته آخرها زکسوت صحت عارضه و بر بستر بیماری افتاده صاحب فراش گردید خیر خواهان برای شفای بهارات کرام و اماکن عظام صفات و صفات فرستادند و بقرا و صلیا فراوان خیرات و میراث دادند حکیم عالی که سرآمد حکماء در بار بود متصدی معالجه گردید تا هشت روز دست تصرف بازداشتند طبیعت را بحال خود گذاشت که شاید بقوت خود دفع غرضه تواند نمود چون بیماری با شدت ادانیا مید روز نهم بمدا و او پرداخت ناده روز هر چند تن بیمارت و معالجات بکار برد فائده نگرفته با سهال منجر گردید و امانی ابن مرض هم هر چند بکار رفت سر دمنی نیفتاد و امراض مختلفه متصادف جبهه شد که معالجه یکی موجب از دیاد دیگر می شد

بیت

چو آمدن قضا از مد اراجه بود چه جای پر شک از مستعاجه بود
 چو اندک از بگذشت مهر الزاج فرو ماند عاجز طیب از علاج
 و درین مدت آن شیردل قریب عمت باز چو دلال محبت خود را از بارام دادن ریاضت و انش
 باز گرفت چون باد شاه بحالت نزع رسید روز دهم حکیم علی علاج را سود ماند آن دل و دست از معالجه باز
 کشید و از بیم جان خود در پیش کردین و درکنج ایمنی خریدن شب چهارشنبه دوازده صبحا دمی الاخر
 سینه هزار و چهاردهم مطابق منجا و درم جلوس که صبح با دوازده شست و پنج سال قریب رسید و بود در شهر
 اکبرآباد در مکران عالم بقا و روز دهم بکر بعد از نیمه و قنق در باغ سکندر و مضای اکبرآباد مد فون گردید
 اکبرآباد از فائده سنجان و منشیان زمان تاریخ وفات را در سلسله عبارات نظم و نشر کشید و انداز سلسله
 آصفیان جعفر چنین گفته

بیت

فوت اکبر شاه از قضا ی آله گشت تاریخ فوت اکبر شاه

مدت سلطنت پنجاه و یک سال و دو ماه و نه روز

ذکر احوال موتمن الدوله شیخ ابوالفضل بعبارت او که خود در پایان کتاب آیین اکبری نوشته

واقم شکر فنامه را چنان در سر بود که انمودی از حال آبا و جد سی و لختی از بی رنگی اطوار خود نوشته
 رساله جن آگاه سرانجام دمد و ما به عبرت دید و و ران دور با بگرد اند لیکن شغل کوناگون خاصه نوشتن
 این کتاب آگاهی مرا از همه باز داشت درین اثنا پیام آرا و غیبی چنان گزارش نمود که هفتاد و روزگار
 تمام این بدار د که فبرست جرات شگرف اطوار بر فراز تحریر شتاب سزاوار وقت آنست که لختی از آن درین
 اقبال نامه برگزید و در چند جا بید و گزارده گزیده بند و نگار دوبله بن نویسد سی و لختی از آن بر نوشت
 و دلی خالی کرد از اینجا که نسب بر آمدن از تهی دستی با سخنان نیاکان با زرگانی نمودن و کالای نادانی
 میا و آراوردت و از شورید و مغز به بند بگوان نازش نمودن و آموختن خویش نادیدن نمی خواست
 از آن سطرین بطراز و افسانه گزاری کند درین باد به دیو لاخ با بند سلسله بختی نرسد و آبیاری انتساب
 صورتی در نرنگاه معنی بکار نیاید *

مثنوی

چو نادانان نه در بند بد و باش بد و بگزار و فرزند عفر باش

چو دود از روشنی نبود نشانمندی چه حاصل زانکه آتش راحت فرزند

در محاورات روزگار نسب را بنحیه و نژاد و ذات و امثال آن تعبیر نمایند و آنرا بعالی رسانند و بداند

شمار آنگاه دل داند که این بدان باز گردد که از آبا س میانی او کی بفروری نرویت ظاهر باشد و بشناسائی حقیقت
 پیریه دستی یافته و شام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته و گرنه عامه که مردم زاد را از فرزندان آدم صلی
 شیرین و بگفتگوئی داستان گزافان دل نهاده احتمالی دیگر راه ندانند بر ظاهر که درین معامله از دوری
 راه خود را از یالینازید و بدان گوهر گرامی اعتبار گیرند پس چرا سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه بخراب
 رود و بران کینه زده از حقیقت بیرونی دست باز گیرد پس روح را از این دشمنی بیرون چه سود و امیرام خلیل
 را ایت پرستی اصل کدام زبان ؟

لبثت

بذل عشق شرو ترک نسبت کن جامی که درین راه فلان این فلان چیز است
 لیکن بسر نوشت آسمانی درو سیمان صورت هر ست افتاده و با طائفه بر آخته که نصیب را بر حسب گریستن
 تا کنیز لختی از آن برگزید و مائده بر آس آن کرده گمترده

ذکر یست

شماره آبا س گرام داستان دراز است چگونه گرامی انقاس را بنا بلیست وقت فرو رفت برخی در لباس ولایت
 و گرد می در معلوم رسمی و مائده دراز امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقه در تجرد و نهانی بسر برده
 اند از هرگاه زمین و وطنه این والا بزادان بیدار دل بود شیخ موسی بنجمین حد را در مبادی حال
 رسیدگی از خلی روستا در ترک خاک و مان کرده غربت گزید و بهر می علم و عقل معموره جهان را بنام
 عبرت در نوشت در مائده ناسعه در نصیحه ریل که در تنگنا میست از میروستان بسر نوشت آسمانی عزت گردید
 و از بیرون دوستی خدا کیشان حقیقت بر آید که دل اشد اگر چه از صحرای مدینه آمد لیکن از تجرد به تعلی
 نشاند بر همان نفع آگهی بوده انقاس گرامی در آویزش خویش بگر برده و زندگی بی بدل را در میروستان
 نفس بوقلمون مصروف گردانید و فرزندان و بپایر سعادت پیرا بر و آیین او بوده خرسندی داشتند
 و دانش عیانی و بیانی می اند و خندان در عنفوان مائده عاشق شیخ ضرور آرزو دین برخی اولیا
 مند و رفتن بدین اوس خود بسفر در آورد و با چندین از خویشان و دوستان بهند آمد بشهر فاکور
 میرسد سید سید بخاری اچي که جانشین مخدم جها بیان بودند و از ولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ
 عبد الرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیا بزرگ سید عبد القادر جیلانی و شیخ یوسف سندی
 که سبب صورت و معنی فرموده بودند و به کمال حقیقی فراهم آورده در کنگره و راهبانه بی خلق بسر بردی
 و جها ایمان از راه آورد اود خیره ها بر کوفتی از کرم خوئی و دلیجوئی این بزرگان کاو آگاه و از خاک دامن گیر
 بنگاه روزگار خورده رهگرا بے غربت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم هجری شیخ مبارک از لرنگاه
 علم بعین آمد و طبلسان مستی بردوش گرفت به فیرو س دم گیرا در چهار سالگی لوا مع آگهی بر توان داشت
 آلهی روز افزون چهره افروخت و در نه سالگی سر مایه سترگ پدید آورد در چهارده سالگی معلوم متد اوله
 اند وخت و در هر علمی متنی یاد گرفت اگر چه عنایت ایزد قافله سالاران بیدار بخت بود و بکوشه
 بسیار بے بزرگان در یوزه فرموده لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش
 او افزوده شیخ ترک نژاد است صد و بیست ساله عمر یافت در زمان سکون ربودی در آن شهر و طائفه ساخت و
 در بخت مت شیخ سالار نا گور بے مایه والا بے شداخت بدست آورد شیخ در تیران و ایران دانش
 اکتساب فرموده بود

القصه شیخ نصر انصوب صند بنا زگر دین همگی اندیشه آن بود که برخی نزد دکان را از آن بلاد فرست
 باین دیار آورد و روزگارد سفر سپری شد و در حد و دکان گور و فصلی سترگ افتاد و نایب عالم نقرت انگیز
 مهر از ما دور اند همه را روزی سپری شد و بزرگوار را سواره عزیمت جهان گردی از خاطر نور آگهی سر
 بر زد و دین بزرگان هر روز میزد و بزرگ فیض ایزد میسرودن بر جوشید بی لیکن آن کد با نوبی خاندان
 عفت و عصمت امجد و سرکشی در خاطر سعادت منش نبود و درین کشاکش باطن ملایمت شیخ فیاضی بخاری
 دلش سر به پیوستند و شورش دل افزایش گرفت آن مهرورانی را آغاز آگاهی نظریه نه بداند ایود و افتاد
 و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد در روز آرزو و گردن روشنی معین نمود یا سبب یافت درین
 نزدیکی یکی را بر فراز منار است بر می آید و بر منما فی جویندگان آگهی نام زد میکنند عبد الله نام دار دگر می لقب
 از حواجی حواجر آمد بود انظار آن منکام نماید و این او برگزیده حواجه در آن منکام آید به عرصه
 فنا بود و در جست و جوی جان دار و در حقیقت دوا در دشتند چون وقت کار رسید و بدان پایه
 و الا سرخار بی یافت تلقین خدا بر روی از دگر گرفت گمنامی را خلوت و فرمودند و بی تعینی بیشه او مقرر شد
 در صحبات حواجه مرها که بدو پیشی تعبیر میروید این بیگانه آفاق را می خواست نزدیک جیل سال در دینار
 خطا بر میزد و در دشت و کوه مشرب تنهایی اند و سخت صد و بیست سال عمر گرامی رسید و بود و آثار گرامی
 در روی هم چنان افزایش داشت شبی بد روزگوار با چند یه در آن مصروف اند و بختی از خدایان سعادت
 بد برداشتن حقیقت مبتغی و بسا نکات دل افروز بر فراز ظهور می آمد نامه آوان آبی بگوش رسید و بارقه
 آبی بد و خشنود مرچند اندیشه رفت نشان نیا دند روز دگر بنگاه پوی سخت و جست و جوی بسیار روشن
 شد که در خانه کلای آن بزرگ معنوی عزالت گزین است از نور ارات اوزمانی بر آسود و خاطر از هر
 گواهی باز آمد بیوسته چهار ماه سعادت می افزودند و بنظر اکسیر و روز افزون عیار و میگر فتند در آن
 نزدیکی سفر نقدس بدین آمد و دل را بگوناگون حقائق برآمود و بر منما فی جویندگان حقیقت اشارت
 رفت و بخوشدایی و ناز و رغبت بالی رخت هستی بر بستند و در آن نزدیکی نقاوه دودمان عصمت که تربیت بدو
 بزرگوار فرموده ازین خاکیان فانی رود و پوشید و حادثه عالم بوقرت انداخت بد و بزرگوار با این
 نیرد بصوب دیار شورگام صمت برداشت همگی بسیج آن بود که راه چهار دیوار معصومه عالم پیروده
 آید و از گرده ها گرو مردم بخشی فیض بر گرفته شود و راحت آباد کجرات بوالا با بیخار بر پیوستند
 و دانش ما به تازه آگهی آورد و در مرفن بزرگ سنه عالی بدست آمد در آیین مالک و شافعی و ابوحنیفه
 و حنبل و امامی گوناگون دریافت اصول و فروع ایم آوردند و بنگاه پوی سخت با بد اجتهاد و نمود اگر چه
 و اقتضای لیا کات بزرگ بروش ابوحنیفه انتصاب داشتند لیکن سواره کردار را با حوطه آرایش داد و از
 تقلید بر کناره بندگی دلیل کرد و بدینچه نفس را دشوار آید بر ترقی و از سعادت منشی و روشن ستارگی
 از علم ظاهر حقائق معنوی گذاره شد و بزمگاه صورت رهنما به ملک حقیقت گشت اسالیب تصوف و اشراق
 بر خزانند و فراوان کتاب نظروناله دید و شد خاصه حقائق شیخ عربی و شیخ بن فارغ و شیخ صدر الدین
 قونوی و بسیار به اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نصرتها به بی اندازه و دود و روشهای
 بر العجب روشنی افزود و از جلال نعم الهی آنکه ملازم متطایب ابو الفضل از و نوبی شرف اختصاص یافتند
 او از قدر دانی و آدم شناسی بفرزندی بود اوست و با موز سر به کونا کون دانش صمت مواظب تیرید و
 بسیار به عوامش شفا و اشارات و دقائق تذکره و محسطنی و اقل کار فرمود و سر ایستادن حکمت را طراوتی
 دیگر بدین آمد و در باب پیش را روان پاید دیگر افزود آن فرومیده مورد خرد بر و به بی فرمان روایان

گجرات از شیراز بدین دیار آمد و بستان شناسائی را فرمود و غنی تازه آورد از گروها گروه دانشوران روزگار
 در دوره آگاهی کرده بود امکان در علوم تحقیقی عقلی ها کرده مولانا جلال الدین دوانی است جناب سوار و بیست
 نزد والد خود اراکل مقدس است را اند وخت و پیش از آن در شیراز بدین مولانا محیی الدین اشکبار و خواجده
 حسن شاه يقال بدین اش آفری نشست و این دو بزرگ از سواد آمدند و سید شریف جرجانی اند و لختی
 در بستان مولانا فاسام الدین کلماری که بر طوابع حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ در یافت
 از وخت و از بخت رهنمونی او را گشتا بشها سے عرب و دے داد و کتب حکمت را بمهر و سید و مطالب آن را
 بشیراز بانی آراش داد چنانچه تصانیف او بران دلائل کتب و محبت بر گویند و همدان مدینه فیض بدین
 بزرگوار را بشیخ عبیر ثنوی که از اکابر اولیا سے زمانه بود سعادت ملازمت روسته داد آن کو هر شب افروز
 دستگاه عمارت مند سے تمام یافته آیین بر رگه منشی و مترکد انائی را بطور کرد به تلقین فرمود و بسیار سے
 باستانی سلاسل را از شطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافتند فیض بدین بر آمدند و همدان شهر
 مبارک بصحبت و مهم نشینی شیخ یوسف که از مشیران سر مست و ربودگان آگاه دل بود رسید و در سرمایه
 دیگر آگاهی اند و خند سواره مستهلك در با سے شهود بود سے و مرکز ادبی از آداب شهودیت از دست
 لرغنی از بزرگات گرامی صحبت در آرزو سے آن شد ند که بقوش علمی از صاحب ضمیر ستوده آید و دست از
 رسمیات باز داشته مجروح مال مطلق کردند آن خوانا سے و روز صفوت کند دل شناسا شد و از آن مزیت باز داشت
 و بر زبان کو مریار گزارش نمود سفر در بار را در بسته اند بصوب دار الخلافه آگره گام طلب با من زد و اگر
 خواجه گار بر گشتا بد قدم بصوب توران و ایران برداشت و هر جا که اشارت رود فرمان در رسید و حل اقامت
 انداخت و علم رسمی طبلستان احوال خود گردانید بدین اشارت سایرین غره لودی بهشت سال چهار صد
 و شصت و پنج جلالی مطابق چهار ششم ششم محرم همد و پنجاه در مصر سعادت دار الخلافه آگره حرسه الله تعالی
 عطا بکره نزول صوری فرمودند دران معصومه دولت بشیخ علاء الدین مجدوب که بر صفات قلب و
 خفایا سے قبور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از آن مسکنی بهشیراز آمد و فرمودند فرمان از دی
 چنانست که درین شهر اقبال ترقب او فتد و ترک کردند نما بد و گویا برین ماسا بدند و خاطر سفر
 گرا را آراش بخشیدند بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی البیجی فرود آمدند و از دردمان
 دریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت قابل روسته داد و بدین مرزبان محله آشنائی بد و سستی کشید
 و آن دانای حقیقت آموزه مقدم این نو با و شناسائی را معتبر شمرده بگرم خوئی و گشاده پیشانی پیش
 آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس در آیند از رهنمونی ستاره
 و یاوری توفیق نه بد یافتند و آستانه تولد و خدایگان همت بی نیاز بر گردید بهرا قبه درونی و مباحثه
 بیرونی با سے سعادت افشردند میر از سادات بزرگ حسینی الحسینی اند لختی حال نیاکان او در مصنفات
 شیخ سخاوی من گور اگر چه و طمنا ایشان قریه ایک شیراز است و از دیو یا ز سیر حجاز نمایند و سواره
 یکچند سے درین دو جای بسر بردند و هنگامه اغاضت و استفااضت گرم دارند اگر چه معقول و منقول را
 در پیش نیاکان قدسی نهادند وخت لیکن بتمن مولانا جلال الدین دوانی جلا سے د بگرفت و در جزیره
 عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهره تسلیم بشیخ ابن حجر عسقلانی بر وقت و چون در قصد
 و پنجاه و چهار وخت بمنزل قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد سواره بهشت و شهری باطن و پاکیزه
 داشتن کو هر ظاهر همت گماشت و بکار ساز تحقیقی روسته نیا ز اور بدین رس گوناگون علوم اشتغال فرمود و وقت
 و گویا باستانی را در دوش حال گردانید و خواهش از زبان اثر د هارش برین از اهل ارادت گروهی احتیاطا

گرفتن سعادتی آفرید که هر مملوئی از این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
راست و عدل بود و از آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
بزرگ و کوچک آمد از آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
یا فتنی و بد از آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
برگرفت و بر آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
چون و چنانی بود و از آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
با و در میان آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
خود را بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
چون و چنانی بود و از آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
نه از آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
و با این معنی آمد از آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
که هر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
و چون و چنانی بود و از آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
بد و بد آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
بشدت سال تمام را بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
گرفت و از آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
و بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
میدون کار و در آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
در آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
الکمال انکارند قطعی شریک بد بد آمد و کرد نه بد بد ی گرفت آن معصوم و خراب شد و غیر از خال
چند نفری که در آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
هنگام و سنان این تنگ و تنی و جان گزینی بود آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
نورانی بر آن صورت که نه بد شد و از آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
می یافت که شد آن نکالند گفت در آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
بخطار دارد و آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
در آن کاشانه مفتاح کس از آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
در و بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
مقایس جو شایسته و آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
این بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
ذا آنکه رحمت ایزدی بر ممکنان یافت و در آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
پوشانند و جهان را بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
بزرگ آنها دند نثرین حکمت و انواع دانش در میان شد و بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
گرفت و از آن بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت
مجموع دانایان مفت کشور آمد و بهر کسی که در این مملکت از آن بهره مند شد و از آن بهر کسی که در این مملکت

انوارش بافت و او بر آئین خویش سرگرم بوده راه رسم تصویر می و بر در اینجور است عیسی در اینست
دشمنانی و مردم کم کند از گرفتار و بی بی تاب شد و راه انوار سحر داند پیشتر و بگوید و به بیرون داد و
و از گفتار و بیانشان دانستند و اینرا احتیاج داده بود و چون روزگار را باطل اندی و حیوانان نیا به دل آزاری نگاه
نمودی سنگی داشت و بر نهاده بسپیدی ایشان شیخ علی است که و می در زند با شمشیر سید محمود
چون بوزی و امجد و مومود میروند و در آن محالیه نما بند با طبل و عمل و نیک به اخلاق چندین
نصوح را فراموش کرده درین مذمت شور و کمانند و در زمان سلیم خان شیخ علی نام جوانی با راستگی
ظاهر و باطن بدین ورطه افتاد و در آن مصروفیات نخستین مسافرت از راه و اختیار نمود بدین بدین
بزرگوار آمد فتنه اند و زان بهانه جور از بان مرده سرانی و اشد و سر مایه گفت و گو بدین آمد علما
زمان که نادان دانش فروش و زمره کما نوبش اما اندیکم او بر میاستند و بر کسب میروند متصرفی
مکنایها آراستند و سجدات دوست کردند بدین بزرگوار بدین نشان موافقت نمود و عقل و نقل را معاوضه
ایشان نیافت در پیشگاه موزبان منی و ستان مهر که آراستند و باند بشه نیا و خورش راه کو خشیها سیر داند
مصلحت آراست حکم و دانش منشان روزگار را فراموش آورده و در جست و جوی حکم شرعی نگاه می نمود بدین
بزرگوار را نیز در آن انجمن طلبه اشتند چون سخن از ایشان بر سر خلاف حرفه سرایان جاه طلب باسخ
دادند از آن روز که بر کن بسته بدین آیین متهم کرده اند و در چنین معاضله که وجود مصلحتی آن
خبر آحاد است بعضی مباد چند آن کوشش نمودند که کار او سبوق شد و بر می بد گو مران آیین شیعه را
مکتون سیر متفلسفه راه نکوشش میروند و داند انستند که شناسائی دیگر است و بدین سرانی دیگر درین هنگام
یکی را از سادات عراقی که بگفته زمانه بود و عالم را با عمل مفرد و دانشی و گفت را با کردار یکسانی به پیش
دامن آورد و قیمت کرد اندیک و از توجه شامشامی دست بدامن او و سیر میل و در آن در محفل علمایون
گزارش یافت که پیش نمازی میرو و در آنست چه فرقه گواهی او نمود و بدین اقل اندک را چگونه سزاوار بود
و در آیتی چند از عقلی نامعنا به استعانی با شمشاد آورده که اشرف عراقی را شاهد به عنوان شرد و کار بر
مهر دشوار شد چون را بطه اخوت داشت حقیقت را باز نمود بدین بزرگوار و سادات سخنان موش افرا بر مرده تمایلی
دادند و بر گفتگو بدین سادات دلمیر گره ای بد و باسخ آن نقل چندان بوزمان گوهر آورد بدین است که معنی آن
روایت نفیسه اند آنچه در کتب حنفی ازین باب در نقل آورده اند عراقی عرب مراد است نه عراقی عجم چندین جا
بدین معنی تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف اشرف و آن عبارت از امرا و گشاد و زان را مثال
آن باشند سوم اوساط و آن را در محترقه و اهل با از منحصرو دانند چهارم ادانی که بهایه ایشان بر سنند مانند
با جیان و هرزه گردان و مزیک را باد افرا حد اگاه نداشتند اند تا بهنگام بیکوئی چسان سلوفا رود و کیفر
بد کرداری هر کدام چگونه بود و الحق اگر هر بد کنند را یکسان مالش نمایند از شاه راه معدلت یکسو کرده
باشند میرو ازین آگاهی بیاید و گوناگون نشاط اند و خت و از براسه با کدامی خود و ناشناسانی حال بد گویان
نکاشته شیخ بنظر در آورده و آن خیره رویان هرزه سرا در گو حیرانی افتادند و چون معلوم شد که از کما
بر گرفته افروزی نه حسد ساختند و مثل این باور بها چند بار بر ملا افتاد و سر مایه شورش ناشناستند گن شد
مبجانات الله با آنکه گروها گرو مردم یقین دارند درین که هیچ کیشی نه آنچه نسبت که یک امر خلاف واقع
ندارد و نه این چنین بطلان آورد و با این معنی اگر یکی از شناسائی در مسئله بر خلاف آیین خویش نیست
نماید بسر آن نرسند و بکین آن برخیزند و پس از دراز سخن از آن نکوشش باز بشیخ منصوب کرد اندیک
لیکن از حمایت الهی بد گویا پیوسته کرد شو مشاری بر و نشستی و تشویر زده با مال غم گشتی و از بد گویای

و با بیانی صبر و پایداری در میان آن شقایق حمله انداختی تا آنکه بر کتی زمانه و هوای عجیبی روزگار نشانی
 شکوفه در میان آورد و هر که مشرب به عورت افروخت مالی چه ایدم آهی مطابق به صد و هشتاد و هشت
 ملا لی پدر بزرگوار از گوشت افزا و برآمد و چشما به غریب و دوسه آورد آشتی از آن بر نوبت و عورت نامه
 بر گوشت اگر چه همواره از بزرگوار خانه صحت شورش داشت و مار و راج دشمنی در جوش و شب چراغ در سنی
 بی نور و آن روزگار دل در پی بسته و در یکا کتی باز کرده بود که چنانچه ایمانی گزافش یافت لیکن
 درین هنگام که پایه دالش بلند ی بدرفت و بزرگان روزگار در لامل با افشردند و منتقامه مردم گرمی بدرفت
 و بد بزرگوار بر آیین خویش خرمایه نگرفت و بر سر دے و دوستان و بزرگواران را از آن باز داشتی علمای
 زمانه و مشایخ و درگاه که ذات عیون را مرآت محبوب خرد داشتی به قبا و کالی و چاره افک و زری نشینند
 در هر دریا بوسه می اندیشیدند و با خود در میان آوردند اگر انمودی دلشین شهریار عدالت
 برده کرد که کهن اعتبار ما به مارا چه آورد خواه ماند و انجام کار بزرگام حال بگویند قریب با بد با مال
 غم و اندوه شد لیکن قوزی نشینند و به بستان سرالحم فرایح برداشتند و بدستان گذاری و حمله اندوزی
 بسیار به نزد بکات عتبه میامون را بگفتارهای قریه آورد از راه برده بدی بی کومر را بترایه تعصب بدی
 فروخته بشورش در آوردند اگر چه از دیر باز طور ناستوده همین بود لیکن در مرز مانی با وری حق گزاران
 سعادت آمد باز از جوش بد گویان بر آکنده شد و درین هنگام آن گروه راستی بشه درست بیرون دورتر
 شد و سر آمد حرف سرایان بزم میامونی بکین آرائی نشست قبا و سرستان بی آرم و دیواران با بارها
 گویان بویافتند و بزرگوار منزل دوستی آهی تشریف برده بود و من سعادت مسراهی داشتیم آن رعوت
 فروغ غرور افزا بزرگان انجمن حاضر شد و حرف سرانی پیش گرفت مرا امستی دانش و شباب در سر بود
 از من رسه بمعامله جاساس می بردن آشته در می سر نه گوئی و مرزبان کشود و سخن را بجای می رسانید که او بجای
 رفت و نظار گیان بصیرت فرود شد از آن روز با انتقام بید انشی ممت گماشت و آن گروه گشته امید را بفرتر
 گوانید و پدر بزرگوار از کید ابان فارغ و من در مستی آهی بجهت نخستین آن بید بنان دنیا پرست با این
 کار میان هوشیار و حق گزاری و دین آرائی نشسته انجمن ساختند و در آن آرم مند آن شب خور گروه
 بسیار به راه پیغوله جای نیستی فرستادند هرگاه خدا یو عالم از حیرت کالی و نیک اندیشی معاملت کیش و دانش
 و احوال را بگردمی بیکر ظاهر شد آشته باشد و خرد طبعان بی توجیهی بر دوش گرفته حق گویان راستی منهن
 را باز از کاسد باشد و دیوکیان دانش نراست و بزرگان دولت با آن مشتی حمله و رها ریاشند و تعصب را
 روز باز از جاساس است که خاندانها بر او رفت و نامو معا تمام ثبا و گود در چنین نا هنگام که بد گویان
 ثبا و کار به نمکونی نام برد آشته مانند عربی که بد و شیرگی فرود شدند و غریز بر آورد نهاد از آن
 بی آرم در چیره دینی و نیک چشم اندل کوریک رویین و دستاران مواخواه و در دست و راست
 گزاران کنج مشین و هنگام کشش سبک دینان گرم وزن با یک دیگر انجمن را از گوئی ساختند و پیمان دل
 از آن به تار اگر خدایند بکی از دوردیان دودله و ماروت حبه حال افسون بیکر که از روبا به باری در
 ما نشسته بد و بزرگوار نمکونی خزیق و بودند و با آن گروه نا راست بکر و تی و بکفانی داشت پیدا کردند
 و افسون خدا از ربه و افسانه به روشی بر خواند و نیم شبی فرستادند آن شعبه که و بیکر سارد ران تاریک
 شب بادلی گززان و بکشی گویان در کتی شکسته و روزی درم بکشت که و همین برادر شتافت و بطلسات
 آن ماهه لوح زانی آرام ساخت و آن نا شناس بگردن را از جا برد
 خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس بی آرمی امروز با بانه مجرم

نموده اند و بسیاری از او نامه عالم را شهر در هر هی راند می قرار داده و بر آنکه شخص معینی یا حتی بیانیها
ما بسته بر آنکه چنانچه داند این مردم را در بارگاه مقنن چگونه محل اعتقاد و است و بر آنکه گرم بازاری
خود چه سر قرار مردم را از میان برداشتن و چه سفتکاریهای بر دست نموده اند محرمی در خلوت ایشان
داشتیم در این مهم شب هوا آگهی داد و من بی تابانه بشمار سالها بوم میا دار و روز شود و کار از علاج کدرد
اکنون رای است که همین زمان شهنشاهی آنکه کسی آگهی باند بگوشه بوند و روز چند بر کناره باشند تاد وستان
فرام آید و حقیقت حال بعضی میا بود و سل آن نیک ذات وادامه فر و گرفت و بعد بی تایی بخوار که شمع رفت
و ما چرا آزارش نمود و فرمودی هر چند دشمنان چیده و سنی داوند ایند به مال آگاه و یاد شاه عادل بر سر خا باریان
هفت کشور را گر منشی کرده بی دین و دیانت را بن مستی حسد بی آرام داشتند و دست میانی بر جای
خود داشت و پوشش را به و نه بسته اند و نیز اگر سر برشت ایندی بر آزار ما نرفته است اگر همه بواند آسیمی نتوانند
و سالتید و شاه گری تارند با خت و هیچ گونه کندی مانرسند و اگر خواستش آن جهان آفرین است سالتید نگشاده
چیشانی و تار و زنی غفلت و نل کی راسی سیاریم و دست از خان مخفی باز میله اویم چون عقل را موده بود و نل وشم افروده
حقیقت طرازی را افسانه سرانی و شور انگیزی را سوگواری دانسته عری به بر کشاد که کار معامله دیگر است و
ما ستان تصور دیگر اگر نمی روید من غریبش را همین زمان قصه میگویم دیگر شما ما نید من خود یار سه
روز و ناکامی را نه بینم از بیرون یل ری و ما طاعت اهرت بل برای خواش شد و نل وشم موده آن نیز نورانی من نیز
بید از شدم ناگزیر در آن تاریک شب این سه تن پیاده بر آمدند نه راهبری معین و نه رفتار را بای استوارید
بر رگوار و زهرنگی نقد بر موده و غموشی داشت و میان من و برادر که در کار و مالک و شغل معامله در آن مقام
دادان تری از خود گمان داشت گفت و گو شد و در رینه جاسخ رفت هر کوا از پیلان مساحت من ناخن میزدیم
و هر که من بر می شمر دم و دست می فشاند

ایات

دشمنان دست کین بر آوردند و دستنی مهر بک نمی یابم
یک جهان آدمی می بینم مردمی در میان نمی یابم
هم بد شمن درون گریزم از آنکه یاری از دشمنان نمی یابم

ما گریز بهزاران نگا بویحا نگه یکی از مردم که حقیقت منشی اریقین برادریم بود و من نا شناسایی صبح وجود
وزمان کار عنصری باز تر کیم را کمالی هم نی در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان آسوده روز گردل ار جا
رفت و از بر آیین پشیمان شد و بر و در ماند ناگزیر جانی برای بود و اختیار کرد چون در آن شور وید مکان
رفته شد بر ایشان تراز خا طرا و بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای دل گرفت همین برادر و من
آویخت که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و توبدان کما اختلاطی درستانند یشید ی اکنون چاره کار چیست
و راه نل بسته کن ام و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم منو هیچ نرفته است برگشته بزا وید خود باید
ریت و مرا ناوب سخن گردانید امید که طیلستان زمانیان بر داشته آید و کار سو بسته گشوده گردد بد و م آفرین
مورده بد بن سخن گروید و برادر بر همان آیین سر باز زد و گفت از این سو گنه شست نرا خیموی نیست و از مکر
اندوزی و ما روت منشی این گرو آگهی نداری ازین راه و بگذر و سخن در راه بگو با آنکه باید به از موان
نه تمسوده بود و سود و زیان مردم برگرفته بالقای الهی یکی را بشا طرا آورده گراش نمود چنان بر پیشگاه
باطن می افتد که اگر کار به شور نشود صافا باوری تواند نمود لکن هنگام سخت گیری بس دشوار که هم بانی

سوالش اینست که در آن روز که در آنجا که چشم پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف را نمی‌نمودند چون شام در آمد
با دلی هزاران و صغری شوریده و سینه زخم اند و در هر دو طرفی گرا بپارم از آن غمگنده و حشمت افزا با بیرون
بهادیم نه باور سده و نظرونه باکی استوار و نه بهاء جالی بدینا نه زمانه آرمیده ناکه در آن دیولاج طلست آمرد
و فی بد و خشتن یکی از فلان ملک را منزل بد بد و شد و اخشی دم آسایش گرفته آمد و چون خانه او تنگ تر از
دلیا و بود و دل اوسیه تر از شب نخستین لیکن قد ری برآمده بودیم و از مرکز دایمی بی سرورین با آمدن هر روز و انجام
کار و از آنکه حصول فکر در واد و شد و را به به شکلهش کام فلان خشت چون آسایش چای بد لیا من و اطمینانی
و دنیا و در باسع آراست حال بهترین و در میان و در برین شاکر دلت و محکم ترین سرینان در همین چند
روز بر توانا است اکنون صلاح بد وقت آنست که ازین شهر بر نفاق که و بال خانه دانش و گردن گاه کمال است
درخت بیرون کشیم و ازین آشنا بان و در و در و ستان لیا بی جا که پایه و ناهارے شان بر باد بها راست و درخت
پاسه داری بر سبیل نعل روبرو کنایه شویم باشد که کنج خلوتی بد بد آید و بیگانه سعادت آمود بر نهاده خود
گمرد در آنجا حال بد یورو که رشدا سائی بد ست و وقت و انداز و لطیف و قهر گرفته آید اگر گنجی داشته
باشد یا نیرخی از خیراندیشان انصاف طراز در میان آورده شود و استشمامی از مزاج زمانه نمرده آید اگر
وقت ما و دره نماید و زمانه بختیاری دهد با و رجوع بخیر شود و گرنه فراخنا ساعه عالم را تنگینه ساخته اند
هر مرغ را سرشانی و کنج آشنایی هست و برات اقامت دایمی بدین مصر کل نیامد و در حوالی شهر فلان امیر
و خصم اقطاع یافته فرو آمد و بختی نور راستی از روزنامه احوال و خواننده می شود و بر سعه محبتی از و بشمام
بقل دورانی بیش میسرند اکبر دست از همه باز داشته بد و بنا بر سر باشد که بختی در آنجا ساعه بی نشان
آشنا بشی یافته شود اگر چه آشنایی دلیا داران را من از سعه و دلیانی لیا شد این قدر هست که او را آموشی
دیکو بد آن مردم نمی شود برادر گرامی نمیر لیا می نموده قدم دورا نهاده و بد انصوب سرعت نمود
او ازین آگاهی شادمانی اند و حث و یکشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد از آنجا که روز باز از بیرون ترک
چند را همراه آورد که در راه گردید و بر سعه و با سعه بد بر و مند گات بد گمرد گردیم در این شهر لیا آینه
آن نیز دست آگاه دل رسید و بیرون آسودگی رسانید و پیام آراش آورد همان لباس گردانده قدم در راه
نهاده آمد و بطریق مختلف یا تاق او رسید و شد بشاشتی سترگ و خد مشی گردید بها آورد و آرا مشی بزرگ
مورده سعادت در داده روز بد آن سر منزل آرا میدگی بود و از مرید ناکی روزگار در بنا که یک بارگی
بر نشاننی سخت تر از آنچه روعه داده بود از آسمان نقد بر فرو بارید و ما نا آن مرد را بد ریا طلب داشتند
و از آن باد که دومین مرد بیهوش شد در کار این ساعه لوح نیز کرد و بد و مد موش تر از نخستین گشت
ورق آشنایی یکبارگی در نور بد شبی از آنجا بر آمده بد و سستی پیوسته شد او مقدم گرامی را پس مغتنم
شمرد از آنجا که در هم سایگی بد کوهری شورش منشی جا داشت سراسیمگی سترگ و آورد و حیرتی
بی انداز و کالیو ساحت چون مردم بخواب در شد بد بمقصد گاه نامتبعین قدم جوارت برداشته آمد
هر چند اندیشه بکار رفت و تا مل بها آمد آرام گاهی بد بد نیامد ناچار بد لی بر آشوب و خاطر سعه
عم آمود باز بد آن سر منزل رفته شد و شکفت تر آنکه مردم آن زاویه از فن آگاهی بد داشتند زمانیکه این گمسته
رشته توکل آسایش کوشتن زبان بوا گندگی بر کناره شد بد زاسه برادر آنکه بر آسنان ازین بها حکم و اومه
بود بغرمان خرد هر چند گزارش رفت که بقلمونی احوال رشت و فی است روش و اختلاف اوضاع و احوال
دلیا است پیدا نمود من نیامد هر چند از مات گوانی افزایش داشت چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن
سیمکس کوته عقل بد را ز سر داد بد که این قیامت نا فهمان متنبه نمی شوند و خیمه آرا خالی نمی سازند روز

و شیخ را حاضر کردند و هنگامه علیا فرام آید برادر گرامی میان زمان این شورش شد و شیخ را با یار
 خود در آن زمان بی آگاهی مردم باز با این پیش بر لباس دیگر بر آمد و راهی شد به رؤسای دین و شوار تر از همه ایام
 تا کامی شورش در باطن افروزد اگر چه اختی روشن شد که مردم تا کیا همراه اند و با شهر باز داد گرفتارها
 گزارش مردم اند و غیب دان را چگونه به حال آگاهی است لیکن بر دشمنی سخت تر شورش آورد بی آگاهی یا فتن
 آن مردم نگاه سر آرا رگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیها به بد گویان و هجوم مسالک شهر و هنگامه
 بر زمین با فرجام و با ورنه بدید و با راند از نا یافت قلم جوین راه با را که قدری از آن خال کرد
 مردم را با فتنه و با آگاهی و در میان فتنه زمان در کدام شهر و با گزیر با سرا سیمکی گوناگون بخرابیه رو
 آورده شد اختی از شورش شهر و دید و دشمنان بر اسود پیر از اینجا که تراش گمها با حدیث از گکی معلوم
 شد و بود را بهای بران قرار یافت که اسمی چند سامان نمود و آید و از این غرابه بدان مصر اقبال شناخته شود
 و برخت گاه فانی که راست بازی دیرین در میانست رفته آید باشد که این غوغا نرو نشین و باد شاه دست
 بکشایش بر کشاید تا گزیر با این تختگان سامان راه نموده شبی تیره تر از درون حسد سکان و دراز لوطی از انسانهای
 برده سرایان راه در آیدیم با خام کارها به قلا و زو کج و بهای او در نورگاه سحر بی بدای تیره حارسیده
 شد آن ناشناسا گرچه از جا نلغزید اما چندان داستانیم بر خواند که بگفت و دنیا بد و از راه مهر با بی بر
 زبان آورده اکنون وقت گذشته است و خاطر قدس قدری آزرده اگر پیش تر ازین آمدن می شد کردی
 نصیر سید و آسایانی کرد شوار سخته میشد درین نزدیکی می نشان دارم روزی چند در آن خمرل گاه باید
 بر سر برد تا خاطر صدق من شاهنشاهی بنوازش گراید و رگ درای نشانده روانه آن صوب گردد امید بکونا گون
 اندوه هم آغوشی دست داد چون بد اینجا شد به معانا کشاورزی که با ممد او فرستاده بود دعوت داشت و ران
 خرابه معمور بهجا فروشد به داروغه را بخواند و نامه احتیاج افتاد و آنرا دانی در نواهی تا با فتنه طلب
 داشت از اینجا که تنگی وقت بود تراه آنکار شناخته شده و در کمتر زمانی به حد آمد که این فتنه منسوب بیکای ازین
 د لای شورش و معرست از و ساده لوحی بد اینجا فرستاده بصل بی نامی و اندوه ناکی خود را از آن مرحله برون
 انداختیم و راه میرسد نا شناسا گرفته بد می از دار الخلافه آگره که بوسه آشنایی از اینجا می آمد و نه بود هم
 آن روز سی گروه میرا حد شناخته بد آن عزیمت گاه به مستمر آن نیکو خصال مرد میها بظهور آورد لیکن پیدا شد
 در اینجا نیز یکی از باطل سیزون کشت و کار دارد و در چند گاه بدین صوب گذاره نماید دست از آن باز داشته
 در نیم شبی با دلی نرنگ ره نورد گشت و سحر بی بدار الخلافه آگره در آمده زاویه دوستی بدست آورده شد و
 اختی درین خاک دان نا مردم می و خوابگاه ترا موشی و دیوسار نا اهلی و تنگ بار کم بینی دم آسایش گرفته آمد
 لیکن زمانی نگذشته بود که از آن خیره رویان خدا از او کام گزارت بی آزارم نام بر زبان رفت همانا که
 در همسایگی چنین ناز استی آشفته را نی و شوریده کار به بریشان مغز می باشد ساخت ضمیر را غمی تازه گرفت و
 سوگردانی شگرف رو به آزد و از اینجا که قدم از تنای و وسرا آهنگ شیک و گوش از بانگ در و پیش از سنان
 پیشوایی فرسوده شده بود به العجب در دے دل را فرو گرفت و گران بار غمی پیشکار دل آمد تا گزیرد و فکرهای
 دیگر اندیشه بر آمد و خد بوخانه نیز به بدانی ها کام همت برداشت و در روز بدین کشاورش درونی بهر
 مردیم و هر زمان و بسین انفا من دانسته روزگار سحر می میشد تا آنکه سعادت منشی اینجا طاران دیر نورانی گذشت
 یکوشش صاحب خانه رجست و جو به سخت او بدین گذشت و هزاران مرده عافیت آورد در ساعت بد آن صفوت گاه
 رفته شد و از شکفتگی دل و گشادگی میثانی خد بوخانه گوناگون مسرت رو به داد نسیم حکامیا بی برنگین
 آمال و زین و آبی دیگر بر رو به کار آمد اگر چه از ارباب یقین نبود از سعادت بهره داشت در گمنامی

به نیکو نامی میریست و در کم مایگی تو کوفی می نمود درنگ و منی کشادگی و با میرزای ایرانی از نامه حال
او می ناسید خلوتی دل گزین بدست افتاد و با وزیر نامه نویسی نهاد شد و چاره گزینی پیش آمد و درین
آسایش جا اقامت شد و در مقصود کنایش یافت بجز لایح حق هیچ بیازاری برخواستند و کاروانان
بجست بیدار آمد و کاروان نشاندند بختین بختان میرا فریاد دوستی و بختار دل آر بر آشنائی فتنه سازان
حمله اند و زو کم عیاران فاسقید و کاروان چاره فرمود و پس از آن داستان نیکوئی شیخ راه پیشه و خلافت
و سائیدند و بطرز دلگشا و آیین عافیت فراموش داشتند از راک نشین آفتاب آرا و مقتضای دور بینی
و قد رفتن می با سخای مهر آورد گزارش نمود و از راه مرید می و بزرگی طلب داشت چون مراسم بتعلق فرو
بیا مدی می نمود می بگردیدم آن میر نورانی با من برادر زری بیان می نمود و می نمود و کونا کون نوازش یاد داشت
باید والا یا نیت و یک بارگی و نور حاتم با میاسا و خموشید و عاشر بر مخور و آرام گرفت و هنگامه درس و
خلوت گاه نقد می را آیین بستند و زمانه آیین نیکوئی پیش آورد

رباعی

ای شب نیکوئی آن همه بر خاشاک دوش راز دل من مکن چنان قاش که دوش
دل می چه دراز بود دوشینه شمع ماں ای شب وصل آن چنان باش که دوش

و هم درین نزدیکی بدر بزرگوار بطاف حضرت دهلوی توجه فرمود و مرا با رخ می مستغیدان محفل قد می میرا
گرفت از آن سال که بدار الخلافه آگره رحل اقامت انداخت در آن وادیه نورانی چندان بتماشای عالم خلوتی
بود که نوبت نگاه کردن بیدافع سفلی نمی رسید بکارگی این خواش که بیان دل و برگرفت و دامن محبت بر کشاد
و مرا که بجز نسب ظنی ابوت بیوند های معنوی بود پیشه نوازش اختصاص داده باز گشاده راز گشتند و
و تفصیل این اجمال آنست در لوامع سحری که دل با آسمان پیوسته بود و بر نطق نهایش گری نیاز مندی میرفت در میان
خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام اولیا نمودار گشتند و بسیاره بزرگان را انجمن شد
و بر مصلحت آراسته آمد اکنون بعد از خواهی بر سر تربیت ایمان رفتن می شود و در آن سر زمین اختی دین
ایشان برداخته آید بدر بزرگوار بر طرز نیاکان سعادت فرحام حفظ ظاهر می فرمود و با شماع اغانی و میرنگی
ایریشم نمی برداخت و وجد و سما می که در میان صوفیه شمع دارد نمی بستند و خداوندان آن طرز و
طعنه زدی و همواره بر زبان گوهر آمود گدشتی بر نقد بر برای غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خانه
و جلا که از شرائط روانی این کار است سبکسری ثلویین با خود دارد لغزش آگاه دلان شردن و بر همین سخت
فرمود و کناره گرفتگی و دوستان را باز داشتی هماغه درین شب این غنود من شهبان آگهی که بدین کودار سفر
و اطمینان نمود و انداز درستی نیت و راستی کردار چنین بر و عشق فرمودند و دل این پیرا یزد هرست را برود دل
در آن سفر سعادت بر بسیاری از خفتن آن گل زمین مهر و افتاد و نور در دل نایب و فیض رسیده اگر سرگشت را
بتفصیل نویسد جهانیان افسانه بندارند و به بد گمانی دامن آلا می عصیان آیند تا آنکه مرا از زاویه تیرد
بیارگاه تعلق برود و در دولت گشودند و بایه والا می اعتبار یافت حال مد هوشان حرص و ره زدگان حسد
کالیه شد مراد دل برده آمد و بر برگشتگی ایمان خالص بخشود با یزد و بهمال پیمان درست بر بست و با خود
قرار داد که در بیان کاری این نایب یا که چراغ بی نور و نشان بی نشاندن از رسته خاطر درست کار بر بخود
و طربا بر آن بجز نیکوئی بدله نیابد بیازری توفیق یزدی برین اندیشه عجزه و شکی یافت و مرا نشان دیگر
بدین آمد و صدرا نیروی تازه مردم از راه کاری عبرت زید و دم آسایش بر گرفتند و بر بزرگوار

بانی روزگونی بر نشست و آرام سیر می و کج گرامی و ناحق و نارسانی مردم کو را می نمود و در میان بی کاران اهتمام فرمود لختی در افشای راز سرشته کشید، عنوان بود و از با سخن آن ولی نعمت شرمندگی داشت آخر الامر تا گریز سرگشت خویش بموقف عربی رسانید و جوش درویش او را چاره گزیدن و صد گره خاطر گشود و ناسور کین فراهم آمد.

القصه بطولها چون رایات مایون در دار السلطنه لا مری اجمعت مصالح ملکی بوقف فرمود و خاطر از جدائی آن پیر حقیقت سرا سیمکی داشت در سال سی و دوم الهی مطابق ۱۰۵۱ و در پنج هجری قمری ۱۰۵۱ مقدم گرامی نمود آن شناسایی نفس و آفاق آرزویش برفته بیست و سوم خورد اد الهی سال سی و دوم موافق شنبه هشتم رجب سال مذکور سایه طاقت برین کثرت آرا و وحدت گریز انداخت و بگوینا گوی نوازش هر بلند می بخشید همواره در گوشه انوار خورشید می فرویدی و دست از همه باز داشت با واره تودسی روزگار خود و پیرایه نفس ابوالهدایع روز گزراوند می اگر چه معلوم ظاهر کمتر بدانستی لیکن مبراره در ذات و صفات انزادی سخن فرمود می و عبرت رامایه برگزینی و برگزینان آزاد می و دشمنی و دامن رستگاری گرامی تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال آخشیمی دیگر گونگی بد برقت هر چند ازین قسم رنجور می بسیار شدی این بلر از سفر و ایمن آگاهی بد یرفتن و این شوریده و طبل لشته سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم و داع ظهور آمد چون همه در برده سخن معرفت و الهی در من گمان بوده راز دار گودانید و بودند پس خون دل فرو خورد و خورشید را بعد بی غایبی در برده گمان داشت و بنفس گرامی آن پیشرا می ملک نقد من لختی آر می و پس از مفت روز در کال آگاهی و عین حضور بیست و چهارم امرداد ماه الهی ۱۰۵۱ ذی قعد و هزار و یک هجرت بر یاض قدس خرامید نیز سهر شناسایی در حجاب سحر و دین و عقل انزاد شناس نار یک کشت پشت دانش دو نائی گردت دانائی را روزگار مهر می آمد مشیری ردا ارسر نهاد و طار د فام در شکست.

قطعه

رفت آنکه فیلسوف جهان بود بر جهان در ما می آسمان معانی گشوده بود
بی او بیم و مرده دلدن آفریای او کو آدم لیاثل و عیسی درده بود
چنانچه لختی در جانی خود گزارده آمد چون برخی از حال گرامی نیاکان خود را نکاشت لختی از خود می گریز
و دلی خالی می کند و سخن را آبی میدمد و زبان را بند می می کشاید.

ذکر قائل

نفس قدسی مرا با بدن عنصر می در سال چهار صد و هفتاد و دوم جلالی مطابق بقصد و پنجاه و هفت هلالی از مشیمه بشری به نرمتگاه دنیا خرامش شد در یک سال و کسر می شیوا زبانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهی ما می غیر متعارف رو آورد و در پنجه سواد گشودند در پانزده سالگی غزائن دانش بدو بزرگوار آندشور آمد جوهر معانی را با سدا رامین شد و بابر سر گنج نشست و شکفت تر آنکه از گردش سپهر بو ثلثون همواره خاطر از علوم مکتسبی و رسوم زمانی دل زده و خواش رمین و طبع در گریز بود و بیشتر می اوقات کمتر می فهمید بدو بر خط خویش افسون آگاهی دمید می و در هر فنی مختصر می تالیف فرموده بیاد داد می و مرا اگر چه هوش افزود می از بدستان علم چیز می دلنشین نیامد می گاه مطلقا در نیافتی و زمانی اشتباه ها پیش راه گرفتاری و زبان یاد می نکرد می که آن را برگزید حجاب انکبی می آورد یا قنومند می سخن گزار می نداشت در آن انجمن

بگریه افتاد و به کوشش خود در شدن درین اثنا مرا بیکمی از مطاف کونی ملائکه خاطرهای بن آمد و دل
از آن کم بینی و کوتاهی شناخت باز ماند از روزی چند برین نکل شده بود که سربانی و هم نشینی او میریایی میبرد
کردند و خاطر مرا تابو میداد و اینجای آوردند و از این گریه شد برهه را گریه مرار بودند و دیگری آوردند

رباعی

در دیر شد مباحضرت آوردند بعضی شراب ساغری آوردند

کمیت او مرا از خود بیخود کرد بردند مرا و دیگر آوردند

و مطابق حکمی و دقائق دبستانی بر تو ظهور انداخت و کتابی که بنظر ندر آمد بود روش نرا از خواندن نهاده
داد اگر چه سومی خاص بود که از عرض تقدیس نزول صعودی فرمود لیکن القاسم گرامی بدر بزرگوار و بیاد
دادن نقاره های هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یار و رسته سترگ نمود و گزین اسباب گشایش کشت
ده سال دیگر بر را گویند خویش و افاده مردم شب از روز شناخت و گرسنگی او سیری جدا نیارست کرد و خلوت را
از صحت منور نتوانست گردانید و او را جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهود و ورا بطه
علمی دیگر نمی نمود آشنایان طبیعت از اینکه در روز و سه روز سیری میشد و غذا وارد نمی آمد و نفس داشت
اند و زوایا و میلی نمیشد بچهرت در می افتادند و اعتقاد می افزودند چنان پاسخ میداد که استبعاد از الف
و عادت بر غایت بیمار را طبیعت او معارضه مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و میپکس را شکفت
نمی آید اگر توجه معنوی بر اموشی بر دجرا عجب نماید اکثر مثل اولات از بسیار گفتن و شنودن از بر کشت
و مطالب والا از کهن اوراق بتازه صفحه دل آوردند بیشتر از آنکه گشایش یابد و از حقیص بیندانشی بواج
شما سانی بر اید سخنان بر پیشینیان می یافت و مردم خرد سالی را دو یافته سر بازمی زدند و خاطر شوریدی
و دل نا آزمون بر جوشیدی بکبارگی در سباده حال حاشیه خواجه ابوالقاسم بر مطول آوردند و
آنچه بر ملا و میز میگفت و برخی دوستان مسود کردی در اینجا یافته شد حیرانی افزای نظارگان آمد
دست از آن انکار باز داشتند و بنظر دیگر بدین گرفتند و روزی یافت بر آوردند و در شما سانی گشادند
در نخستین هنگام تد ریس حاشیه بر صغیانی بنظر درآمد که از نصف بیشتر کرم خورده بود و مردم را استفاده
با امید کرم زده دور ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم در نورستان سحری باندک تا ملی مبد او منتهای مرکب
در یافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض برد درین اثنا آن کتاب درست شد آمد چون مقابله
شد در جای تغییر بالراف و سه چهار جا ایراد با اشتباه شده بود همگان بشکفت را افتادند هر چند آن نسبت
فواد ی افزودی فروغ دیگر باطن را فروختی در بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند
بر گرفت و سرا سیمگی نخستین رو آورد و راستگی فنون با نوبه جوانی شورش افزا و دامن داعیه فراخ و جهان
نمای دانش و بینش در دست طنطه جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و دست از همه بازداشتن آویزش نمود
در آن هنگام شاهنشاه فرسنگ آرا می یابد فرمود و از گوشه خمول برگرفت چنانچه در خواهم و برخی بتقارب
آوردند لبایش گری نمود را بنیاد نقد مرا عیار برگرفتند و گران سنجی را باز آید آمد و زمانیان بنظر دیگر
نگریستند و چه گفت و گو هار و داد وجه نصرها چهره افروخت امروز که اواخر سال چهل و دوم الهی است
باز دل پیوند می گسلد و شورش نو در باطن با فشرده

بخت

مهر غ دل من نهاده اند و دل اند آزاد گزیدش که نه مرغ قفس است این

تسلیا نبر که کار یکجا خواهد انجامید و در کدام بارانها از سفر و اسیران خرامان شد لیکن از آغاز مستی تاجال
تواتر آلاء الهی مراد و کشف حجاب خرد گرفته است گرانبار امید است که آن خرابی نفس و مرضا مندی
مصرف گردد و دست و پا را با رانگاه جاوید رساند.

از اینجا که شماره اسم ایزدی یک گونه سپاس گزار دست

یعنی از آن می نویسد و دل را ایزدی بخشد

نصبت نعمتی که در خود یافت نژاد بزرگ بود بویکه نودامنی استس را با کی با کان چاره شود و گزین مداوی
ملاج شورش درونی آید چنانکه در دایره آتش را با آب و گرم را بسرد و عاشق را بد بد آید *

درم سعادت روزگار و ایزدی زمان هرگاه در زمان باستانی بسف دل بیگانگان نفاخا بنده من اگر به نیروی
با دشا صورت و معنی نازش کنم چرا شکفت نباید *

مروم اطالع مسعود که مراد و چنین خجسته روزگار از مشیم نقد بر آورد و ظلال قدسی سلطنت
بر من او افتاد *

چهارم شرائف الطرافین ایزدی و یعنی گزارش نمود و از آن دود مان مفت چه نویسد مکارم رجال را فرا برداشت
و موارده وقت گرامی مستودکی اممال آرایش داد و آزمون را با نیروی دل یکجا کرده بود و کرد آید
با کفزار پیوند یک جهتی داده *

و سمر سلا متی امضا و اعتدال قری و مناسب آن *

مشمرا متد ادمل از متاسین و گرامی ذات قد می حصاره بود از آنها که در روی و بر روی و بنا می از
حوادث انفسی و انانی *

مقهر بسیار به صحت و نوش دار و سه نند رستی *

مشم منزلت شایسته *

نیم بیغمی از روزی و غرسند ی بحال *

دوم شرق روز افزون رضا جوئی والدین *

و از دم عاطف بد ربی از موصله روزگار بسایه ای گوناگون نولفتی و با والا بائی دود مان والا اختصاص دادی *

و از دم نیاز مند ی درگاه ایزدی *

سیزدهم در پیوزة زاویه نشینان حق گزین و خرد بر و مان در دست صیار *

چهارم مرتوفیق بردوام *

پانزدهم فرا آمدن کتب و انسام علوم بی ملالت خواهش را زدن هر کیش آمد و دل از بیماری و اموش *

شانزدهم پیوسته تحریر نمودن بد و روشنا سازی و مرا بخیا لات پریشان گفتن اش *

هفدهم هر نشینان سعادت افزا *

هجدهم عشق صورے که شورش خاندانها و زمین لوز با یستها باشد مرار مبر منزل گاه کمال آمدن و از پیونگی
بوالعجب لحظه لحظه شکفتی نویزاند و زد و زمان زمان بتحیر فرو شود *

نوزدهم ملازمت گیهان خد یو که ولادت ی دیگر بود و سعادت ی تازه *

بیستم بر آمدن از عونت بهمان ملازمت گیتی خد اوند *

یست و یکم رسیدن بصلح کل به برکات التفات قدسی یعنی از گفت بجموشی آمد و به نیکان موطا نفع آشنی نمود
بدان را عل و بد گرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی اولوا مع آگهی نقش بدی دور سازد *

ہیست و دوم از دت شد بخدا آسمان
 ہیست و سوم برگزین اعتبار بشودن اورنگ نشین فرمگ آری بی سفارش دیگران و بنا بوی من
 ہیست و چهارم برادران دانش آموز سعادت گرین رضا جوی بیکو کاران مہمین برادر خود چنگوین کہ با
 آن کالات صوری و معنوی بی رضا سے خاطر من شوریدہ حال قد می بر میل آشت و خود را وقف دلجوئی
 من کردہ سرکردگی را با سے مرد بردی و شدہ اندیشی را دست مرد در نصایف خود چنان می سراید کہ
 مرا تا توانائی سپاس ہیست چنانچہ در قصیدہ فخریہ می فرماید

ایہات

چنانکہ از بلندی و بستی سخن رود از آسمان سرآمد و از خاک کینرم
 یا اینچنین بدرکہ نوشتہ مکارش در فضل مغفور گرامی برادر
 برہان عقل و فضل ابوالفضل کردمش در زمانہ مغز معانی معطر
 صد سالہ رہ میان من و اوست در کمال در عمر گراز و دوسہ مالی فرز و نقر
 در چشم باغبان نشود قد و او بلند کرازد رخت گل کدرد شاخ مرعوم
 ولادت او در سال چہار صد و شست و نہ جلالی مطابق ہمد وینچہ و چہار ہجریست مہمبت او را بیک ام
 زبان نویسد لغتی درین نامہ نکاشتنہ و در دلی بیرون دادہ و آنشکہ با آب بیان فرو نشانند و سیلاب را بیک
 شکستہ و بنا شکستہ را با سے مرد شدہ تصانیف او کہ ترازوے گویا ئی وینائی است و مریدان و مریدان دامن ازین
 مدحت سرا فی کنند و خبر کمال او گویند و یادشما تل او نمایند
 دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب ہفتم مہر ماہ جلالی سال چہار صد و ہفتاد وینچہ موافق شب ہفتم
 شوال ہجری و شست قمری اگرچہ با سے آگہی نیند وختہ لیکن بہرہ فراوان دارد و در معاملہ
 دانی و شمشیر آزمائی و کارشناسی از پیش قدمان شمارند و در بیک ذائقہ و درویش پرستی و غیر
 مگالی امتیاز تمام دارد
 دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او روز آبان دہم اسفند از من سال چہارم آہی معاہدہ و شنبہ ہیست و درم جہادی
 الاولی سال نہصد و شست و ہفتم ملالی مکارم اخلاق و شرافت اوصاف خوے ستودہ اوست مزاج زمانہ
 را بیک شناسد و زبان را بسان ما بر اعضا بفرمان خرد دارد
 دیگر شیخ ابوالکارم ولادت او در شب آذر مردغہ از دے بہشت سال چہارم آہی مطابق دو شنبہ ہیست و
 سوم شوال ہجری و ہفتاد وینچہ اگرچہ در مہادی حال لغتی بشورش در شد نفس گیرا سے بد و بزرگوار اور
 بر جادہ درست و ہنجر آورد و بسا و سے از معقول و منقول پیش آن دانائے رموز انفسی و آفاقی تعلیم
 یافت و لغتی پیش تذکرہ حکما سے پیشین امیر فتح اللہ شیرازے تامل نمود بدل راہ دارد امید کہ
 بسا حل مقصود کا میاب گردد

دیگر شیخ ابوالقربان ولادت او روز شہید مہم ہجری ماہ سال ہیست وینچہ آہی موافق جمعہ ہیست و سوم
 دی جمعہ نہصد و ہشتاد و شست قمری اگرچہ والد و اود یگراست لیکن سعادت در بار حل و بر یک
 کالات مشغول

دیگر شیخ ابوالجامد ولادت او روز ہور دہم دہم سال و ہمی و شست آہی موافق دو شنبہ ہجری
 ربیع الاخر ہزار و دوم

دیگوشیمخا بخواشد ولادت از روز سقند از من بجز هشت ماه آسمانی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غره جمادیه
الاولی سال مذکور این دوشنبه بخاندان سعادت اگر چه ارفضا اند لیکن آثار و صالت از جمیع ایشان بیشتر است
و آنکه نورانی از مقدّم ایشان خبر داده ام مقرر گردد البته بود و پیشتر از ظهور آنها رخت هستی بر بست
آمین که به انقباض گرامی او میرشین دولت ملک روزی گردد بنام کوشیهای گوناگون فراهم آیند برادر
بجستمن رخت هستی بر بست و عالمی را در غم انداخت امید که دیگر نوبت لای بر و مند راد و نشاط مرا نی
و سعادت در جهانی دراز عمر گردد ان شاء و بحیرات ضروری و مستری سر بلند می بخشاید

بیمست و به خرم بیرون کند خدائی بخاندان آرزوم شنود و در میان دانش و عاقل این اعتبار بدین هر وقت کاشانه
ظاهرا رونقی و نفس کج گرا را امهائی بد آمد و رفتی را برائی و کشمیری نشاط عاقل طر گشتندی
بیمست و ششم گواهی نروند سعادت افرا روزی گشت و لذت اود و شب ریش هجده هم دی ماه سال شانود هم
آگهی موافق شب دوشنبه دوازده مهر شعبان نهصد و هشتاد و نه سال و بزرگوار او را مقام عبد الرحمن موسوم
گردانید اگر چه همدستان نرا داشت اما مشرب و بیانی دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان روزگار
مراوان آگهی اند و ختم و آثار بیک اختی از ناصیه او میل است و خدای و الا قدر او را بگو که های خیر و
مناسب گردانید

ہیست و غیبت و ہمارا پیوہ شب ایران سی ام مرداد ماہ آہی سال سی و شش مطابق جمعہ سورم ڈی قعدہ نہ صد
وورد وند علاقہ د رساعت سعادت افرار وند ی نیک اختر وند بد آمد عنایت ایزدی روئے آورد گیتی خداوند
آن نورمال سراستان سعادت را بشوئن نام نهاد امید کہ بچائئل کالات دہی و دنیاوی فائض گردد
رساعت جاوہی نشاط انی وردہ

ہست و ہستم دوستی مطالعہ کتبہ الخلاق :

سہی ام آنکہ از یار ساگو مرے شکوہ ہر گان صورت مرا از گفتار حق باز داشت و دانش و بینش اند و زرا و ہرن
نہا منہ ہم گزنی مالی و جانی و ناموسی تفرقہ درین عزیمت نینداخت و رفتار آب کو دار جو پیارے کردہ
سہی و یکم ہی میل دل بہ اعتبارات دنیا :

سوی و دوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگرچه صفوان این کتاب آلهی محبت ایرد یست که بزبان نیسنگی ابدال روز افزون می سراید و سبب نعمت رسیدگی بزنان قلم می گزارد لیکن هرگونه آگهی را چشمه ساز نیست و گروه ها گروه دانش را معدن جن پیشگان کارگزار و هنرمون و هزل سرایان خند و فروش را ازو نصیبیه خردان را سر مایه نشاط و جوانان را اسباب رعوت و پیران تجارب روزگار و نیکبایا بند و بخشندگان زروسمیم عالم آیین مردمی ازو شناسند گوهر بینائی را روز نگاه خرم کیان آزادی را زمین پرورده صبح سعادت را روزن نهر کارگاه هنر و حرف دریای گوهر آفرینش ناموس آریان سعادت نهاد روش ازو آموزند و درین داران حق پرور به دید بانی نامه اعمال عشرت اند و زند بازگان هر متاع آیین سود بر گیرند و جان نثاران هر صفت کنند آواری لوحه هست آموزی ازو برخوانند تن گدازان نفس آرای آیین نکوکاری ازو بردارند



(continued)

اخبار میراث عشق از آن جهت آورارده شده که نویسنده در این امر آرزو داشته که این کتاب به دست هر کسی که خواهد خواند برسد
این کتاب به دست هر کسی که خواهد خواند برسد

ایبات

کمی نامه ساختن بر شصت که هر دانشی ز توان برگرفت
چنان گفت این نامه به دراز که روشن کند خوانشش مهر را
ازین معناست که ناگفته نماند که این کتاب در دل سامعین فرو می شود که ها نامه کار به نیکوئی شود و این سعادت
دور است نماید اگر چه دور مبارک و امروز مرده افتاد و عبرت نامه جهان است و هنگامی که میراث عشق در
شور و زلزله برستان حقیقت بر رویه ابو الوحد گویند و نگه نه بند و دادر بی مال شمارند و کند آوران موعظه
دلایر و ابوالحسن نام نمند و از یکتا نیا منشی دشمن این عشق و خرد میراث و ظاهر لطیفی بهر آید و از
کریله مردم این دوستان عالی شناسند در دانه عوام که آشوبخانه می بیند است برخی به بر ستاری دینی
نسبت دهند و از فروردینگان این گرداب بیدارند و طایفه از مسلمانان کفر و احاد انکارند و از نگوشت و سر زدن
الهیها برسانند

بیت

دل داستان بوالعجب آید بروی کار حیران شوند گردوه حریفی و هم گم
و لکه الحمد که از بی مراتب از تماشا می شکوفازی روزگار بیرون نمی شود و بر گوشت و استخوان
از مهر سالی بیرون نمی رود و زبان و دل را بنقرین و آفرین نمی آید

ایبات

شاهنده گوشت خوردن و میوه چشیدن و شناسند زدن و لغو
مهر نماید از مردم گوهری چون نورانه و تابش از ششوی

اولیای هند

از اینها که در یوزه گرا آلهی بندگ نیست و درستی این گروه در سرشت بگزارش برخی ازینان که زاد بود یا طریقه
درین آباد بوم دارند این نامه با تمام میرساند بوی که سرمایه بد برائی دلا گردد و دست آور جا وین سعادت
فرام آید از گشت سراسر حقیقت هوئی بر شوند و دست مرد فراوان و نهج برگزیده
لحمت اولیا جمع ولی است آنرا و از ولی معنی نزدیکی برگرفته اند همانا معنوی قربت میخوانند و گرومی
و لایت بکسر و او در فلان بین بزرگوار و بفتح در نیکی و جمعی نخستین را باید عاشقی اندیش و بسین حال معشوقی
حق اولیا و لیس ولی باشد خود بود و بین والی و برخی بفتح از قرب اسباب برگزیده و بکسر از اولیا و در کین تا سها
فراوان معنی بر نگاشته اند و برگزیده آنکه شناسای دادر بی مال باشد و بزرگ است بحر او بگزاران میراث
فروردین که شایسته شرف امکان را با آفتاب و جوب چه نسبت و نهایت بل بر را با غیر منتهی چه بیواند
در ولی ز من آنست که چهار خری گرامی اندر در دایمشت بگویند و بهر عیز و همواره از گرا آلهی با نفس هزاره

آدم بنی و زنی کمال و دمی از دستان سرائی او برفت و این پایه والا یا برمی نایید و در مدونی است بدست او بود
لکن که بدم گمراسته میانه می شود که بی او بسین را او بسین خواندن از آن حال او بسین قرن و بیخ برگردید
و بسین را صاحب کشف المحجوب دوازده سلسله برگزارد و از آن دورا نلسره پندارد :

- | | | | | | |
|------------|------------|-------------|-------------|-------------|-------------|
| ۱. سحابیان | ۲. قصابیان | ۳. طیفوریان | ۴. جنیدیان | ۵. نوریان | ۶. سحابیان |
| ۷. مکرمیان | ۸. خزانیان | ۹. خلیفیان | ۱۰. سیاریان | ۱۱. حلولیان | ۱۲. حلاجیان |

نخستین گروه را سر چشمه فیض امی عبد الله حارث بن اسحاق صاحب علم ظاهر و باطن اند و خفته بود
و شیب و غرازان راه نیکو میدانست او استاد وقت بود خداوند تعالی مال و دیست و چهل و سه هجری
در حد ادرخت هستی بر دست و از آن رو که مزاره اماره روزگار خویش در دست می گرفت بدین نام
بر خوانندند :

دومین به حمد و نورا حمد بن عماره نصاری و گویند کنیت ابو صالح پیش نوری دانیش آمرست و از علم
من حسین و رومی و ابوترا ب نخشی و علی نصرا باد ی فیضی اند و خت و با ابو حفص حد ادمی بود پایه
کمال یافت جهان یاران زبان بیغاره برگزیده میداشتند سال در دست و مفتاحی بود در دست و با بسین
سفر نمود :

سومین به طیفور بن عیسی بسطامی نیا بش گری نمایند کنیت با بزرگ نیاک او سر و شان نام مجرم
بود از بزرگان در عقول شناسائی قرن علم اند و خت و به پایه اجتهاد برآمد سپس از سنی دانیش برگشت
و با او امر نیکو آگهی رسید با احمد خضر و به ابو حفص و بسین معاذ ممد سر بود و شقیق بلخی را در پایه سال
در دست و دست و یک و بگزارشی دو دست و سی و چهار معلوی عالم شناخت :

چهارمین پیر و چند بغدادی کنیت ابو الفاسم لقب نواری و زحاجی و خرا است بدین او آنگونه فروختی
و خود خربانی نیا کان او زنها و زاده و با او در بغداد و ساری سقطنی و خا و ن معاصی و محمد قصاب
لخنی حقیقت اند و خت و خرا و زور و به و شلی و بسین از به برگزیدگان حد ادرخت و دست کنند
شیخ ابو جعفر حد ادرکت اگر عقل مرد بود به بصورت بسین برآمد که سال دو دست و بود و وقت با دست
با ندرخت هستی بر دست :

پنجمین از آشخوری نوری میراب دل نام او احمد بن محمد و گویند محمد بن محمد مشهور با بن لغوی بدین
او خراسانیست و مولد و منشأ بغداد او از بزرگان و الا شناخت و کردا راست با ساری سقطنی و محمد قصاب و احمد
ابو الجواررے صحبت داشته و ذ والنون مصری را بدیده بود و از مسران جنید پندارند لیکن لختی نیز ترور
سال دو دست و مشتاد و شش ازین سنجی سرا درگشت :

ششمین بسمل بن عبد الله تسترے با زگردند شاگرد ذ والنون مصریست از والا با یگان این شگرف راه آمد
و از اقران جنید مشتاد سال عمر یافت و در مجرم دو دست و مشتاد و سه زندگی بسر آمد :

هفتمین به محمد بن علی حکیم گرمی با زگشت نامی کنیت ابو عبد الله با ابوترا ب نخشی و احمد خضر و به
و این جلا صحبت داشت و در علم ظاهر و باطن خیره دست بود فراوان تصنیف و شارق عادت از
برگزاردند :

هشتمین رو با بوسعید خرا زمار دل نام او احمد بن عیسی بغدادیست بدین و سنی صوفیان بمصر رفت و در مکه
مجاور شد و موزه و زنی میگردد و شاگرد محمد بن منصور طوسی است و با ذ والنون مصری و سوره سقطنی
و ابومعین بسوره و بشرها فی صحبت داشت و سعادت اند و خت چهار صدی تصنیف برنوشت و با شما سنان

اولاً فرزند اشقی در سال دویست و هشتاد و شش از عالم بقیه خواجہ عبد اللہ انصاری کوید کند و بعد از
شایع به ازو سے بیضا سرد را برتر حیدر

نهمین در مورد از ابو عبد اللہ محمد بن حنفیہ کہند بد او شیراز است شاگرد شیخ ابو طالب خلیا و بن علی خوری
و مہدی بود خراج بغداد و در ویرانہ و مالکائی و یوسف بن حسین را از و ابو حسین ملکائی را و حسین
مزین و ابو حسین قراج و بسیار کے بزرگان را و باقیہ بود و مر او ان تصنیف دارد و در سال ۵۰۰
مد و سی و یک خواب را بسین نمود

دہمین باب العباس سیارہ باز کرد بن نام قاسم دخت زاده احمد بن سیار مرور است شاگرد ابو بکر واسطی
علیرم طامرو باطن اند و خت و والایا کی در کردار بدست آورد سال ۵۰۰ مد و چهل و در ساغر و بقیہ
اولیہ بر کشتہ

باز دہمین سرگزشتہ اینان حلماں د مشقی است
وارد دہمین سر چشمہ این طائفہ فارسی است از اصحاب حسین بن منصور خلاج بغدادی و ابو جعفر
منصور شیرازی و وزیران طبرستان

در ہندوستان چہاردہ سلسلہ برگزارند و آنرا چہاردہ خانوادہ

نامند و از ان دوازده جز طیفوریان و جنیدیان مذکور می

۱ حبیبیان ۲ طیفوریان ۳ کرخیان ۴ سقطیان ۵ جنیدیان ۶ گازر و بیان ۷ طوسیان
۸ فردوسیان ۹ سہروردیان ۱۰ زیدیان ۱۱ عیاضیان ۱۲ ادمیان ۱۳ مہربیان ۱۴ چشتیان
گویند امیر المومنین علی را چہار خلیفہ بود حسن حسن کبیل حسن بصری سر چشمہ سلاسل حسن بصری را
دانند و او د خلیفہ است حبیب عجمی نہ تحت از و جوش معرفت زدند د یگر عبد الوہاب بن زید بن
بہمن از و میراب دل شد ند مادر حسن بصری از کثیران ام سلمہ است نام او عمر خطاب بن نہاد بنیم مالکہ
بود در سر آغا ز آگہی گوہر و ختی از روشن سنا رگی راہ تجرید زید و خویشتن را در ریاضت گرے بکشد
و نوبہی معنوی اند و خت مرہفتہ و عطر بر کشتی و مجلس آراستی چون را بہ حاضر نشدے بد ان
بیرد اختی گفتند از نیا مدن یبرزنی چہاد است از ان باز کشتی گفت عدائی کہ بغیلان آمادہ باشند بکار
موران نیاید

اول بحیب عجمی نسبت درست کنند و از مالک ان بود و روزگار بر با گذراندی از ہر روزے لغنی چشم
بیش گشودہ شد از حسن بصری راہ یافت و فراوان مردم از وسادات اند و خشتن روزی حسن بصری از
چاوشان حجاج بگر سخت و بسومعہ حبیب د رشد سرمندان از و ہر سید دل حسن کجاست نعت درون صومعہ
چون بر و مش رفت اورا تیا فتند حبیب را ہر زش کردند و گفتند مر چہ حجاج بشما میکند و خوراست گفت
من جز راست نگفتہ ام اگر شما ند بد بد جرم من چیست باز در شدہ ژرف نگہی کار بردند و نیا فتند خشتناک
باز گفتند و طنز گویند رفتند حسن بیرون آمد و گفت ای حبیب عجب حق او سناد نگاہد اشقی گفت ای استاد
از راست گوئی رہائی یافتی اگر دروغ گفتی مرد و عیالک شد می شہی اورا در نا و یک خانہ سوزن از دست
اتحاد از غیب روشنی بد و خشت دخت ہر چشم ماہد و گفت نی ہی ماہروز جز چراغ ند اندر دست
موم فیض از معروف کرخی برگزیدند بد را در سا بود پیش امام رضا علیہ السلام کیش برگردانند

و بعد بانی سربلندی یافت و بصحبت دژد طائی و سید دریا صفت گری بجا آورد و نه نیروری در ست لیتی
و راست کرد ارقی پیشرا گشت سرے سقطی و بسیاری از و فیهن برگرفتند سال دو بیست هجری بعلوی
عالم شناخت و درین هنگام کبر و ثرا و بود و و گرویدند و هر یکی خواست بآیین خویش بد و برد از صورت
به بیست هفتاد و نه روز هفتگانه صلح کل جاداشت.

چهارم سري سقطی را در پی روند کنیت ابوالحسن از بزرگ کار آگاهان گزین کردار است و بسیاری رسیدگان
را او بناد اراقران حارث محاسبی و بشرخانی و شاهگرد معروف کرخی و سنایش از انیروی من ناشناسا بیرون
مال دو بیست و پنجاه و سه از خاکدن این دامن بر چید.

پنجم بر ابو اسحق بن شهریار گروند پدرش از آیین زردشتی بیرون شد و طرز اسلام پیش گرفت از شیخ ابو علی
مهرورز آبادی فیض اندوخت و بسیاری بزرگان را در یافت و دانش ظاهر و باطن بدست آورد سال چهار صد
و بیست و شش از آشوبگاه دیار مائنی یافت.

مقدم را آثار علامه الدین طوسی است او بشیخ نجم الدین کمری عقد برادری داشت.

ششم بشیخ نجم الدین کمری بنیایش نمایند کنیت ابوالجناوب و ابوالقاسم و نام احمد بن عمر خمیوی و لقب کمری
از شیخ اسمعیل قصری و عماریا سر و روزیهان فیضها برگرفت و در شناسائی صورت و معنی پایه والا یافت
شیخ محمد الدین بغدادی شیخ سعد الدین حمویه شیخ رضی الدین علی لا با با کال خجندی شیخ
سید الدین با غورزی و بسیاری اولیا از دم گیرای او جاوید سعادت اند و هشتاد سال شش صد و هجده
بششصد در گذشت.

هفتم از شیخ غیاث الدین ابو السیپ عبد القاهر سرور دی بهرورد و علم ظاهر و باطن والا یگی داشت بد و از ده
واسطه با بوکر صدیق رسید و در طریقت بشیخ احمد غزالی نسبت درست کند فراوان تصنیف از و یادگار
و ادب المریدین از و ست سال یا نص و شصت و سه هجری بعلوی سرے شناخت.

دهم بشیخ واحد بن زید افتد اکند.

یازدهم بفضیل بن عیاض گرایند کنیت ابو علی او کوفی است و نزد برخی بخاری و جز آن میان مرو و با ورد
و آیین درویشان بهر بردی و راه زدی از نیک سرشتی بیدار شد و بگزین کار کرد سعادت آن وخت سال
صد و هشتاد و هفت و را از جهان در کشید.

دوازدهم براهیم ادهم بلخی را پیش رود اند کنیت ابواسحق نیاکان اوسری داشتند در جوانی ستاره
بخت مندی در رخسید دست از همه باز داشت با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابویوسف و سولی هم صحبت
و با علی نگار و حنیفه مرعشی و سلم خواص یا ربود سال صد و شصت و یک یا دو و شام در گذشت.

سیزدهم بشیخ همیره بصری رسند.

چهاردهم با بواسحق شامی بیوندند و مرید شیخ علو دینور بیست چون شیخ بقصبه چشت رسید خواجه ابواحمد
ابدال که مقدم مشایخ چشت است از و سے تربیت یافت و سپس پسرا و محمد چراغ و لایت بر او فروخت و
بعد از خواجه سمعانی خواهرزاده او آگهی پیش گرفت پس از آن بر او خواجه نمود و دچشتی والا با یگی یافت
و پسرا و خواجه احمد نیز پس بزرگ شد همانا هر دو و شاره را گزین دست آویزی بیند نیست و هرگز بد
که درگاهش نفس دو فنون و پرستش ایزد بیهمال لختی تا زگی بد بد آورد و معنوی فرزندان یکی پس از
دیگر ے چراغ آگهی افروخت او را سلسله جدی گانه برگرفتند و رنه جز آن دوازده و چهارده فراوان
سلسله زبان زد روزگار.

اولاً باور بند اشقی در حال درویش و مضطرب و شش از نام بشک هوا چه من الله انی کون که میگویند که

مشارع به از و به بنامه رطل و حد و
امین در برزخ ابو عبد الله محمد بن حقیف گفت بد و او شمر از دست شاگرد شیخ ابو طالب شد از بد علی و
و معنی بود خورج بعد از دور و همراه بد و صالحی و یوسف بن عمن را زی و ابو حسین مافکی و ابو حسین
مرفی و ابو حسین در اج و بسیار که بزرگوار در ریاضه بود و فو او ان تصیف و ارد و در مال و
مد و می ریه خواب و ابیم نموده

و عمن بابو العباس عیا و فی باز کردند نام قاسم دخت و امه احمد بن عیار و روزیست شاگرد ابو مکرر اسطی
علوم طاهر و باطن اند و خت و والا با یکی در کرد و از بد ست آورد سال سه صد و چهل و دو سال و از بد
اولی و بزرگشت

یازدهمین سرگروه ابدان حلیان و مشقی است
دوازدهمین سرچشمه این طائفه نارس است از اصحاب حسین بن منصور حلاج بعد از سه و از غیر حسین
منصور شهر و در این دوزیان طنز و کثایند

در هندوستان چهارده سلسله برگزینند و آنرا چهارده خانواده

نامند و از آن دوازده جز طیفوریان و جنیدیان مذکور می

۱ حبیبیان ۲ طیفوریان ۳ کرخیان ۴ سقطیان ۵ جنیدیان ۶ کاروریان ۷ طوسیان
۸ فردوسیان ۹ مهروردیان ۱۰ زیدیان ۱۱ عیاضیان ۱۲ آدهمیان ۱۳ میریان ۱۴ اخشیان
گویند امیر المومنین عای را چهار خلیفه بود حسن حسن کبیر حسن بصری سرچشمه سلاسل حسن بصری
دانند و او د و خلیفه داشت حبیب عجمی نه نخست از و جوش معرفت زدند و یگر عبد الواحد بن زید شیخ
عمن از و میراب دل شد ند ماد و حسن بصری از کثیران ام سلسله است نام او و میر خطاب بن عباد بنیم مانده
بود و سرانجام از گهی گوهر فروختی از روشن ستا و گوی راه تجرید زد و خوشن را دوریاضت گرسه بکشد
و فرمی معنوی اند و خت هر هفته و عطر بر آفتی و مجلس آراستی چون را به حاضر نشد که بد آن
نبرد اختی گفتند از نیامدن پیرزنی چو اد ست از آن باز کشی گفت غدا انی که بغیلان آماده باشد بکار
موران نیاید

اول حبیب عجمی نسبت درست کنند او از مالک از آن بود و روزی که بر یا گل را ندی از مهر و زک لختی چشم
بیش کشوده شد از حسن بصری راه یافت و فراوان مردم از وسعادت اند و خند و روزی حسن بصری از
چا و شان حجاج بگر سخت و بموضع حبیب و رشک سرهنگان از و رسید ند حسن کجاست گفت درون صومعه
چون بر و مش رفت او را نیافتند حبیب را سرزنش کردند و گفتند هر چه حجاج بشما میکند و خوراست گفت
من جز راست نگفته ام اگر شما ندید بد جرم من چیست باز در شده ژرف نگهی بکار برد ند و نیافتند خشنای
باز گشتند و طنز گویان رفتند حسن بیرون آمد و گفت ای حبیب عجب حق او مناد استا هلد اشقی گفت ای استاد
از راست گوئی رهائی یافتی اگر دروغ گفتی مرد و مملکت شد می غیبی او در تار و یک سانه سوزن از دست
افتاد از غیبر و شنی بد و خشن و سخت بر چشم نهاد و گفت ای ای مامورن جز میرا غ ند آید و هست
سرم فیس از معروف کوخی برگیرند بد را و نرسا بود بیش امام رضا علیه السلام کیش برگزین

و نیز یابی سرانندی یافت و صحبت دوازده طائی رسید و ریاضت گری بجای آورد و نه نیروی درستی نجاتی
و راست گرداری پیشوا گشت سرے سقطی و بسیاری از وفیض برگرفتند سال دویست هجری معلومی
عالم خدایت درین هنگام گیر و نرسا و بود پرو گردید تک و هر یکی خواست بآیین خویش بدو برد از صورت
به دست همانا هر روز نگاه صلح کل جاد داشت.

چهارم سری معطی را در پی روند کنیت ابوالحسن از بزرگ کار آگاهان گرین کردار است و بسیاری رسیدگان
را استاد از اقران حارت محاسنی و شرخانی و شاگرد معروف کرخی و ستایش او از نیروی من ناشناسا بیرون
مال دویست و پنجاه و سه از خاک این دامن برچید.

پنجم بر ابوالحسن شهریار گردید پدرش از آیین زردشتی بیرون شد و طرز اسلام پیش گرفت از شیخ ابوعلی
چیز و آبادی فیض اندوخت و بسیاری بزرگان را دریافت و دانش ظاهر و باطن بدست آورد سال چهار صد
و بیست و شش از آشوبگاه دینار هائی یافت.

ششم را آغاز علامه الدین طوسی است او شیخ نجم الدین کبری عقد برادری داشت.
هفتم شیخ نجم الدین کبری نیایش نمایند کنیت ابوالجناح و ابوالقاسم و نام احمد بن عمر خیموفی و لقب کبری
از شیخ اسمعیل قصرے و عماریا سرور و روزبهان فیضها برگرفت و در شناسائی صورت و معنی پایه والا یافت
شیخ محمد الدین بغدادی شیخ سعد الدین حمویه شیخ رضی الدین علی لالا با کمال خجندی شیخ
سید الدین با خورزی و بسیاری اولیا از دم گیرای او جاوید سعادت اند و هشتاد سال شش صد و هجده
بشمار درگذشت.

هشتم از شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب عبدالقادر سرور و دی بهرورد و علم ظاهر و باطن والا با یکی داشت بدو وارد
واسطه با بوبکر صدیق رسد و در طریقت شیخ احمد غزالی نسبت درست کند فراوان تصنیف از ویادگار
را آداب المريدين از دست سال پانصد و شصت و سه هجری معلومی سرای شفاقت.

نهم شیخ واحد بن زید اقتدا کنند.
یازدهم بفضیل بن عیاض گرایند کنیت ابوعلی او کوفی است و نزد برخی بحاری و جزآن میان مرد و با وارد
و با بین درویشان بصربردی و راه زدی از نیک سرشتی پیدا شد و بگزین کار کرد سعادت اند و هشت سال
صد و هشتاد و هفت روز جهان در کشید.

دوازدهم بر امیر ادمر بلخی را پیش رود اند کنیت ابوالحسن نیاکان او سری داشتند در جوانی ستاره
بخت مندی درخشید دست از همه باز داشت با سفیان ثورے و فضیل عیاض و ابویوسف غسولی هم صحبت
و با علی نگار و حنیف مرعشی و سلم خواص یا ربود سال صد و شصت و یک یا دو بشام درگذشت.

سیزدهم شیخ همیره بصرے رسد.
چهاردهم با ابوالحسن شامی بیوند ندای و مرید شیخ علودین نورست چون شیخ یحییٰ چشت و سید خواجه ابوالحسن
ابدال که مقلد ممشایخ چشت است از و سے تربیت یافت و سپس بسرا و محمد چو اغب و لایق برافروخت و
بعد از خواجه سمعانی خواهرزاده او آگهی پیش گرفت پس از آن بهر او خواجه مود و دجشتی والا با یکی یافت
و بسرا و خواجه احمد نیز بس بزرگ شد همانا هر دو شمار را گزین دست آویزی پیدا نیست و هرگز بد
که درگاهش نفس دوفنون و پرستش ایزد بیهمال لختی تا زکی بدید آورد و معنوی فرزندان یکی پس از
دیگرے چراغ آگهی افروخت او را سلسله چنانکه برگرفتند و رنه جزآن دوازده و چهارده فواوان
سلسله زبان زرد روزگار.

قادری

شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی بیرونی که سادات صوفیه است و جلیل دینی است بقول او برده است
و بر خدی که با نیت است در رومی و حقیقی علوم که زمانه بود از او سید مبارک خرقه پوشید و چهار
واسطه بشیخی میر سید زکی حال و گری کرمانا و جهان را فر گرفته در چهار صد و هشتاد و یک بنی آمد
در یا نصرت و شمس و یک بنی رود کرده

یسوی

بیلزندان خواجه احمد یسوی د و خرد هالی از باب ارسلان که از کار آ کمان ترک است نظر یافت چون
در گذشت از خواجه یوسف مدانی کمال اند و خت ترکان او را تا یوسفی خوانند انا در ترکی بنی راست
و از باران نامت بفرموده خواجه ترکستان باز کرده و بر صوفی مردم نقد و بنی کی بسیر و از آن کرمان
از بر گردید و چپا ر خلیفه بر منمونی نامور شد بد منصور انا سعید انا سلیمان انا حکیم انا و یسی منصور
است از ترکستان مولک و منشأ شیخ در انجا است

نقشبندی

از خواجه بهاء الدین نقشبند جاوید دولت یافتند نام او محمد بن محمد بخاری از خواجه محمد با بای سماعی
نظر برگرفت و تعلم آداب طریقت بظواهر از امیر کلال خلیفه او خواجه سماعی خواجه علی رامینی که بعد از او
زبان زد و روزگار ما نزد قصر مدون سی فرمودند که از بن خاک بوی مردی می آید زود نصر ماران شود
تا روزی از خانه امیر کلال بد آن قصر گذشت فرمودند که آن نکبت افزونی گرفته همانا آن مرد مراد
چون پرورش رفت از ولادت خواجه سه روز گذشت بود بد بر بزرگوار لود با با بود فرمود که ما این را
بفرزندی برگرفته ایم و رو بیاران کرده آفتند مما است که ما بوسی او شنید بودیم پیشوا ای جهان گرد
امیر کلال را فرمودند که از فرزند من بهاء الدین پرورش و مهر بانی دریغ نداری و فرمایش کار بسته آمد
چون لیکنی بلند ی گراست شد فرمودند همت شما بلند بر و از است بد روزی گوی دیگر دلها دستور است ازین
رو بخند مت فتم شیخ رفتند و فیض اند و خند و از خلیل آقا نیز بهره برگرفتند و از یاری روحانیت خواجه
عبد الخالق عجدانی بکمال رسیدند و فیض بد بوی در معنی از خضر بود ارادت و صحبت از خواجه محمد
یوسف مدانی خواجه چهار خلیفه داشت خواجه عبد الله برفی خواجه حسن الخوافی خواجه احمد یسوی
خواجه عبد الخالق عجدانی خواجه یوسف از شیخ ابو علی فارسی فیض برگرفت و از شیخ ابو القاسم گرگانی
او از دو کس بهره مند ی یافت جنین و شیخ ابو الحسن خرقه ای و ایشان از بایزید بسطامی او از امام جعفر صادق عم
او از دو جا فیض برگرفت یکی از پدر خود امام باقر و او از پدر خود امام زین العابدین او از بیک خود امام
حسین علیه السلام دیگر از پدر مادر خود قاسم بن محمد بن ابی بکر و قاسم از سلمان فارسی و او از ابی بکر
گویند خواجه بهاء الدین را غلام و کنیز نموده چون پرورش یافت او را فرمودند که با خواجه گیتی راست نیاید یکی
بر سید سلیمان شما بکجا میرسد فرمود کسی از سلیمان مجانی می رسد شب دو شبه سوم رابع الاول و غنی
و بود و بلغ از بار عصر می سبک و ش گشت می اندازد استان سلاسل سال من است چار کتبه دار و هر که باید اجتناب از کت
ببخش و بی را در غور باشد و بر گرد آن است که آید و بر سر کتبه ازین سخن چنانچه باز گرفته بگرارش

اولیا این یی رحمت در پوره کند بشاره لفظ اولیا چهل و هشت تن از هزاران برگرفت و دستمایه سعادت
برو می خویش گردانیده

بابارتن

پور نصیر تبرندی کنیت ابوالرضا در زمان جاهلیت در تبرند و بزاد و اسما زشد و بیعمر را دریافت و جهان
نوردیده بهند باز گردید بسیار سزای کرده و بی برقه و برخی از دوازدهم سزای گفته اے اورا باور
نگردد در سال مفضل هجره در تبرند و فرزند و هما نجا آسود و شیخ ابن حجر عسقلانی و مسجد الدین
فیروز آبادی و شیخ علاء الدوله ستمانی و خواجه محمد یار سار و سیاری نیکوان پندیرنده و ستایش گردان

خواجه معین الدین حسن

پور غیاث حسن از سادات حسینی حسنی است در سال بانصل و سی و هفت در قصبه سنجر از دار سجستان
بزاد در پانزده سالگی پند را و آنجا نی شد و ابراهیم قهند زی را که از آلهی و بودگان بود و بر و نظر افتاد و برق
و اسوختگی در خرمن و بستگی ها در نزد و در جست و جو سزای نمودن شد و در مرون که در هیست از نیشا پور
بصحت خواجه عثمان چشتی رسید و بر پا خست گری و بر نشست و خرقه خلافت یافت سپس در ونگا و به طلبی
بر آمد و از شیخ عبد الفتاح رجیلی و بسیاری بزرگان فیض اند و خست و در سالی که معزال دین سام دهلوی برگرفت
ند انجا رسید و بسکالش منزلت گزینی با جمیع شد و فرزان چراغ بر اثر و خست و از دم گیرا اے او گروها گرو
مردم بهر برگرفتند و روز شنبه ششم ماه رجب سال شش صد و سی و سه بسکال تقدس خرامش نبود و در دامنه
کوهساران خوابگاه شد و امروز زیارتگاه خرد و بزرگ است

شیخ علی هزاروی مجویری

کنیت ابوالحسن پند را و عثمان بن ابی علی جلای از رسوم برکناره زیستی و پاینده والا اے آگهی داشت و کتاب
کشف المحجوب از ویادگار و دران برنگاشته پیرو اے من درین راه بشیخ ابوالفضل بن حسن خنای است
جوابگاه در لاهور

شیخ حسین زنجانی

فرزوان آگهی داشت خواجه معین الدین در لاهور بصحت او رسید و خوابگاه در رانجاست و بسیاری
بزیارت گرد اے او سعادت اند و زند

شیخ بهاء الدین زکریا

پور و حید الدین محمد بن کمال الدین علی شاه قریشی سال بانصل و شصت و پنج در کوبت کور و رانجاست و پند
در خرد سالی پند را و از جهان رفت و اوایل افش اند و سزای بر آمد و در توران و ایران شناسائی اند و خست و
در بغداد بشیخ شهاب الدین سرور دی ارادت آورد و با خلافت یافت و با شیخ فرید شکر گنج و ستمی داشت
در و زکریا با هم بود و شیخ عراقی و میر حسینی از و فیض برگرفتند و هفتم ماه و فرشت صد و شصت و پنج

پورانی میری اندر سر میری بدست شیخ محمد وانی بن میرزا محمد وانی فرستاد برخواستند و میرزا محمد وانی را در آنجا
آوردند و بدست او دست پیوست و خوابگاه در میان او

خواجہ قطب الدین بختیار کاکی

بن کمال الدین بن احمد موسی از اوس فرغایه است از پدر خود ملک و نظرا از حضور برگرفت و جوایبی را بشوید
کالیه داشت که خواجہ قطب الدین بن بوش کلازه کرد و فرستاد و خانگی از او ارادت یافت و خلافت برگرفت و در
گزید در زندان و جز آن از بسیارے اولیا فیض اندوخت و با رز و سده دین او بداد آمد یک چندے بشیخ
بها الدین زکریا پیوست و در زمان فرمان روائی شمس الدین فیض بد هلی آمد خواجہ بد بدت او بد
رسید و پس از چند ی اورا کلاشته باز کرد بد و او فراتون فیض بعالمیات رسالید بامداد چهار شنبه ربیع الاول
سال شش صد و سی و سه رخت هسینی برست و خوابگاه در دهلی است و زیارت جای که و سه

شیخ فرید الدین گنج شکر

پور جمال الدین سلمان از آزاد فرغ شاه کابلی است زاد بوم او قصه که تو بوال نزدیک بملتان در و
آغاز برائی برسی دانش سرگرم بود در ملتان خواجہ قطب الدین را در ریافت و بد هلی همراه آمد و ارادت
کام دل برگرفت و برخی برانند که همراه نیامد و از راه دستوری گرفتند بقند هار و سیستان شتافت و بد انانی
اند و حقن بود اخت هسین بد هلی آمد و ارادت اندوخت او را محبت آویزشها با نفیس رفت و بر روز مندا آمد
خواجہ قطب الدین هتتا میکه رخت هسینی برست قاضی حسین الدین ناگورے و شیخ بد الدین غزنوی و
بسا بزرگان دران انجمن بودند فرموده و جویان که از میرزا بد بود بشیخ بسیار بد از قصه هاتسی بد
آگهی بد هلی آمد و امانت برگرفت و ارادت و فراتون کس از و بد و بد داشت روز شنبه یستم محرم شش صد
و شست و هشت درین پنجاب کلا دران زمان با جود من نام زد بود جهان نایاے دار بد رود کرد و
همان جا خوا بد باشد

شیخ صدر الدین عارف

پور شیخ بها الدین زکریا پیش بد و بیامد کمال بر آمد و فیض الدین عراف و میر حسین سادات اوز
فیض برگرفتند در سال مفصل و نه در سلطنت و ده گراے و ابسین مفر شد و خوابگاه همانجا

شیخ نظام الدین اولیا

نام محمد پورا حمد دانیال از غزنین بد او آن آمد و شیخ در شش صد و سی و دو را انجام داد و انجمنی رسمی
علوم اندوخت او را نظام بیانات و محفل شکن می گفتند در بیست سالگی به اهود من رفته بشیخ فرید گنج
شکر ارادت آورد و بد گنجینه معنی بدست او کرد سپس بر هسینی مردم بد هلی فرستاد بد و بسا کس از
بوالا یاکگی رسید شیخ صدر الدین بن محمود چراغ بد هلی و میر خسرو و شیخ علاء الحق و شیخ انسی چراغ بد
بتتاله و شیخ و حبه الدین بن یوسف در چند بوسے شیخ کال دو ماه و مولا نام داشت در د عار و مولا نام معیت در
او حین شیخ به قریب و شیخ حسین در گجرات شیخ برهان الدین بن مراد و شیخ مستحب و خواجہ حسن فردکی
فرستاد از مریدان او هسین هم ربیع الاخر مفصل و بیست و سی از میان رخت و خوابگاه در دهلی

شیخ رکن الدین

پیر شیخ صدرالدین عارف جانشین بزرگ بنا که است چون سلطان قطب الدین بشیخ نظام الدین از لیا سرکرات بود شیخ را از ملتان طلب داشت که در منگامه اوشکستی رود چون نزد پادشاه دملی رسید شیخ نظام الدین پیر شیخ قطب الدین شیخ را دریافته پرسید که از مردم شهر در پیشوا زر فتن که تیر دستی نمود گفت بهترین روزگار ما وین دین دل آویز گفتار سلطان را از سرگرائی بر آورد خوا بگاه ملتان.

شیخ جلال الدین تبریزی

میرید شیخ سعید تبریزی است پس از سفر گردیدن او در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد و از شگرف پرستاری بخلافت رسید و بخواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین زکریا فراوان دوستی داشت شیخ نجم الدین صغری که شیخ الاسلام دهلوی بود بکین او برخاست و از ناتوان بینی نا پارسائی بران داشت که شیخ را دامن آلود تهمت گردانید و از دم گهرای شیخ بهاء الدین زکریا نادرستی گفتار پیدائی گرفت از لیا نه بنگاله شفاف و خوا بگاه او در بند ریو محل.

شیخ صوفی بدھنی

زادگاه او اوده شگرف و ارستگی داشت بجز ایزد تیر داختی چنان بر گزارند که خواجه قطب الدین و او با گروهی گروه مردم بدست مغل گرفتار شدند گرسنگی و تشنگی این مردم را کالیوه ساخت درین هنگام خواجه به نیروی یزدانی بهر تنی گرم کاکلی از زنبیل بر آورده می داد و صوفی از کوزه شکسته خود صدرا سیراب گردانید از آن باز خواجه را کاکلی و او را بدمنی برگرفتند خوا بگاه کیتل.

خواجه گرگ

از مہین و ارستگانست از رسمها برکناره زیستی و پیوسته در خرابات نشستی قطب الدین برائے او خرقة و سواد او برگرفته بآتش انداخت برنده پیش خواجه قطب الدین زبان پیغاره برگشاد فرمود که برو آنرا باز خواہ تا حقیقت کار بر تو پیدائی گیرد چون درخواست خواجه گرگ گفت برو از آن آشگاه برگیر لیکن از آن خود چون در نگریست آن خرقة را با چندین دلق دریا فت و شر مسار گردید خوا بگاه کره ما فکوره.

شیخ نظام الدین ابوالموید

نظام الدین خود شیخ عبدالواحد بن شیخ شهاب الدین احمد غزنوی پیوند ارادت دارد در زمان سلطان شمس الدین التمش بود خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین را اورا بس فرج می دانستند.

شیخ نجیب الدین محمد

میرید شیخ بدالدین فردوسی سمرقندی که خلیفه شیخ نجیب الدین باخرزی است و او خلیفه شیخ نجم الدین کمری است از پیشوا بدملی آمد و روزگارے و مناصبے مردم بود و مسافرا بر آورد و برخی بران که از شیخ عماد الدین طوسی میرید و خلیفه شیخ رکن الدین فردوسی اند.

ناصری حمید الدین ناکوری

هو عطاء الله بخار است در بخارا بود و در زمان میرالدین عالم باطن بود علی آمد بمسال بقصای ناکور پرداخت
یکبار که آمد مشقه و ارستکی دامی دل برگرفت از همه برداشته بفلادشد و شیخ شهاب الدین بهروردی
ارادت آورد و خلافت یافت و در اینجا بخواجه قطب الدین میراند درستی کرد و سیر حیا ز کرده بدلی آمد
شب پنجم رمضان شش صد و چهل و چهار بی رنجوری به ملوی عالم شناخت خرابگاه دهمی.

شیخ حمید الدین سالی ناکوری

هو شیخ احمد در سر آغاز بس نکور و خواسته دار بود در هر و هوش حق دست از همه باز کشید و بریاضت گری
پایه مدت افشود و در خدمت خواجه معین الدین طیلسان ارادت بردوش گرفت و بیابانه والا رسید و سلطان
التارکین بر خواندند بیست و نهم ربیع الآخر شش صد و هفتاد و سه در ناکور بمسال زندگی تو نور دین آمد
و خرابگاه دهمی باشد.

شیخ نجیب الدین منوکل

برادر و مرید شیخ فرید گنج شکر است شیخ نظام الدین اولیا می گفت چون از داون بملا زمتم گنج شکر آمد
در دهمی شیخ نجیب الدین زاد و باقم و بعضا برگرفت نهم رمضان شش صد و هشت د ل از جها ن برگرفت
خرابگاه دهمی.

شیخ بدالدین

زاد بوم غزنه در خواب بخواجه قطب الدین اوشی ارادت آورد و دست از همه باز کشید و بجوای بی
قدم فرسا گشت و در دهمی بکام دل رسید و خلافت یافت ناصی حمید الدین شیخ فرید گنج شکر سید مبارک
غزنوی و مولانا مجید الدین جو جانی ضیاء الدین دملوی و دیگر بزرگان آرو بهر برگرفتند و رکهن ها یکی
که نیا رست جنبید از شمر و نغمه بر جوشید و جوابانه و فصلی به بر حید ند که با جزمین نا نمومند ی شیخ
چگونه بر قصه د رشود گفت شیخ کجاست عشق می رقص خواب که با یان آسایشگاه پیر خویش.

مولانا بدالدین اسحق

هو منهای الدین بخاری و مرخی بر آنکه پسر علی بن اسحق دملوی زاد بوم اودهمی است رسمی داشت اند وخت
ر چون مشکلات اود رین دیار گشوده آمد آنگ بخارا نمود در راجرد من بصحبت گنج شکر بسنگی ها گشایش
یافت و ارادت آورد و بخویش گذاری بر نشست و شیخ خلافت و دامادی بر وخت و همانجا خرابگاه شد.

شیخ نصیر الدین چراغ دهمی

نام محمود زادگاه اوده مرید و خلیفه شیخ نظام الدین اولیا است چون هم زمان صفی و پنجاه و هشت
از میان ایشان در گذشت.

شیخ شرف الدین بابی تہجدی

کنیت ابو علی قلندر روارہ ستمہ زبستی در یکی از کاشنہا کے خود جنین مہگوار د کہ جہل مالہ بن ہلی آمد م
وہن ہارت کر کے خواجہ قطب الدین سعادت اند و ختم و مولانا وجہ الدین بابی و مولانا صدر الدین و مولانا
فخر الدین ناقلہ و مولانا ناظر الدین و مولانا معین الدین دولت آباد کے و مولانا نجیب الدین سمرقند کے و
مولانا قطب الدین مکی و مولانا احمد خوان ساری و دیگر دانش وران روزگار در ستوری درس و فتویٰ دادند
و بیست سال درین کار بسر بردم ناگہ ایزد کے کشش در ربود و مہگی دانش نامہارا باب جون سردادم
و سفر گزیدم و در روم شمس تبریز کے و مولانا جلال الدین رومی را دریا فتم جبہ و دستار و فراوان کتاب
بہمن دادند در پیش اینان ہمہ را باب دادم سپس در بانی پتہ آمدہ حوالہ گزیدم خوابگاہ اود را لجا است

شیخ احمد نہروالہ

زاد ہوم نہروالہ کہ امروز بہ پتن زبان زد روزگار بقاضی حمید الدین ناگور کے ارادت آورد و ہوالا ہائیہ
خلافت ہرآمد شیخ ہمالہ بن زکریا بادشوار پسندی خویش اور بس ستود کے خواب گاہ بدائونہ

سید جلال

ہو سید محمود بن سید جلال بخاری بسند و جہا نیان زبان زد روزگار شب ہرات مفصل و مفت ہرآمد مرید
ہو رخودا ست و از شیخ رکن الدین ابوالفتح خلافت یافت گویند جہا نورد کے پیش گرفت امام بابی
و بسینا کے را دریا فت و دود ہلی شیخ نصیر الدین چراغ دہلی را دیدن در خانوادہ جشت خلیفہ او گشت
چہار شنبہ عید قربان مفصل و مشتاد و ہنج آغشی پی ہیکر ہراندخت خواب گاہ او چہ ملتان

شیخ شرف منیری

ہو ریحی بن اسراہیل کہ سرآمد چشمان ہر دوا زکنج شکر فیض ہر گرفت او از خرد کے باز در گہسا و ریاضت
کرد کے و بار ووسے دین شیخ نظام الدین اولیا با مہین ہرادر خود شیخ جلال الدین محمد بہ دہلی آمد
شیخ در گل شتہ ہر بر خی ہر آنکہ دریا فت و بفرمودہ او پیش شیخ نجیب الدین فردوسی و فت و ارادت آورد
و خلافت یافت شیخ شمس الدین مظفر بلخی و شیخ جمال الدین اودھی کہ جمال قتال نیز خواوند ازو خلافت
دارند و فراوان تصنیف یا دیگران میان مکتوبات اود و سرشکنی نفس آزمون دارد خواب گاہ بہار

شیخ جمال ہانسی

از نژاد ہوجنیفہ کوفی است بشطابت و فتویٰ ہر دا ختی دست از ان ہار دشت از شیخ فرید شیخ شکر ارادت
ہر گرفت و بلند پایہ شد ہر کرا شیخ خلافت داد کے نزد او فرستاد کے و ازین ہر فتویٰ دورانی بافتی و آویہ
ہل ہفتی شیخ را ہر زبان رفتی بارہ کردہ جمال فرید فتوان ہر د وخت خواہا ہانسی

شاہ مدار

لقب ہل یع الدین کہ و مہ فضل ی ہوم بن و گروہ و والا با یگی او ہر گزار د گویند مرید شیخ فضل طہور کے

بسطا می است هرگز جامه ابرو حکن شدی و با خلق با میشتی هر روز و شب در خلوت گاه او کلاه کفنی
و فراوان حاجت خواه فرام آمدی و این چنان بود که چون مردم از آمدن یا زمانی یا ستانی بر سر آمدی
هر آن مبلن جویند و آن را با مسج آماده شدی و هر که خواستند شریفی یا شکیان بر خاستی و عکوف
داستانها از دیرگزارند و سلسله مداریه و او سر آغاز خواب گاه مکن هر روز و هر سال روز افزون شدن او
گر و ما گروه مردم از دور دستها بدان جا رسید و هر یکی رنگارنگ علم یا خود برد یا بشما بجا آرد
قاضی شهاب الدین در زمان سلطان ابراهیم شرقی بد و آریختی و شرمساری انداختی *

شیخ نور قطب عالم

هر شیخ علامه الحق اصلی نام شیخ نورالدین احمد بن شیخ میرا سعد است زاده لاهور مرید و خلیفه بنوری
بزرگ و از خود است که و خلافت از شیخ اخي سراج داشت لختی بر نیافت و بعد و در خوشگنی و الا با یکی
اند و تحت چنانچه مکتوبات و لختی رسایل از درون باز گوید شیخ حسام الدین مانکپوری خلیفه اوست
فستند و هشت و گری عالم علوی شد خوابگاه بند و *

بابا اسحق مغربی

زاد جاد علی مرید حاجی شیخ محمد کبیری است او بچند واسطه بچند میر محمد شیخ احمد که خوشان بزرگوار
که همراه او بد علی شدم که بنگاه خود را بمن و نمود و گفت در د و از ده سالگی بد روزی که د لیا بوا آمد م
و راه و رستگاری فرا پیش گرفته و از بسیاری بزرگان فیض گرد آورد و در مغرب زمین بشهر کیم از صحبت شیخ
محمد حاج کام دل برداشتم و خلافت اند و ختم و در زمان سلطان محمد بد علی باز گردید و فراوان بزرگ
داشت او بجا آورد و خواجه معین الدین ارا بخواب فرمود که در کهنه عزت گزیند و هم چنان کرد

شیخ احمد کهنه

لقب جمال الدین در د علی سال مفصل و سی و هفت مراد و از بزرگان زادگان آنجا است مرید و خلیفه بابا
اسحق مغربی نام او نصیرالدین بن ازبیرنگی نیلی سیمرد و طوفان با د از بنگاه خود جدا شد پس از دورگاری
محمد مت بابا اسحق مغربی سعادت اند و تحت و دالش صوری و معنوی گرد آورد و در زمان سلطان احمد
هجرات رفت و خرد و بزرگ بد پرفته به نیایش گری بر خاستند سپس سفر عرب و عجم نمود و بسی بزرگان
را دریافت خوابگاه سرکنج احمد آباد *

شیخ صدرالدین

پور محمد احمد کبیر بن سید جلال بخاری که برا جوفتال زبان زد و زگار مرید و خلیفه بد و خود است و از
برادر خود محمد و م جها نیان و شیخ رکن الدین ابوالفتح نیز خلافت یافته و سلطان نیرو و از فراوان بزرگ
دا شدی در هشت صد و شش و پس خواب نمود *

شیخ علاء الدین محمد

نبیره شیخ فرید گنج شکر پور شیخ بد رالدین سلیمان بن گزیل + خود بسند بد و روش بود و ویزد شناسی
و الا با یکی اند و تحت چون در گئی هشت سلطان محمد کبیری در صاحب است *

سید محمد کیسود راز

مرید و خلیفہ شیخ نصیر الدین چراغ دہلی است صوری و معنوی آگہی اند وخت و بفرمودہ پیراز دہلی
بدکن آمد و کہ وہ پیر قدس سال مشیت صد بیست و پنج از تنگنا سے دہلیا برون شد خواب گاہ کلبر گہ

قطب عالم

کنیت ابو محمد لقب برمان الدین پور شاہ محمود بن سید جلال محل و مہانیاں دہلی و نو دیزاد مرید
و خلیفہ پد و بزرگ و از خود از شیخ احمد کہنو پیر خلافت دارد دہلی سلطان محمد کہ پد در واسطہ پور
سلطان مطفراست بفرمودہ پد و بزرگی صورت و معنی یافت دہلی مشیت و پنجاہ و مشیت وخت
ہستی بر بست خواب گاہ فتوہ احمد آباد اورا یازدہ ہسربودہ

شاہ عالم

نام سید محمد پور قطب عالم شب نیمہ ذی تعدہ مشیت صد و مفدہ بزا دیزاد خود ارادت یافت و خلافت
بر گرفتہ پولا پالا و لا بہت برآمد و شکر فخر عارف عادتھا از و برگزارند بیستم جمادی الثانیہ مشیت صد و
مشیت روزگار برآمد خواب گاہ رسول آباد احمد آبادہ

شیخ قطب الدین

پور شیخ برمان الدین بن شیخ جمال ماسوے مرید و خلیفہ شیخ نظام اولیا است سرد مہلیا معنی راز ملوہ
ہیچ ہستند دہلی سلطان محمد خود بہا نسی رقبہ پد ملی آورد خواب گاہ ماسی

شیخ علی بیرو

پور مولانا احمد مہا مہی بر صورت و معنی شناسا آمد و حقائق را بروش شیخ محی الدین می گزارد فراوان
نامہ آگہی از دنیا دہلی بیشترے فرورفتہ بودی

سید محمد جون پوری

پور سید بلہ او سی است ز فراوان روحانیہ فیض برگرفته و بر صوری و معنوی علم چیمہ دست از شورید گئی
دہلی مرید و یہ کردہ بسیاری مردم بر و گرویدند بسا خارق از و برگزاران و سرچشمہ مہلی وید او از و پور
بگجرات شد و سلطان محمود کلان بہ نیا پیش او برخاست و از تنگ چشہی زما نیاں پیران نیاں است بود یا زش
ایران زمین نمود و دہلی رفتہ و رگشت و عمان جا آوردہ

قاضی خان

یوسف نام زاد بوم ظفر آباد مرید و خلیفہ شیخ حسن ظاہر کہ لقب و سہ کمال الحق است او سرید را جی حاتم
شد کہ خلیفہ شیخ حسام مانک پور است و علم ظاہر و باطن اند وخت و پیراورد و زند گئی غلاما سے خویش را بد و
حوالہ کردہ بود ہنگام فرودشدن پور خود عبد العزیز را بد و پیراورد و پیراورد از آشوب گاہ گیتی بر کنار شد

امیر سید علی قوام

زاد بر مسمانیه مرید و خلیفه شیخ محمد النعمانی چون بر روی شطرنج دست و پا می کرد یکی از شیخ قاضی شطرنجی فیض
بر گرفت و چون می بردند که او را با همه خار و گیاه ریخته نموده است و سال بعد در هیچ از کساکش آتش جوان
وارست خوابگاه چون بوره

قاضی محمود

ابو شیخ جلیل الدین محمد گجراتی در پیر پور برادر مرید بود است و غرق خلافت از شاه عالم داشت
عشق او را گراوه شد و بود و بسا دل شور مخنان از دهر تراوید و از باز ده سالگی فروغ آگهی در گرفت و
مگرفت داستانها از دهر سرانند و در آن سال که صفت آشیانی معایون بر بهادر گجراتی چیره دست آمد
سیر دم ربیع الآخر آن جهانی شد

شیخ محمد مودود لاری

مرید با نظام ابدال است نزد مولانا عبد الغفور لاری اختیاری رسمی دانش اند وخت و از فراوان دلایل برور
گوشه نمود مراقب عیالی و بیانی نیکو میداشت و بر غرائب علوم آگاه و شاه نعمه الله ولی و شاه ناسم انوار
در یافته رمضان بعد و سی و هفت و اربع خواب در گرفت خوابگاه با بی بتمه

شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری

شیخ جلال بخاری زاد و بسر بود مخدوم جهانجان از مبد محمود است و او از ازاد سید احمد مرید و شاه گور
سید صدر الدین بخاری از فاهروا دین آگاه در بعد و سی و دو زندگي بسر در خوابگاه دهمی

شیخ عبد الرزاق

زادگاه جهنجهانه مرید و خلیفه شیخ شاه محمد حسن است فرزندی شیخ حسن مامون است رسمی دانش بلند
آورد از آن فرا ترک شده بی مقصود بود در بعد و چهل و نه رخت مستی بر رخت خوابگاه جهنجهانه

شیخ عبد القدوس

خود را از نژاد ابو حنیفه بر شمرد مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق است دانش صوری
و معنوی اند وخت و در ایزد شناسی و الا با بدست فراوان حقائق آرد و گوشت حنت آشیانی با بر خي کار
آگاهان بر او در شد و الحسین آگهی گرمی بدین فنی مال بعد و بیست و هشت و زندگي در رخت و در
کنکوبه نزد دهمی خوابگاه

سید ابراهیم

پور معین بن عبد القادر حسینی زاد جای ایرج مرید شیخ جهان الدین نادی شطرنجی از مرید دانش فراوان بهره
داشت و در کوبه کرداری کم همتا جهان بر دین و در زمان حکمرانی بر روی دهمی آنگاه شیخ عبد الله دهمی و میانه

لادن و مولانا عبدالقادر صاحب کراچی اور دیگر کارا گاہان نامور بہ موزکمی اور کراچی و نھض و پنجاہ و سہ یا مھض
جان سمجھی باز سیر و خواجہ گاہ دھلی

شیخ امان

نام عبدالملک پور عبدالغفور مریڈ شیخ محمد حسن و باشارت پیر و شیخ محمد مود و دلاری گونا گونا دانش
اند وخت دوازدهم ربیع الآخر نھض و پنجاہ و مھض دل از زندگی برگزیدہ خواجہ گاہ بانی ہند

شیخ جمال

پسر شیخ حمزہ زاد ہوم دھرم مریڈ پندر خود بیشتر خلوت در گھڑت داشتی خواجہ گاہ دھرم

اکنون انجام این داستان بیا د کرد خضر و الیاس

سزاوار می داند و در یوزہ گری جاوید نامی می کند

خضر

نام او بلیان است پور کلبان بن قانع بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح و بر خی نام او کلبان بن مکیان گویند
و مکیان بن بلیان بن کلبان بن سمعان بن سام بن نوح برگزاوند و کنیت ابراہیم و خضر بر اسے آن خوانند
کہ بر پوسٹین سفید نشست از خجستگی یاے او سبز شد در دوفر سنگی شیراز در زمان موسیٰ پیر و نذر بر خی
در زمان ابراہیم و بگزارش لختی پس از فراوان مدت و شیخ علامہ اندولہ در مر وہ چنان برگزارد کہ فراوان
میوند زنا شوئی کند و از وفروندان پدید آید زنا معا بر نھض و کس او را ہی نبرد صد سال و هفت ماه است
ترک مھه گرفته و از وفروندی نمائند و بعنوان دلالتی خرید و فروخت نمایند و سود اند و زد وام گیرد و گرو گزارد
و از کجیا کرے آگاہ و برگنجینہاے عالم شناسا و با یزدی فرمایش در کار بندگان خرچ کند و بر اسے خود
هرگز کار نہ بنیڈ از نعمه خود شوق شد و بر قص آید و بسا منگام شب و روزے مد هوش باشد و بیشتر
ازین بہزار سال از سر بر نائی گرفتہ و از ان پس در سہ صد و بیست سال و ہم شیخ گوید کہ امسال منگام نازگی
اوست و از زمان هجرت تا امروز هفت نوبت نازگی بنیڈ و با قطب و ابدال صحبت دارد و نیایش کند گویند
کہ در مدینه روزے شتر یا نان با یکدیگر آویزہ سنگ داشتند پارچہ سنگی پسر خضر رسید و بشکست و سر
باز زد و آما سید تا سہ ماہ رنجورے کشید و در پیغمبری او خلاف رود بسیارے بد آن گروند و دران
بر و مھش ذوالقرنین بآب حیات رسید و در از زندگی یافت و بر خی گویند الیاس و خضر ہر دو آب حیات
اند و خمنند و گروھی او را روحانی برگزارد کہ بہ پیکر ما بر آید و انسی ندانند

الیاس

بن سام بن نوح عم جد خضر و چنلے نام پندر او یسعی مریڈ و لختی نسبی و جز آن برگزاوند و بعضی نسب
او را چنان برگزارد کہ پسر قیصاص بن غیر ابن ہارون موسیٰ و در پیغمبری او نیز خلافا دارند و قطب و ابدال
و خضر پیش او یسان شاگرد نیایش گری کنند در از قاست بزرگہ سرگم کو سہ بسیار اند و شہ فراوان و تار

و هیئت و روحانی اشیا که گویند باقر بن موسی بن جعفر بن اسماعیل که از علما و کرامت روزی
و چون اندر روزگار می آید و سودمند نیامد و مالی خود از کار ساز نمی آید و خواست بدو را می گزیند روزی
با الیسع بن خطوب بکسار می رفت و آن کس با او می آمد و سر او را بر سر درخت الیسع و با جانشینی خویش
نهادند و بر فراز آن برآمد و این طرز را باید بدست می زدند و در میان دو کس بر فراز یکدیگر می نشستند
و در میان جانشینان و کسب کار را برادر و دوستان و سایر بعضی بر کس می نشستند و هر یک را ده از ده
مرد یا دو مرد و فراوان سال زند و باشند و صحبت دارند و هر یکی کار آگاهی به بعضی این دو نفر آیند از
الباس فیض و از خضر بسط خواهند

ذکر ابوالماظفر نورالدین محمد جهانگیر پادشاه

شاه مراده سلیم بن جلال الدین بن محمد اکبر پادشاه در سن سی و هفت سالگی بتاریخ چهارم جمادی الثانی
روز هجرت سنه یک هزار و چهارده هجری سلطنت نمود در قلعه دارالخلافه اکبر آباد در ارتک سلطنت جلوس
فرمود در آن جشن نور خنده محمد شریف ولد خواجه عبد الصمد شیرین قاری را بخطاب امیرالامرائی و منصب
جلیل القدر و کالت سرفراز فرمود و مهر اشرف بهیوا می فرستادند آراسته بدست خود بر پایه گذاشت و ساخت و
میرزا غیاث بیگ را بخطاب امیرالدوله و میرزا خان بیگ را که در زمان شاه مراد گزی دیوان بود بخطاب
وزیرالممالک اختصاص بخشید و مرد و را بخدمت دیوانی شریک گردانید و زمانه بیگ را که در ایام شاه مراد گزی
نخل مات شاه سنه یشتاد و سه رسالید و بود بخطاب مهابت خانی و میرزا خان لودی را بخطاب صلاحیت خانی و ساخت
و بعد چند سال صلاحیت خان بتاج جهان مخاطب گشت و شیع فرید بخاری که از سادات عظام موسوی و توبیت
یا فقه اکبر بود و در خدمت و خدمت بخش می گزید داشت بمنصب شیخ مراد و سکه افتاد و پادشاه بدست میرزا بخش می
افتخار و فراغت و راجه مانسکه را خلعت چاروب و شمشیر و صاع و اسب خاصه خدمت نموده بصوبه دارف
بنگاله رخصت فرمود و خان اعظم میرزا عزیز کوکلتاش و آصف خان جعفر را که از صوبه بهار در حضور
رسیده بود با انواع مواطع سرفراز فرموده و حضور داشت و امرای دیگر بقدر مراتب بعامان مبالغه
هر امتیاز یافتند

ذکر در بیابان بغی شاه مراده سلطان خسرو

خلف بزرگ و دستگیر شدن بعد از جنگ

سلطان خسرو و پسر بزرگ جهانگیر پادشاه بتغی و خوش آمدن گویان سرود و را خیال سلطنت در سر داشت
همیش آنکه اکبر در زمان رحلت فرموده بود که شاه مراده سلیم عیش و وسعت است قابلیت سلطنت ندارد
سلطان خسرو و پسرش بجمع خویش آراسته و قابل سلطنت است باین صورت عرض می نمودند و پادشاه
جا گرفته همیشه از خدمت بدو متوجش و رسید می بود بعد شش ماه از جلوس شب یکشنبه بیستم ذی الحجه با معدودی
از مجرمان را زو معتمدان خانه براندازان اکبر آباد برآمد و فراوانی را در میان امیرالامرائی پادشاه بلا توفیق
بهری پادشاه رسانید هیئت ماعت بخش الممالک شیخ فرید بخاری را با اکثری از امرای و هم منظر رخصت
فرموده در آن شب پادشاه خود نیز رایت توجیه بر فراز داشت و از شهادت جوان صبیح برآمد و میرزا حسن و پسر
شاه رخ میرزا را که رفیق طریق بغی شاه مراده بود و در زمانه شهادت مقتول گشته بود و سرگشته با دیده ابدان

می گشت اولیای دوات گرفته آورده اند بر حسب حکم و الا حواله امام خان کووال کردید که در زمان مکافات گرفتار باشد.

آنحضرت چون شاهزاده در معمر رسیدن حسن بیگ بد خشی که از کابل می آمد و شاهزاده ملاقات نموده رفیق ادب را و گشت در آملی راه هر کس را می یافت ملاقات می کرد و سرانجام را آنش میرزا و اسبان مسافران و سوداگران و طریقه مای سرکار پادشاهی که در اکبر اما کبر سر را بود گرفته بدید مای می می بخشید تا آنکه بلا هو و رسید عبد الرحیم دیوان از تخت برگشتگی آمد در یافت کرد و لا و رخا صوبه دار لا هور ملاقات نکرده در استحکام قلعه اهتمام نمود شاهزاده هر چند سعی کرد قلعه لا هور بدست نیامد و این ضمن چون خبر آمدن شیخ فرید بخاری با لشکرگران در و نواحی سلطان پور شهرت بدی یافت شاهزاده دست از قلعه لا هور باز داشته رو بجانب شیخ فرید آورد و در حوالی کوند وال هرد و لشکر بهم پیوستند و اکثری از طریق کشته شدند و این افنا خبر نزول رایتا قبال در رسیدن و شیخ فرید در محاربه گرم تر گردید شاهزاده تاب جنگ نیاورده با حسن بیگ بد خشی و دیگر رفیقان و بفرار نهادن مقارن این حال پادشاه نیز در آن عرصه نزول اقبال فرمود و از غایت عنایت شیخ فرید را که بر شاهزاده مظفر شده بود در آغوش عاطفت کشید و شب در خیمه شیخ کز را بید روز دیگر متوجه لا هور شد شاهزاده می خواست که بجانب اکبر آباد روانه شود حسن بیگ بد خشی صلاح داد که جا کور من در راه است از اینجا سامان نموده بکابل رویم و از اینجا جمعیت فراهم آورده باز رو به هند وستان آوریم چه با نیرو و مایون پادشاه هرد و به تقویت کابل هند وستان را گرفته بودند و دیگر اصناف دور از کار در میان آورد تا کز بر شاهزاده بحسب صلاح آن برگشته بخت روانه بسمت کابل گردید چون بد ریای چنان رسید خواست که از رنک رنک شاه هور بگذرد کشتی بهم رسید از اینجا برگشته برگردن نموده. ه آمدن وقت شب به نبرد بسیار بد کشتی بهم رسید می خواست که از دریا عبور نماید از شور و غوغا هور هری سودمهره واقف گشته سلاحان را برگذاریدن مانع شد چون صبح بزمین داشتار گردید که این شاهزاده است میرزا ابوالقاسم و بلا لحان حواله سرا که در هرد و گجرات شاهزاده بودند از این معنی اطلاع یافته در رسیدن و شاهزاده را با حسن بیگ بد خشی و عبد الرحیم گرفته در گجرات بردند و حقیقت را بپادشاه عرض داشت نمودند و روز دوشنبه سلج محرم سنگ یکبار و پانزده در لا هور که پادشاه باغ کامران میوزا مقام داشت و عرض رسید بموجب حکم امیر الامر است گجرات شناخته شاهزاده را مع و نقا گرفته در حضور آمد و شاهزاده را دست بسته و زنجیر در پا انداخته بروش جنگیز خانی از طرف چپ حاکم آورد و حسن بیگ بد خشی را دست راست و عبد الرحیم را دست چپ استاده نمود حکم شد که خسرو و خدمت زده را مسلسل محبوس دارند و حسن بیگ بد خشی را در پوست گاو و عبد الرحیم را در پوست خر کشید و از گون بر دراز گوش نشاند و تشهر نمایان بدینا لجه کار بردازان همچنان بعمل آوردند پوست گاو و زود خشک شد حسن بیگ بد خشی زیاده از چهار بر و نند و نمایان و عبد الرحیم را که در پوست خر کشید بودند از ایشان جدا کرد که بر او مسخری بود و بفرار و توب و امثال ذلك آنچه می یافت می خورد و روز و شب زنده داند روز دیگر با التماس بار یا با ت چشم هضم شد که از پوست بر آرند چون بر آوردند گرم بسیار در پوست افتاده بود اما بهر صورت جان بود حسب التماس از باغ کامران میرزا تا دروازه دولتخانه والا جمع می را که با شاهزاده رفاقت کرده بودند دور و وید بردار کشیدند و شاهزاده را بر فیل سوار کرده از میان دارها گذارند و اینجا به موعود رسید و در زمان تادیت محبوس شد بعد چند سال که پادشاه را با چند روپ سنیا سی ملاقات گردید او در جانب خلیفه شاه راه سفارش

نمود چنانکه اگر چه بار بار سیر انداخته و سیر از حدت بیست و یک ساله که پادشاه مردم جشن نوروزی
آراست با لباس سلطان بر روی پادشاه خود خود خلاصی یافته بود باز محسوس گردید که امروز ما نیکه پادشاه را در
خبرم مخاطب میباشیم و در دگر رخصت یافت قاضی اده خسرو را مستطیل موانه او کرده و چنانچه در سال
یا نزدیک جلوس عیان طرف در زندان خانه جان و ادب و زیاده ابعاد که شاهجهان او را آستانه نیکه
کرد که در زندان بسر دهد

الفصل ششم فرید بخاری بخشی که در آورد و در سلطنت خسرو فتح یافته بود بعد وی این خدمت
بخطاب مرتضی خانی سر فراز گشت و بهر جهت این شیخ مذکور در برگشت بیروال میگانی که شیخ
مستطور ظفر یافت شهر آید و برای وسیع تعمیرات و فتح آباد مرسوم گردید و آن برگه بجا آورد
مرتضی خان مرحمت گشت *

توجه مرکب و الا بسیر کابل و سوانح آنجا

در آغاز سال دوم پادشاه از امور متوجه سیر و شکار کابل شد بعضی قطع منازل چون علی مسجد مخیم خیام
هالی گردید مشکوئی بنظر جهات تکر در آمد که بتلای خراجک بود و آنوے ماری که بد رازی دودرعه باشد
گرفته می فشارد تا آنکه مار جان داد پادشاه تماشا می آن نمود از آنجا منزل منزل طی مسافت نموده بهار الملك کابل
نزول فرمود و از سر اما کن آنی یار خط وافر برداشت بموجب حکم والا متصل باغ شهر آرا که احداث کرده بابر
پادشاه بود باغی دلگشا مسمی باغ جهان آرا است و بهرے را که از گذرگاه می آید از وسط خیابان آن باغ
بخاری ساخت و هر دو باغ مذکور پناه لالان مشهور در زمان بودن کابل بعرض رسید که در میان هچاک و بامیان
که جا آب بلخ بر سرحد کابل کوهی واقع شد و دوان شعبی است مشهور بخواجه سر تا بوبت و مدت چهار صد سال
از تاریخ فوت او خبر می دهند هنوز اعضایش از هر سوخته و اکثر مردم رفته زیارت می کنند برگردنش زخمیست
که چون پنبه را از بالاے آن بر می گیرند خون جاری می شود و ناعسان پنبه بالاے زخم نه اند خون از خون آن
باز نمی ایستد برای تحقیق این مقدمه معتمد خان محبور اقبال نامه جها کنیری متعین گشت و جراحی سراسر
رخصت یافت که زخم او را پنجم خود دیده بحضور آمد و حقیقت را بعرض رساند معتمد خان بان سرزمین
رفته و براهبری مردم آن حدود راهی یافته بر کوهی که متصل با میان و اقصیت رفت درے نمود او
گشت مقدار دو نیم دره از زمین بلند یکی را بر فراز آن بر آورده بوسیله سنگیرے او بالا برآمد و با چند
کس دیگر درون آن رفت ابوابی دید سه دره طول و یک و نیم دره عرض و درون ایوان خانه مربعی چار دره
در چار دره بود و دران تابوتی چون مشعل روشن کرده تخت از بالای تابوت برگرفتند مسکمان میت
را دیدند که بآیین اهل اسلام رو بقبله خوابید و دست جب بر ستر عورت دراز کرده بودند و نیم گز کرباس
بالاے ستر مانده از اعضایش آنچه بر زمین پیوسته بر سید و از زمین ریخته است و بقید دست و چشم بر هم
زده بودند آن یکی از پایان در لبها نمایان و گوش که بر زمین پیوسته بالختی از گردن خاک
خورده و با خنهای دست و پا دست داشت لیکن زخم معلوم نیست و زخم سالان آنی یار جهان بطور
پیوست که در جنگ چشمه خان و سلطان جلال الدین در سینه شش صد و ده هجری آن مرد شهید شد و از زمان
مقدورین جا بدین تا زمان معتمد خان بعد تحقیق این مقدمه بحضور رسید و حقیقت را بعرض
رسانید پادشاه بعد از نظام و شکار آمد بار و سیر گشت آن کنرا و معارفت بهمن و شان نمود

دگر جهان سر آمدن نور جهان بیگاه زوجه شهر افکن خان محرم سرای شاهی

شیر افکن خان علی قلی نام داشت در قوم اهل بلوچ و سرحدی امجدی میوزا خلف شاه با سبب مقبوله با دشا
ایران بود بعد از آنکه امجدی میرزا بر محبت حق و دوست علی قلی مدد کرد از راه دزدی عاری و زمان سلطنت اکبر
پادشاه به هند وستان آمد هنگام رسیدن به ملتان اول با خانانان عود الرحمن که مروجه مهم قبیله بود ملاقات نمود
و خانانان حقیقت او را بحضور پادشاه عرض داشت رسیده غایبانه در سبک بی ماهی پادشاهی منسلک گردانید
و رفیق خود داشت او در آن مهم ترددات نمایان بظهور آورد بعد فتح قبیله که در حضور اکبر پادشاه رسید
بموجب التماس خانانان بمنصب شایان سر قرا از گردید و همزمان وقت بشیر افکن خان مخاطب گشته
در صورت بنگاله جاگیر یافت و در همان ایام نور جهان بیگم در عقد ازدواج او درآمد و با او بود چون طبعش
غیر بود و جهان گیر در عهد جوانی نور جهان بیگم را در محرم سرای اکبر که بنقر بی با مادر خود رفته
بود دیده و با او عشق داشت بعد جلوس بر تخت سلطنت و اطمینان از امور ضروریه قطب الدین کوکلتاش
خان را که بوه شیخ سلیم چشتی بود بصوبه داری بنگاله مقرر نموده مخفی گفت که نور جهان بیگم را از
شیر افکنخان طلاق بداند اگر طلاق بدد او را بهر حمله از مر بکن راند و نور جهان را بحضور بفرستد
قطب الدین خان در بنگاله رسید و بعد چند بگاه روانه گردان گردید شیر افکن خان که در آن حدود جاگیر
داشت با استقبال شناخت و بعد ملاقات قطب الدین خان کوکلتاش از خوف جرأت و غیرت او اول با سبب مطلب
خود گفت چون شیر افکن خان نفهمید تصریح نمود شیر افکن خان چون فهمید که کار از آن گذشته که عدل او
توان نمود ناچار از فرط غیرت و شجاعت جان بازی خود رکشن نور جهان بیگم مصر نموده اول قطب الدین
خان را همانجا به تیغ در نیم زد مردم قطب الدین خان بر او محرم آوردند او داد غیرت و دلای و رفته داده
چند کس را کشته و خود مجروح گشته برآمد و راه خانه گرفت تا نور جهان را نیز بکن راند و نور جهان از
فرار است فهمید و در بر روی او دست تا آنکه مردم قطب الدین خان رسید و کار او تمام نمودند و

نور جهان صبیغه غیات بیگ مخاطب با عتقاد الدوله است و او پسر خواجه محمد شریف طبر است خواجه در
میادی حال دیوان محمد خان تکلوها کم مرآت بود که در وقت رفتن صایون پادشاه از حد مکه شهر شاه بعراق
بموجب امر شاه طهماسب خد مات شایسته بنقل بر سر سانیق و فرمان شاه طهماسب دریاب ضیافت و مهمانی که
در اکبر نامه داخل است بنام همین محمد خان است بعد فوت محمد خان مدد کو و خواجه محمد شریف بیست
شاه طهماسب رسید و بوزارت هرفوازی یافت چون فوت شد غیات بیگ و محمد خان پسر بیگ سرد و پسر او بهند وستان
آمدند غیات بیگ دو پسر و یک دختر همراه داشت بعد رسیدن در قیام دختر دیگر که عیادت از نور جهان بیگم
است تولد شد و از انجار وانه شد و در فتح پور میکر که مادر است اکبر پادشاه رسیده و بهستماع است از آن
نویسنده گی و خوشنویسی و شاعری و زانی که فرستی دیوان بیو تا به گردین چون جامع هر گونه علوم بود
روز بروز در مرتبه اش می افزود در همین ایام نور جهان را با شیر افکن خان و نسلت رسیده

القصه منته حضور که در بنگاله بود حسب الامر جهان گیر نور جهان را روانه دار السلطنه نمودند و جهان بیگم
چون اکثر لا عقل و عرف نشه شراب می ماند با وجود آنکه عشق از معشوق خود غافل و بی خبر بود تا آنکه
مادرش مع دختر خود بعضی مت زوجه اکبر که جهان گیر را برورده بود شناخت و جهان بیگم در اینجا دین و

ذکر نهضت مرکب جهان گهر سپهر و شکار احمد آباد گجرات

در سال دوازدهم جلوس پادشاه سیر احمد آباد گجرات برآمده بعد قطع مسافت در بلد کوره نزول فرموده اگر چه آب و هوا به آن ملک بر مزاج ناگوار آمد و از سیر آن ولایت مکدر گشت اما تفریح در بای شور که سی کرمی احمد آباد واقع است باعث رفع این همه کدورت و انیماسا طرا و گشت خیر النساء بیگم بنت خانانان التماس کرد که باغ خانانان متصل گجرات واقع است آرزوی این ضعیفه آنکه در آن باغ ضیافت پادشاه نموده سرفرازی حاصل نماید ملخص او با حاجت مقرون گشت چون موسر خزان بود تمام برگ درختان ریخته و اشجار از سرتا پا برهنه بود

مثنوی

هر شجر باغ ز سرتا بنه ماند ز بی برگی خود برهنه

ریختنی کرد درختان ز سر گشت زمین پر زد و مه ای زر

آن عفت سرشت در آراستن باغ چنان جد موفور نمود که گارگران هوشیار و هنروران بدیع کار مرد رختی را که در آن باغ بود برگ و گل آن را از کاغذ رنگارنگ و میوه آن از موم بهمان لون و شکل و اندام ریخته و خام و نیم خام آراستند و اقسام میوه از نارنج و لیمو و سیب و انار و شفتالو و غیر ذلک بر اشجار درست ساختند و همچنان انواع شقائق و دریا چین و اقسام گلها به رنگین با برگ و شاخ از کاغذ و بارچها به رنگین درست نمودند که در عین خزان بهاری بر روی کار آمد و گلها به نگاری بر روی شکوفه بهاری می خندیدند و دست موس از شاخسار آن شمار و از مار می چین حتی بر پادشاه هم در باد به نظر مشتبیه گشته خواست که گلی بر چیند بعد از آن متنبه شد بر حسن سلیقه آن ضعیفه عقیقه و کارگران جادو فن آفرین و نجسین نمود و از انجا معاودت بدو را خلاصه کرد

ذکر ولادت شاهزاده محمد افرنگ زیب

ولد شاهزاده خرم مشهور بشاه جهان

همیش اولین در خرم سرا به شاهزاده از عفت قباب ممتاز محل بنت آصف خان نوزدهم صفر سال دهم جلوس سلطان داراشکوه و چهاردهم جمادیه الاولی سال یازدهم سلطان شجاع متولد شد بود نه مستقام مرا جمع پادشاه از گجرات در مقام حوالی موضع مود شب یکشنبه دوازدهم ربیعان ماه الهی مطابق یازدهم شهر ذی القعدة سال سیزدهم جلوس میمنت سائوس موافق سنه یکهزار و بیست و هفت هجری معین روز یکشنبه ولادت یافت آفتاب الملتاب تاریخ تولد او ست

ذکر در پیمان مقور شدن مناره و پناه و درختان

در شاهراه و عمارات جهانگیر آباد در لاهور

سال چهاردهم جلوس حکمر شد که از اکبر آباد قالا هور در شاه راه مسافت هر کرمی مناره و پناه و درختان کرد می چاه بنه که تشنگان از آن سیراب شوند تیار نماید و در رویه رسته دوختان سایه گستر بار بار برسد

ناراه روان در مایه آن بیاسایند و اما بر آن را حکام خواهرش رسانند اگر چه نشانند درختان و شاد و
اختراع شیر شاه افغانست اما در عهد جهانگیر بادشاه و امیر نجد بد یافت فرمان بد روان در آنک زمان
همچنان بعمل آورد بد بادشاه و در ایام شاهزادگی در پنجاب شهر روان نام دهی متصل سامریلی بنام خود
آباد کرده بود و بعد تسمیه بشیخ بود آنکه جهانگیر را در طفلی بمناسبت اسم شیخ سلیم چشتی که گویند بد مای
آورید اندر سلطان شهر میگویند و مختصر عمارتی هم در اینجا اساس نهاده حوالی آنرا شکارگاه مقرر کرده
بود در زمان سلطنت خود آنرا برگشته طلعت کرده جهانگیر آباد مرسوم نمود و از برگشته مای جواردهات
بر آورده در آن برگشته داخل نمود و بجایگزیندن رقر اول مرصعت گشت و او بر حسب حکم بادشاه عمارات
عظیم الشان و بنا لاب کلان و منار بلند نشان اساس نهاد و بعد از سکندر بجایگزیندن رادات خان مقرر شد و
سر بر مای عمارات بعد از او قرار یافت و بهمه جهت یک لک و پنجاه هزار روپیه صرف گردید و بعد از آن سال
دولت خانه دار السلطنه لاهور مشتمل بر اقسام نشیمن و نگشا و انواع اماکن فرح افزا بکمال منانیت آراستگی
گردید و هشت لک روپیه خرج گردید.

ذکر در بیان احوال تنباکو و منع دود کشیدن آن

اگر چه آغاز بر آمدن تنباکو از جزائر فرنگست و اطبایا نیز بزرگ تشخص احوال او نموده دود کشی آن بطور
معمود برای بعضی امراض مناسبت شمرده اند رفته رفته مرغوب جمیع طبائع گشت اما از فرنگ کمتر می آوردند
بعد چند روز تخم آن را آوردند و در ممالک هند کشا و رزان صحرا صحرا گشته منتفع شدند و حاصلات آن
برای چنان دیگر تفوق جست خصوص در عهد جهانگیر بادشاه زیاده تر رواج یافت و بکشیدن دود آن هر کس
آرزو منی گشت حتوی بر تمام مای کولات و مشروبات تقییم یافته گزین ما حاضر بهمانان و بهتر بن تحفه
اخذ من منافع آن گشت و شایسته اعتقاد آن بر تسمیه هم رسد که طالعش توبه افضل تواند کرد اما تمایب از تنباکو بسی
دشوار و پندش تلخ می شود و مذاق طالبان گوارا تر و نر خش گرانتر.

بابت

بسیار کسیکه خواهش از دل و جان کمیاب کسی بود که او را کم خواست

نفع و ضررش از شدت اشتها و محتاج باظهار نیست.

یا لیمه چون رواج بسیار یافت جهانگیر با محتاج آن کوشید و بنا ظمان ممالک مناسبت مطالعه در باره دفع
و منع بیع و شرایش بصدور پیوست و بنا بر مزید تاکید و پاس حکم خود اکثر پرا که با وجود صدور حکم جرأت
بکشیدن آن نمودند در شهر لاهور تشهر نمود بلکه بعضی را بهها برید اما بسکه مردم معتاد و راغب بان بوده اند
سود من بد و کسی اجتناب نورزید.

ذکر در بیان بعضی از بدائع سوانح

بعضی جهانگیر بادشاه رسید که در اکبر آباد عورتی سه دختر بیکبار که بدرت بر توامان دارد قبل از این زایل
بود اکثران بازیک پس و دو دختر بیک دفعه آورد و همه در فید حیات هستند.

و نیز معروض گشت که عورت زرگره اول مرتبه حامله کرد بدین و از ده ماه زایل و از حاصل سوم پس
از عید ماه و مرتبه سوم بعد از دو سال فرزندی آورد و درین مدت کار و بار خانه چنانچه رسم مردم بنا براد است

می کرد و هیچ وجه پروشوار و مشکل نبود.

نویسنده خیر یا غیابی بنظر پادشاه در آمدن بارش و پروت انبوه ظاهرش مردان شسته و ریش او از يك وجب زبانه و در میان سینه هر موها انبوه اما پستان نداشته بر نی حکم شد که او را در گوشه برده کشف بستر نموده حقیقت را بعرض رساند که مبادا خنثی باشد آنکشاف یافت که محض صورت است.

و نیز در همین ایام قلندر شیرین قوی و کل پرورده و او را با خود آشنا ساخته بلعل خان موسوم کرد؛ بود بنظر جهانگیر پادشاه گذرانید پادشاه فرمود که با او بکنک خلق کثیر برای آسایش خود آورده جمعی از جوگیان نیز محو تماشا بودند شیر درین و باید که حوکی که برهنه بود بطریق ملاصحت نه بطور غضب چنانچه با ماده خود حقیقت می شود بحرکت در آمد و بعد انزال گذاشت حکم شد که آن شیر را قلا ده و زنجیر و کرده زهره و که بگذارند همچنین فریب یافته شیر در ماده و زهره و که گذاشتند و شیران هیچکس را آزار نمی رسانیدند و از آن شیران آنها بوجود آمد و نیز چند عیروز در باغ جهرو که گذاشته بودند از آنها نیز تولد و تناسل می شد.

بعرض رسید که حکیم علی بخانه خود حو می احداث نموده و در یکی از کنجهای آن زیر آب خانه ساخته بعبادت روشن و در آن خانه رختی چند و کتا بها گذاشته و در بیرون بکار برده که هوا آب را نمی گذارد که در آنجا داخل شود هر کس می خواهد که بتماشا می آن خانه برود برهنه شده و لنگ بسته در آب فرو می رود و در آنجا نه رفته لنگ برنگاشته رخت خشک که در آنجا گذاشته اند می پوشد و در آنجا نه جای درازده کس است که با هم نشسته صحبت می دارند جهانگیر بتماشا می آن تشریف برده و روشیکه گزارش یافت در آن خانه رفت و نوعیکه شنیده بودند دید و مخطوط شد و حکیم علی بمنصت د و هزاره سرفرازی یافت.

نویسنده در می از دهات جالند هر تعلقه پنجاب برق بر زمین افتاد و از ده درعه در طول و عرض نیمی سر خنده شد که نشانی از روستایی و سبزه نماد محمد سعید حاکم حالند هر بر هر آن زمین رفته حکم بکنند آنجا سود هر چند می کنند اثر حرارت بیشتر ظاهر می شد بعد کنین پنج شش درعه زمین با رفته اند آن تعلقه برآمدن بعد می گرم بود که گویا همین زمان از گره آتش برآمده هرگاه یا هوا رسید سرد گردید آنرا بجنس حضور پادشاه ارسال داشت چون از نظر گشت حواله داد و آهنگر گردید اوسه حصه از آن و يك حصه از آهن و بکرا میخته و و شبیر و يك خنجر و يك کار در دست ساخته گذرانید پسند افتاد و العلم عند تعالی که آهنگران قطع آهن نما یا میزش آهن دیگر این چیزها ساخت یا برای رضا جوئی پادشاه از آهن دیگر ساخته پادشاه را بخشود گردانید و الا آنچه معلوم است آن قطعه آهن نیست که چنین چیزها از او آراسته شود.

نویسنده پادشاه در تجمید متعجب برای دیدن درویشی خداندیش که بعضی مردم او را با ریا فنانان درگاه الوهیت می دانستند و خوارق عادات از وی بیان می کردند و بعضی احوال او را بسج و جاد و نسبت میدادند متوجه شد چون وقت نماز شام بود بعد از آنکه درویش از نماز فارغ شد پنج درویش دیگر بر آن درویش که او سر شد آنها بود ایستاده دست مناجات بجناب قاضی الحاجات برداشتند ناگهان از هوا بر سرش بطریق زیری اشیافصل اشرفی طلا سرتبه بمرتبه با رید و درویش نصف اشرفیها پادشاه داد و گفت که در غیر آنه بگل از بد کا می کمی نخواهد شد و نصف اشرفی خود قسمت کرد و پادشاه متعجب شد و رخصت گشت و راه بخانه طرک را نیند حقیقت که یا درویش دست بوس نکردم همین آنها خاتم آن درویش آمد و گفت که دست بوس شما بدرویش رسید این معنی موجب مزید تعجب گردید و گفت که این قسرا سر از آبا کرامت است یا ساخر می یا از عوام جن و فیری و به استکشاف را از بر نشسته ظاهر میست که از صفائی باطن و حسن اخلاص اعمال اوست.

نظم

کاملی از خاک کمر در شود فاقصی را سیم خاکستر شود
منگه گر خارا و گرمی مر بود چون صاحب دل رسد گرمی بود

نکر در بهان رسیدن باز یگران بنگاله

بخصوص و تماشای انواع بازیهای هپرت افرا

باز یگران اول تخیل اقسام اشیا و مشهوره بر زمین ریخته صد بار گرد آن گردیدند و افسونهای خواندند و بیکبار
از چند جا شروع بدین میدان درختان گردیدند و طرفه العین درخت ثوت و سیب و نار و سیل و انبه و انناس و
الجمیر و خرما و میوه دیگر که در این بلاد وجود ندارد نمودار گشت و آمسته آمسته بلند شده بعد کمال
رسید و هر گاه برآورده گل کرد و با ریخته ریخته گردید باز یگران التماس نمودند که اگر حکم شود میوه این
درختان چیده بخوریم حکم شد که بکنند برگرد درختان گردیدند و افسونهای خواندند و سیب و ثوت و
وانناس و الجمیر و غیره از آن چیده و در حضور آوردند حاضران التماس نمودند که خوردند و لذت بیاقتند
بعد آن مرغی چند بکمال زیبایی خوش رنگ و نغمه سنج در میان آن درختان ظاهر گردید و آن همه مرغان
بر آن اشجار نوا سنج و نغمه سرا بودند بعد از ساعتی در آن بستان پی برد خزان روی نمود و برگها زرد و خشک
گردیدند و زمین فرو رفت و از نظر ما غائب گشت.

دیگر در آن شب که نهایت سیاه و تاریک بود یکی از باز یگران برهنه شد و غیر از ستر عورت چیزی با خود
نداشت چو شبی چند زد بعد آن چادر گرفت و آینه حلبی در میان چادر آورد بشعاع آن برنگ روز روشن
گشت و آنقدر نور و وضو بهم رسید که از ده روزه راه مرکس آمده ظاهر گردید در فلان شب عجبی نمود و از آسمان
چنان نوری ظاهر گشت که هرگز بدین روشنی روز ندیده ام.

دیگر هفت نفر با هم استاد و شروع بگوئی و خوانندگی بنوعی نمودند که همانزهی شد که یکی می خواند
یا هر هفت کس.

دیگر قریب بصد تیر سر میدادند و معلق در هوا نگاه داشته می گفتند که هرگاه امر شود یکی از تیرها را
آتش دهیم و حسب الامر شمع در دست گرفته تیر هوایی را که بر سر آنها قریب بصد گزینکه افزون بود آتش
میزدند و هر قدر قریب و حکم می شد در همان قدر آتش می گرفت.

دیگر پنجاه تیر بیکبار در یکانی حاضران خندید یکی از ایشان کمان را بدست گرفت و تیر انداخت در هوا بلند رفته
همانجا ایستاد تیر دیگر سرداد با تیر اول بند شد همچنین چهل و نه تیر با هم بند کردند تیر آخرین از شصت
رها شد دیگر تیرها را از هم جدا ساخت.

دیگر بیست من گوشت و برنج و مصالح در دیگ انداخته آب نیز در آن کوهند و صلاح آتش در زیر اجاق نبود دیگ خود
بخود در جوش آمد و بعد از ساعتی سردیگ را واکردند قریب بصد انگری طعام بر آوردند و بخورند
مردم دادند.

دیگر فواره بر زمین خشک نصب کرده سه بار در آن گشتند فواره بیکبار بخوش آمد و قریب پده دوعه
بلند شد و هر لحظه برنگی دیگر آب از فواره می جوشید و گل افشان می شد و آب فواره که بر

از زمین می ریختند زمین نرمی شد قریب يك ساعت نجومي فواره دوحوس بود چون فواره برداشتنند الفوار آب هیچ جای نماند و باز فواره بر زمین نصب کردند در بنمرقه از يك سر فواره آب میریخت و از سر دیگرش شراب افشان می شد قریب دو گھنچه فاشا کردند *

دیگر يك نفر از یقان استفاده شد و نفر دیگر بالایی آن هر کشف او ایستاده و همین قسم شصت نفر بالای هم ایستادند یکی آمده با یک شخص اولین را مع دیگران برداشته چسبید و نفر اولین فوت کرده خود را از دست او رها کرد و بنیاء و نه نفر را برداشته در میدان گردید *

دیگر آدمی آوردند و يك يك اعضا می آن را جدا کرده بر زمین انداختند اعضا می او افتاده بود باز چادر می بر و کشید و یکی از باز یگران اندرون چادر رفته بعد از ساعتی برآمد چون پارچه را برداشتنند آن شخص صحیح و سالم اعضا برخواست گویا مرکز زخم بر بدن نبود *

دیگر کلاه ریسمان آورده سر ریسمان گرفته کلاه را در هوا بلند افکند کلاه از نظر ما ناپدید گشت و تار می بنظر می آمد يك نفر از آنها براق بسته حاضر آمد و گفت دشمنان من آمده در هوا ایستاده و سر ریسمانی که این طرف نمایان بود گرفته براه ریسمان بر آسمان عروج کرد چندانکه از نظر تماشا بیان غائب گشت بعد ساعتی از تار ریسمان قطره های خون چکید و بعد از فعات تمام اعضا می بدن و سر او و براق بر زمین افتاد در آن حال زنش از پرده بیرون آمده اعضا می شوهری را جدا جدا دیده نوحه و گریه کنان اجازه نداشتن یعنی سوختن بالاش شوهر مرده خود گرفت و آتش افروخته با اعضا می شوهر خوا کستر گردید ساعتی نگذشته بود که آن شخص بهمان طرز با براق از بالای آسمان براه تار ریسمان فرود آمده کورنش بجا آورد و گفت با قبال پادشاه بر دشمنان ظفر یافته آمده ام و اعضا می که فرو ریخته از دشمن برد چون بر حقیقت روجه خود اطلاع یافت ناله و فریاد بنیاد نهاد و بیازان گفت زن مرا پیدا کنی والا خود را در آتش انداخته سوخته خوا کستر می شوم و برای سوختن مستعد گردید درین اثنا زن او حاضر آمده گفت ای شوهر خود را مکش که من زنده ام *

دیگر کیسه آورده افشانند هیچ چیز در آن نبود بعد آن دست درون کرده دو خروس بر آوردند و خورنگ و کلان و هر دو خروس را بجنگ در آوردند هرگاه این خروسها بال بهم می زدند از بال آنها شر را افشان می شد و يك ساعت نجومي با هم در جنگ بودند چون پرده بر روی خروس کشیده برداشتنند کبک رنگین نمودار شده بنیاء خوشخوانی و فقهه بنوعی نمود که گویا در دامن کوهستانند باز پرده در میان گذاشته چون برداشتنند دو مار سیاه کفچه دار بودند پشت آنها قوس می دهند باز و کفچه سر از زمین برداشته بهمین گریه پیچیدند و مست شده افتادند بعد غائب شدند *

دیگر بر زمین موضعی کنند و گفتند که سقایان از آب پر سازند چون برگشت پرده بر روی آن کشید و برداشتنند آب بر تپه میخ بسته بود که فیلان بران گذاشتند و هرگز شکسته نشد *

دیگر دو خیمه روی بروی هم بغا صله يك تیر انداز ایستاده کردند و لاداسن خیمه بر چینند و گفتند به یقین که در خیمه چیز نیست و خیمه خالیست بعد از آن یکی در خیمه رفت و دیگر داخل خیمه دیگر شد و گفتند که از جا نوران حرکت و پرند و هرچه بفرمایند ازین خیمه بیرون آورده بیجا نمانیم حکم شد که شتر مرغ را بر آورند فی الفور از آن خیمه ها دو شتر مرغ بیرون آمدند و با يك دیگر جنگ کردند و پیلا ازین هر دو خیمه هر جا نوری را که نام می بردند باز یگران حاضر می ساختند *

دیگر طشت بزرگ از آب پر ساختند و بر زمین گذاشتند یکی از آنها گلی در دست داشت گفت که بهر رنگ

مضمون این بهمان رنگ در آب فرو برده بر آورم گل زرد بود بر آب انداخته بر آورد بارنجی شد و همین به گل را
صد بار در آب انداخته هر بار رنگ تازه ظاهر ماخت همچنین کلاه و ریشمان سفید در آن آب فرو برد سرخ
شد دیگر بار زرد بر آمد همچنان هر مرتبه که آن ریشمان در آب انداخته هر بار رنگ دیگر بر آورد
دیگر نفس چهار بار آورد بکطرف که بود بلبل خوش آواز در آن نفس نمود طرف دیگر نفس که نمودند درین
مرتبه جفت طوطی سودا از طرف سوم جانور سه سر رخ رنگ از طرف چهارم جفت کبک مشاهده گشت
دیگر قالی کلان بیست درعی گسترده در خوش طرح در رنگین چون آن قالی برگردانیدند پشت او رو شد
و رو به پشت اما رنگ و طرح دیگر اگر صد بار می گردانیدند هر بار پشت رو می شد و رو به پشت و طرح
دیگر نمودار می گشت

دیگر آفتاب کلان بر آب کوده آتش را تمام و کمال ریختند چون باز آنرا درست داشته و آرون نمودند از دهنه آن
آتش ریخت همچنین چند مرتبه آب و آتش از آن بر آوردند
دیگر حوال کلانی آوردند آن حوال دوسر داشت نربوز کلان بر آوردند و ازین سر حوال نربوز اندرون انداختند
و از آن سر انگور صباغی و کشمش بر آوردند همچنین چند مرتبه انواع میوه ازین سر حوال انداختند و از سر
دیگر میوه دیگر بر آوردند

دیگر از الجماعه نفری استاد دهن باز کرد سر مار را از دهن او بیرون آمد و نفر دیگر سر مار گرفته بر کشید
قریب بچهار درعه مار از دهن او بر آورد بهین آیین تا بیسب مار از دهن او بر آورد و مار مارا بر زمین رها کرد
و آن مارها با یکدیگر جنگ نمودند و با هم پیچیدند

دیگر آینه بر آوردند و یک گل در دست گرفتند آن گل در آینه هر بار رنگ دیگر می نمود
دیگر مرتبه خالی بر آوردند و همه کس مشاهده کرد که مرتبه خالی خالیست بعد یک کس مرتبه خالی برداشتند
یکی بر از عدل و دیگری بر از سر و همچنان از هر یکی شیرینی و یخرو آن شیرینیها را اهل مجلس خوردند
بعد از آن عتیقه باز مرتبه خالی آوردند همه خالی بنوعی بود که گویا کسی آنها را پاک نشده
دیگر کایات سعدی شیرازی آوردند و یکسکه گذاشته چون بر آوردند دیوان حافظ برآمد آنرا چون یکسکه کردند
دیوان سلمان ساوجی برآمد باز چون در کسبه نمودند دیوان انوری برآمد همچنان چند مرتبه کتاب را در کسبه کردند
و هر مرتبه دیوان دیگر بر آوردند

دیگر زنجیر بمقدار پنجاه درعه آورده بهوا انداختند آن زنجیر در هوا راست ایستاد که گویا زنجیر بجائی بند است
و سنگی آوردند آن سنگ زنجیر گرفته بالا رفته ناپدید گردید همچنین بلگ و شیر و بعضی جانوران دیگر زنجیر
را گرفته بالا رفتند و ناپدید شدند بعد آن زنجیر را بر آورد و در کسبه کردند از آن سنگ و جانوران
افریضه ظاهر نگشت که کجا رفتند وجه شد

دیگر لنگر آوردند بر از لنگر و گوشت لذیذ بود باز سرپوش بر سر لنگر گذاشتند چون برداشتند
لنگر بر از قبولی پر کشمش و بادام و قهوه بود باز سرپوش بر آن نهادند این مرتبه باز کلاه و بادام
همچنین چند مرتبه سرپوش گذاشتند و برداشتند هر بار خوردنی تازه بنظر می آمد

یکی از آنها انگشتی با قوتی آورد و انگشت کوچک خود کرد باز انگشت کوچک بر آورد و انگشت دیگر
کرد اما س گردید با انگشت دیگر انگشت نگین فیروزه گشت

دیگر بیاضی تمام از عاقل سفید حاضر کردند و دست پادشاه دادند غیر از عاقل سفید ساده بنظر درینا
و بعد آنی که باز دید اول ورق سرخ افشان و لوح پر از بران ساخته نمودار گشت ورق دیگر بار کرد و رنگ

کاغذ آسانی ایشان کرده و هر صفحه صورت مرد وزن برابر هم کشید، بودند بسیار با کیزه ورق دیگر باز کردند رنگ
زرد در کمال هموار و ایشان کرده نمونه شیر و کاه و بنظر د رامل ورق دیگر که باز کردند رنگ سبز ایشان کرده
نمونه باغی و درختان سر و بسیار و گلها و بیشمار شکفته و عمارتی در میان باغ بود ورق دیگر که بیا کردند رنگ
کاه سفید و مجلس رزمی کشید و بودند که دو سردار با یکدیگر در جنگ وجدل اند مجملاد هر ورقی که باز
میکردند رنگ کاغذ غیر مکرر و صورت او و مجلس تازه بنظر می آمد.

الفصل در روز و شب باز یکران جاد و کار و نادره کاران سرگردان را بساط طهر اے خاطر با دشا
بودند بسیار و روز و شب و خوار و مرخص گردید و همچنین شاه زاده حرم شاه جهان و دیگر شاهزادها
و امرا انعامها نمودند بجمعه قریب دولت و بیه با آنها رسید این احوال را جهان گیر خود هم در کتاب
جهان گیر نامه که بقلم و انشای خود نگاشته مفصل مرقوم ساخته فقیر از کتبیکه استنساخ نموده در اینجا چنین
توضیحه اند اگر چه معقول نیست و العهد علی الراوی *

ذکر در بیان تسخیر کانکره که مقدمه فتح کوهستان پنجاب است

در اوایل سال سیزدهم جلوس شیخ فرید مرتضی خان میر بخشی با لشکر گران بر اے تسخیر قلعه کانکره متعین
شد و راجه سورجمل پسر راجه با سو که بعد فوت پدرش بمنصب دو هزار ری سرفراز گشته بود همراه میر بخشی
تعینات گردید و راجه سورجمل بمقام ناساز و نرفته پردازی در آمد و با شیخ طریق مخالفت و منازعت
بممود و شیخ صورت حال او را بدگاه نگاشت و راجه بخد مت شاهزاده حرم ملتی گشته سوے مزاحی شیخ
نسبت حال خود معروض داشت مقارن این حال مرتضی خان بقضای الهی فوت نمود و راجه سورجمل
حضور طلب شد و همراه شاهزاده بمهر دکن رخصت یافت و مهم کانکره موقوف ماند بعد از آنکه ممالک دکن
مفتوح گشت و شاهزاده از آن طرف معاودت فرمود و راجه سورجمل بر سائل امرا بخد مت شاه زاده متعین
تسخیر قلعه کانکره گردید و شاه زاده از یاد شاهان گرفته لشکر گران بسر کردگی راجه سورجمل متعین فرمود
و محمد تقی بخشی سرکار خود را نیز همراه او کرد بعد رسیدن در کوهستان راجه را با محمد تقی نیز صحبت
در نگرفت چون این معنی بسمع شاهزاده رسید محمد تقی بخشی را طلب داشتند عوض آن راجه بکرما جیت بر مس
را که یکی از عمده های سرکار شاه زاده و دلاوری همتا بود با مردم دیگر متعین فرمود از طلبیدن
محمد تقی و متعین شدن راجه بکرما جیت راجه سورجمل فرصت را غنیمت دانسته بصراحت بغی و رزیدن
و با لشکر شاه زاده جنگ کرده و سیل صفی باره را که از عمل و ما بود مع چند ما ز برادرانش بکشت و دست
تعدی در از کرده برگند ماے دامن کوه و محالای خالصه شریفه که در برگنده پشیمان و کاذب است غارت
کرد همدارین افنا چون راجه بکرما جیت نزد یک در رسید راجه سورجمل تاب نیار و ده و شصت گشت
و با نند زد و خورد قلعه نیز مفتوح شد راجه سورجمل راه فرار گرفته خود را در شعبان جبال و کوه بوهایی
در شوارنگی از کشید جگت سنگه برادر خود راجه سورجمل بمنصب چهار صد و سیست بنگاله بفرست
چون راجه سورجمل مصد ر چنین حرکت گردید مطابق تجویز راجه بکرما جیت شاهزاده در و شش دست
یاد شاه انما سن کرده جگت سنگه را از بنگاله طلب داشت و بعد از آمدن او را بمنصب هزار و سیست و بیست سوار
و خطاب راجگی سرفراز فرموده بملک موروثی رخصت نمود و بموجب حکم پادشاه در مذهب که مسکن راجه سورجمل

است شہر سے موسوم ہو کر پور بلام نور جہان بیکر آباد گشت و راہ جگت سنگہ بمب و تعمیر کا بکر و برفاقت
 راہ بکر ماجیت متعین شد کا تکر و قلعه است قدیم بر سر شیبائی لاہور در میان کوهستان بیست و ہجہ
 ہر چ و ہفت دروازہ دارد درون آن یک کورہ و پانزدہ طاب طراست و دو کورہ و دو طاب ارتفاع و بکند و
 چہار در عمراض و دو حوض یعنی تالاب کلان درون است تاریخ اساطیر نقلہ میبکس نمیدانند و در ہجہ
 نسخہ ہم نہ نوشتہ اند و ہجہ کی از فرمانروایان دہلی تاج الدین اکبر بادشاہ بار صف پور شہی متواتر
 مکتوح بکر دہ

القصہ راہ بکر ماجیت محاصرہ نمودہ راہ رسید علم و جمیع ماہحتاج مسدود ساخت و مشیت ایزد سے ہم
 بتعمیرش رفتہ بود ذکا تر قلعه یا خرمین وانی کی کہ ماند در آن گرم افتادہ از کار رفت قلعه شہینان چہار ماہ
 محاصرت مائے خشک جو شاہید خوردن چون نہایت مسرت روستے نمود و کار بہلاکت کشید بناچار راہ
 قلعہ کچن امان خواستہ مقابلہ قلعه پیش راہ بکر ماجیت فرستاد و بر ساطت راہ جگت سنگہ بعد اخل ہند
 و بیان آمدہ ملازمت کرد و غرہ محرم سنہ پانزدہم جلوس مطابق سنہ بکر اروسہ و یک ہجری روز شنبہ
 در عہد سلطنت جہا نگیر مفتوح گشت و راہ بکر ماجیت مورد اقسام عنایات پادشاهی گردید

ذکر در بیان تہضت موکب والا بعد سپرگانکرہ بکشمیر دل بندیر

جہا نگیر بادشاہ از دارالخلافہ اکبر آباد تہضت نمودہ چون متصل موضع تلوارہ رسید ائمہ الدیواہ بر حجت
 حق پیوست و قریب بموضع مل کور ہر لب دریائے بیابان فون گروید و عمارت عالی بر سر سوارش تعمیر
 یافت و محال جا گہر و اسباب امارت و تہذیب نقی و خفص آن مغشور ہن ختوان نور جہان بیکر مر حمت گشت
 و بادشاہ از اسباب توجہ بیشتر شد چون راہ کسار و گریوہ مائے دشواری را بردارد و سے بزرگ را در باہی
 سیسہ گل شدہ با جمعی از مخصوصان و اہل خل مات متوجہ سرکار کا نکرہ گشت و از سیسہ بچہار منزل ساحل
 دریائے گنگا مضر بخیام والا گشت راہ جگت سنگہ کہ بیست و پنج کورہی کا نکرہ واقعست در کوهستان
 صلب ترین زمینداران است و گاہی بفرمان روای دہلی روی نیایش نیامورد و برادر خود را با پیشکش لائق
 حضور بادشاہ فرستاد

با اجماع پادشاہ بر فراز قلعہ کا نکرہ تشریف بردہ تماشا فرمود و بانگ نماز و شرائط اسلام بتقدیم رسید
 و حکم شد کہ مسجد سے عالی تعمیر نمایند بعد مشاہدہ قلعہ در بہون کہ با بیان قلعه واقعست آمد و در
 زیر چتر کلاہی کہ بر بت بن سے از زمان پانک وان نشان میدهند و معلوم نیست از کدام فلز است و میگویند
 کہ چنان تعبیه بکار رتہ کہ آن چتر خود بخود دائم برگردد سر آن بیکر بیجا نہ در حرکت و سرگردانست چتر سے
 خرد اڑلا ستادہ کرد و چند روز سیم و شکار آن زمین اشتغال داشتہ از انجا تماشا سے جوالا موکھی توجہ
 نمود آن مکان بیست و واژہ کر و می کا نکرہ زبر کوہی کلان کہ سر بفلک کشیدہ دارد و در آن مکان شبانہ روز از
 زمین ردیوار با آتش خود بخود زیانہ میزند بعضی گمان کرد ند کہ در آن جا کان گوگرد است و شعلہ مائے
 آتش اتر آن بادشاہ قلیل الادراک در تحقیق نشسته حکم بکندن زمین نمود و آبها یا شید چون بوسے گوگرد
 تشبید و آتش مناطی گشت از مجاہب و کرامت شہر دو طابا در سحرات کہ بکندن منہدم شد و بود تعمیر
 نمود و بہ از دل استانت آراست و در حواشی آن مکان عمارات دلنشین درخت کرد گویند سلطان فیروز شاہ

نیز در ایام سلطنت خویش بتعمیر کاخ و متروجه شد و بود در حوالا موکبی رفته زمین کاویل و بنی نمود که
بسیست و اما با فست معادن نفت بگوش این ایلخان ترسیل و تا این اندکی که این شعله ما پیش و حکم شراری دارد
مجهل محل تعجب و مطبوعه کرامت مردم اینجا و از باب عقول نمی شود بلکه اگر شعله نزل جای تعجب و حیرت است
و لکن الله بهیمن بشاء الی صراط مستقیم

خلاصه پادشاه از شیر و شکار آن سرزمین و اما شاه آن امکان بقایت مسرور شد و متوجه کشمیر گشت
اگر چه در راه کشمیر بسبب نشیب و فراز و راهها صعبیتی کشید و دشواری گذار جمال و گریوها بر طبیعت
آسایش طلب از دشواری آمد اما بعد از ورود در کشمیر و مشاهده بهار آنجا که کوه و صحرا پر از شقایق
و رویا حین و هر طرف جوئے فانی و لعل و آبشار و چشمه های شیرین بود بغایت ممتلوظ شد و در زمان بودن
بان خطه دل پیروز و در سلطان شجاع پسر شاهزاده خرم درد و لذت خانه بازی طفلانه میکرد و اتفاقا
بازی کنان بطریق در پیچۀ جانب دریا رفته و بجز در میدان سرگودن بر افتاد و فضا را بهلا سیی نه کرده و در
زیر دروازه نهاد و بود در وفراشی متصل آن شسته سر سلطان به پلاس رسید و باها بر پشت فراش خورده
بر زمین افتاد و با آنکه از هفت درجه بر فرا افتاد آسیبی به بدنش نرسید پیش از آن چهار ماه جوانک واهی
منجم گفته بود که سلطان از حائے بلند خواهد افتاد اما آسیبی با و نخواست و شد از دفع این معنی صد فایده
و حیرت پیدا و بعمل آمد و چون آنکه از فرین گشته با غافله موجب و نعام سر فراز گردید پادشاه بعد
سیر کشمیر و مدت بهند و متان فرمود چون از مرض ضیق النفس بهاد شاه ظاهر گشت و رفته رفته با شدت از
کشمیر خواهد رفت و در میان راه با مزاج خود سازگار نمیدانست و بنا بر آن از سنه شاهزاده هم جلوس هر سال از اهل
بهار و کشمیر سیرت و در ایام زمستان معاودت بهند و متان میکرد

ذکر در بیان بغی شاهزاده شاه جهان

ما جزای احوال شاهزاده خرم ملقب بشاه جهان برین تسط است که در سال دوم جلوس جیها بگوش پادشاه
بمنصب هشت هزاره ذات و چهار هزار سوار سر فراز گشت بعد از آنکه در سال هشتم صبیحه میرزا ابوالحسن
مخاطب یا صفیان پسر امیرالدوله و رعفی نکاح شاهزاده در آمد و بمقتار محل مخاطب گشت بمنصب ده
هزاره ذات و شش هزار سوار و ترقی نمود و پس از چندگاه بمنصب پانزده هزاره ذات و هشت هزار سوار
علا گردید و هرگاه فتح مهم ولایت را بنا نموده پسرش را بحضور آورد و منصب بیست هزاره ذات و ده هزار
سوار و شاه شرم خطا به یافت پس از آنکه بر معین دکن متعین شد خطاب شاه جهان و منصب سی هزاره و بیست
هزار سوار یافته همیشه مورد عنایات پسر بود و نور جهان بیگم بیاس خاطر پادشاه و هم فدا بر رضا جوئی
پادشاه خود آصف خان که شاه جهان داماد و بود در ازاد مدارج شاه جهان می گویند یعنی از آنکه صبیحه
نور جهان بیگم که از صلب شیر افکن خان بود در خیال آنکه از دواج سلطان شهریار مراد زاده جوان گوی پسر
شاهزاده دانیال در آمدن نور جهان بیگم که جمیع مقام سلطنت بشیفته اختیار و بود جانب دار شاه داماد خود
سلطان شهریار پیش نهاد خاطر ساخت شاهزاده شاه جهان بعد از آنکه از مهر دکن معاودت نمود و با من و ن
رسیدن با عتقاد او ضاع سابقه بر گشته و ولید و بیگمیر شود خواسته گماشتند خود متعین گردانند و پیش از
رسیدن عرض داشت شاه جهان نور جهان بیگم آن پرگنه را بجای سلطان شهریار و نخواست و کرده شریف الملک
گماشته سلطان شهریار را بران پرگنه معین نموده بود و گماشته در آن پرگنه با یکدیگر در آ و بیعت و
شریف الملک بزخم تیران ده چشم کور گشت بدین جهت طرفه آشوبی در سرای سلطانی بر خاست و منیر و فسادهای

عظیم گردید شاهزاده و عروسی داشت متضمن مجز و نیاز حضور از محل دانسته افضل خان دیوان خود را
فرستاد که بهر وجه و هر شیوه و نشان بداند ایشان را خبر است که رفع مقام نمود بلکه در آنچه شورش
اغراض پیش نهاد هست ساخته خاطر یکم را از موافقت مثل آصف خان با تمام آنکه جانب دار شاه جهان
است برگردانید و بر این صراحت آوردند که مهاجرت خان را که با آصف خان دشمن و از شاه جهان
پورا عداوت دارد از کابل طلبید و شاهزاده و آصف خان را بدست از قایل باید گردانید و تا برین تسکین
نمیباشد خان را حضور طلبید و مناسبت مطامع درین خصوص بنام او صل و دریافت او هر بار عذر
معروض داشته حضور نماید در آخر صریح نگاشت که تا آصف خان دو حضور است آمدن آن من نمی تواند شد
اگر فی الواقع برانداختن شاه جهان منظور است آصف خان را بصریه بنگاله بفرستند تا من بحضور رسید
بفعل بر حکم پادشاهی بود از مباد شاه بر طبق عرض داشت مهاجرت خان آصف خان را به بهانه آوردن
خزانة بطرف اکبر آباد متعین نمود و اما مانع الله پسر مهاجرت خان را منصب سدوزاری ذات و دو هزار
سوار سر فر از مرده فرمان فرستاد که او را نیاید در کابل گذاشته خود متوجه آستانه بوس گردد بعد از
فرمان مهاجرت خان از کابل در حضور رسید و حال جا گیرات شاه جهان از میان دو آب و غیره تغییر گشته جا گیر
سلطان شهریار بخواه گردید شاه جهان با ستیاع چنین اماران ماند و در عزم حضور بدو گشت و پادشاه
بمجرد اطلاع این عزیمت از لاهور با کبر آباد نهضت فرمود و از قندهار و ساری کوته اندیشان و افواج نورجهانی یکم
در عین کبر سن و ضعف بیماری با چنان فرزندان اقبال منفی خود که غیر از طاعت و فرمان برداری امور دیگر
در خاطر نداشت بر سر منبر آمد درین حال اکثر امرا را حضور با تمام ارسال و صل و در کابل بطرف شاه جهان
ما خود شدند و عزل منصب و جا گیر معاتب گشتند و درین مهم مهاجرت خان من را المام بود بعد نهضت از لاهور
افواج قاهره و سر شاه جهان متعین گردید و شاه جهان بعد رسیدن در اکبر آباد از اجتماع خبر آمد آمد پادشاه
بکوفتة میوات شفاعت و از اینجا پسر خانان و راجه بکر ما جیت و دیگر امرا را خود را رو بروی افواج
پادشاهی که بر متعین شده بود فرستاده خود نیز مستعد شد و عساکر طرفین با هم آویختند و جنگا ل و قتال
گرم گردید لشکر شاهزاده غالب آمد و صورت ظفر روئے نموده بود اتفاقا در عرصه کار و آزار بند و قبی نیم جان
افتاده و بند و قی بر بند و قی آتش از روز در دست داشت راجه بکر ما جیت که جنگ مردانه کرده دلیرانه بر لشکر
پادشاهی حمله آورده بود نزدیک بآن بند و قی نیم جان رسید قضا را قتیله بر بند و قی رسید و تیر آن از سیف
راجه بکر ما جیت کشته شده او را از جان گذرانید بمجرد هلاکت او لشکریان رادل از دست رفت و شکست بر لشکر
شاهزاده افتاد شاه جهان بمشاهد این حال با سببات افشردن محض جهالت و سفاقت شمرده بناچار
از میدان عطف عنان نمود و بجانب ماند و روان کرد پادشاه با ستیاع این فتح متوجه اجمیر شد و سلطان
بر ریزه که درین نزدیکی از قندهار حضور رسید و بود یا مهاجرت خان و راجه بکر سنگه دیو بوند یله و راجه کچ سنگه
را تهور و راجه جیسنگه کچها و و دیگر امرا که همگی چهل هزار سوار فوج بود از سر شاه جهان متعین فرمود
و انالیقی شاهزاده بر ویز و مدار این مهم بر مهاجرت خان مقرر گشت چون افواج پادشاهی نزدیک بقلمه ماند و
رسید شاه جهان رستم خان را با افواج خویش بمقابله مخالفان فرستاد و رستم خان طریق بیوفائی پیموده
خود را بمهاجرت خان رسانید ازین معنی بزرگ جمعیت شاه جهان زیاد و تربویم شد و ماندن در ماند و
صلاح ند یله از آب برداشته تا سپهر رسید دوران وقت خانان که همراه شاه جهان بود ظاهر گشت که مهاجرت
خان مکتا نیب می نویسد و از آن وقت دارد او را با افواج پسرش قید کرد و در آسیر بعضی حرم و اسباب
زیادتی گذاشته به برهان پورا آمد خانان که نظر بند بود بد بهانه صلح و آشتی از شاه جهان رخصت گشت

بمیانست خاتم و نیز اکثر مردم جد الی گردیدند بحسب ضرورت شاه جهان در عین قدرت یاران از پیران پور
 روانه شد به راه کرمانه و بسط رحمتی پیش بطرف اوزبکستان و بنگاله راهی گردید چند منزل که در هند و گولکنده
 میرفت نطب الملك والی آن ولایت از راه مردمی پیشکش نقد و جنس و غله و میوه فرستاد سلطان پرویز چند
 منزل تعاقب نموده به برهانپور برگشت چون خبر رفتن شاه جهان بطرف بنگاله به شاه رسید شاه زاد سلطان
 پرویز و همایون خات را حکم رفت که با جمعیت خود بطرف پشته پرویز و من راه شاه جهان شوند و خاندان را
 با کبریا باد مقرر نموده خود بدولت متوجه کشمیر شدند و شاه جهان بعد رسیدن در اوتدیه و آنجا بدین
 جنگ اولاً قلعه برد و آن گرفت بعد آن قلعه اکبر نگر را محاصره نموده جنگ بسیار کرد و براهیم خان صوبه در
 و عابد خان در بران و دیگر بنده های پادشاهی کشته شدند شاه جهان آن قلعه را گشاده متوجه ده ها که گردیدند
 و چهل لك و بیست نقد سوارے افمنه و قیل و دیکرا جناس از اموال ابراهیم خان ضبط و آمد و احمد بیگ
 خان برادر زاده ابراهیم خان که در ده ها که بود بیچاره شده بملازم شاه جهان رسید تا این مدت در این
 پسر خاندان در قیل بود و بنو شاه جهان او را سوگند داده از قیل خلاص کرد و صوبه دارے بنگاله باو
 مرخصت نمود و خود به پشته رسید و از این جا عبید الله خان را با آله آباد و دریا خان را با اورخصت کرد
 عبید الله خان پرویز و قوت مر دانگی آله آباد را متصرف شد چون زمین ازان بنگاله که نواره همراه
 شاه جهان آورده بودند بعد رسیدن در پشته مع نواره گریخته رفتند شاه جهان در جنگل حصار بی از گل ساخته
 استحکام داد و درین اثنا شاهزاده پرویز و همایون خان بالشکر بسیار در رسیدن و بدفعات جنگ روی
 داد و راه بهیم پسر را با گریه که سر دارالشکر شاه جهان بود و معرکه کشته شد ازین جهت مریمت در لشکر
 شاه جهان افتاد و غمناز و در میان و عبید الله خان هیچکس نمائند شاه جهان بمقتضای شجاعت ذاتی دلیر
 مرگیده با اسب برانگشت اسب سوارے چون زخمی گشت عبید الله خان جلو گرفته شاه جهان را از معرکه
 بر آورد و از آن اسب فرود آورده بر اسب خود سوار کرده بجانب پشته برد چون افواج پادشاهی نزد پشته
 رسید شاه جهان بودن و راند بار صلاح ندید و را کبر نکرد آمد چون در آن سال که نوردم از جلوس پادشاه
 بود سلطان مراد بخش قدم در عالم وجود نهاد او را با والد و اود در هفتاد گزاشته متوجه پیشتر شد و از این
 پسر خاندان را که سوگند داده از قیل خلاص و بصوبه دارے بنگاله اختصاص داده بود مرچند طلب داشت
 در راه در میان آورده نیامد زن و پسر و را که بطریق بی رغبت با خود داشته بود بسبب ظهور ابن علی رزیش
 را در قلعه و متاسفستاد و پسر جوان او را بقتل رسانید و بسبب غلبه لشکر پادشاهی بودن در ولایت بنگاله
 صلاح وقت ندانسته برامیکه آمده بود از بنگاله باز بدین برگشت و در اثناے راه بمردن شاه جهان سلطان
 مراد بخش مع والد اش بحضور شاه جهان رسید چون رسیدن شاه جهان از بنگاله در دکن معروض پادشاه
 گشت حکم رفت که شاهزاده پرویز و همایون خان بالشکر همراهی بدفع شورش شاه جهان باز بدین روند هر
 دو کس حسب الامر از پشته روانه شدند و ارا بخان پسر خاندان که از شاه جهان جدا گشته بالشکر
 پادشاهی ملحق شده بود بموجب حکم بقتل رسید و خاندان خود مقید گردیدند شاهزاده پرویز و همایون
 قطع مراحل نموده هرگاه در راه او رسیدند شاه جهان بسبب رسیدن افواج فاش و بود خود در دکن انساب
 بدین با جمیع رفت و در اینجا هم توقف ناکرده از راه جمعی بصوبه پشته آمد قصد ایران کرد و پسر
 خود سلطان دارا شکوه و سلطان شجاع و سلطان اورنگ زیب را بدین راه و فرستاد چون در پشته رسید الملك
 کور و کوثر شاهزاده شهریار قیام داشت با شجاع خبر آمدن شاه جهان جمعیت فراهم آورده توب و تفنگ بر تپه
 نصب کرده متحصن گردید شاهزاده بدین و قلعه منزل نموده چند روز بنگاله پرداخت و چندی از مردان

و منزل بسوزان روانه تهنه گشت پیشوا رسیدن او در آنجا و دیدار شاهزاده شاه جهان از تهنه کوچ کرده و بطرف دکن معاودت نموده بود چنانچه با بقا من گور شد و مهاست خان بعد رسیدن در تهنه بدین حکم بادشاه را در پیش زستان آورد و آفرینی از و بظهور میروست یاد شده قوچی بر سر او متعین نمود و خانانان بعد از حرم که از دست مهاست خان زخمی شده که رسته بر جگر داشت با لحاح و اقتراح مهم او بر ذمه خود گرفته و خصیت شد و محال با گهر مهاست خان و سربده داری او جگر بختانان بر حمت گشت خانانان بعد قطع مرا حل و را جمیر رسید و مهاست خان که بعد معاودت از تهنه بسطت او جمیر رسید و در تاب جنگ نیاورده و در غایت جهال ملک را با اناست در زین خانانان در آن سبب دوخته بیست و یکم جلوس بعد مفتاد و در و سالی بجزار و حمت ایزدای بیروست و مهاست خان از انجا عراض نیا و مشتمل بر عقوبت و اخلاص اخلاص مهاست خان از سال داشت و در حجت مشهوری که در جواب متعین طلب او بعد از گشت بختان استیصال در جوهر رسید و سال و ست شاه جهان مشرب گشته مورد انواع عذاب گردید و این معنی عرض باد شاه رسید و خانانان بر دی بختان سده سالار سبب و سربده داری دکن هرگز ای با و تومن فی او را با شاهزاده شاه جهان مختار نه و میعادله مانند

در بیان رحلت جهانگیر بادشاه بی عالم بقا

فوساله بیست و دوم جلوس جهانگیر بادشاه مطابق عادات متوجه کشمیر شد و بعد از رسیدن آنجا بیماری ضعیف که لازم داشت استیلا یافت و ضعیف و ناتوانی روز بروز زیاده شد در اوایل زمستان رایت مراجعت بر افراشته چون در منزل بیستم که بنشاط شکار استعمال و روزین در آن سرزمین در تهنه کوچ و تهنه بیست و یکم رقی اند از بی ترتیب یافته مقرر بود که چون زمین اوان آفران را رانده بر تهنه کوچ بر آورد و بنظر در آید بادشاه خود بطرف بر او اندازد و همین که زخم با هم میرسد از سر کوه جدا شده معلق زبان بر زمین می افتاد درین روز یکی از سادات آن سرزمین آمرا و اند، آورد آفر بر بار چنگ سنگی استیلا اما خوب بنظر هر کسی آمد و باده مانده بود و آن است که بیشتر آمد و آمرا اوان مکان بیشتر راند و بعد از رسیدن در آنجا بایش افران دست بند و نه روز قضا را بر نه کنده شد و آن باده اجل گرفته اوان کوه عالی معلق زبان بر زمین افتاد و استخوانش خرد شکست و اعضایش از هم گسیخته جان بحق تسلیم کرد بمشاهده این حال مزاج بادشاه بهایت ملول و خاطرش بسی مشک و گردید تری مشک و کرده بدین و لحنه آمد اوان ساحت قرا و آرام از خاطرش برخواست از بیستم که کوچ کرده در تهنه و از انجا برا جور سبب نزول واقع شد و از انجا بر منور و معهود بود به روز مایه و کوچ فرمود در آشنای راه بیاله خوانست همین که بر آمد گذشت گزاران یافت و آخر شب حال دیگرگون گردید و منکام صبح نفسی چند بسختی کشیده وقت چاشت روز یکشنبه بیست و هشتم صغرسنه بگهرا و سی و شش هجری مطابق یازدهم آبان ماه در عمر شصت و دو سالگی طاعن روح او از آشیان کابل منصوص بر بدین و از بر پستان بیگم خورشید دل خراش و ناله جان تراش بر آسمان رسانید و گل و خار از خون غم خراشید و ماهی های گویان چون مرغ نیم بسمل بر خاک و خون می طپید.

بیمت

بیمه از تهنه سنگ میرد طیانچه بروخ گلرنگ میرد

و بی اختیار می خواند

را تحت بسته نگه داشتن و آوردن و بعد از آن در دو روز مقرر گردانیدن و پس از چند روز ظهور و موشک
 بهمان شاه مراده دانیال را نیز مقید کردند و شاه جهان نیز سبیل آن خیر از زمان بنارسی در مقام چندین مرتبه
 نظام الملك از راه گجرات ماژم مستقر الخلافة اکبر آباد گردید و جلالت آن رخا را با فرمان متضمن عواطف
 و احسان نمود و جهان لودیه افغان که در آنوقت صاحب صوبه دکن حسب الامر جهانگیر و نور جهان بیگم
 بنا بر استیصال شاه جهان بود فرستاده دالالت باطلست نمود و در سر رشته مراتب آوردست و اده با نظام الملك
 سلطان دکن ساخته بعد عهود و موافقت تمام ولایت بالاگهات با ورا گذشت و خود به بهر ما تهور آمدن مقارن
 اینحال در پادشاهان و و میله که پیش از رحلت جهانگیر از شاه جهان جدا گشته در ولایت نظام الملك بسر میبرد
 بنا بهت طبیعت افغانی بهانجهان ملحق گشت و ممرک سلسله فتنه و فساد گردید و خان تارخان و این و ن
 عروضا داشت در جرات فرمان و غصت انصراف داد و شاه جهان با احمد آباد رسید و با هر خان را که خطاب
 شیر خوار بی داشت منصب بهیج هزاره ذات و سوار و صوبه دار سه گجرات سرور از نمود و میرزا حبیبی تارخان را
 منصب چهار هزاره ذات و د و هزار سوار و ایلان ملک تته داده و غصت فرمود و عدالت پرست خان را از
 آصفیان بلا مروت فرستاد و بی سخط خود فرمان نوشت که درین وقت که احتمال فتنه ماست اگر در بعضی
 پسر خسرو و برادر او شهریار و طهر سرت و موشک بهسران شاه مراده داعیال را بصحرای عدم سر دهند بصلاح
 و صواب دین اقرب خرامند بود بعد و رود این حکم روز یکشنبه بیست و دوم جماد الاولی مال هزار روسی و
 مفت با ثنای دولت خواهان در ایوان خاص و عام لامور خطبه بنام شاه جهان خوانده شد و داور بخش را که روزی
 چند بمصلحت وقت بساطت برداشته بودند دستگیر ساخته و رگوشه محبوس داشتند و شب چهارشنبه بیست
 و ششم جماد الاولی سنه مل کوره او را با گر شایب برادرش و شهریار و طهر سرت و موشک بهسران سلطان
 دانیال را نیز و بیست و شش نفر که مرکب شاه جهان احد و ملک را بنا بود مع سیه سالار و ایلان خان
 کوچ کوچ از راه اجمیر طی مراحل نموده در باغ نور طاهر اکبر آباد منزل فرمود و صباح آن سوار بی قیل
 دلیل حویلی که در فامزادگی با و تعلق داشت بنا بر انتظار ساعت مختار جلوس افتاد و گریه و بنار بیخ مشتم
 جمادی الثانی روز دوشنبه مال هزار روسی و هفتصد هجری که سن او بی و شش سال شمسی و هفت سال و دو ماه
 قمری و هشت روز رسید بود در مستقر الخلافة اکبر آباد بو تخت فرماندهی و سلطنت در قلعه اکبر آباد جلوس
 نمود و حکیم رکنایه مسیح تخلص تاریخ جلوس چنین یافته

شعر

بهر سال جلوس او گفتم در جهان باد تا جهان باشد

و شیخ عبد المجید شاهنا مه نویس اود و شنبه بیست و پنجم بهمن یافته

بعد جلوس فرمان عاقلان عنوان بنام آصف خان برادر نور جهان بیگم متضمن طلب او در حضور و آوردن
 شاهزاده از لاهور که همراه از وی جهانگیر می بودند اصل ارباب و در القاب خاصه قوم این فقرات مندرج
 گشت عبد الخلافة بهمن الدوله عموی دانا آصف خان و نیز دران فرمانست سرویانی که روز جلوس
 محنت مانوس پوشیده بود برای آن عضد الخلافة فرستادیم و هر چند که بانی همو عنایت فرماییم زیاده ازان
 گنجایش دارد بالفعل منصب هشت هزاره و احد و سوار دوا سیه و سه اسیه عنایت نمودیم و سواي آن بنادر
 لامری بطریق انعام مرحمت فرمودیم و مهاجرتان بخطاب خانان سیه سالار و منصب هفت هزاره هشت هزار
 سوار و صوبه داری اجمیر و خلعت خاصه با چار قب طلائعی و خنجر و شمشیر مزین با علم و نقاره و طوسان طرخ

خانان و بیگانه دار مالیه با نظام مذکور ما مورثان خانان لورد سے صوبہ دار سے مالوہ یافتہ
و درین سال چهار سنگه پور را چه کر سنگه و پور میں بنے قابل شرح بوالفضل شوہم کو رعیت و رعایت خان بدلتیمہ
اور امور کردید و شامجہان بشکر ماری و رعایت خانے حصار کو الیا و بوجہ نمود چهار سنگه چوہن طاقت گریز و
سپرد و خود نیل و رعایت خان نوشید کہ اگر غیر تصویرات میں شود تلا فی جنائیم سابقہ بصل فی عقیدت
میں تمام و حسب التماس سے اہل خان ماہم اور تحصیلہ مبارک اشرفی و ماہودہ الکر و بیہ و جہل قبل بطور جریمہ
مواہ مورثان و بیگانه خانان لورد کو ویش نمودہ

در زمین سلطان الملك از محاللات بالاگیا که خالجهان لود سے از کوٹاہ پہلی یا وگل اشتم بود دست بازی داشته ضمیمہ بمالك محرومہ گراما قبل و درین جشن نوروز سے يك كروز و مشتاد انك رو به نقل و جنس و چار لك بيگمہ زمین و يك صمل و يك صفت موضع قر و دست لصلق و انعام شد

احوال سال دوم مطالعہ سندھ ہزاروسی و ہشت ہجری

عش و زن قمر سه روز و ششده سال و ربع الاول که آغاز سال می و نهم از سن عمر او بود بعمل آمد یکبار
بطلا و نقره و ریش با و با جناس بکریا و شفا و منجیل و با ریاب احتیاج انفاق شد و بعد سه ماه و هفت روز
در سوز من گویا بیکبار بسر رفته معارفت با کبریا باد شد و خالصان بود که در انجا که روان شد از مالیه
دو من بوس و سینه و نه تنبیه چهار سکه ما مور شد بود با ز شرف کز نیش انداخته
سوم و پنج این سال مهاجرت خان بصاحب صوبگی و هلی سر بلند گشت

و بیست و چهارم رجب نوروز شد و جشن آن بن شهر آراستگی یافت و سالیانه بکار میل دهان در بیه مقرر
گشت و حجر بی بیگشاهی شاه عباس که در زندگانی خود براسه نعمت فرستاده بود و بعد از آن رحلت نمود
و از آن صحبت شاه جهان که در بیست هزار و ده انعام یافت و از آنجا که تغییر سیاست خان صریح داری
و کنی با فیه نعمت خلعت با چار فیل طلا و روز و شمشیر مرصع و قوس و اسب و فیل با سوار طاق و مطلق سوار و فرزند
و از تعمیر او دیوانی کل با فصل خان شهنشاه که در ایام شاهزادگی دیوان بود مغرض گشتند

و در این ایام حسین الد و اله آصف خان دوبرهمن را که در وقت هندی بیگ شند ن با هم میکردند و دیگر
همان وزن و مضمون منظوم ساخته هر یکست و اینو قیام می خوانند و آن حضور آورده و خالجهان
آوردند که سواره از کردار ماے ناشایسته سابق خود در توهم بود با نیکو بشناسد باطل بر توهمهای
خود افزوده و نراگزید یاد شاه اسلامخا را که از ماے مقتدر و معتدل او بود نزد خالجهان فرستاده
استکشاف حال نمود خالجهان بیم ناک و اندیشه مندی خود اظهار نموده سر و سر داشت که اگر رقم امایی
بخط یا د شاه یافته و نوکری و انزو اختیار و مجاز با هم رفع توهم من ممکن است یا د شاه از خورشید یا دیوان نامه بقلم
خود در کمال عطف و نکاشته باور سپرد با هم آن نغان سست بهمان بند گران بوده شبی بی خیور از کبر آباد راه فرار نهاد و بار
پوش گرفت بعد خبر خواجه امور الحسن با خاننرومان و بر خیز از امرای تعاقب او ما به و و شش نفر پیوسته از آنها
مثل سید مظفر خان و خدیو مت پرست خان و بهل اس و غیر هم بر سبیل تعجیل تعاقب نمودند و در خوالی دهولپور
باور رسید و فرید آراشدند خدیو مت پرست خان بر خیز گری و و اله مالک و دستاری ش و و ده و و عظمت پسران
خالجهان و دامادش یا بهیار بی از عین ماے او مقتدر رسیدند و خالجهان با او بسر خود که باقی ماند و و دال
و چند سده دیگر از رفقای خود را بکگل انداخته داخل گوند و اندیشه و ازانجا برانده و از بولایت نظام الملک که

با خاندان و مقام من از و ما به این برسد در آمد به لول و سکا و این نظام منظم تقویت خود و مطابقت با
گرفتند به اینجهان ملحق شدند و مقروض شد که بر است و به تمام الملك از دوسه جهان بود و باقی بصورت
و این مذهب به اینده

اعظم خان را به امر است دار السلطنت اکبر آید گذشته روز در شبه مقیم بمقام الا و این اعلام هر روز در
حرکت آمد و نامه منضم لغز است انتقال شاه عباس مامی و تعینت خلوص شاه صفی میرزا
با اتفاق صریح بیک ایلچی شاه عباس که رخصت انصراف یافت ارسال شد
و هم در بیولا جشن وزن صریح احتتام سال سی و نهم و شروع سال چهارم از عمر پادشاه ترتیب یافت

احوال سال سوم مطابق سنه هزار و سی و نه هجری

ششم شعبان که روز جشن نوروز بود سالنامه نواب ممتاز محل رومیه پادشاه صبیح آصف خان از اصل و انصاف
دو ارده الملك رومیه مقروض و دید و دیگر امر انیز با امانت مناصب مریدان بافتند و بطرف خاندان بنیان
مالی نظام الملك و توسل خان ایلچی بودی بهشت نموده و رود دران دیار به فوج بصر کردگی به سرکار
انقر کردید یکی از ادنان ناظم صوبه دکن دوم راجه که جنگ سوم شایسته خان مهین سر آصف خان و
از دنان را خطاب اعظم باقی بخشید و شایسته خان و کج جنگ و دیگر امر را حکم فرمود که از صوبه
اعظم خان بیرون نروند

بیست و ششم رجب شهر بهر بپور مرکز ایالت ظفر آفرید و در یار و میله با وجود آن همه عناایت و مقروض
تقصیرات کفران نصرت نموده باز از اینجا فرار و روزی و نزد خانجهان بودی و در چون باز ادت خان و شایسته خان
صحت در نمی گرفت شایسته خان را بمحض و طلبیده بصر کردگی آن فوج عبد اللہ خان بهادر را رخصت نموده
در بیولا اعظم خان را با خانجهان جنگی روی داد و خانجهان جنگ گریز نموده جمعی را بکشتن داد اتفاقا در
انجا به تلاش ملتفت خان ولد اعظم خان یا فوج جنگ اول از قول بد و گروه دور مانده بود خانجهان
و بهلول و مقربخان با بنهار سین و عاقل دید و در آن بخت و چند که از مغول و راجپوت جان
خود در باختند

در بین ایام جادو را به کار نعمت که مع بصران و دیگر منتصبان بیست و چهار هزار یزیدی ذات و با نروده هزار سوار
منصب داشت با جمیع فرزندان و خویشان خود گریخته نزد نظام الملك رفت و او بیوفانی را لازم مامیست آن
میل برداشته خواست مقبل نمازد آن خون گرفته دست و یازده بانو و پسر و نبیره کشته شد باقی اولاد و اقارب
او ملنچی مهین درگاه کشته بوسیله اعظم خان مناصب مناصب یافتند و یک و سی هزار رومیه مدد خرج
بآنها عینیت شد

و هم در بین ایام کال الدین در میله که در عهد چهار بقیر خطاب شیر خانی داشت بنوشته خانجهان در بشارت
بکری بستانه از دست سعید خان مع صراحتان بصرار سین
و بعد برسات بهین اند و له آصف خان که در بستانه بود در میله باب بر میله کس مسلم بود ببرداری بل عسا کس
بالا گهاث سرافرازه یافت

و نیم ربیع الثانی جشن وزن نوروز احتتام سال چهارم را بدینسانه چهل و یکم آراشته شد چون مقرب خان و
بهلول از جالسا پور و رومیه به نهری نهادند اعظم خان بفرار و آنها و قوت یافته تعاقب نمود و خانجهان در مهینا
انتظار آن بود و به کشید که تا گهاث لشکر پادشاهی رسید خان جهان را فرار مسدود یافته بچنگ آید

هزار و رویمه نقد و ترتیب نقد و رویمه جنس با و هر خدمت شد
 و اعظم خان در تعاقب انواع نظام الملک و عادل خان و در تحمیل قلعه برین و مسامی عطیمه بجا آورد و بموجب
 انقاس او مقررب خان غلام ترک نظام الملک که معتمد و رئیس لشکر و میر ششمین بود و از سلوک نامناسب
 او بپایان نموده خود دل ترکید و داعیه بدی که شاهجهان تصمیم داده بود بمنصب پنجزاری پنج هزار سوار
 و استمالت یافت و باین آستان و سیک مورد انواع مراحم شد *

و هر دین سال پنج خان پسر کلان ملک منور سید سالار نظام الملک که معتمد بود نظام الملک او را خلاص گردانید
 و چون دانست که مرگ نظام الملک را خاطر مطمئن گردید و از محسوس خواست لغو پیش دستی کرده بدستوری
 که بدین نظام الملک را نظر بند میداشت معتمد کرد و حقیقت بدو که نوشت شاهجهان این حرکت از ترک
 در باره وایستش بدستند حکم کرد که واکل اردشیر خان بر این حکم آگهی یافته قبل از ورود
 فرمان نظام الملک را خفه کرد و بکشت و شربت داد که پسرک خود در گشت و حشیں نام پسرده ساله
 او را بجایش نشاند *

و نیز سعی نصیر خان دین سال قلعه قند مار که از مشایخ قلاع تلنگا به است مفتوح گردید
 و ثواب ممتاز محل که از چمن با توپکم نام داشت و صبیحه مرصیقه بمن الدوله آصف خان و وجهه پادشاه بود
 رحلت نموده در باغ زمین آباد بر ما نیور بطور امانت مدفون گردید و بعد چند سده شجاع مع وزیرخان
 و سنی خانم نعلش را بمسقر الحلافت اکبر آباد آورده حسب الحکم بر کنار دریا به چمن بجاک سپرد و مقبره
 رفیع بر سرش بنا گذاشتند *

و یافته

ع جاع میثاز محل جنت باد

بی بدل خان تاریخ رحلت او
 و پادشاه نادر سال از اقسام مسئلذات مخصوصا استماع ساز و نغمات و تزیین بجواهر و امین افشانه گرانما به
 احتیاج نبود سی و هشت سال و دو ماه عمر داشت و نوزده سال و یکماه و شش روز با برهه مشکوی اقبال بود
 چهارده فرزند از آن مرحومه بوجود آمد هشت پسر و شش دختر اگر چه دختر میرزا مظفر حسین صفوی
 که بقند هارے محل موسوم و دختر شاهنواز خان پسر خانان عبد الرحیم مرود و رعنا زود راج پادشاه
 معروف نیز بودند اما در اتحاد و اختصاص کسی بمنزلت ممتاز محل نرسید و کات آن مرحومه از نقد و
 جنس بزرگ کرو و رویمه زیاده بود نصف بد دختر کلان او جهان آرایکم که به بیگم صاحب معروف بود و رحمت
 شد و نصف در باقی اولاد انقسام یافت و چارک رویمه بر سالیا نه بیگم صاحب افزود *

احوال سال پنجم مطابق سنه هزار و چهل و یک هجری

چشم و زن شمسی که در هر سال از سنین عمر دوبار سنجدین سلاطین بزر و اجناس مطابق حساب
 شمسی و قمری معمول بود ترتیب یافت و از عمر پادشاه چهل سال بحساب شمسی انقضا یافت و چهل
 و یکم شروع شد *

چون فتح خان پسر ملک عنبر در فرستادن پیشکش تعویق نمود پادشاه وزیرخان را پادشاه هزار سوار بتسخیر قلعه
 دولت آباد مامور نموده راهی گردانید وکیل او بمن و اله شدن فوج بعرض رسانید که فتح خان پسر
 را با پیشکش بدوگاه فرستاده دین نزدیکی میرسد بوزیرخان فرمان رفت که بهرجا رسید از مسانیا بگریزد
 و عبد الرسول پسر فتح خان پیشکش بهیبت ملک رویمه آورده بنظر گذرانید *

مفتوح شد و چون قاهر خان بعد از آن فتح رحمت هندی بر دست اعظم خان بجای آورد و بدو دار بنگاله مقرر شد و حاجی محمد خان بی سی لخاص از وطن خود گدشید مقدس بود و چون به بلار مت مستقیم شد و قصد کرد که در ملج بادشاه گفته بود در حضور خوانده و نمایان خلعت و انعام در برابر رویه کاشته و در همین سال و در سه در مجلس بادشاه مل کر سکندر شد سیر الد و امیر گشت تا امر در کسی بر سخنان اسکندر انگشت اعتبار بنهاد بادشاه گفت اگر نبوت اوبه نبوت پیوسته جای حرف زدن نیست و الا ما را برود و اعتراض است اول آنکه چنین بادشاه خردمند مقتدر را سفارت بر او شاید رفتن چه مناسب بود دوم در جواب رسول داری را مرغ خواندن چنانچه شیخ اطامی بان اشعار نموده :

مصرع

شد آن مرغ کو بیضه زرین بباد

چه مسمی دار در کجا لائق شان سلاطین تواند بود

احوال سال ششم مطابق سنه هزار و چهل و دو هجری

قلعه گها تا کبیری من توابع سر به مالوه بحسن سعی نصیری خان درین سال مفتوح شد و جشن درین شمسی انقبای سال چهل و یکم و ابتداء سال چهل و دوم ترتیب یافت و درین سال شادی از دواج شاهزاده دارا شکوه با نوبیگم بنت جهان بانوبیگم که دختر سلطان مراد و حه سلطان پرویز بود منعقد شد و میرزا امیر طایب کلیم تار بخش چنین یافت :

مصرع

فران کرده سعد بن برج جلال

و درین جشن سورشی و دولک رویه خوج شد شش لک از سرکار خالصه شریفه و شاهزاده لک رویه از سرکار بیگم صاحب دختر کلان بادشاه و ده لک رویه از سرکار شاهزاده دارا شکوه و ما در عروس دولک رویه از نقد و جشن ساجق فرستاد و پنج لک رویه کا بین مقرر شد و بعد بیست و دو روز و گذشت ائیه شاهزاده شجاع با صبیحه مرغیبه شرف دودمان نجابت میرزا رستم صفوی انعقاد یافت و تار بخش چنین گفته اند :

مصرع

مهد بلقیس بسر منزل جمشید آمد

لک لک و ششت هزار رویه بر سم ساجق فرستادند و ده لک رویه را اجرا هر ثمین و مرغ آلات و طلا آلات و نقره آلات و غیرها با مر بیگم صاحب و سرکارستی خانم بمنزل شاهزاده رسید و چار لک رویه کا بین قرار یافت :

و بعد درین سال معتاد و شش بیتخانه در بنا رسی منبهم گریه نیدند :

و بعد آمدن ایلچی نذر محمد خان والی بلخ همد و درین سال تربیت خان با تاجا نغ هندی و عثمان که در تربیت یک لک رویه ارزش داشت سفارت بلخ روانه شد :

و بعد درین سال بعد از جنگ و جدال و طول محاصره بتدبیر صابیه و تودعات شامیه میا بت خان و همسرش

خانان مالدو نصیر امان فتح خان و سرسلک علی حسینی سید سالار و کن امان خواستہ اقلعہ کو فتح کیا و قلعہ کا
 قلعہ داروایا سے دولت ما بھیجی و سپہ و خانہ خانات جمعی را بہ وادیاں میں ملک نظام امان فتح خان کہ اور سر
 میں امتیاز تھک و مدد کیا شہید کرکھا تھ جون مرہ و را حضور آوردین سلطان الملائکہ و قلعہ کو لیا و جس کو سونہ
 و فتح خان معایت خلعت و دولہ و یہ سالانہ امتیاز تھ کہ قلعہ و رات آباد و رعایت و رعایت بی ظہر
 و عمر آبادی است و تفصیل اوصاف را متحکم آن در ملاطی نامہ ص ۱۰۷

حصار یک منزلش ندید است کس بود قلعه دولت آیا در پس

چونکہ شہر فتح آہن قلعه بیست و ششم ذی الحجہ بسبع شاہی رسید خاندانان مع خان زمان بسویش بانوای عیالات
استیاز یافت و نصیر خان بخطاب خاندورانی مخاطب گشتہ از اسل و ادب و منصب پنج ہزار سے سو بلبل و
ظفر خان احسن تخلص بسو خواجہ ابوالحسن کہ بہ نیابت وں و صوبہ دار سے کشمیر می گزیدہ باستانال و
ہند و ہن سال اصالۃ ہوہیں کار سر فرار کے یافت و ہندوستان یا منسوبات ہند کہ جہاں لشکر و دیہہ و رزم
داشت سفاکت آہن رفت ہ

و صفت و این سال از وقایع کابل بفرمان رسید که زنی دخترے زائید که در حدود اشد یکی بجای خود و
در مین برنات درین سر نیز در چشم و دابر و در و گوش و بفت بستی و در مین بود بعد ما مانی در گل شد
و درین سال شاهزاده اورنگ زیب بسن یافزد و مانگی با قیل جنکین و تفصیلش آنکه در جنگ فیلان بر
شاهزده ما مورشدند تا اسپ سوار وزیر جهر و که رفته فارغ البالی نما شاند اینک چون حسب الامر بمحل آمد
فیانی از حریف خود رم کرد و بطرف اجتماع مردم دوید مردمی که بغض شاهزاده را نیز با اتباع و
مستحقان خود را بمانی رسانیدند مگر اورنگ زیب بجای خود ماند و چون قیل بسوی او دوید و پیش
همت چپاند نیز بر پیشانی قیل زد قیل اسپ را در خرطوم بیجید و برداشته بر زمین زد و اورنگ زیب از
خانه زین چسته و شمشیر کشید و بر قیل حمله برد درین اثنا قیل بگو که حریف او بود رسید و با و در آشت
و ازین هم روان گشته و در فرزند شاهجهان بمشاهد این جرات اورنگ زیب را مشمول انواع نوازش و
عواطف فرموده خطاب بها در می داد و بزر سرخ سجید این مبلغ که پنج هزار اشرفی بود بدستحقین بخشید
میرزا ابوطالب کلیم این حکایت را که مال آب و تاب در ملک نظر کشید

بہت و دو م صغر حبیب الالتماس خانجانان شامزادہ شجاع را بمنصب دہ ہزارے ذات و پنج ہزار سوار و
انعام شش لک روپیہ سرفراز کردہ بصوبہ کن یا خزانہ و اشکر بسیار رخصت فرمودہ

درین ولا صادق خان بزنگ بمین الدوله آصف خان رحلت نمود.

و نازم رحلتش ع دیکر شود سفین صبح صادق یافته اند

نما میجران یا برپاس فرات و انکار و اخلاقی خصوص جعفر خان که نسبت داما دے با زمین الی ولہ داشت
و ہم زلف بادشاہ بودا و رنگ زبیر و تعویذ اش فرساده و جعفر خان با عطا ی خلعت خاصہ و با دامادہ مزاری
ذات و با نعل سوار و منصب چار مزاری ذات و د و هزار سوار سر فرارے یافت و دیگر اولاد او نیز با عطا
و عطا با مثالی شد الی •

و هم درین ایام جشن وزن قهری اختتام سال خیل و سوم و آغاز چهل و چهارم ترتیب یافت چون مقرر شد در کوفه های مرا و کون کون مکتبی مامور نگرددند صاحب نیابند و شاهزاده شجاع بنیاد معنوی عاقل بهم

دکن منصب یافت و شاهزاده دارا شکوه بنا بر ضابطه مذکوره نا امین زمان هزار روپیه بوسیله می یافت و باد شاه از قوط محبتی که با او داشت رضا بد ورید او رسید ادو بی منصبی کسر شان او دانسته و از دهم ربیع الثانی منصب دوازده هزاره ذات و شش هزار سوار را صاف صافیات دیگر شاهزاده دل کور را سر نواز ساخت و سرکار خصار که بضمین بر سلطنت درین سلسله همیشه بطور استمرار خواه می نمود در قبول امر مقرر فرموده

و نیز در همین سال اسلام خان سیر بخشی گری مرنواری یافت و کامه بخشی مالک گزارش تاریخ میباید

احوال سال هفتم مطابق سنه هزار و چهل و سه هجری

سوم شعبان از دار السلطنه اکبر آباد بصوب پنجاب نهضت شد و ششم شوال دولت خان لاهور منزل گردید و معین خان صوبه دار کابل که بعد جلوس بملازمت فرسیده بود و تلچ خان صاحب صوبه ملتان ادراک دولت حضور نمودند

چون پادشاه با درویشان سرارادت داشت هفت ماه شوال بکلمه درویش حقیقت اندیش میبانش میبرد و بنا بر انقطاع او از علائق دنیا غیر از تسبیح و دستار حقیق چیز دیگر مکنز انید

و نورد هم بمنزل شیخ بلاول رفته دو هزار روپیه رسانید و حسب القاس بمین الدوله آصف خان بمنزل او رفته بر افتخار او افزود

بیست و چهارم از دار السلطنه بسیر کشمیر نهضت شد و طی مراحل از راه پیر پنچال مقرر شد و هجدهم دی الحجه دولت خان کشمیر منزل گشت

و درین سال شاهزاده شجاع بالهکر دکن بتسخیر بر بند نهضت نمود و بهای قلع رسید با تمام مباحره پرداخت و هر چند مسامی موفوره بعمل آمد سودی بران مترتب نشد آخر کار با ستصواب مهابت خان که در جمیع امور باطاعت را می او ما مور بود به برهان پور معاودت نمود چون این خبر بمسامع جا و جلال رسید مهابت خان را که با دیگر بندهای پادشاهی یکدلی داشت و شاهزاده را بی تسخیر قلع برگردانید بود محتاط گردانید شاهزاده را با دیگر بندهای حضور طلبید

و درین ولایت و جشن وزن قمری انجام سال چهل و چهارم و آغاز چهل و پنجم انعقاد یافت و بیست و سوم ربیع الاول بصوب ویرناک رفته هفتم ربیع الثانی دار السلطنه لاهور توجه نمود و همدرین ایام مهابت خان رخت هستی بر بست نام اوزمانه بیگ بود و معین خان تلخیص فوت او چندین یافته زمانه آرام گرفت هفت هزار و سوار و دو اسبه سه اسبه منصب و خطاب خان بخانان سه سالار داشت نعلش او را از دکن بد ملای آورده مد فون کردند

احوال سال هشتم

پنجم جمادی الثانی دار السلطنه لاهور منزل شد و درین سال صوبه داری بالاکها که عبارت است از سرکار دولت آباد و احمد نگر و بن و مر و جالنا پور و جنین و سنگمیر و فتح آباد با توابع و مضافات و بخشی از محال برار و تسمی تلنگانه و جمعی ظاهر دران وقت یک رب و بیست و دو دایم بود بخانان تغویض یافت و صوبه داری بایان کهاات بعریه و خاندان و ران مسلم شد و از تغیر او الله ورد بخان قراول بیگی بوسیله داری مالیه سرانرا شد

بصری بادشاہ و سید خان مرزا بشیر صاحب نادیب فرزند مرزا ارسلان میرزا خان بشیر صاحب خانان
قبل از عصر ۵۵۵

و در همین سال جمعی از بستگان بنی و بکر ماجوت بمرا و بارز بکر عصیان و روزی بن و عبد الله خان بهادر
و حمید خان بکر و خان و وزیرها در با هم مصالح آنها منعین بنی بن و یان بشه آنکه مبادا با هم تصاحف کار بادشاهی
ضائع کنند شاهزاده اوزبک و سایر پادشاهان این فرج معین نمودند
دوین و لا حصن در آن نوبت و انجام سال چهل و پنجم و آغاز چهل و ششم منعقد گردیدند
و برای دریافت کیفیت ملک منصور آلچه بنارگی و رحیم خان تسخیر و آمد و برد هیچ هم ربيع الثاني بسواری
و بیه مارم در اوت آباد گردیدند

ع بیاد شاه جهان نامی مغربساز شد باد
قاریخ این نهضت شد
و سر قارا قراج که بگرشمال بونی بله معین شده بود بدی چهار سنگه و بگر ما حیت را بعد ترود و بهار در جنگلی
که گرسنه بود بشا لش یافت بقتل آوردند و سر مرد و راد منزل مشهور که معسکراقبال بود بدی زکاه سلطنت
بناه آوردند و در ریه نقداند و خفته آنها و ملکه خجاء لک رویه حاصل و ضبط اولیا سے دولت در آمد
چون از عوائض او رنگ زب کیفیت آماد سے آلتاج و میر جا فانی دگشا و رجود اصناف شمعیر بطور ریوست
باز در هم جمادی الاولی از موضع باری بدی ان صوب توجه فرمود :

احوال سال نهم مطا بی سنه هزار و چهل و پنج هجری

بیست و پنجم ماه جمادی الاولی نوحی اند و همه معکری شاهی شد و انتخابه ساهنگه فرستاده بودند بکرمان
 بدرجه چار سنگه قاتل شیخ ابوالفضل از بیس مراند اختند و
 و سوم رجب شاهزاده اورنگزیب از نایب دماغونی معارفت نموده شرب ملازمت در یافت و
 و پنجم شعبان اردو بی کههان پوری را آب نرید اجیر و نمود و

و بیست و دوم شعبان از شکار که حوالی بر ما بهر متوجه بالا کلمات شد و در آنجا حی دولت آباد خان زمان
بسر میا بیست خان صوبه دار آنجا ادراک کورنش نمود چون عادل شاه را دانست پیشکش تعلل می ورزید و
قطب شاه نیز با او موافقت می نمود مگر متذکران را که ناعاش ملا می شد و در تی با سیاست خان بسر برده بود با فراموشی
متضمن و رعید به بیجا نور و شیخ عبد اللطیف دیوان من را بگفتند که رخصت فرمود و سافر بهر سله با آنکه
آقای این نظام شاه در قلعه نوالیار محبوس بود طفلی را از قیل و او بر داشته نظام شاه نام کرده بعضی از حصون
سلطنت نظام شاه را متصرف گشت در نوالا که پادشاه دوحوالی دولت آباد بود صاحب آنکرمشوره ما مورشد کفر نه
شبهه او نمایند و شاید بیست خان بستم قلعه جنم و سمیر و ناسک و ترمک ما مورشد

و چون معروض شد که شش قلعه را مردم ساهاورد و قلعه را بهر محل و شش قلعه را در یکی قلعه و در یکی ساهاورد
وزیر و ستان نواحی را اینا میروسانند الله و رد بخان را حکم شد که قلاع مذکور را تسخیر نماید و ظاهر شد
که عا د الخان در اسماجات ساهاورد است لهذا این خان جهان را با ده هزار سوار و رخصت نمود که هر یکی و له را که
بماند ساهاورد از جانب عا د الخان آمدن از میان بردارد و بنا ختمای می در می ملک بتجاویر او ویران شود
الله در دهستان و شاهستان حسب الحکم مطاع بعضی جاها جنگ و برخی قلاع را محسن شد میرزا و محیطه تسخیر
در آورد و آنها می بایست معروض داشتند و مانده است آنها بدو را می یافت و قلاع وین است اولیای دولت در آمد

نقل عنوان عهدنامه که بعد از سال داشت

از آنکه رشک پناه حدائق روضت دستگاه زنده گریاب مول محمد و اصحاب مال خلاصه مریدان عادل خان
بر فور منایا تا با دشمنان مستحضر بوده بداند

احوال سال دهم مطابق سنه هزار و چهل و شش هجری

هفتم رجب باد شاه بهشت با جمیع نموده در دولت خانه ساحل تالاب انامه گوزول اجلال فرمود و از
دولت خانه تا هزار خواجه معین الدین پیاده یارفته مراسم زیارت بتقدیم رسانید و ده هزار روبه بخشید
مزار منایت شد و مسجدی که در ایام مراجعت از جنیر عقب روضه حسب الحکم بنای آن گذاشته بود
و پس از جلوس صرف چهل هزار روبه با تمام رسید تشریف آفرانی داشت

مصرع
قبله اهل زمان شد مسجد شاه جهان تاریخ بنای آن یافته اند
درین سال خاندان و روان رسول خانجهان مرد و باضافه مزارے ذات و مزار سرار بنصب پنج مزارے پنج
مزار سوار عزالتخاریا فتنه

و بعد هم شعبان بدار الحلاقه اکبر آباد درود فیض آمود شد
و بیست و نهم ماه مذکور ساچی یک لک و شست هزار روبه بمنزل شاه نواز خان صفوی که دختر یک
اخترش برای شاهزاده اورنگ زیب خواست گارے نموده بود فرستاد
و سلج دی القعه که شاهزاده اورنگ زیب برای کتبخانی از دولت آباد روانه حضور شد و بناغ نورمرد
و سینه بود و الا کو مرش شاهجهان باد شاه از کمال قوای رباعی طالبی آملی مرقوم نموده نزد افرستاد

رباعی

با مرده اگر زرد و رانی چه شود با ناخنه پیش از خبر آئی چه شود
زود آمدنت نظر بشوقم دیراست از زود اگر زود تر آئی چه شود

مهره ذی الحجه شاهزاده مراد بخش و بمین الدوله آصف خان و خاندان روان بهادر و علامه افضل خان و
دیگر نوئیان حسب الحکم با استقبال شتافته شاهزاده اورنگ زیب را بکورش پد رسانیدند
و جمعی بسفارت ایران مرخص شد و ششمین مرصع و مشکای مرصع که پنجاه هزار روبه قیمت آن بود با برخی
از ثبات دیگر بشاه صفی باد شاه ایران مصحوب او فرستاد چوں ساعت از دواج شاهزاده اورنگ زیب
نزد یک رسید برخلاف شادی مرد و شاهزاده مبلغ ده الی روبه نشی بشاهزاده اورنگ زیب انعام شد
تا اسباب طوی آماده نماید

و بیست و دوم از خانه شاه نواز خان حنا آوردند و بزم حنا بداد شد و دولت خانه گسار منعقد
گشت شب سه شنبه بیست و سوم ماه مذکور که ساعت هفت بود حسب الامر شاهزاده مراد بخش
و بمین الدوله آصف خان و جمیع امراے عظام در وقت شاهزاده بمنزل شاه نواز خان رفتند و از او شب
باد شاه خود بخانه شاه نواز خان رفته مجلس سرور و رازایه برقرار نهاد و این بحسب احترام شاه نواز خان
بود که حسب هما یون از حضرت سید الشهدا و زور اعتبار و دنیا سلطان سلیمان شان شاه اسماعیل صفوی
قهرمانان ایران منتهی می شد و دل جوئی پسر هر که ارشد و اشیر اولاد بود نیز در حضور داشت و حضور باد شاه

عقد از دواج خوانده شد و چهار هزار و سیصد و شصت و هفت سال و پنج ماه و بیست و یک روز از تاریخ ولادت حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه تا این تاریخ

مصرع

دو کوهر است عقد و زینت کشتی

بیست و نهم شاه جهان بمنزل اورنگ زیب که خانقاه آباد و عهد شاهزاده کی بود و عهد جلوس این پسر خود
تخصیص و تشریف آورد اورنگ زیب به پیشکش لایق بنظر کن و انیس

و عهد درین ایام بر بیست و نهم از خمر که باغ و قلعه فوج از آباد و مقام قد و بوده می خواست
بسیله از میان مردم آورد و از روی کار او برخواست و در جنگ بر دست مردم فرزند او مقتول و شاه
علی خان بمناجات باد شاهی میامی گردید

و عهد درین اوقات عهد الله خان را حکم شد که بر تاج او جبین و مالش در عهد عتاب در قلعه بمو جهور متحصن
گشت و در اندک زمانی آن قلعه بالذاع دیگر مفتوح شد و او گرفتار گشته و در زندان کربلای سخی گزیده
و جوع آورده متوکل شد

و در هم رنج النانی اورنگ زیب رخصت و از آباد یافت

و درین سال یحیی طغری خان احسن چند قلعه از تبت کشایش یافت

احوال سال یازدهم مطابق سنه هزار و چهل و هفت هجری

لال خان کلات که سرآمد امثال در این عهد و داماد بلاس خان پسر ناصین است مورد عنایت گشته
بعطای خلعت و خطاب کن سید و سرافرازی یافت چهار پسر داشت بهترین آنها خوشحال خان و پسر ام
بود چون فتنه و بنا بر جوع و افطار و میرزا شاهرخ حسین صفوی برادرزاده شاه طهماسب دارای ایران
بدست جلال الدین محمد اکبر پادشاه افتاد و شاه عباس زمانی چند بنا بر فقرتی عظیم که در ایران روی
داده بود مشوجه انزعاج آن از دست هندی و مقایبان نشد اینها قتل فار و از ملک خود شمرده پسر آن یعنی
گوشینند اما شاه عباس بعد انقراض از نظام ممالک میر و مد خود بر سر قتل مار آمد و در محاصره چهل و
پنج روز مفتوح ساخت و قلعه مل کوره را بهنج علی خان سپرده او را سردار قتل مار گردانید و خود بمکرز
دولت برگشت همیشه جلاطین این جا را تصادف آن بود که بحورے ملک و قلعه مل کوره یاز
بدست آمد و میسر نمی شد تا آنکه شاه جهان سال یازدهم جلوس خود بسعدی خان صوبه دار تایل گذاشت
که مل بیرے درست در تسخیر آنجا بکاربرد چون اولتراج آمیا را از حیرت رت خود بیرون می داشت
ملای گری فرآمد فوالقدر خان را نزد علی مردان خان پسر گنج علی خان که بعد بد رساکم و فرما بر واسطه
آنجا بود فرستاد و خواست که به تعلیم چاره گری نماید علی مردان خان شاه صفی را بر اراده شاه جهان آگهی
داد شاه ایران عرض علی مردان خان را بر گری باز او حمل نموده خان مرقوم را بعتا تب آوردانید و در مجلس
خود با مردم گفت که چنین کسی را با اعمال و اطفال بیامایند و ساند و بدست سبزه و شمشیر و الماس را
بصوب قتل مار متعین نموده علی مردان خان بار قام و اظهار هوا خواهان بر این اصرار اطلاع یافته یا سنجیال تمام
شاه جهان عرض داشت که می خواهم قتل مار را بکلی از سرایه سپرده و سبک بند کن و هر کوه سبک گودم
و بسعدی خان صوبه دار تایل نوشت که انتظار خواب حضوره نموده و از این شویک سبک خان این
شارت را بخدمت غیر متوقب و از نا بیل بخت شمرده عرض داشت را بد شاه جهان و عرض خان و سبک شمع

نهم صفی شاه شجاع از کابل رسید و در آن کورنش نمود چون زینش در هر روز از سر صفی شاه در کابل شد
بود در خراسان عظمی خان براسی او را استناده نمودند
و سلج شاه را در شجاع با نظام بکاله مرخص گشت و از داج میاجا واقع شد
و در این سال از لاهور کابل بهفت شد و بیست و پنجم محرم کابل رسید و در آن صوبه داران آغا را بهالش
هزار جات مامور فرموده
و بیست و پنجم ربیع الثانی از کابل بلا مروت و دت شد

احوال سال سیصد و نهم مطابق سنه هزار و چهل و نهم هجری

بیست و یکم جمادی الثانی به دار السلطنه لاهور و تولد احوال شد و هلی مردان خان از کشمیر آمده سعادت
ملارمت دریافت و از اصل و اضافه بمنصب مفت هزاره مفت هزار موار سر فرا شد و با صوبه کشمیر صوبه
داره لاهور ملاوه آن شد
و رالده متار میل درین زمان و در نقاب عدم کشید و با دشا بنا بر تعزیت بجائنه آصب خان شیرینا بود
دل جوئی او نمود

و ششم رجب اسلام خان از بتالنه بحضور رسید دیوانی کل یافت و در آن زمان پنجاه و نهم
هفته شعبان شاه شجاع را در اکبر نگر پسرے کرامت شد و سلطان زین الدین مسمی گشت
و درین سال که لوجی نوکر نظام الملک که در زمره ملازمان در آمده بود روگردان شده پیش عادل خان رفت
و در اینجا ما و ایافت و سعی شاهزاده اورنگ زیب بقتل رسید
از غرائب مواج آنکه از درشت گوئی عبد الله خان بهادر فیروز جنگ صوبه غار بهار میان عبد الرحیم بیک
اورنگ و خان مرهم ناسازگاری شد عبد الرحیم صاحبیت با او موجب ضرورت خود دانسته پس از تمارین
روزے چند خود را اتم نمود و تا یکسال در خلا و ملاکوبان بود حتی زیادهای او هم بهائی الصوری برده و در
نیر الحقیقه کنگه میدانستند تا آنکه این ماجرا از وقایع آن صوبه بعرض رسید و حکم طالب اوصد و ریافت
بعد رسیدن بحضور گویا گشته سبب تنگی خود معروض داشت و همکنان را بحیرت انداخت
نهم شعبان عرض داشت اورنگ زیب از اقبای راه که قاصد حضور از دولت آباد بود مشتمل بر تولد پسرے
بنظر گشت آن پسر و سلطان محمد مرهم ساختمند

و نهم درین سال حمزه که از طرف حکام خراسان حکومت بمستان داشت جمعی را بمسقلعه بست فرستاده بدست
آورد و باز مله و افواج هند از دعای نموده سعی بمسقلعه را از مردم حمزه که قلیل جماعتی بود بدست آوردند
و عید نامیکه اندک ریاست قندار داشت و نزد مردم هند مقیم بدوشتی حمزه بود بحسب الامر بادشاه
پیا سار رسید

با نهم ماه رمضان شاهزاده اورنگ زیب بحضور رسید و در آن سعادت کورنش نمود
و همدرین سال آتش عظیمی به ارک اکبر نگر در گرفت و تمام نازدانیات شاهزاده شجاع و هفتاد و پنجم کسی
از خدایه میل سوخته خاکستر شد

و بیست و پنجم شوال شاهجیان بادشاه از لاهور بمسقلعه کشمیر فرموده
و هفتم ذی قعد شاهزاده اورنگ زیب بدوشت آباد دین مرخص شده

و نیم ذی الحجه دولت صفایه کشمیر بقوت و ولایت بادشاه رومی بدین فرستاد و طالع که بواسطه اشاعه اشیای غریبه
 در بستان و روم شنیده سلطان مغول قمر روم نامه را الا و کسر مرصع گران میبارید و در میانید و مع از سلطان آید
 سفیر روم بمقدمه سلطنت رسید و پنجاه سوار است خویش و در رأس اسب از طرف خود رفته اسب پیشکش
 معین پادشاهان کشمیر را بنظر گذارید و فی الحقیقت خطاب یافت و از سلاطین آقا نامه که به روم و آسیای
 منسوب نام که باز من مرصع و معانی مرورید و نور از جانب آید و آورده بود از نظر کنز الید
 و پادشاه از سیر بماتین کشمیر انبساط آید و حقه بشما شایسته بلاق سنگ معین بهشت سود و منکام مراحت
 باران غیر وقت در نهایت شدت بارید و راهها بمرتبگی گل و لای میسر میماند که به روم رسید و از دشتوار
 گذاری کار مردم جان رسید و پادشاه خود در شش هزار کرده راه بصورت تمام طی کرده بعد دوبار
 شب بمنزل رسید و سه چهار روز متصل باران میبارید و آبها بمرتبگی طغیان کرد که تریب چار من از خانه
 بر کمار قل و بهشت اندام یافت و ده سیار را آب برد از مرصع داشت جان سیار خان فرجدار بهر و به نظر
 میوست که از چار صدوسی و هشت موضع برگشته مذکور می و هشت ساله باقی منه در آب فرو رفت
 و از برگشته خورشاب مرد و موضع دامه کرده ازین آفت محفوظ ماند

احوال سال چهاردهم مطابق سنه هزار و پنجاه هجری

پادشاه مقیم جمادی الثانی به سیر شرقی سوسه کشمیر از انجا بلا مور توجه نمود از سلاطین آقا قمر روم از
 ابتدای اسف و روزه ناز و در محضت می هزار و بیست و یک مهر صد توله و یک و بیست و یک و شکر صیانت یافت
 و به شکش اعظم خان صوبه دار گجرات جواهر و انمش و می سوار است از نظر گذشت و از چنانچه باین در نظم و نسق
 آن صوبه سعی نمود و قادیب جام و بهار که هر دو عهد بهر میان آنجا بوده اند صحت گماشته مطیع و منقاد ساخت
 و جام دار الضرب را که در آن سکه محمودی می زدند موقوف نمود به پیشکش قبول نمود در حاضر شد و
 خان را بدین

و ظفر خان که بتایر جهتی د و سال بی منصب شده بود درین سال بارگور نش یافته بمنصب سابق بحالی یافت و
 و ملکه بانو دیگر مهربان دختر آصف خان خواهر ممتاز محل که زوجه سیف خان بود و حات سودا میسران بحالی
 آصف خان رفته تعزیه او گفت و دختر سوم آصف خان بزرگ خانم نام در خانه ظفر خان بود و
 و عهد رین ایام شاه زاده مراد بخش باستیهال جات سنگه و از راجه با سوما مویش او اولی امن خواسته شاه زاده را
 و یق و عرض مطالب نمود چون زیاده بر مرقبه خویش می خواست در حضور بی برائی یافت رخسار گرفت
 بوطن رفت و سرشورش برداشت و سناگر منصوره بقلع و قلع و قمع و شقه مقاصد او بود اخته را اما جز گودالین
 بنا چارے دست بد امن عجز و استغفار زده عفو و قصاصات خواست با حنی عای شاهزاده بشو ده آمد و حکم شد
 که قارا کتبه که مایه تحریک و تمرد اوست به بند ماے پادشاهی سپارد جگت سنگه امتثال فرمان نمود و
 بحضور شاهزاده آمد و سید خان جهان بقلعه مذکور در آمد و حصارش را مع عمارات از بیخ برانداخت
 و حسب الحکم ضبط کرد و بستان آنجا به اجابت خان تعلق گرفت

و عهد رین سال ملا سعد الله که سواران او جنوب و مناش لا مور است بواسطت موسوی خان املا و مت
 سلطانی فائز و بانه اختیار و بخت خاصه و اسب طویل و خاصه افزود و در عرض یک سال
 بمنصب مزاری و خطاب خانی و در اروجی دروات خانه خاص سوار شد و عیسر دان خان بمنصب هفت

و بنا بر مشورت فوج دارایی ایران تعاضب تنقید فرموده و در آشکوه و شکوه بسیار و انعام فرموده و آن روز
 نقد هر هزار ری پادشاه با خط و منار و سوار و رخصت یافت .
 و شاه فرموده و سواران بخش تبریز و حصه گشته که در میان طرف جلالت افتادند و عندی احوال بود و فرمود
 بر سرل چوین عساکر از ایلات آبی و خمر و حلت شاه صفی بمطامع عامی آن پادشاه رجعت بشماراده حکم شد
 که در غرض آن طرف نماید و نقدی و کتب خمر هر پادشاه اگر راست باشد عمارت نماید و اگر نه بشماراده بود از
 خمر و حلت او را قبیله بود در آشکوه و شکوه و حضور و رسید و چون بسیار و حلت شاه صفی بخش حرکت شاهزاده
 بدینون جنگ و جدال قلعه در دست او ایستاد دولت مند ماند و از آشکوه و شکوه پادشاه بدین احوال عاظم گردید .
 و در میان و لا بخش قسری رویداد .

و در میان نام شاهزاده و مراد بخش از حسن ابدال برگشته بد و الا رسید و از دواج او با دختریك اخگر
 شاه از خان قسری و انبغ شد و پنج لك روپیه بر اخته و تمام این جشن پادشاه و رخصت شد و يك لك
 رجعت و هزار روپیه از نقد و جنس بر مسم ساچی پادشاه شاهزادگان فرستادند و چار لك روپیه گاه به سفر رفتند .

احوال سال شانزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و دو هجری

چون عارض پادشاه در سید که درین سفر نقد فرار از الله و در دهان بعضی حرکات غلط است این سید عوار کی
 پناه و روئیده و زبانی در اختیار او نیست منصب و جا گیر او تغییر شد و جا گیر او که در سمرقند با عظم خان
 بعد از تغییر صورتی کجرات مرخصت شد .

و ملا عبدالحکیم سیالکوئی را پادشاه به نقد سپید و شش هزار و پانصد روپیه که هم سکن او بود و در سمرقند
 و شاه فرموده و مراد بخش بصوبه ملتان که در قبول او مقرر بود رخصت یافت و خلعت خاصه یا برنجی در مع آلات
 و دوا حب خاصه یا باق دلا و دینا کار و افتاب گیر با و عایت شد .

و بحض رسید که باغ لاهور که در سال چهاردهم جلوس حکم عمارت آن و حضرت نیر اولی با تمام علی مردان
 خان شد و بود و بعد با تمام تخیل الله خان صوبه دار آنجا نفوذ پادشاه صورت ایام آن صورت و شوق
 تماشا پیش از با طریفی مظاهر با د شاعر و برزد و فیض قدوم خود رونق او افزوده مشتاق روپیه
 در عمارت باغ موصوف و تیار و نه رنگ کور و صرف شد .

چون خاطر از نظم مهمات صورتی پنجاب و کابل و نقد فرار و ابر داخت مجد مر شعبان این سال از دارالسلطنه
 لا فوید اراخلا فدا اکبر آباد بهضت نمود و علیمردان خان بموجب حکم از کابل حضور رسید و اخطایات
 امیرالامراتی سوبه فرار گشته و رخصت انصراف کابل یافت .

و مقصود ممتاز محل که تا قریب دوازده سال با تمام مکرمت خان و میر عبدالحکیم تعمیر می شد صورت
 اتمام یافت و خرج این عمارت پنجاه روپیه است پادشاه در اینجا و قتیصد و سی موضع از مضافات برگشته
 خرابی اکبر آباد و تگر چند که حاصلش يك لك روپیه است با محصول دكا کین و سراما س معمور شد و دیگر که
 تعلق بان مقبره دارد و يك روپیه علیا خل آنهم عمت وقت این مقبره نمود .

احوال سال هفدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و سوم هجری

در شروع این سال عرغه داشت شاهزاده و اورنگ زیب مشقه تبریز و لادت پسر عی در سلج و جب و بعد
 پادشاه آن مولد مسعود را بمحمد معظم عسلی گردانید و در خمر عی یا کبره که مر از بطین د خمره اهنواز خان

ازین بوجود آمدن و بود بزیاده التماس بیکم سر سرور ما شده
و چون در دار الخلافه اکبر آباد ملاقات و باخبر حوائج و اشتیاق شیخ بود آمد و اقامت فرمود
و یک چیدن بے صورت سوگر بسیر و شکار گذرانید.

فصل درین اثبات مراد دارا سکود را عارضا روی داد و با شهادت مرط محبت مشت بار منزل او برای عیادت رفت
و مرضش بصحت منقلب گشت و

و در این ایام صوفیه قدس مار و الفیض سعدی و خان به سعید خان بهادر و میرزا بهاب بنده را و بقلیچ خان مقرر گشت
چون میرزا بهاب بنده را آمد تا نزد میرزا اقبال با کبریا بهادر تشریف آورد و سعدی خان از اصل و اضافت به منصب
و مقامی با منصب بهادر و اعتبار بهافرشت در محرم سال هزار و پنجاه و چهارم میرزا نوروز شد.

و بشیخ مولی صمد بن عزیز شریف سکه معطایه یان اهل طلاق و ارکجه یا بیاله و سر یوش طلا و جواهر و مرا و زویده
نقل جنایت یی و بعد انکه ز مانی شیخ مر قوم و خصلت این صراف بسکه یا فست از اول و زود قیافت خود ایستاده است
بسیار و با او سرکار و همیمن نقل از شاهزادگان و امرا حسب الامویا فست

و در این سال شش بیستم صاحب صبیح کلات باد شاه از خدمت پدر برخاسته بمشاوره خود میفرست تا گاو گوسفند
مطلب دانشش بشناسد و تمام لباس بدن را آتش در گرفت و پشت و سر و دست و پا را بسوخت و باد شاه
از خدمت و عافیت واقعه نهایت اندوه و عجز کشته برخلاف عا بطه مقرر و فرادای آن شب از مشکوئے اقبال
بر نیامد و روز دوم چون شربت آفتاب بود ضرورت بعد دو بهر در بارعام برآمد بیش از یک گهری نه نشست
و از روز بیست و نهم هزار و بیست و پنج نفر مرد و بیست و دو زن صفر که روز ولادت آن
در عمر خود نیز چنین قدر مبلغ باران احتیاج خشید و در ماه اول این ماه شصت هزار و بیست و نه نفر
مسیحین در شهر وارد و از شروع ماه دوم مقرر کرد که هر روز در روز و بیست و دو نفر از مسیحیان میفرستند
تا باطن و جسمی را که بنا بر مطالبات عظیمه و خیمات جسمیه در روز ان نکات بودند آزاد فرمود و هر آن
آنها مجبور و ملزم مفت لك روپیه از تین امال سرکار و الا شصت و آمد

و بعد از این احکام حکیم محمد داؤد را که از اهل آن آمد و با نفاق حکیم مسیح الرومانی آمد و او را که حکم ما حسب
مستعین فرمود و شاه مراده او را که زب از دکن و مراد بخش از ملتان بدین ن خواهر بیخوار آمد و شرف
کون بخش دریا فند و شاه مراده او را که زب بنابر بعض رنجشها بگوشه نشینی بدین و ن رضای باد شاه و رعایت
و دست از کار ما که دیوی باز کشید بنا برین خد مت انتظام مالک دکن بغداد و ران بهادر نصرت جنگ
از تغییر مال و مقروضی و منصب او هفت هزار دین ذات و پنج هزار سوار و را سیئه سه سیئه گردید و یک گروه ام
ایام یافت و بازار کس بیمار که حاجت زمان خاطر باد شاه مکر و شد

همین روز بن ائدارا و امیر سنگه پسر راجه گنج سنگه را قهرور که در دهه جنت از قریب کوروش مشهور و معروف بود آورد و بنفشه سلخ جمادی الاولی بدرگه آسمان شاه رسید و در آن وقت که در کوروش بود خاندان شاه زاده داراشکوه که پادشاه ممالک هندوستان بود داشت بشرف زمین بوس رسانید را و من کور در صفت دست چپ بجای خود رفته ایستاد و در آن وقت که در کوروش داشت را دست چپ بر سر می گذاشت و در زمانیکه پادشاه بعد از آنکه در کوروش بنام کجی از امر اعطای خاص منشوری می نوشت سلطان سرتورم بر آنکه امری از قریب ایران پایان آمد و نزد شاه منان چار شاخه با یکی از پندگانی حضور گوم سخن بود و آنکه از سنگه بطور دیوانگان حمل هر کشید و در بین و در طرف چپ سینه اش زد و به محو دهان و خم کردن کار سلطنت شان پایان رسیدن خلیل الله خان و در حق و در راجه بیمن اس نور و عین شاه و راه و رشتن هفت کس از

سیاهی و سرور و...
 خاندان نوری که از حضور و...
 عبادی الای...
 نورانی...
 بازگشت...

احوال سال نوردهم مطابق سنه هزار و پنجاه و پنج هجری

عمره عبادی الثانیه اعلام خان خلعت خاصه و تمشیر و جنت هر مرغ و دو اسب از طوبه خاصه با زین طلا و مطلق و قیل بایراق نقره مع ماده قیل و اضافه مزاری هزار و سوار منصب شش مزاری شش هزار و پنج هزار دو اسبه و سه اسبه و دیگر منایات هر از نازی یافته بخند منت انتظام هر چهار صوبه دکن سامور و...
 بسیار خلعت خاصه و خند منت دهرانی خاصه شریفه از تغییر اسلام خان و از اصل و اضافه منصب چار مزاری هزار و سوار و مطلق قلمدان مرغ سر بلند گردید چون از شرط کار دانی بنواز شهاب روز نور و اختصاص داشت بستم رجب بدرجه رابعه و زارات اعظم و منایات خلعت خاصه و از اصل و اضافه منصب پنج مزاری ذات و هزار و باصل سوار رسید *

و درین سال یحیی امیرالامرا علی مردان خان قاعه کمر و مفتوح شد و خود از کابل پیشتر رفته و به تشریف بد بخشان نهاد و درین فرصت نردی علی بر کمر و شتافت و بی آنکه کار بر خارسان ننگ کند آنها امان طلبیده و برآمدند و امیرالامرا رفیق با نظارت مصلحت بدید و برگشت و با دشا و برگشت امیرالامرا درین وقت که بد ریحان خان با سواران و نوکران در افتاده بود نه پسندید *

و در همین سال جان نثار خان ولد زمره ست خان را بقعزیت شاه صفی و تبحیت جلوس شاه عباس ثانی روانه ایران نمود و فقره نامه مرسله این بود بسیار کما د جلوس میمنت ما نوس آن فرزند زاده بر خور دار کار نامدار بلند مقدور بهین گوهر درج دوات و عظمت مهین اختر برج شوکت و سلطنت نقاره اصلاط طبعین ملا لاه اسلاف طاهرین بود اخیه می شود و نقاش استعده من و خشان را که سه لک و پنجاه هزار روپیه قیمت داشت مصحوب او او حال فرمود *

چهارم شعبان را یات اقبال از کشمیر بطرف لاهور در امترا آمد و با نزدیک ماه رمضان دولا هور نزول اجلال شد و شاهزاده مواد بخش از ملتان رسید و شرف کورنش دریافت *

و بیست و نهم نورجهان بیگم رحلت نموده دولا هور متصل مرقد برادر خود آصف خان بد فون گشت و علی مردان خان از پیشاور آمد و ملازمت نمود و سعد الله خان از اصل و اضافه منصب شش مزاری دولا هور سوار سر بلند ی یافت *

و درین سال یحیی شاهزاده شیاع پسرک بوجود آمد و مزین العابدین موسوم گردید *

و چون با دشا به کشمیر و لا یات بد بخش و بد بخشان و سرقت که دارالملک امیر تیمور صاحب قزان بود بسیار رغبت داشت خصوص از زمانیکه بد ریحان خان باراد و قاضی کابل اول سال جلوس لشکر کشیده و برگشت و بد چند مدت از تطاول او درین هرج و مرج بدید آمدی سرانجام این مهم اهرم دانستند و یات اوج ملکیت ستانی بطرف کابل نهضت نمود و شاهزاده مواد بخش را با میب امانت علی مردان خان امیرالامرا که موحی او اولوس و لا یقی خود همراه و معرفت تمام از نظر لیا و ایالات آنجا حاضر داشت و سید الطاهر بد رسیدن خان که

فصل فی احوال مراد بخش نموده بطلبه منصب سابق صرافان فرموده
و شاهزاده اورنگ زیب حسب اطلب حضور و چون در پیش دریاخت و شاه اورا بر آید تسخیر
بد خشان و بلخ مقرر نموده بد آنصوب رخصت فرمود و همین خان بهادر که از ایشان آمده بود تعینات شاهزاده
اورنگ زیب شد و از استماع خبر درگذشتن امانت خان چون نوکر مزاج دان بود پادشاه بسی متاسف گشت
و میرزا نوذر سعوی از بلخ رسید و بطور شکار بی درین میان بلخ باز طوفان بود از نظر
گذرانیدن و باصل و اضافه بمنصب مدد مزاری در مزار سوار و ازین یافت و پادشاه خود هم حازم کابل شد تا
بشت شاهزاده اورنگ زیب باستظهار او قوی باشد.

و بعد درین سال سنی خانم رخت معنی بویست پادشاه از استماع این حادثه بسی تاسف نمود از همشیره طالبای
آملی بود با حکیم مسیح الزمان قرابت و قدم خد مت از وقت ممتاز میل داشت مهر دار خاص بود و رسوم
خانه ماری و آداب بندگی بیکومی دانست از فن طب و علم قرائت آگاه بود و ملکه جهان آرا بیکم صاحب نزد
او تعلق نموده بود و ازین جهت که فرزندی نداشت و در محضر طالبایا با فرزندی که خود برداشت کلان در
از دواج فانی خان و غرد در حباله نکاح مرجهت خان بود.

شاهزاده اورنگ زیب غره بمادی الاولی بلخ رسید و بشهر در نیامد و یک کورومی آن شهر نزد یک مکانیک
بهادر خان غریبه داشت معسکر ساخت روز دیگر درون حصار درآمد و قلعه اندر دوت و حصار بیرون را ملا خطه
نموده بعد بند و بست شهر مرکس از اکابر و اهالی آنجا را در خور هو بکی با کرام و انعام کامیاب گردانید
و ما دم و سنگه فاد را بحر است قلعه و همشیر خان ترین را با جمعی از منصب داران و اهل یان و تفنگچیان
به نگهبانی شهر گذاشت و ترتیب لشکر بصواب دید و خیر اندیشان چنین مقرر شد که فوج قول بوجود شاهزاده
استظهار یان و بهادر خان با تمام سپاه که با او در بلخ بود مراد و امیر الامرا علی مردان خان بر افتاد
و سعید خان بهادر ظفر جنگ در جرانغار چون موضع تیمور آباد فرود آمدند و اورنگ زیب از اطراف هجوم
آورد و مرکس بهر طرفی نروود آمد و بد با فوج مخالف گرم بیکار شد چون اورنگ زیب هجوم آورد بیکه بر امیر الامرا
علی مردان خان دید فوجی را بیکه نرستاد قبل از آنکه فوج کمک برسد امیر الامرا مخالفان خود را منهزم
ساخت و سعید خان بهادر ظفر جنگ که هنوز ضعف بیماری لاحق داشت خود در بنگاه ماند و لشکر خود را بموجب
توئیب بطرف چپ شاهزاده کشیده بود چون فوج مخالف بر لشکرش رخت و کار بر آنجا تنگ شد خان مذکور
با جماعه که با خود داشت سوار شد و سرعت برق و باد در رسید و با وجود ضعف بیماری بسواری اسب
خود بواسطه ناخفته چنان کوشش نمود که بدست خود چند کس را محروم گردانید و نه زخم بردن خود
بوداشت آخرا را سبب بوزمین افتاد و پسران او اطف الله خان و خان احمد خان بزرگمهرای کاری جان سپاری
نمودند شاهزاده قصد بیکار و مخالفان نموده اردو را از چهار طرف در میان گرفته و او را در میان گرومی
وادر یمین و یسار لشکر نمودار و گذشته باقی بجمع هم بر فوج در میان راه انداخت چون مردم تو شاهانه و پادشاهان
در میان فاعله آنها مساعی جمیل به تقدیم رسانیدند و از یکان و کور و آن شد و بدینکه لشکر شد و درین
ضمن بنگ او غلی پیش آمد و از یکان را از فوار بر گردانیدند و خوفی را مقابله فرار و گذاشته خود با سوار لشکر
بر فوج امیر الامرا رخت امیر الامرا علی مردان خان با سه دایره مردانه نموده با آنها در رخت و شاه
زاده هم بکومک در رسید و از یکان شکست خورده منهزم شدند و تمام حمایم و اسباب و قشود و اب که در
بنگاه مقامیر بودند بدست افواج شاهزاده افتاد.

احوال سال بیست و یکم مطابق عهد هزار و پنجاه و هفت هجری

چون معلوم شد که گروه اورنگه می خواهند محل حشاش رفته گردند و چون با خبر شد شاهزاده سواد بخش بدین قصد
بسیوی بدین حشاش رخصت یافته بجای کار رسید و پس از آنکه هر یک از بندگان معلوم شد و هر یک معاودت
بمراود بخش رسید و او حسب الامر بر گردید و با نظام موافقه کشید و رخصت یافت
چهارم قوال این سال اسلام خان ناظم حاکم بود که هفت هفت هفت هزار سوار و واسعه سوار
بود و رخت منتهی زیست و در او را آباد مدفن گشت و پسرانش بعد از او خاقان مناسب
مرا فراز می یافتند *

و در این سال نذر محمد خان یامه مشعر بر اخلاص و انقیاد شاهزاده اورنگه زیب فرستاده خواست
بوسیله او قتل ارت مافات و اختلال احوال خود نماید شاهزاده یامه او را عرض داشت خود بصورت
فرستاده فرمان رفت که آن روزی بعد ملاقات خان بلخ را با او داده روانه حضور شود و شاهزاده شجاع
را بکابل رخصت نمود و مقرری نمود که هرگاه اورنگه زیب از هند و کوه بگذرد و از کابل عازم آستان دولت
گردد چون بروجین را از دست در بلخ از متعذر است و لشکر اولوس علی مردان خان با چند کس نه گنج مقاربت
نمایند و شاهزاده اورنگه زیب مصلحت در میان دارد و در حصار بلخ را که همین قدر در تصرف بوده نذر محمد
خان ابلج امور شهر و دل و محمد خان تبار من نبوده لیا مد فاعم و یک خسر و پسر خود را حضور شاهزاده
اورنگه زیب فرستاده شاهزاده همین قدر را غنیمت دانسته حصار متصرف بلخ با و سپرد و جنس غله همراه آید
در لشکر و شهر و قلعه بود و به نرخ آنوقت در آنجا پنج لک روپیه می ارزید و نذر محمد خان داد و بقی
راه همراه گرفته معاودت نمود سعید خان از بلخ بیست و سه سوار و مشمول عراضه گردید و او را تغییر اعظم
خان بضا حب صوبگی بهار سر فراز شد و عظم خان بحراست سرکار خرم پور حاضر گشت و وزیر که در این بساق
بمصرف رسید جا کرد و روپیه است که در بیست و یک روز خانی بود و چارده لک تومان عراقی و حاصل بلخ
و بدین حشاش بشرط موافقت سال و ماه بیست و پنج لک روپیه که قریب چهل لک خانی است در حساب تفاوت بسیار
است نمیدانم خطا در کجا شده چون حسابهای ولایت و مقدار نفقه آنجا غیر معلوم و صحیح آن نتوانست
و بهاد شاه بلاهور آمد و بعد از آن با کبریا آباد و شاهزاده شجاع از کابل در کبریا آباد رسید و مجدداً بعنایت
ولایت بنگاله مشمول عراضه شد و رخصت رفتن به ملک خانی یافت و حکم شد که شاهزاده اورنگه زیب
بملاقات رود *

و در این سال چون عمارات قلعه شاه جهان آباد با تمام و بسط الویقه سلطنت بطرف شاه جهان آباد
بمرا فرشته آمد *

پنجم ذی حجه سنه هزار و چهل و هشت هجری حفر بنیان قلعه مل کور نمود و شب جمعه نهم محرم بعد از
پنج ساعت دروازده دقیقه نفخ می سازان آن گداشتند و شصت لک روپیه در این تعمیر بکار رفت و در سنه
هزار و پنجاه و یک هجری با تمام و بیست و چهارم و بیست و پنج لک روپیه در دروازه کنار دریا
که بنام چهل رود دارد داخل قلعه آشفته بدولت خانده در آمد و در ایوان دولت شاهانه با تمام و بیست و پنج
حاکم من نمود و بیست و شش لک از نفقه گشت از جمله پیشکشها حاکم من مبلغ دوازده لک و بیست و پنج روپیه
یافت و چار لک روپیه به بیگم صاحب نعمت شد و شاهزاده دارا شکر و با خاقان ده هزار سی هزار روپیه

کس عیادت نکند و با خرد امتهای راند و رفتند *

و چون از آن روز تا جشن وزن نسی سه روز بود حکم شد که جشن نه روز نموده هر روز کس خلعت می یافتند و سیر بعضی کاشی تارخ انعام عیادت این شهر چنین یافتند بود *

ع * هن شاه جهان آباد از شاه جهان آباد

و یک قندیل بر دوشه مطهره هر روز کائنات که در ملک و انجاء هزار روپیه قیمت داشت مصحوب سید احمد سعید ابلاغ شد و حکم رفت که متاع یک ملک و شست هزار روپیه باب عرب متصل بان کجرات خریداریه حواله اش نمایند تا از ارباب میان متاع انجاء هزار روپیه معرب جنس شریف مکرر ساند و جنس شست هزار روپیه فروخته با نفعش با عمل استیفاء مکنه معطبه و زر جنس انجاء هزار روپیه با با نفعش با عمل مستحقان من بینه منوره قسمت نمایند *

احوال سال بیست و دوم مطابق سنه هزار و پنجاه و هشت هجری

چون از شایسته خان نظم صوبه کجرات با طریخواه پادشاه صورت نگرفت صوبه مل کوره بشامزاده دارا شکوه صلیت شد و باقی بیگ که از طرف شاهزاده صوبه آباد داشت بحضور آمدن با اصل و اضافت دو هزار سی منصب ذات و با نصد سوار با خطاب غیرت خان یافته کجرات شتافت و صوبه اودیه به بتغیر معتقد خان از قبل شاهزاده شجاع بجان بیگه مری ملازم شان تفویض یافت و شیخ عبد الحجین لاموری شاگرد مومنین الد و له شیخ ابوالفضل چون سوانح ده ساله با انجام رسانید ده هزار روپیه انعام یافت *

و درین سال پادشاه با زبیه لامور رفت و سعد الله خان بمنصب مفت هزاره هزار سوار و اسب و اسب

سرافرازی یافت *

و درین سال زبیه نویسان اعظم خان که مولد و منشأ آن سلاطه دودمان حیات بلند و سواره و اسمش میر محمد باقر و از اعیان دیار خود بود بعد نقد میر خد مات با بسته و صد و کارها بسته شده که در اقبال نامه جهانگیری و یاد شاهنامه شاه محبت و اسود حی در این اوراق مذکور و کارهای عمل و مثل میر بخشی کوری و دیوانی اعلی و نظم صوبه های دکن و بنگاله و احمد آباد و اکبر آباد و کشمیر و اسلام آباد و منتهر او بهار و در آخر عمر بخدمت دارالعلم حریز و سرافرازی و مامور بود و شش هزاره منصب داشت بعد طی مفتاد و شش مر حله از عمر سبک خواهر در بده مسطور و جهان فانی را بدو و دو در باغی که بر لب دریای جیور بود احد آنها نمود و بود من فون گشت تاریخ حلیش از کلمات عظم اولیا و سال بنای باغ بهشت نهر بر لب آبجو مستفاد می شود اللهم اغفر له و ارحمه پادشاه از استماع فوت او بسی غماز گشت و اولادش را که یکی از آنها شلخت خان و دومی میر حلیل الله و سومی میر اسحق بود با نفاقه ها سه منصب و مزید عیادت دلیوئی و تسلیه فرمود *

و شاهزاده مراد بخش را که از کشمیر حسب الطلب آمد و بود بنظر مومنه کن از اشراف اسلام خان رخصت نمود و شاهزاده خان که بصیانت ملک دکن معین شد و بود با نای شاهزاده گردید *

و درین سال عرضه داشت دولت خان قلعه دار قندار رسید که شاه عباس نای قهرمان ایران قلعه مل کور را محاصره نمود بنا بر آن سعد الله خان بود دیگر امرای بر این یساق مقرر شدند و باورنگ و ب نیز فرمان رفت که از سلطان بد آن سمت برود و لشکر فای معیند با و بنیوند و خود پادشاه نیز متوجه نایل آورد و چون محاصره بد و ماه کشید و افواج ایران بفرمان پادشاه خود بر بروج عروج نمود دولت خان قلعه دار قندار را با شاهزاده خان و قبیاق خان و نور الحسن و عبد اللطیف دیوان و دیگر سیرامیان بیرون آمدن شاهزاده بد

و رخصت گردید و رو به دشت روان آورد و سحر آنجا که به لشکر قلعه دست یافته بود تا صبح در آنجا بود
 و صبحگاه داشت و در آن قلعه در آنجا سواران خواسته حواس خفا را دید و در قلعه در آنجا سواران خواسته
 آورد و رسیدند الله خان و سید ناصر مستقیمان و سید داور به مار و خان که آنرا میاموره داشت بیامام دادند که
 تا بکمر شدن سواره قلعه را حراست راجعه شود و بعد رحیم خان خیر فتح قلعه را و دست مرد و کس بر آنجا
 بد و لست خان قلعه دار فکد مار میروستند بر دل خان شوق خود و ایران زمین رفت و دلت خان چون حضور
 شاه ایران آمد بنا بر وقت مغلث از سر خان او گدشته بر طرف و برعل منصب و خطاب معاتب گردانید با شاه
 ایران رسیدن فرج هند بعد خود خود یقین دانسته مصرا امان را باده سزار و گنجی در وقت مار و دولت او علی
 زنگیه را با جمعی در قلعه بست گذاشته خود بهرات مقادرت کرد و در میانجا ماند با صفیان نرفت

احوال سال پست و سوم مطابق سنه هزار و پنجاه و نهم هجری

درین سال شاهزاده اورنگ زیب معبد الله خان وزیر بقندار رسید و قلعه در محاصره بود و در آنجا
 تقسیم یافت و مدت سه و نیم ماه در کرد حصار بسته بذل جهد خود نمودند و اگر چه در آنجا
 سواران شاهانها را میند با قضا و رضا جوئی با دشامان خود بر گشتن انواع هند و ایران و گد
 جواب و قربت سر مانده شد بد حسب الامر شاهجهان می نگارند اما در حقیقت آنجا نیست بلکه چون شاه
 عباس سیم شاهجهان در آن نزاع کندی مار با قصی الفایات متیقن داشت بعد تعجیر قلعه مذکور و سپهر آن را با
 دولت خود با صفیان نرفته برای هر گونه اعداد که بحارسان قلعه حاجت شود در هر آنکه دار الملک
 خراسانست رحل اقامت افتد و بود چون عریضه معراج خان قلعه دار فکد مار مشتمل بر احوال ورود
 شاهجهان در کابل و وصول شاهزاده اورنگ زیب معبد الله خان و وزیر و جمعی کثیر و جم غفیر و گروهمی
 انبوه و میلان کوه شکوه یافتند و در آنجا سواران و خدایت مصریه مان ایران رحیم فرمان قضا جوئیان و سواران
 یافت که بطرح علی خان سواران حاکم اردبیل و نجف علی بیگ زنکنه میرا خود باشی بیشتر از سید سالار و جم
 منقلد روانه شده بهمانعت تلیج خان و قبادخان و خنجر خان و الله قلی خان که آنها را بسجاصره قلعه بست
 فرساده اند بر داند و مرتضی قلی خان سید سالار و سیاه دشت خان فولر آفاسی و مرتضی قلی خان قورچی
 باشی بهر کردگی عساکر منصوره روانه شد و نفس واحد به سر کردگی سیاه ظفر پناه قیام نمایند و حاجی
 متوجه برادر میرا بختان که از شیعیان زمان بود امتدعا نمود که با جمعی از پادشاهان بیشتر روانه گردد بدو را
 یافته با جمعی از غلامان خاصه روانه گردید و در مسارعت بر افران مصا بقت جهنده با پنجاه کس بیشتر از جمیع
 لشکر روانه شد تا فغانا در دینیه که تلیج خان و خنجر خان برادرزاده او را با قبادخان و الله قلی خان و سه هزار سوار
 بتاخت کرشک و زمین داور فرساده بودند و ارد کرشک گشته دو چار جماعت بر پوره می شود و از طرفین دست
 جلالت از آتشین جرات بر آورده با استعمال آلات حرب می بردانند حاجی متوجه مع رفائست پشت بر حصار
 کرشک داده داد سازرت می دهد خنجر خان را مع همزمان را که سواران قورچی یافت که روانه زمین داور
 شده بعد تاخت و تاراج آن عند العود با سیاه قزلباش مقاومت نمایند بعد خود از زمین دور که روانه کرشک
 می شوند در آن وقت نجف علی بیگ میرا خود باشی با با نهد سوار و ارد کرشک می گردد و با اتفاق حاجی
 متوجه و رفقا استقبال خنجر خان نموده آتش میبارد به استعمال می دهند امیرا خود باشی با سیاه قزلباش
 انشده از گروه مخالف بعضی را با آتش تیغ حریق و جمعی را غریق آب نهر در داند می گردانند و تلیج خان را
 با مصافت این خواران قرار و اصطبار به نرازل کشند متوجه قلعه دار می گردند بطرح علی خان که می رسد

حسب الامر انتظار ورود افواج فزایش سوده بموجب فرمان پادشاه ایران عقی قلی بیگ شرعی باشی
 و روشن سلطان ارکی را با اندک فوجی از شجاعان شایسته اطراف لشکر شاهزاده اورنگ زیب متعین می نماید
 مردم معروف نام با اولی که کنار او می چنانچه بود رفته علم جرأت می افرازد بعد رسیدن این اخبار و فهم
 خامی بنام امیرای عظام ایران صادر گردد بد که عساکر نصرت آثار را با اتفاق سپاهش خان روانه سازند و سید
 مالا و نورخی باشی را و رود افواج در کنار میرمنند با محلی که مناسب دانستند توقف نمایند شاهزاده اورنگ
 زیب بعد ملا حظه جرأت و جسارت ایران را بنام رستم خان دکنی و اسیر مالا را سر فراز نموده قلی خان
 و جمعی از امیرای عظام را با فلولان کوه بتیان و توپخانه شایان بجنگ امیرای ایران روانه می نماید و سید
 پادشاه ایران بموجب فرمان سپاهش خان را با فوجی گران روانه می نمایند مرتضی قلی خان سید سالار و
 نورخی باشی را که با اندک فوجی قبل از سپاهش خان و جمیع افواج بیشتر روانه شد و بودند استکباری
 بخاطر گذشت که عنقریب لشکر گران میرسد و بنیان ثبات و قرار لشکر چفتا می نمودم خواهی شد بهر آنکه
 توقف ننموده خود را با جمعیت همراه برود و سبب عسکر ظفر اثر می یابد و رسانید تا این فتح با سم دیگران منتشر
 گردد و تصمیم میست نموده بنظر علیخان ملحق گشته به تسویه صرف می برد او را امیرای امیرای نورخی
 باشی در قلب لشکر ایستاده بنظر علی خان را که بجز خچی گری متعین بود پیش فرستاده میرا خور باشی را
 بکومت او متعین می کنند و سریداق خان بر تانگ بکر بگی آذربایجان را با برخی از امیرای عظام بطرف
 راست و غلامان خاصه شریفه را با جمعی از امیرای عظام چپ مقرر می دارند اتفاقاً در آخر مسافرت نورانی
 فریقین واقع شد و بین الحانین آتش محاربه اشغال می یابد امیرا خور باشی با اتفاق شاهین آقا و قراماش
 بیگ و جانی بیگ یوزباشی غلامان خاصه و نجف قلی بیگ واد فراق خان و سایر جماعه بر سپاه و غنیمت آور
 گشته نقل جلا دت و مردانگی را به سبک ثبوت مسکوک می سازند و در اثنا سبب گیر و دار سبب سریداق خان
 بضرب سهام مخالفین از پای می آورند گروه مخالفان مجبور گردید دست تبریر می آورند سریداق خان با
 قیامت افشرد و با جمعی از بهادران کفایت شرایشان کرده سوار اسبی که در کتل داشت میگرد و در راهن اثنا
 برادرش خان طانش با جمعی از طالبان بکومت سریداق خان سبک عیان گشته بجماعات متواتره عقید جمعیت
 غنیم را بر آگیند میسازد بالاخر بمیان جی شب و بجز طرفین دست از جدال باز داشته بآرام جای رجوع
 می نمایند جماعه چفتا می همان نافته بعساکر شاهزاده اورنگ زیب ملحق می شوند بعد ورود جماعه
 مزبوره شاهزاده اورنگ زیب طبل و حیل کوفته مراجعت می نمایند و امیرای ایران بعد طلوع صبح بر حقیقت
 حال و توقف یافته سپاهش خان را با جمعی از ایران بنوعی شاهزاده اورنگ زیب و عساکر ایشان از دنبال
 فرستاده حقیقت بی رگه پادشاه خود معروض داشتند و حسب الامر اصلاح حفر و عقب سوده و قلاع سرحد و
 و استحکام داده عازم حضور شدنی و شاه عباس بنیارت مشهور مقدس مشرف گشته عازم اصفهان گردید
 در جل و میهمون خد متی که من کورش شاهجهان پادشاه و مقوملان خود را در خور با آن سر یکی نوازشها
 فرمود از آن جسد اورنگ زیب را از اصل و اضافه بمنصب مفت هزاره و از آن سوار و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر
 اسیر و اسیر الله خان وزیر را از اصل و اضافه بمنصب مفت هزاره و از آن سوار و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر
 از اصل و اضافه بمنصب مفت هزاره و از آن سوار و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر
 را با اصل و اضافه بمنصب مفت هزاره و از آن سوار و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر و اسیر
 و منار السلطانه لا مور و از آنجا با کبر باد نهضت فرموده

چون بواسطه عدم آمیزش شاهزاده مراد بخش پادشاه نواز خان که بد اقبال می آید و سوار بود بهام صورتی

دکن چنانچه باید تسمیت می یافت فرمان طلب شاهزاده احمد از یافت و ما سید خان بنظم فرجه را نمود
 دکن سرافراز شد و شاهنواز خان موبده خاریس مالیه یافت
 درین سال نذرین خان با سید مشیر مرید شری و سید ماسعود سرج و طلب امل و نوروز خان خود نمود
 شاه جهان علی مردان خان امیرالامرا فرمان داد که صد هزار روپیه مصحوب یکی از کوشکیان معجل صورت
 بند محمد خان در بلخ بفرستد و از سه پسر خان که ملایم و کابله دولت و حیاتی بود نذرین و کوشش از
 تحسین بلخ یا زردگی از بند رجدائی گردید و آمد و بود بد رمح اورا اطلبید و او هم عرقی راضی بود همین
 جا ماند و بهرام را مستلزمات هند فرستاده داشت عبد الرحیم و سال و دومه در خدمت باد شاه بود وقت
 رخصت سی هزار روپیه یافته راهی شد و متعلقان نذر محمد خان از جماعه نسوان از آغاز آمدن نذرین سه
 نذرین از زردی و زوریا قدم مرخص شدند *

و شاهزاده داراشکوه که به تربیت عبد الرحیم مامور بود حسب الامر بد رحوا مر و مع آلات و
 طلا آلات و نفوسه آلات و اقمشه بیست هزار روپیه بفرست و داد و کار دیوانی و سید محمد خان بعنايت
 خلعت و خراج مرصع و سحر ارو و پیه سر بلخ گشته بهرامی بنابر رخصت انصراف یافت و صد هزار روپیه
 دیگران را محمد خان مرسل شد و یک قبضه شمشیر مرصع و پنجاه هزار روپیه سیدان علی خان فرستاده شد
 و ملک ملاه الملك میر ماسان خطاب فاضل خانی یافت سعد الله خان از کابل در پشت روز و حضور رحیم
 و شاهزاده داراشکوه و اورنگ زیب نیز از کابل رسید و ادراک کورنش نمودن شاهزاده اورنگ زیب که
 صاحب صوگنی ملتان داشت صوبه نهند نیز با و سفوف و هرگاه و بکتر و سیوستان در قبول امر محنت گردید
 دستور ای آنجا یافت و شاهزاده مراد بخش بصوبه داراست کابل سرافراز شد خلیل الله خان نیز بخشی
 شد امیرالامرا علی مردان خان از کابل آمد و ایضا در دست موبده کشیر مرافرازی یافت و حکم که
 عبد النبی بکرا به ایالت فرستاده خود دجانی در دست و حضور رسید *

داراشکوه در جشن و زک شمس خلعت مثل احوال و روحها و لشکر و بیایا تمام یافت
 و سعد الله خان که بنوازشیای متواتر مدارج منصب امارت عسکری طی نمود و مریقه باقی نماند بود
 که بد آن رتبه ترقی کند به تنخواه دو کروزد ام که مطابق دوازده ماهه سی لک روپیه خالصش باشد
 اختصاص بافتار علی مردان خان بعنايت و افرای خاص یافته بصوبه کشمیر که درجا کیم یافته بود مرخص شد *

احوال سال بهشت و چهارم مطابق ستمه هزار و شصت هجری

درین سال مسجد اکبر آبادی محل با تمام رسید و بادشاه بیاس خاطرش به سواری احب بمسجد مر قوم رفت
 دو گانه تجمیت ادا فرمود و باقیه مسجد پیشکش از جواهر و مرصع آلات و منجید و جوان ملایم از زردی و سیم بطور
 لشکر از نظر گل زانید بخروج مبلغ یک لک و پنجاه هزار روپیه در عرصه دوسال صورت انجام یافت
 درین سال نامه نذر محمد خان مخمّن شکر و موافق و استعداات سربل عنايت رسید و ازین طرف
 صد هزار روپیه نقد و جنس دواصل هزار روپیه مصحوب خواجه خاوند مسعود و سید آغا بعد از پنج بلخ
 از اموال بد رحیم خان بصیط سرکار عاقد شد بود و ده هزار روپیه نقد بعبد الرحیم ابلاغ یافت
 چون سیمین میر باد شاه از سیمین قباور فرموده بود بافتای مفتیان زمان افطار عینام ماه رمضان نمود و سیمین شصت هزار
 روپیه نقد به داد و هر شی از ایالتی ما و مبارک نیان منان از خوانان نوال خاد و خاوندان کون اطفال و انواع
 اشرفه مشتت میشد نذر و مقروض شد که در هر ماه رمضان همین قسم معجول باشد *

و چون سال هجری پنجمین سال که از طرف بدو حکومت ولایت مورسند احدث سبحان قلما فان را متعین نمود
تا او را در راه سمر و شک و کین کرده بکشد و در حضور سبحان قلما قتل شد و بقلما فان گفت که اگر
مرا بپادشاه من و ما بید عطا بای ساطانی سواران می خواهد یافت جماعه مله کوره او را آوردند و اختیار
ملار مت نموده چار هزار یی بالعد سوار منصب یافت *

احوال سال بیست و پنجم مطابق سنه هزار و شصت و یک هجری

درین سال محی الدین سفیر سلطان روم که از اولاد شیخ عبد القادر جیلی بود و حاجی احمد سعید
ازین طرف سفارت روم معین شد و حقیقه مرصع و شمشیر با هر دو مرصع که قیمت مجموع یک لک روپیه شد
بطریق ارمغان مع نامه که سعد الله خان مسوده نموده بود بقیصر ارسال یافت و بمقتضای این دستور حکم
رفت که متاع یک لک روپیه باب عرب خرید و حواله نماید تا بمستحقین مکنه معظمه و مدینه منوره قسمت
نمایند و از آغاز جلوس تا این تاریخ متاع ده لک روپیه سوائے نقد که قیمتش مضاعف در انجامی شد بآن
خوبه شر بفرستاده شد و سفیر قیصر بانعام پانزده هزار روپیه کامیاب گشته همراه حاجی احمد سعید رخصت
یافت و از ابتدای ورود و تار و ز رخصت شصت هزار روپیه نقد سوائے جنس عطا یا باورسید *

چون سعید خان بهادر ظفر جنگ که خانزاد ده پشت ابر دودمان و منصب هفت هزار بود از این
جهان درگذشت موجب ملال حاکم پادشاه گردید *

ایرا سب خان پسر مهابتخان از اصل و اضافه پنج هزار یی پنج هزار سوار منصب و مهابتخان خطاب یافت
بنظم صوبه کابل سر اعشار برادر داشت و اطف الله خان و حمایت الله خان پسران سعد الله خان و زبیر شرف ملوک
در بافته نخستین تسمیج مر و از یک و دومین سر بیج مرصع یافت *

در شب دوشنبه شانزدهم ربیع الاول باز از لاهور بطرف کابل بقصد استرداد قند مار بیعت شد و شاهزاده
اورنگ زیب و فرمان رفت که از ملتان روانه قند مار شود و سعد الله خان با بیجا هزار سوار و کاروان
آزموده مرخص شد که از راه کابل و غزنیه قند مار رود و با نفاق شاهزاده اورنگ زیب بمحاصره قند مار
و تسخیر آن پردازد و سه هزار شتر همراه این لشکر داد از آنجمله با نصد شتر خزانده و با نصد شتر اسبده بود و قریب
بدو هزار شتر لازم تو بخانه مثل سرب و باروت و گوله های آهنی داشت *

و چهارم جمادی الاول پادشاه بر گون سبک خرام سوار گشته رونق بخش دولت خانه کابل گردید و شاهزاده
اورنگ زیب با اصل و اضافه بیست هزار یی و شاهزاده شیخ حسب الطاب از بنگاله شتافته
در خدمت پادشاه رسید *

احوال سال بیست و ششم مطابق سنه هزار و شصت و دو هجری

درین ایام جان بیگ ملازم شاهزاده شیخ با هزار سوار سرکار و هزار سوار ملازم پادشاهی در ستوری
یافت که مبلغ پانزده لک روپیه بنا بر مصارف عساکر متعین قند مار برساند و شاهزاده اورنگ زیب بقند مار
رسیده ده ماه و شصت روز بمقت و ر خود در تسخیر قلعه ایقام داشت چون خبر ورود شاهزاده اورنگ زیب
مقتل مار از عریضه اوتار خان بکمر بیگی قند مار معلوم شد عباس پادشاه ایران شد با جماعه عساکر فرمان
داد که از دار السلطنه اصفهان دریاغ مینو نظام عباس آباد نقل سگانه فرمود و اندک فوجی و با هر هم متعلق
پیشتر فرستاده شاهزاده اورنگ زیب و فوج متعین هندی را بنا بر ورود سوار وصول فوج ایران عاقر و بر عا

صد اکت نشان نای اصطبار در دامن و فار کشید و دست حرأت از آستین مست بر آورد و مراد بیگ
 از بی بی باشی در برقی اندازی و آتش بازی میل هجرت بر همین این مطیز میکشید و افواج بند چند بار از چند جا
 بپوشش نموده و هر بار خا سرد با کام بر میگرددید هم حوال حرأت را از حد خود بیرون راند و رهی و شناسان
 فوج بند نیز از حرأت کردن به میر حاجی رسید و خود را در اندرون افکند و در هر ملاکت چشیدند و
 بقیه مردم بنا کام بر گردیدند سخنان بیگ باد و همه هزار مرار که بر میگردد گئی او مامور بودند با استعمال
 رسید و چون صرفه در جنگ صف ندانست هر روز ناخت اطراف و جواب اردوی شامزاده کرده شد شوارع
 و قطع آمد و شد آذوقه بند بان می نمود و میر امیا نشن مرکه را می یافتند سر بریده می بردند و سترخان
 هر قات فوج سخنان بیگ آگهی یافتند بکثرت لشکر خود تکیه نموده متوجه اردوی سخنان بیگ گردیدند
 او صلاح در مقابله ندیدند از جای خود متوجه فولاد شد رستم خان معین قدر کار را معطم شمرده برگشت
 و بر کنار آب میر مند اقامت گزید درین اثنا منوچهر خان حاکم استرآباد باد و سه هزار سوار همراهی
 خود رسید و به سخنان بیگ ملحق شد و روانه مقصد شد و علی قلیخان سپهسالار نیز وارد گردید افواج
 چون افواج از بی هم میر رسید رستم خان با استماع این خبر روزی چند در میان خوف و رجاء گماناننده
 عرض حال بدار آشکوه نمود و منوچهر خان از کثرت دشمنان حسابی بر نگرفت و روانه شد و در نیم فرسنگی
 اردوی رستم خان نزول نمود و آراشکوه با استماع ناخت هر روز فوج ایران بر رستم خان ترسیده و او را
 نزد خود طلبید مشارالیه آتش در قلعه بست زده و روانه اردوی شامزاده شد و فوج ایران به تعاقب
 او روان گردید و شامزاده و آراشکوه بعد رسیدن رستم خان و خبر آمدن منوچهر خان و علی قلی خان
 سپهسالار طویل رحیل فرو گرفته و روانه شد و سخنان گردید و علی قلی خان سپهسالار جمعی را به تعاقب
 شامزاده برنماشت و از یسریل و یسری اسباب و امتعه فوج تعاقب بدست آورده مراجعت نمود
 و از عرض داشت شامزاده و او را تکذیب مرده و تولد یسری در خانه و از بطن دختر شامزاده خان سفری
 دوازدهم شعبان همین سال رسید و آن مولود مسعود محمد اعظم موسوم گردید

و همدارین سال عمارت مسجدی از سنگ رخام بصرف مبلغ سه لک و پیمه در عرض هفت سال بانجام رسید
 و همدارین سال بادشاه از اکبر آباد به اصفهان آمد و در آراشکوه از قند مار بر آشفته ملازمت نمود
 و همدارین سال شامزاده مراد بخش بصوبه داری کجرات و شامزاده مستم خان بصوبه داری مانوا سرا فرزند
 و در جشن امروز قزو الفکار آقا سفیر روم رسید اصفهان و بعضی امرا و بعضی از بزرگان و سفیر مل کور
 به حضور آوردند و سفیر مل کور را دسائی را از مرصوبه که در حد و آن سکه شت حساب الا مرصوبه یافته
 ناز و روز و در اینجا هزار روبه یافت و همین ابواب امیر علی خان خطاب یافته و بهر ارادت خان آخند بیگی
 شد و ارادت خان کشمیری و م یافت و همین کورف و محمد علی پسران سلا سخنان کی خطاب استوار خان
 و در می صفی خان سوا فزازی یافتند

احوال سال بیست و هشتم مطابق سنه ۱۰۲۰ و شصت و چهار هجری

درین سال خطه فیض آب و انصاف نصرت و ایات شاه علی خان و چون در عهد چهارم پادشاه و قتی که گرن پسر
 اسر سکه بدو داده و الا آمدن چنین مغرور شده بود که را ناو می که از اعتاب او برانگیزی و دست نعلقه چیمو را استعمال
 ندید و درین و لا بحرین رسید که نامه دین و یو رعد و آیت و سعادت ترسیم یافته و می یافت جمله الملك سعد الله

احوال سال سی ام مطابق سنه هزار و شصت و شش هجری

درین سال بیست و دوم جمادے الثانیه سعد الله خان وزیر عارضه فوایج که از مدتی دلت و تقریحا
 علاج می نمود در سن چهل و هفت سالگی رحلت مسمی بر دست یار شاه مع شاهزاده دارا شکوه یک یار بر ای عبادت
 اورفته لطیف الله پسر کلانش را به منصب هفده ساله صولت سوار خوانی فرموده
 چون پیش از رسیدن قاضی عارف قطب شاه به این شهر میر حمله را مقید کرده احوال او را متصرف شده
 بود و یلیج دیگر بنام او به تهران در باب اطلاع محمد امین صولت و ریافت و باورنگ زیب حکم شد که
 اگر قطب شاه انقیاد نکند بنادیب او برآید و مناشیر مطاعه بشایسته خان صوبه دار مالوه و دیگر مراے
 تعیناتی صوبه های دیگر رفت که بخندت شاهزاده اورنگ زیب حاضر شوند شاهزاده اورنگ زیب
 سلطان محمد مهین پسر خود را به ان صوبه روانه نموده متعاقب خود نیز برآمد و قطب شاه متنبه گشته
 محمد امین را با نواب افرستاد و محمد امین بنای زمت سلطان محمد رسید چون احوال او را بگریه
 بود باز پس نداد سلطان محمد عازم حیدرآباد شد قطب شاه از هر اس بقلعه متحصن گردید و محمد
 ناصر را با صندوق جوهر و مرصع آلات فرستاد گویند در وقت ملازمت محمد ناصر شوخی از مهرهاش
 ظاهر شد بنا برین مقید گردید و همراهان سلطان مردم او را گریزانید و بدین را داد و آمدند و مال
 بسیار غارت نموده اند و ختم و شاهزاده اورنگ زیب عازم قلعه گولکنده گشته از سعید آباد که هشت
 گرو می حیدرآباد است کوچ نموده یک گرو می قلعه رسید و محمد سلطان را امر کرد که با فوج خود جانب
 چپ توقف نماید درین هنگام پنج شش هزار سوار و از ده هزار پیاده دشمن در برابر آمد و آتش حرب
 در گرفت و بسیاری از کشته های مقتول شدند و قطب شاه رهائی خود در دایه پیش کش سنوات سابق و
 حال دیر و سخن انتساب صبیغه خرد با سلطان محمد در میان آورد و القاس او را بر فتنه آمد و مملکت
 مال از دواج وقوع یافت و محمد سلطان بمنصب هفت هزاره دو هزار سوار و سواران را که یافت و میر
 عبد اللطیف حاجب اورنگ زیب که برآه آوردن میر حمله رفته بود خبر آمدن او بنواخی گولکنده رسانید
 قاضی عارف حسب الاشعار اورنگ زیب فرمان شاهیدان و خلعت مرسله با رسانید و او را اسم تسلیم
 و کورنش بجا آورد و در ساعت معین بعد از اراک کورنش اورنگ زیب مع پسر خود بعهده بوسی یاد شاه راهی
 گشت و بعد از آن جا فرمان بطرف عنوان متضمن خطاب معظم خان مع خلعت خاصه و مدد مرصع با پهلوانان
 و نظام و تزاره باور رسید و اورنگ زیب چون بفتح و فیروزی باورنگ با در رسیدن اصل و اضافه بمنصب بیست
 هزار پیاده و هزار سوار و واسعه سه اسبه یکنی مرید شد و شاهزاده با خافه هزاره هزار سوار
 بمنصب شش هزار سوار و واسعه و خطاب خا اجماعی موقی شد و معظم خان بن راکه رسید
 بمنابت خلعت خاصه و شمشیر مرصع و از اصل و اضافه بمنصب شش هزار سوار و وزارت اعظم
 و مهر حمت قلمی ان مرصع و در دست او در یک خیل با ماده و در یک راه رویه نقد میامی گردید و حمله الله
 معظم خان جواهر قیمه که از انجمنه امامی بود بوزن نه تالیک که دو صد و شانزده سوزن و قیمت
 آن دو تالیک و شانزده هزار و بیست و شش قیل از چهل و هشت هزار و شانزده و با ساز طلا و ساز نقره بطریق
 بیشک کش گف و انید و قیمت مجموع مع جواهرات او ده لاکه و نیمه شد
 و در جشن وزن شمسی این سال شاه باند اقبال دارا شکوه را پنج کور و نام بطریق انعام مر حمت شد
 و جمیع تنخواه او از سابق و لاحق با طلب صاحب شصت کور و نام که مرانی در او زده و با ده یک کور

عزائم نیاز حفظ عری و ناموس خود نمود و راجه جوی با ستلام عتبه سلطنت مباحی گشت و پادشاه
 ناکماه در آن نوبتگاه مسند آوازه گامی بود و سوم رجب شاهجهان آباد برگشت و بیست و دوم د اهل
 شهر مرقوم شد و یک واس اسب عربی که شاهزاده اورنگ زیب بر سر پیشکش فرستاده بود از نظر گشت و
 ده هزار روپیه قیمت آن شد.

و مردی و لا بعرض رسید که علی مردان خان امیر الامر از چون هواے کشمیر ساز گوار بود و بنا بر موص
 مرض اسباب رخصت آنجا گرفته میرفت و در منزل ما جمعی را در مکرانی ملک مقبی گردید و نعلش او را بلاهور
 بود و رجب مرقوم والد و ارمند فون کرد ند چون عهد دولت و دوست مخلص بود پادشاه خیملی تا سف
 مورد را بر احم خان مهن بر او را با جمعی از رفقاے او در حضور از لاهور طلبیده با ضافه منصب چار
 هزارے سه هر سوار کرد اند و دیگر برادران و رفقاے او را در حضور هر یکی با عطاے مناصب شاد کام
 ساخت و ضبط متروکاتش که از نقد و جنس یک کرور روپیه شده بود نصف آن را بورثه بخشید و نصف دیگر
 را حکم ضبطی داد و لشکر خان از اصل را ضافه منصب ده هزار و پانصدی در هزار و سوار رسید و بنظم صوبه
 کشمیر سوار سازی یافت.

و مندر بن ایام گشایش قلعه بید رو قصبه حبشیان و تسخیر قلعه گیان روی داد شرحش آنکه چون
 شاهزاده اورنگ زیب به تسخیر ملک بجا آورد و غنائجه مد کور شد ما مور شد و بود با میر جمله معظم خان
 و جمیع افواج تعینانی متوجه آن دیار گردید و بیست و چهارم رجب الثاني نزد یک بقلعه بید رو نزل نمود
 بمحاصره اش پرداخت و بیست و سوم جمادی الثانيه بر جی که محاذے مورجل معظم خان بود از
 صدمهات تراب فروریخت مرجان نام حشی که غلام خاصه عادل شامیان و معتقد علیه آنها و از مدت سی و
 هشت سال بحراست قلعه مد کوره میبرد اذت و قریب هزار سوار و چار هزار پیا ده تفنگچی همراه او سی بود شکست
 بر ج مد کوره را متیقن سرده و عیب بر ج خری کنده بیاروت و بان و حقه آتشین بر کرده بود که هرگاه مخالفان پورش
 نمایند در آنها آتش داد و باعث قتل جان عار جان بر ج گردد و چون بر ج رخنه را می برای بر آمدن
 اهل پورش بدید آمد و مردم شاهزاده اورنگ زیب و معظم خان بران بر ج بر آمدند مرجان با هشت
 پسر خود و اکثر جمعیت نزد یک بر ج رفت کور آمده مستعد مدافع استند و قضا را از بانی که بطرف مخالفان
 می انداخت شراره های دران و خیره باروت و بان و حقه افتاد و آتش همه را در گرفت و گروهی از رفقای
 او با آتش خود سوختند و او خود هم با د و پسر سوخته مشرف بر ملاکت شد و او را بدرون ارك بردند و مردم
 بران بر ج و از جاماے دیگر را و جمیع درون حصار در آمدند و در هائے ارك نیز بدست آمد و درین
 وقت شاهزاده خود هم شاد بانه فتح نواخته در رسید قلعه داران و پنهان خواسته امان یافتند و قلعه
 به شورش شد شاهزاده مهاجرت خان را مع برخی از بندگان و بگردد و قلعه کنایه شده بود و مسکو بر گشت و جمیع
 آن مرجان در گذشت و روز دیگر شاهزاده درون حصار رفته در محاصره ازین محاصره سال سال طبع
 بهمنیه آراسته بودند خطبه بنلم صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه و بلند آوازه گردانید و نقد و جنس
 بسیار بضبط در آمد و ایی قلعه از قلاع مشهوره دکن.

و بعد از شهر بست در نهایت وسعت و عظمت و سرحد صوبه ناکماه حاکم نشین رایان دکن بود و سوار
 راجه کرناٹک و مرشیه و تلنگ اطاغت راے بید روی نمود.

و درین معشوقه را جندل که شیخ نصی قصه او منظوم نموده و در خورشیدیم نشین من زبان بید را است و است
 سلطان مهن پسر تغلق بران جیوگی یافت پس از آن بسلاطین بهمنیه مشغول شد و پسر از آن بهمنیه

حکام بهما هر دو را آمد فلانکه در آن عهد بدست پادشاه حاضر شد و در آن وقت که پادشاه را خبر
 برهمنان کوکن اولا دیا لاجی را دست کشید و باها جی مشهور بود چون تفسیر قلعه دیان و کوه دیان و کوه
 و کشایش ملک بهما و راجه دست شاهراده بود و بهما جی برادرش و جیوا بهما جی مشهور بود و کوه
 پژ و مان شروخی یا سوده بر کنه است را سطن و چار کوه و دیگر محالاب نواحی احمد نورا که پادشاه بود
 بنا برین به نسبت آنها نصیر بهمان را با سده هزار مورق و اسوار بعضی نمره و سلطان محمد معظم و انصار حاکم را
 در قلعه بین رکن اشته بیست و هوم و حب خود بطرف قلعه کلیات را می گشت و بیست و هوم در انجا رسید
 بهما صره قلعه من کوره بود اخت و بعد جنگ و جنگ الی و حارب و قتال که هم در میدان با حق دگرا ن امانی
 آن قلعه رو به میدان و زمین آن اذ رقه و جنس فلاک متعمر که متعلک رگشته بود و هم بعد و بعد بهما
 در استفتاح قلعه که دلا و حبشی از طرف عادل شاه باد و هزار رو با نصیر و کوه و کوه و کوه و کوه
 قلعه داری احراست می برد اخت به قلعه هم رسید و آخر حبشی ملک کوکرتی گشته امان خواست و ملقبش اوین برائی
 یافته غره در قلعه ادران کوریش نمود و در حصه یافته به بهما بود و در آن زمان در مساحت و مساحت آن قلعه
 ادران براتب انون است چون از عرائض شاهراده اورنگ زیب متضمن بهما من فتح با امر حاکم دیگر بهما شاه
 رسید تمام ولایت بهما را با مضافات آن و قلعه را ام گله با اورنگ زیب بطریق انعام مرخصت فرمود و در
 ادران سابق و لاحق و زاده کرد و در دام شد و مضافات دیگر نیز بهما آمد و دید و نظر آباد موهوم کرد و در معطر
 حاکم و شاه نواز خان و مهابت خان و نجابت خان و دیگر امرا که بهما نی که در این مساق صمد رجا بهمانی
 و فردات شایسته شده بود و نیز با ضافه منصب و عطایه صلاح و خیر و مرا فرزند و چون عادل شاه و
 دیگر سرکشان به یقین دانستند که منقریب بدام ناکامی افتاد و چاره غیر از طاعت بیعت ابراهیم بهتر خان
 را که از معتقدان آن دولت بود بخند مت شاه زاده اورنگ زیب فرستاده امان طلبیدند و مقرر شد که یک گروه
 و بهجا لک رو به انقل و بهما مر و اقبال بطریق پیش کش و صلح سازند و قلعه پرستی با لرا حق و نلاع ملک کوکن
 و محالاب دیگر به تصرف گماشتن باد شاهی و اکر این چون این ماجر اورنگ زیب بحضور رسید و نوشت
 باد شاه بر عجز و رماندگی آنها بخشوده من جمله بیشکش بهجا لک رو به معاف فرمود و شاه زاده فرمان
 نوشت که قاضی نظام را مرآت وصول بیشکش فرستاده خود با عساکر قیروزی معاونت نماید و معظم خان
 از ضبط نلاع دل جمعی نموده بعد مراجعت قاضی نظام مع بیشکش روانه جنبه سلطنت گردد و مقیم
 دلی حیدر باد شاه را عارضه حبس البول ظاهر شد چون حکما مشخص نمودند که از مواد بواسطه است
 و زرقا لله پسر مقر بخان نصیر نمود و تحقیری نشد با اتفاق آرا از او جدا نمایند و دیگر خون گریختن ازین مرشدت
 بیس و حرقت و رو بکمی نه نهاد ناگزیر به تبریات دیگر برداشتن و فاشش و وضع عجز از ازاره باد
 بود آخر به نچوین نظر انجمن شبر خشت فی الجملة نافع آمد و مبلغ هفت لک و بهجا مر و رو به و کوه
 شاهجهان آباد معاف نموده فرمان رفت کرد تمام ممالک مصر و سه زکوة معاف باشد مبلغ بهجا مر و رو به بایک
 زانچر میل و یک اسب عراقی با مل استحقاق تصدق داده شد و زن ایمان رمانی یافتند و باد شاهراده
 دار اشکوه با ضافه ده هزار سه ده هزار دو اسبه سه اسبه به منصب انجا مراری می هزار سوار دو اسبه
 سه اسبه و انعام یک گروه ام که از سابق و لاجی بیست و یک گروه و در دام باشد و ازین بیعت
 و از عرصه داشت اورنگ زیب بهما نواز شاهراده محمد اکبر دوازده هزار و سیصد و شصت و شش
 ایام معظم خان را بسبب توفیق او با اورنگ زیب بهما لک دار اشکوه از روز ارتعزل نموده خالصت کرد
 مهابت خان و دیگر امرا را طلب حضور نمود و محمد امین خان از مهابت بد و مسعود و رای و امان تالعی و وزیر

ناحق کشته دست تعدی بفرزانه پادشاهی و بیگم صاحب و سالار و ارباب را دراز کرده تا هم خان میرانش را بصره داری احمد آباد از بغیر و از رخصت نموده
 با فی احوال این سال و ایام حیات شاه جهان پادشاه بشارت الهی در حسن ذکر و نافع شامزاده اورنگ زیب
 عالمگیر سمت بحریر خواهد یافت *

تفصیل اولاد شاه جهان پادشاه

چهار بزرگ و دختر یک اختر از بطن نواب ممتاز محل صبیحه بیمن الدوله آصف خان را به از آغاز شامزادگی و انجام سلطنت پدر زند بودند *

اول شامزاده داراشکوه ولادتش در سنه هزار و بیست و چهار فرزندانش از بطن صبیحه سلطان پرویز سلیمان شکوه سپهر شکوه جانی بیگم اسم دختر دومی غیر معلوم *

دوم شامزاده شجاع تولدش در سنه هزار و بیست و پنج فرزندانش از بطن اخترزین العابدین دل بخت با نوبیگم گلرخ با نوبیگم خرد مند با نوبیگم خیر انسا بیگم از امهات متعدد *

سوم شامزاده اورنگ زیب شب یکشنبه با نزد هم ذی قعد سنه یک هزار و بیست و هفت از تاریخ ولادتش کلمه آفتاب عالیشان خبر میداد و اسمی اولادش در آخر احوال او انشاء تعالی ثبت شود *

چهارم مراد بخش ولادتش در سنه یک هزار و سی و سه فرزندانش ایزد بخش دوست دار با نوبیگم آسایش با نوبیگم همراز با نوبیگم *

بنات شاه جهان اول نواب علیة العالیة جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب تولدش در ماه صفر سنه هزار و بیست و دو در ایست عزیز پدر بود و از جمیع فرزندان معزز و مکرم و شست لکر و پیه سالیکه نه بر اے مصارفش

مقرر بود و نهایت جود و احسان با سر دهم می نمود *

نواب روشن آرا بیگم ولادتش در سنه هزار و بیست و شش *

نواب گوهر آرا بیگم ولادتش در سنه یک هزار و چهل نواب *

پرویز با نوبیگم از بطن قند هارے محل صبیحه میروز مظفر حسین صفوی بحسب سن از جمیع فرزندان کلان ولادتش در سنه هزار و بیست و از محل نوکه دختر شامزاد خان خلف خانچانان بزرگ فرزند می نماید *

ذکر برخی از عجائب زمان شاه جهان و عالم گیر

ملا خواجه مرید میان میر مرشد ملا شاه بد خشی بود مولدش بهار و نشو و نما در لاهور یافتنه تها بیت و رسته بسر میبرد در کمال بی نصیبی و بی تعینی می زیست خواجه بختاور خان عالم گیر می مؤلف تاریخ مرآة العالم که

از خواجه سرایان مشهور پادشاهی و از جمله مقربان دولت بود در کتاب خود می نگارد که خواجه در بار خان ناظر که در عهد شاه جهان و عالم گیر منصب ناظر داشت با من نقل کرد که شاه جهان نوبتی در لاهور

بمنزل داراشکوه رفت در آنجا ایستاده درگاه فرمود که متکلم معارفات ملاراد رزویه اش دید بد و لغتخانه خواهم رفت تو پیشتر رفته خبر بگو که من بفرستد ملا که حجره شکسته بیش نبود در سیک شنیل م که او همین

زمان بیرون رفته دمی چند توقف نمودم که سوار بی پادشاه نمایان شد بیش رفته ما جبراً بعرض رسانیدم فرمود این جا باش مرا ملا میاید سلام ما گفته این مصرع میخواند *

مصرع

طافت مسلمانان داشت خانه بهمان کمال داشت

چون ملا آمده مصرع شیرین در جواب گفت که حضرت غریب اوزار می فرمودند لیکن من صدای خود را کنار کشیدم تا حضرت قصد بی نكشیدن و از دست مردم مرسته و نش من سلامت مانند فر دای جواب این بیغام بخوام داد روز دیگر ملا تنها بیا ده رفته زیر هدف که در آن اوقات در صحن دیران عام نصب کرده بودند ایستاده شد من ملا را شناخته بعضی یاد شاه رسانیدم یاد شاه خوش وقت شده زود از ایوان بارعام برخاست و در خلوت رفته با ملا صحبت مستوفی داشت و نیز می نگارده که سعد الله خان در اوان ایلا من ویرایشانی و کسب علوم بخندست ملا آمد و رفت داشت روزی ملا بر زبان راند که وزیر یاد شاه و هند را بطلبید حاضران متحیر گشته اند ایستند که گرامی بخواند ملا گفت ملا سعد الله را میگویم و آخر وزیر شاه جهان شد و نیز می نویسد که ارفاق مسیح شده که روزی جماعه در ریشان و دیگر حقیقت کیمشان نشسته بودند در هر مسئله و حدت و جوده و میان آمد هر کس بقدر لیاقت و استعداد خود سخنی می گفت ملا خواه در میان نشسته سکوت داشت تا گهات برخاسته در میان آنشی که در اینجا فروخته بود نشست و اندک زمانی قوف گزید بعد از آن بیرون آمد گفت جوابش همین است مردمان چون تفحص نمودند هرگز با رجه اش هم از آنش متأثر نشده بودند را وائل جلوس عالم کیم سنه هزار و شصت و هشت مطابق سال اول جلوس ملا می موقوف روزی بمصر باغ فیض بخش لا هور رفته بود در اینجا دوسه مرتبه گفت مرا می طلبند و میدران زمان داعی حق را لیک ایماست گفته متصل مقبره میر خود من فوت گردید

ملا شاه بد خشی نیز از مریدان میان شاه میر و بحسب ارادت گویا برادر ملا خواه است چه مرد در میدان يك مرشدند رباعی ایشان کیفیتي دارد و این عزیزم مرجع مردم و میگویند میر و مرشد دارا شکوه بود بهر صورت چون رباعی خالی از اثری نیست درین کتاب ثبت افتاده

رباعی

ای بنای بهای قفل بود دل فشد از وای دوخته چشم بای در گل فشد از
مزم سفر مشرق و رود و مغرب ای را درو بهشت بمنزل فشد از

حکایت

قاضی ابراهیم تهنتی که از افاضل عهد خود بود نخواست و خان نقل می کند و در سده قاضی بامیه حکایت کرد که من بمنزل میرك شیخ که او آخر عمر در عهد عالمگیر و صلوات الله علیه و آله و سلم و اسرار من احساس از حاکمان اعلام پر بود ناگاه شخصی لباس حقیر خفیف در بر و عمامه اش بر سر و آرد و میرك شیخ در اکرام و احترام او اقرار نمود و او ساعتی نشسته مرخص شد و وقت رخصت نیز تکمال تواضع و ادبش نمود حضار با لقا میرك در باره احترام او زیاده از مرتبه او دیدند و استفسار احوالش نموده پاسخ شنیدند که این عزیز در غایت علوم عظیم دستي دارد و جنیان مسخر او من این سخن شنیده زود برخاستم و در بی او شنیده در راه با او برخورددم و نیاز منن بها میدمشا مده اموال از محتاجان بسیار نمودم منزل خود نشان داده گفت که اگر بفقر خانه منم و نجه فرما بپول صحبت بقرا اعال داشته آید رخصت گشته بعد سه چار وون بخانه اش رفتم

صبر فقیر شنیده از بالاخانه که خلوتش بود فرود آمد و بگریه در بخت و بخت که کارش هر روز دارم بر بالاخانه
 منتهی شدم تا من بعد مدت برسم فقیر هر چند روزی که بر آمد دید که جمعی از ارباب عالم نشستند و صحبت
 می کردند و من هم به تنهایی من برخاستم و آمشال کرده و با گرام تمام فرمودند مجلس ایشانند و از اجتماع
 در سه کس کتابها در دست داشتند یکی از آنها کتاب مطول بر کتب و افتاد و آن دوسه روز طالب علمی
 که پیش فقیر در من مطول می گرفت با ملا سعل الدین بحث و اعتراض فرمود میگرد شخص من کور همان مقام
 بر آورد و من کور همان اعتراض نمود و دیگر از آنها مجیب او شد و سخن بطول کشید فقیر نیز مناسب
 مقام سخنان گفت و از هر علم سخنهای دقیق و نکات بلند و تحقیقات ارجمند از اجتماعه مسموع شد و قریب
 یکساعت امتداد مجلس رسید درین ضمن صاحبخانه پید اشد و این جماعه بتعظیم او برخاستند فقیر از باز ماندن
 در استقبال بر همه پیشی گرفت و از خواهی آغاز کرد و گفت خدای تعالی صدیق کشید و رنج انتظار دیدی من گفتم
 بغیض صحبت این بزرگان حظی عظیم گرفتم گفت کد ام بزرگان فقیر که برگشته خواست بار بنماید کسی را اندک
 و او همه حنان استیلا یافت که بار زه انتادم بخشد بد و فقیر را در آغوش عاطفت کشید و اندک آبی طلبید و
 و بر آن نفس خود دمید و بر سر و روی فقیر بایشید و از وسوسه اجات بخشید.

حکایت

مرقا ضی من کور حکایت بانگشا و رخا نمود که در آن زمان که فقیر بتعلیم سلطان سلیمان شکر و نبیر و شاه جهان
 مامور بودم روزی شبی ناظر که اعجوبه زمان بود بکتاب آمد فقیر سلطان اشار کرد که از شرح چیزی
 بطلبید سلطان به دیار مندی التماس تبرک نمود شبی قسمی کرده دست در زبفرش برد و سنگ و مرو جرد
 چاقی داد و بداشته بود و دست خود گرفته و دست من را که دانیل چون دست بگشاد بعضی دانیل عقیق
 شمشیر و تیر و کمان و بجا و برخی مهربان و بعضی لای غلامان شد و بود بد و غربت تر آنکه دانیل
 بسر موی ریش خود سفتد بساطان داد و ابواب حیرت بر روی شاهان گشاد.

حکایت

سنه نهم جلاوس شاه جهان که پادشاه از دولت آباد عازم اکبر آباد بود معتمد خان محرز تارخ اقبالنامه
 جهان نگیری که درین عهد خدمت بخشی گری داشت نه ساله و خفتری زیبا منظر با پسرک غریب شلی از نظر
 پادشاه گذر آید و بعرض رسانید که این زن اعجوبه ایست درد و نیم سالگی پستان بر آورده و در وقت
 سالگی بی آنکه مددی با او مقاربت کند حامله گردید و در هشت سالگی این پسر زانیل حاضران مستغرق
 در بایه حیرت گشته بر قدرت الهی در آفرینش بدائع اقرار و اعتراف به لیل بد نمودند.

حکایت

در سنه دوم جلاوس شاه جهان بعرض پادشاه رسید که در موضع املا یون عملی برگشته گویا یار در یکی
 از مزارع شخصی طویل القامه کشته افتاده و سرش بریده برده اند پادشاه معتمد سکه و افرستاد و ملاحظه
 نمود و برگشت و التماس نمود که طول قامت نه و نیم در پادشاهی و عرض یک و نیم در هشت و در موزنه
 کشته افتاد و سرش پهلایست و در زمینی که آن لاش افتاده و قریب یک مکه زمین نوعی هست و لیل شد
 که گویا در لیل با هم جنگیده اند.

حکایت

سید بی برهان حال کنیز اعیان در یکی از مراجع با بی بی توفیق توکل را نزد و یافته در و از نزد و
 در تحصیل معاش بر و سرگشته است و در کجی مراغت یا بر کجی قناعت نشسته و با عیال و اطفال در نهایت عسرت
 میگذرانند اتفاقاً در عشره اول محرم عصر در لاکریت و لاله در روز از جنس ما کول بکام آن والا مقام
 و صفار اولاد و اتباع او حیز می برسند روز عاشورا آن ثابت قدم بناتم چند بزرگوار خود با حالی که دل
 از آتش حور کباب و هاله صبر و طاقت از بی برگی خراب داشته ملول و متلاطم کلام آلهی مشغول بود
 دخترش از فرط بی ثباتی پیش پدر آمد و از گوسنگی ناخود رجوع نور نظر خود بچون در بهاروی او غلطین بیک
 ناکه دید که از گوشه حادر پدر بخاری برخاسته بر پی طعام بمشام جان می رساند پدر را آگاه کرده حال پرسید سید
 بعد و قوف چون در نگریست چهار طبق پلا و گرم دید که از مطبخ کرم آلهی یار و رسانید و اندک شرعهای حضرت
 ذوالا حسان والا نعام بجا آورده و هر یکی را بخشی رسانید و خود نیز حظ خویش بر گرفت از آن روز پنج و نیم
 آسار بر لب سفید و پنج آسار کندی از عالم بالا در خانه اومی بارید و اوقات سید بغیر غبال می گذشت جمله الملك
 معمر خان وزیر بر این ماجرا و قوف یافته بعرض اورنگ زیب عالمگیر بادشاه رسانید حکم شد که هیچ استحقاق
 جمله که معتقد علیه و باریات دولت حضور است در اینجا رفته براء العین آنچه مشاهده نماید بعرض رساند
 جمله مل کور بکار ما مورث یافته و چشم خود دید و آمد و معروض داشت عالمگیر بعد استماع با نعام مبتلای
 و تعین بومیه بحال سید عنایتی فرمود غریب آنکه بعد تعین این وجهه مادر و آسمانی انقطاع یافت سبحانک
 اللهم تحکم ما تشاء و تفعل ما تريد

ذکر نهضت عالمگیر اورنگ زیب از دکن

چون اخبار شدت کوفت و بیماری شاهجهان و بی اختیاری او و افتادار آشکوه در امور سلطنت و جهانبانی
 بگوش هوش اورنگ زیب رسید مهلت دو مهال و اعمال ندید و با شتبار عزم ملازمت پدر از خطه اورنگ آباد
 که آباد کرد و او مرکز دولتش بود روانه گردید و مراد بخش برادر خود را بهمانه بردن همراه و استشفاع
 جراثیم او از خدمت پدر فرستاد و با خود متفق و خاطر او را بهمه وجوه مطمئن گردانید و با خود رفیق ساخت
 و چون می دانست که افواج عظیمه بادشاهی بسرداری مهاراجه حسونت و قاسم خان در او جین که عمور او بهمین
 راه خواهد بود و دست حزم بادشاهانه مقتضی آن شد که موکبی در خور این عزیمت ملازم رکاب باشد
 و در آشکوه با تنضای خرفی که از اورنگ زیب داشت امر است کو سکی دکن که بنا بر مصر بجا بود متعین گشته
 ملازم رکاب او بود و احکام بادشاهی بنام هر یکی فرستاد و چنانچه من دستور شد همراه پیش خود خواند
 و امراد رعن یورش که فتح بیجا پور نزد یک شده بود بهر شاهانه بشو و رفتن و از عظمای امرای کوسکی
 غیر از معظم خان و شاه نواز خان و نجابت خان کسی در دکن نماند و ضرورت بر توالتفات با اجتماع عساکر
 اقداخته در اندک زمانی سرداران شجاعت پیشه خود اندیشه و سپاه جبار غیرت شعار رفت و بیکه با دست و
 میثاق است فراهم آورد و لشکری نمایان و توابعان شایان تربیت داد و سران سپاه ظفر طراز و سرداران جانبازان
 را بمناصب عالیه و خطایبها می شایسته و انواع مواجیم و مکارم سرفراز فرمود و در علوفه و مواجب افزود و از
 ملازمان بادشاهی بجهه همراهی کرد و او را در بعاظمه خسروانه تفقیدات فرمود و سربازان خود
 سلطان محمد را با نجابت خان و قوجی از عساکر منصوره بقل مشاجره خود گردانید و غرض جمعی از اولاد سید هزار

و شست و شست مجری برهم منقاد بر روانه بر ما نیور نمود و سواقیانش را بر حسب طریق و علم و ظاهر
در بکر غایب است و بر فراز فرمود و سلطان معظم را بصوبه فارس بفرستاد که من کرد و سلطان اکبر برادر و برادر
سلطان اعظم را که باز بر جرد آمد بود با اکثر بود که آن مراد فی سلطنت در قلعه دولت آباد کتاف شد و دستور
عطوفت بر از بنام مراد بخش نگاشت که از کجرات متوجه مالیه کشید و راهها ملحق گردد و همین اعظم شاه مراده
را اقبال آسایس راه گرفت و در روز جمعه دوازدهم جمادی الاولی از اورنگ آباد بصوبه بر ما نیور حرکت نمود
و بیست و پنجم ملا مدکور مساحت بلد و مسطور نزول فرمود و محمد ظاهر صوبه دار خاندن پس با اتفاق جمعی
از ملازمان پادشاهی که در بر ما نیور بودند همراه سلطان محمد ادراک زمین بوس نمودند و یکماه
در اینجا گذرانید و در خلال این احوال عیسی بیگ وکیل که از عیس رحمانی یافتند مرخص شد و بر دولت
زمین بوس یافته بشرح احوال دربار پرداخت و انکشاف یافت که روز بروز اقتدار داراشکوه در افزایش و
بی اختیار بی پادشاه و باز دیار دارد و مها راجه جسونت نیز سناست عقائد منورده میبود داراشکوه خواسته
در بی باکی دید خواهی اصرار و ابرام می نماید و زیاده بر این تحمل تحمل مرادم و سطل ابرام است
بنا بر این مقدمات عزیمتی که پیش نهاد خا طر اورنگ زیب بود تصمیم یافته نهضت پیشروا ژم و شکست گشت
و در روز دوشنبه بیست و پنجم جمادی الاخر اولی چهار نگاشتی از بر ما نیور بصوبه اکبر آباد برانراشت و در بی
نهضت همراه مراد جمیع رفقا با نواح تفقد انت و مرادم ذخیره اند و مواطف شدند چون شاه اراکان
صفوی با قضا فی نقد برو حوالتد بیر از همراهی تحمل نموده در بر ما نیور دفع الوقت میگرد شاهزاده سلطان
محمد و اباعمل و فدویان صاحب تدبیر شیخ میر به بر ما نیور فرستاد آن خلاف اندیش را مقید نموده در قلعه
بلد مدکور محبوس نگه داشت و خود کوچ کرد و بعد قطع مراحل بکنار آب نوبد ارسید و دهم ماه مدکور
د رگن را اکبر بر آب نوبد ایما باب عبور نموده منزل ساخت و باز کوچ ماهی متواتر نمود و بدین حال
بوررسین بیست و یکم که از دیار ابور کوچ نمود مراد بخش که عازم مرافقت او گشته از کجرات نهضت نموده
بود ادراک دولت ملاقات نمود و از اینجا بموضع دهر مات بور که ففت گروهی از جین واقعست و راجه
جسونت و قاسم خان و سایر جنود پادشاهی از اچین جنبید و بقصد مختار به سکونت داشت و از احوال
مراد بخش در تجسس بود و خبر نهضت عالمگیر بنابر ضبط گذر و او معا بر که بد اندیشی و هو شیاری که پنبیخی
نموده بود مطلق باینها نمیرسید خبر برگشتن مراد بخش که از راه برگشت شنید و عیبها این را نسی نمیدید
و خبری از عالمگیر و پیرومن مراد بخش بشکر آن صاحب اقبال و تدبیر داشت درین ضمن خطی از راجه
عبور ارام کدر ما نند و بود مشتمل بر عبور جنود اورنگ زیب عالمگیر از آب نوبد باورسید و جمعی از نوکران
داراشکوه که در قلعه دار بودند از بیم لشکر منصور گریخته بهار راجه ملحق شدند و در روز جنود
اورنگ زیب ظاهر گشت و از آن طرف معارفت نمود و بیست لشکر ما لکیر راه پیا گشته متصل به دهر مات بور
بغاسله یک گروه معسکر ساخت چون اورنگ زیب میر و آزاد اندیش داشت بنا بر اتمام حجت و گشتن سهولت
پنج شش روز قبل از وصول بدهر مات بور کرب رای را که از هر منمان فهم برد نژد راجه جسونت فرستاد
و نصیحت مافی صلاح انگیز که جامع ارتکاب استیز توانی بود نموده و پیغام کرده بود که چون تمار اراده جنگ
نیست ملازمت و عیادت بدهر بخش نهاد خا طر ارجح است اگر توفیق یابد بلا زمت مستعجل گردد یا از راه
مورکب ظاهر بنده برخاسته ب وطن خود که خود مد بورست برود و الا باینال خود بصورت گشته غیر از عیسر آن
و نکال دانی و غیر این دید چون کاخ دماغ او ظلمت آمد و در درو خالی از بر تود اندیش و شعور بود
از استعمال سر باز زده بکمر نهاد و آن و انصار و اجتماع را چهره تان نیز و شما که فراموش بودید اسفند نموده

آماده جنگ و بیگانه را شکست و کرب را با آتش و افکار و محالفت از بسود از رنگ زیبای قرب معسر و محالفتان دین و
بشر و بیگانه را از موزم و به کار برداخت و تقسیم افواج و تسویه و تعین مقرر نموده در آن روز و شب رعایت
مراعات حزم و احتیاط که مناسبات سازت سپاه گری و اما من سره آری و سرور است بجای آورده و تدبیر
جنگ و تفرقه سپاه فرموده

ذکر محاربه اورنگ زیب باراجه جسوزیت و ظفریا فتن بتایید ایزد قدیر

روز بیست و دوم رجب سنه هزار و شصت و شصت هجری سنه یکم یصل مدافعه جهش عنا دگمان غزاهاد
و از اسحق نوچه و نیازی فیلا نکوه بیکر خصم افکن ریش بردن تو بخت نه دشمن سوز صف شکن فرمان داده
و دل بر خاست و مومن ایزد نصرت بخش نهاده حکم نواختن کوس جنگ و برانرا خن لوای رزم که زهره
گداز بود لان عرصه ایزد و میرت افزای مردان مرد است فرمود و خود بر لیل کوه بیکر بلند با تحت از جمل
سوار شده و بقوگی شاه بسته و آنهم خجسته رو بعرضه کارزار آورد و فوج مراد برایت اقتدار شاه مراده
که در حق سلطان و نجابت خان استوار کرده شجاعت بخان پسر خوانند کور و سید مظفر خان با و نمود بگو
سرداران با ایشان متعین شدند

فوالفقار خان که از جان نثاران قدیم بود یا برخی ز اهل ثوب خانه و بهادران دیگر بهر ادبی شاهزاده لولای
سواران را فرا شتند و اهتمام ثوب خانه به عهده شجاعت و گاردانی و کوشش و جانفشانی مرشد ملی خان
که از دیوان راسخ العقیده بود مقرر گردید و مراد بخش با سپاه و حشر خود در برابر غارتزار یافت و سرداری
چونان غارنا مرد قهر با صره دولت غره ناصیه شوکت بدمزاده سعادت توأم محمد امیر نموده سلطنت خان و دست خان
و کار طلب خان و سیدی ارخان و غیره امر او بهادران پشاورا مبارزت و کشتن آوری آنطرف گماشت و سرداری
الشمس بشیامت مرتضی خان تفویض یافت و سید بهار و حمیدالدین و ملا زمان چوکی خاص با تعلق گرفت
و زینت و دیان اخلاص منشی شیخ میر که جوهر شمشیرش بگوهرند پیر آراستگی داشت یا سید میر نوادر
او و دیگر دلوران شجاعت آیین بطرف زمین موکب نصرت قرین طرح فرمود و صف شکن خان با جمعی از اهل
ثوب خانه و دیگران و دیان طرح طرف چپ مقرر گشت و قراولی جنود بعهده تردد و کار طلبی خواجه عبد الله
و دوست بیک برادر او و جمعی دیگر از کارآزمودگان و زمره قراولان سرکار معین گشت و شود در طلب لشکر جا گرفته
جمعی از بند های خاص و دلوران ثابت قدم در ست اخلاص مثل اصالتخان و محاسن خان و تهور خان
و قلیچ خان و دیگر مخلصان را همراهی خود ساخت چون راجه جسوزیت خبر افتاد از موکب منصور و زمره قتال
شنید و صفقه سطوت عالمگیری تزلزل در بنای صبر و قناتش افتاد و خواست که بدستباری و بهر آنکه دفع
الوقتی نموده و تعویقی در جنگ نماید با این خیال خام و کین خود بمقتضای امر شاه افکار و تفرقه ویندگی کرد
و بیخام نمود که مراد اعید و زمره و بیکار و یارای حربه و کارزار بدلا زمان سرگرد بیست و گویان بند و عقیدت
آیین بخشوده مسخ عزیمت فرمایند تقبیل سده سلطنت سرما به شرف و عزت می شمارم حال گریه در رنگ زیب
بجمله گری او متعظان گشته جواب داده که چون اکنون سوار شده ایم توقف صورتی ندارد اگر گفتار او فروغ
صلی فی داشتند باشد یا بد از لشکر خود جدا شده تنها پیش نجا پشیمان بیایند و خان من کور او را بدین مت سلطان

من آمد و شاهزاده از آن حضور آورد و استعجابی برآید و میفرمودی که این جوانان با آنست که چون اسیر شده و برده
 بود از آنجا که ظاهر شد و آمد و جنگ و طالب برده گردید و سرانجام اسیران را سودار و اول داشت
 و برخی رؤسای را جیونیه را منسل کنند و اقا و عیال بسته بندید و امر سنگه چند را در ورتن سنگه
 را تصور و از من کرد و بالذات جبالا و دیگر را جیونان عیال جلالت شعار و خوشحال بیکه کا شعری و سلطان
 و آن اصالت خان و دیگر ملا و سان معتبر باد شاهی در آن نوج متعین کرده و با در بیک بخشی لشکر را که
 دار و ده توپ خانه هم بود بماند ام توپ خانه باد شاهی و جانی بیک خویش تا سر خان و جمعی دیگر در
 پیش صف لشکر باز داشت و مخلص خان و من بیک و یاد بیک را که از بهادران نامی توران بودند بفراولی
 گشت و همیسان و گورد من را قهر را با جمعی از مردم کاردیده و را جیونان جلالت شعار و القش
 مقرر کرده و خود با را جیونان قهر و کیش خویش که از و هزار پیش بودند و برخی از را جیونان باد شاهی
 مثل بهیم و راجه بتهانی اس گورد و امثال آن و قول تواریک و راجه زای سنگه سیسودیده با جمعی از
 را جیونان قوم او در زمینه قول و انتخابان و با سید شیر خان باره و سید مالار باره و با سید مسعود
 و من بهیم و گرومی از منصب از آن و اندر میسر و جانی داد و راجه دی بی سنگه بندید و ما برخی و برخی را
 بخلافت آورد که نزد یک مرسته نبرد بود گذشت و بعد از تسویه صفوف بالشکر گران و سپاه بگوان
 متوجه معرکه سبزو آورد و برگردید و پنج شش گهری روز برآمده تلاقی در یقین اتفاق افتاد و شروع جنگ
 با ندا خن بان و توپ و تفنگ که آتش افروز رزم است بعمل آمد و رفته رفته نیروان قتال اشتعال یافت کار
 کشی و کوشش بالا گرفت محمد اورنگ زیب عسا کراقبال بتوزک تمام آراسته و یصال بسته بقانون
 رزم آزمائی و سبه آرائی آمسته آمسته پیش می آمد و بضرب تیر و بند و بان رخنه در بنایه هر مخالفان
 می افکند و این اثنا از ره اول موکب مبارجه جسونت راجه مکن سنگه ها قدا ورتن سنگه را نه و رود یالک امن
 جبالا و رجن گور و ده دیگر سرداران قوم جلالت کیش با تمام اتباع و سپاه خویش دست تعلق از دامن جان
 برداشته و عام شجاعت برافراشته و یکبار چلوانداختند و نخست برتر بخاند اورنگ زیب ریخته بستر بر داشتند
 مرشد قلی خان و ذوالفقار خان با آنکه در خور کثرت را جیونان نبوده بصل یک نمیرسیدند دست بدامن
 همیست زده و پای ثابت افشرد و از جان رفتند بعد گیر و دار بسیار و سعی و تلاش بی شمار که اقصی الفایده
 سپاهگر بیست مرشد قلی خان مرده و ارتقد جان نثار نمود و بگذاخته شجاعت چهره ارادت برافروخت و
 ذوالفقار خان با بین ناموس طلبان هند که در ضعیف مجال پیدا شده دل بر مرکب لهند از اسب پرود آمد
 با معن و دینی پائے مست در میدان و غا افشرد و داد شجاعت و دلیریه داده در آن معرکه مرده آرما گریه
 ثبات و استقلال از قران و امثال برده اگر چه گل زخمی از شاخسار مردها گنگی چیل اما بحفظ الهی کار بملاکه
 او ترسید را جیونان را مشاهده این قلب و جگر کی لغوت و خیرگی از زده بهمان هیئت مجسمی از توپخانه
 اورنگ زیب گذشت بر مراد اول ناخند و جمعی دیگر از مراد اول آن گروه جهالت منش و جوقی از قول و القش
 بکمال و امداد پیش رفتگان خود حمله ما آوردند و جنگی عظیم در بیوسه سلطان محمد و نجابت خان و
 سایر بهادران مراد اول مانند کوه از سیلاب آن گروه از جان برفته پائے ثرار استوار داشتند و بدستیاره
 بازوایست و نیروی جرات بمقابل و مقابل اعدای برداختند اگر چه غنیمت و کثرت و نیروی اضافی
 مضاعف بود اما افواج این طرف و آن طرف استقلال و تائید اقبال آنقدر دل قوی بود که این همه از دحام
 در نظر بهادران هیچ نمی نمود و نازک جانسان از دست اینها چون نور قضایی خطا از شصت می جست و گریز

کتاب سیرالملک فی ایران خود که مفسر سیرالملک می شکست

ایمان

شد بی تیر چون سوری مند درون همه مند ل حبه کردی نشان
و کرد رکعی تیغ هر کار بود زدی بر میان جا که زار بود
در همین این گشت و کوشش که ناله حرب در کال الفها با و اشغال بود شیخ میر باسا نرد لا و ان طرح دست
راست خود را بر کمرگاه آن خیلاد باز زد و مرتضی خان با دلیران القش نیز در میان مند و نرد دات نمایان
گشت و همچنین صف شکن خان با بهادران طرح دست چپ بر رخس شجاعت افکندند بر مخالفان حمله کردند
کوشش های مردانه نمود درین وقت محمد اورنگ زیب که احوال جنگ و مجرم اما دی و جیره دستی
آنها را حفظ نمود مری حبیبت ملوکا نه اش در حرکت آمد و جوهر شجاعت ذاتی را کار فرما گشته باسل و ان
را کام بصرت قرین بتوجه کمک و امداد بها دران جان نثار گردید مبارزان دلا و رو کند آوران بها در را که در
مرحله کارزار با دشمنان سرگرم گمروند او بودند با عانت و امداد قوت بخشید و چنان بود که
و عید که قول خاص بهر اول پیوست

بیت

بجائی که ادرخش کین رانده بود نهور جو کرد از قفا مانده بود
شفا مانده آثار اقبال و عظمت و جلال او ملا زمان را دل قوی گشت و اعدا را پشت همت شکست و دست جرات
از گرفت ملازمان جان باز بازو دلیرو فراز کرده بردشمنان ریختند و خون مخالفان را با خاک میدان
میرا میخندد بقیه السیف مجال اقامت در خود ندیدند عار و اراختیا را نمودند و درین هر صدمه و ستم و سرنگ
ستیز و آویز مند سگه ها دار سجان سگه سیسود میه و ون سگه را نهور و ارجح کور وود باله اس جها لا و سوس
سگه ها که از سرداران معتبر و عیده و ایمان آن لشکر بودند فرودانه شود و جوب عدم کشیدند و جمعی
کشور و گروهی انبوه بهر اهی آنها سالک مسالک فنا گردیدند و راجه را بستگه سیسود میه از قول مخالف و راجه
سجانشنگه بند یلدوا مر سگه چند راوت از هراول غنیم بائیل و حشر و طبل و غا در میان نبرد و کارزار بشامده شوکت
و اقتدار اورنگ زیب گر یخته بجای و اب و طان خود شتا فتند و مراد بخش که در برابر اعدا بود بجای تبیین راجه
جسوت ناخست و با مردم قول راجه آویزش نموده داد شجاعت داد افتخار رخا و مردم دیگر از ملازمان
پادشاهی که در میسنره راجه بودند بمقابله و مدافعه مراد بخش برداخته ترکنا و رفقای او و واسیه
بصحرای عدم تا خند و این جرأت موقع او راجه را خیلی مضطرب و متزلزل ساخت و برخلاف دلب
راجها سبب بزرگ تیار و راجه یونان جلالت شعار ننگ فرار بر خود بستند و وکیل عار بر چهره اعتبار خود کشید
با معد و دی از راجه یونان زخمی نیم کشته که بقیه السیف و ساگر میر و زی مأمور بودند راه وطن پیش گرفت

بیت

چنان بمناات و هراسان گریخت که زار را از گرافی گسیخت
و فاسمخان میر آتش و سا نر لشکر پادشاهی بکام ناکامی راه فرار سپردند و مراد بخش از زمین راجه
جسوت پیشتر رفته بر بنگاه راجه رسید از افواج راجه که خواست بنگاه ما سر و بود ما نوجی و هر سوهی

چند با انواع تند امیر و حیل می گوشت و اکثر گدازهاست مشهور و سفر ضبط کرده به بعضی مورچال و نصب
 اهل آن توپ خانه استحکام نام داده بود لاجرم بعد اطلاع بر این معنی در نقیض و تحقیق آن رفتند امیر عبور
 از قریه است مل کور آباد بعد استکشاف و تفتیش از میدان آن مرز و بوم بظهور می رسد که گذر بهنگ که از
 ست گوالیار به دست راست و مورچال به سمت چپست کرده واقع است قابل عبور موکب نصرت مآب به باب است
 و چون مسا کر منصور از کنار آب دور گداز مل کور عبور مشهور است داراشکوه مغرور از کوله بینی بضبط آن
 نور دلخته بنا برین روز دیگر که در اینجا مقام داشت خانها با سیه سالار و دو الفغار خان و صف شکن خان را
 با بیاد آن توپ خانه و جمعی دیگر از فوج متعین نمود که بر جناح استعمال روان گشته بآن گذر از آب بگذرند
 و با وصول رایت شاهی از مخالفان صیانت نمایند بموجب امر بند های محاصر سلج و حصار بکنار چنبل رسیدند
 و بی توقف از آب گذر شته آنطرف منزل گزیدند و در همان روز اورنگ زیب از گوالیار کوچ نموده بدو روز
 در کمال استعمال ممانعت سید روز دیگر که غره ماء مبارک رمضان بود از آب مل کور عبور نمود و مسا کر
 نصرت مآر فوج فوج مانند موج بهمر لبت از آب گذر شته آن طرف چنبل منزل گزیدند
 اکنون ذکر شته از احوال شاهجهان و داراشکوه بنا بر انتظام اخبار ضرور و ناچار است

ذکر احوال داراشکوه و شاهجهان

شاهجهان را انکوجه در مستقر الخلافه اکبر آباد فی الجملة صحتی و خفگی از مرض بهر سید اما ضعف و ناتوانی
 بسیار داشت و فصل تابستان نزدیک رسید اطباء بنا بر خوف عود مرض کن رانین موسم صیف در آن بلد که
 مویش گرمتر از شاهجهان آباد و منازل عماراتش نیز از سنگ است تجویز نموده بودن پادشاه در شاهجهان آباد
 که بریت روح و هوادر تابستان و تسلسل نه رکوت مثال و قریب میوب شمال و وسعت مساکن قابل
 از اکبر بلاد ممتاز است مناسب دانستند پادشاه را بآرزو سے صحت عزم نهفت بطرف شاهجهان آباد تصمیم
 یافت و داراشکوه اگر چه رفتن پادشاه آن طرف منافی مصلحت و غرض خود می دانست اما بنا بر اعتقاد بدو بهایی
 بلند که مهارا چه جسونت در قعده کفایت مهم اورنگ زیب می نمود مغرور بوده می دانست که فی الواقع راجه
 مل کور با آن همه فوج و سامان مو نور از عهد اراده های اورنگ زیب بر آمده تواند کرد و انحراف
 از مرضی پدر با آن همه ابرام مستوجب انواع ملامت و نهضت پادشاه را ضعیف گشت و مجددم رجب که نیست
 و دوم آن محاربه از رنگن زیب با جسونت سنگه در حوالی اوجین انجام یافت شاهجهان مع داراشکوه روانند شاهجهان
 آباد گردید و دوم شعبان که موضع ملوچ بود و مخیم نزول گردید و ششم بیگ گوزدار و ساغی بیگ بیساول که از
 پیشگاه سلطنت هتاهل اقامت در اکبر آباد نزد راجه جسونت رفته بودند معاودت نموده خبر ابرام او و توجه
 اورنگن زیب بهرم حضور رسانیدند داراشکوه باستماع این خبر مضطرب شد و سرشتی رای و تن پدر با دشمنی ثقل بود
 از کف فرو هشت و اراده مراجعت با اکبر آباد نمود پادشاه ادلا را ضعیف با این امر و در حال استکشاف از بر دشمن
 می نمود داراشکوه بعجز و الحاح پدر را مضطرب ساخته عنان عزیمت با اکبر آباد گردانید و موکب پادشاهی از
 ملوچ پور رایت مراجعت برافراشته بهم شعبان بهرگز سلطنت نزول نمود و داراشکوه بیجمع سپاه و لشکر و سوار نیام
 اشیاء نبود برداشته جمیع امرا و منصبداران و ملازمان پادشاهی را که ممکن بود طالبین و در تسلیم خواطر
 و فاساد آنها کوشید با خود جداستان و متفق سلطنت و در اندک فرصتی از سپاه قلیم و جن بد خود لشکر به
 بی شمار قریب شصت هزار سوار فراهم آورده و اسلحه و ادوات آنچه خواست از مورخان پادشاهی گرفته
 بر لشکریان قسمت نمود شاهجهان چون اجراء را صابت رای اورنگن زیب و ناچار به کار عمال از روی داراشکوه

[illegible]

الصلوات بعد استماع عبور عساكر اورنگ زيبه از آب مندر كور بصورت مسطور كه خارج از گيان اديود
در مدد مندر گشته بالشكر فراهم آورده از د هوابور متوجه مقابل گردید و در موقع راجب و كنده كرومي اكبر ابد
بكار آب جستان زميني براس جنگ خوش كرده معسكر ساخت و بنورك لشكر و در مسير اوج برداشت و در
اوقات هر شاه جهان از راه ترحم بحال دارا شكوه مكر و مناشيرد ليل بر در منع جنگ و ساز كردن آتشك ملج
فرستاد ليكن مقبل نيمه د نأ آنكه شاه جهان با وجود كمال ضعف و بنيه بيماري بد اعلى اطلسه با نره قضا
در عين سرور كراما و شدت حرارت هوا خواست كه به مشير حركت نموده از راه دريا ببلشكر كه تشریف اوردني
دارد و بديا من تدبير و اطاعت دانش سد باب قبال و جنال نمود و بملا عبت و مصالحت راجع آن منازعت
فرمايد و باين عزم خواب بيش خانه بيرون فرستاده حكم نمود كده درميان مرد و لشكر مراد فانات شاهي
برافرازند و خود هم متابعت فرماید سواري داشته دارا شكوه آمدن پادشاه مصلح موافق خود دانسته راضي
نمود و با انواع حيله در ناخير و تعويق كوشيده در ارتكاب جنگ و بكار تعجيل نموده

ذکر محاربتہ دارا شکوہ با اورنگزیب
وہزیمت یافتن با قضاہی قسمت و نصیب

چون غره ماه مبارك رمضان محفل اورنگ زيب مع افواج از آب جنيل گذشت و در روزين طرف آب بجهت غره
سياه و اشكربان كه مسافتي بيم بود و بودند مقام نمود و چون خبر پوش آمدن د اراشكوه از د مولوي
بعزم مقابله بسج اور سید سه کوچ متواتر نموده ششم ماه مبارك نزد يك لشكر د اراشكوه بفاصله يك و نیم كوره
توقف نمود تا كه نسبت حال جنود مخالف و عزيمت او معلوم نمايد د اراشكوه در همین روز بعد اطلاع بفرست
وصول موكب منصور فرستب افواج و تسويه صفوف نمود و با مساكر موفوره خود بعزم بيكار سرار شد و اراشكاه
خوابش ندری راه پیش آمد : سال بسته استاد لیکن از اندیشه مخالف با نا فخر به کاری و سوسه دل بین
تمام روز با افواج مسلح دوعین گروا و هوای سوزان بسر برده لشکریان را تعلق بی عظم کرد و چنانچه صبحی
تصور از فرط حرارت و شدت عطش وقت آب بسراب عن م رسیدند و دیدم اند ملاک در کشیدند و هنگام فروغ
آفتاب که شام ادبارش نزد يك رسید و بدرخ از ان مرصه لافقه بمنزل سياه خویش برگشت و هر شیاری د انادل
این حرکت را فسان بخت برگشتگی دانستند و شگون فرار داد اراش گرفتند اورنگ زيب با فکاهی دانش و هوشیاری

که جنگ نادیده و امور بسیار بد به نیر به نیرسانند بود بشناسند و نیز جلوسه رستم خان و سپهر شکوه خود
نیر به نیر آید با نوح قول و التماس سرعت تمام رد و روزه تو بخانه و مرا اول اورنگ زیب روان شد و
مرا اول خود را ز نیر کرد از تو بخانه خود نیز حرکت و چون بخوبی ناله اورنگ زیب نزد یک همدان سی آتشین
گل شوق و شوار دیده بطرف راست خود میل نمود ازین جهت مرا اول طرفین را در اول جنگ با صد گریه در
صفت تو بخانه بودند اتفاق آویزش نشد و در اشکوه با مراد بخش که مع نوح مرد ار جرایع اورنگ زیب
برد و بر رشت و خلیل الله خان نیز با مپاه برانغارد از اشکوه بمدد آثار رسیده حمله آورد و جنود او را بکجه که
با او بودند دست جرأت جنگ نیز گشودند مراد بخش قدم ثبات افشرد و مدافعه و کارزار در آمد و بعد کوشش
بسیار و آویزش بی شمار که مراد بخش نیز چند زخم خود برداشته بود و با یی فرارش لغزیده و عقب رفت مقارن
این حال اورنگ زیب روی فیل خود بطرف دارا شکوه گردانید مسا کرد و نوح قول خاص نیز مسا بطرف میل نمود
درین اثنا راجپوتان جلادت کیش که مراد بخش را مزیمت داده بودند رخس تهور بر انگیزند و رشته پیوند
تعلق از گور جان کسخته بر قلب لشکر اورنگ زیب ناخند دلاوران لشکر و جان فشانان مسکر او بخش ثبات
ولی نعمت خود هشت ممت قوی دیده دست جلادت بر آوردند و بعد مئه نیر و تفنگ و بان و ضرب تیغ و طعن سنان
و بیغ مخالفان پرداختند و به نیروی دل می خدایند صاحب اقبال خود با بے جلادت افسرده و مخالفان
را آواره صحرا بے عدم ساختند درین نیر د مرد آزما مرتضی خان و ذوالفقار خان و غیرت خان و اله
بار بیگ میر تو زک زحیا پرداختند و دیگر فد و بان شها مت بمالت را کار فرما گشته تلاش بایه بیا میان
و چپقلشهای بهادرانه بظهور رسانیدند اگر چه ملا زمان رکاب اورنگ زیب داد مرد بے و دلاوری دادند
لیکن از راجپوتان جلادت پیشه نیز تهور ما بے عظیم و جرأت های غریب بوقوع پیوست چنانچه را و ستر مال
ملا و ارام سنگه راه تهور و بهیم بمر را جه بتمک اس گورو و راجه شیورام برادر راده را حمله کرد و جمعی دیگر
از دلیران و نام آوران آن گروه راه جسارت پیموده بپایه مردی جرأت نزد یک اورنگ زیب رسید و درین
قول خاص برخاک میدان افتادند راجه روپ سنگه را تهورا زکال جلادت و بی باکی بر عهده میچشان خود
سبقت گرفته تا نزد یک فیل اورنگ زیب رسید بپایه گورد بد و زیر پای فیل آثار تهور و مردانی بظهور رسانید
و بپایه باند بود ج بویید و اورنگ زیب جرأت های او بسند بد و دان وقت خواست که او زنده بدست آید
و در زمرة مخاصمان گراید لیکن صورت نگرفت و بدست ملا زمان او کشته شد و بالجملة دارا شکوه بعد مشامه
این حال و کشته شدن و سترخان و را و ستر مال و دیگر عمد ما بے راجپوتیه که در ارتکاب این جسارت و
امتناع از نصیحت بدی را اعتضاد و استطهارش بانها بود و می چند ایستاده بقدر کوششی نمود درین ضمن
مصلح صالح دیوانش که او را خطاب وزیر خانی داده بود و جمعی دیگر از مردم عمد او مثل سید ناصر خان
یا ربه و وصف خان برادر دلیرخان که در شجاعت ثانی القیس ستمین برادرش می شمرده و از سرداران خوب
او بودند نیز شربت ملاکت چشیدند و مقارن این حال باقی چند منواتر از تو بخانه رکاب اورنگ زیب بقوچ
قول خاص و اطراف فیل سواری او رسید بدین جهت با بے ثباتی منزلت کشته با آنکه هنوز جمعی با او
بودند و کا و نیر و دیگر با خرنر حید بود از فیل سواری خدایه دانی بکدام دامن فرو دامنه براسپ سوار شد
ازین حرکت و اضطراب بی هنگام دوران صواب لشکرش نیز مضطرب گشته پراگند و پیرشان و بواه فرار
روان شد و مدد رین اثنا یکی از خد مگذاران نزد یک دارا شکوه کد ترکش بر میانش می بست هدف نیر قضا گشته از
پاد را فتاد حال بدین منوال دید و ناچار بکام ناکامی راه آید بار پیش گرفت و سپهر شکوه و راشای راه گوین
با و پیوست و نسا نیر و نایب از مهب عنایت و اعزاز بر آشفته و انت شایو باران اورنگ زیب و زید و زمر دم

داراشکوه و بادشاهی بعد از این مانده هم اکثر عده های و شناس گان لیل نورانی که در آنکه اورنگ زیب
فوج خود را از تعاقب با و داشت و از آنکه در هر جنگ هم نمی چند از زخمیان و برخی از غلبه حرارت هوا
جان جان آفرین سپرده و بحال ملاک ایستادند و جمعی شهرزید را و همراستایان خود را و سر داریان را
نور کران نامی او کم کسی بوده که زخمی بر او داشته تا به قایمیان آنها و سایر الناس چه رسد و آیات بیست الهی
آنکه در چنین جنگی مظهر با وجود منادیه با چنان بهادران جهان را و سر داریان بی اعتبار از عساکر
اورنگ زیب سپه بزرگواران که بعد فتح از غلبه حرارت هوا و شدت گرمای روز و سوز آفتاب و عادی دادستان
و سپه دلاور خان کسی عرصه تلف نشد و آسیب و حرم جز به بهادران و دلاور خان و مرصع خان و
دیندار خان و غیرت بیگ و محمد صادق و مرتضی صند از عده هائرسید و دوسه کسی از فوج مراد بخشیدن
جان در باختند و خود زخمهای متکثر بر روی بیکر برداشت و داراشکوه مع سپه خود و بعضی ملازمان سراسیمه
و حیوان وقت شام عاجز و ناگام در اکبر آباد در سینه بمنزل خود نزول نمود و از قوط شرمساری در بر روی
مردم بسته بملاقات پدر و بر نرفت و تاسه پاس شب در نهایت تشویش در آنجا گذرانید و آخر شب زوجه
خود و ابا بعضی بر مشاران و پزدگیان رفیق آوارگی گردانیده برخی از خواهر و مرصع آلات و باره اشرفی و
طلا که در آن اضطراب و سراسیمگی دست قد ریش بآتش رسیده و سواران نداشته با بهر شکوه و سعد و دیار نور کران
که مسکی دو هزار سوار بودند در مکران به سمت دلی گردید و صاحب آن باره مردم دیگر تا برخی از ما احتیاج
با و رسیدن و نداد و سه روز دیگر جمعی از سپاه و لشکریانش متعاقب رفته با و پیوستند تا آنکه قریب پنج هزار
سوار با و ملحق شدند و بعضی کارخانهایش نیز رسید و بیشتر از نور کران بهار از رفاهت او حالی گردید و داراشکوه
پیوستند و اورنگ زیب آنها را با ضافه مواجب و مناصب استعمال نمود و همچنین اکثر خزانه و جواهر و
مرصع آلات و کارخانجات و فیلان و اسبان در اکبر آباد ماند و با و رسید

بیت

از رد و انت عاریت یافت و فلک داد خورشید بگرفت از و

و باره در جنگ گاه اندکی در شهر بناراج حادثه رفت و دیگر سوانح و ماجرای او بعد از این ارقام خواهد یافت
الفصل اورنگ زیب نصرت نصیب سیدات شکر آلهی بجا آورده با فوج ظفر اعتصام با و رسیدن و نور
تمام در بی مخالفان روان گشته بمنزل گاه عادی که بجا روبرو غارت و تاراج حوادث رفت و روایتها اما
منور خیمه داراشکوه بر پا بود نزول نموده تا رسیدن اردوی خود و دولت خانه خاص در آن خیمه بسر برد
و امرا و کاتب و سایر عده هائراکان دولت تسلیم مبارک باد نموده آداب تهنیت بشق بیم رسانیدند
و اورنگ زیب تفقد بسیار بحال مراد بخش نموده بجز و ترمیمی زبان و اطعام و نوازش بیان بر جراحتهای او
که در این جنگ برداشته بود مرصعها گل داشت و جراحان ما و اطباء حاذق بدن او اکماشت و بعد رسیدن
ارد و بر پاشیدن خیمه خرد در آنجا منزل گزیده نظر توجه و مرحمت با احوال امرا و ملازمان آنکند جمعی را
که در این معرکه مصدح کوشش های لائق و دجا نشانی از دیگران فائق بر آمدند بشراف عواطف و جلال
الطاف باد شاهانه نواخت و هر یکی را در خور مرتبه و قدرش کامیاب مواهب و مکارم ساخت

و در روز دیگر بهنگام سحر و سحر و غرض اشتهی متضمن بر عذر خواهی و صورت ماضی و اعتدال جنگ که بادی
آن داراشکوه بود و مجبوری و معذوری خود در این کار نگاشته بطلان شد و خود شاه جهان فرستاده
و در همین روز محرابان بمنزله معظمان که اورنگ زیب بکاهش را در اورنگ آباد بحسب مصلحت بقید

ما حقه بود بر سوار امرای سلطنت سبقت جستند و از آنکه بوس مورد عنایت شد در سبقت خاست
خان را حاضر و مراد می فرار سوار منصب چهار هزار گز به سرار هوا و سر بلندی یافتند
و روز دیگر که در اینجا مقام بود اعتقاد خان و آن پسرین الدوله اصل خان و بر خجی از امرای سلطنت رسیدند
مورد عنایت شدند.

و در هم ماه رمضان باغ نور منور که در ظاهر آن کمر آید و باغ است منزل شد و باغ جهان علیه و احتیاجی
اورنگ زیب دین و سیاست و دین از امرای سلطنت و در حرم منور شد است صحیفه بقلم خود نگاشته مصحوب
فاضلان میرسان فرستاد رسیدند ایام الله صلوات بر ائمه و فاضلانش دستور است داد آنها حسب الحکم پادشاه
رسید و بعد از آن ملازمت و گد را این صحیفه و ابلاغ بیخامهای زیانی که بآن ما مور بودند عنایت
خلعت سرازیری یافته معاودت نمودند و فرد ای آن بارد گرد فاضلان و صلوات بر ائمه و بیخامهای
ما طفت رسانیدند و ملک قبضه شمشیر موسوم به انگیر که شاه جهان فرستاده بود به اورنگ زیب گد را اینند
بدست آمدن این شمشیر که پادشاه فرستاده اورنگ زیب و اولیا سے دولتش تقاضا نموده و رباطن شاه ما آنها
و خود را بهمین لقب ملقب گردانیدند.

و درین تاریخ طاهر خان و قباد خان و فیض الله خان و سر بلندی خان و نوازش خان با بر خجی از امرای دیگر
رسیدند و دست توسل بدامن دولت اورنگ زیب زدند و بعنایت خلایع میبای شدند چون درین وقت که
اعظام سلطنت مختل و عسا کرد و شاهزاده که کمد می سلطنت بودند نزدیک شهر بود سکنه آنجا فی الجمله
تن بقای بحال خود داشتند و میرا حیان مراد بخش بخود سر به آقا و غفلت او مستظهر بود و هر جا دست
تعدیه دراز می نمودند و اورنگ زیب بنا بر تقاضای مصلحت وقت اشخاص میکردند بن جهت از جاسارت
پیشگی طریق خلاف حکم میمود و بشهر درآمد و بی اعتدالی می نمودند و نیز اورنگ زیب در باطن قصد
تسلط خود بر شهر و قلعه و کار خانیات بود مصلحت در آن دید که شاهزاده محمد سلطان را با خانان
سیه سالار به شهر فرستاد تا بضبط و ربط آن که مرکز سلطنت بود قیام نمایند بنا برین دوازدهم ماه مدکور
بقرمان مهاجرت شاهزاده و سیه سالار با فرجی از جنود قاهره داخل شهر شدند.

و بعد ازین تاریخ جمعی از امرای سلطنت رسیدند و ملازمت اورنگ زیب مستامن شدند و بعنایت خلایع
مهر بانی مستمال گردانیدند.

و چهاردهم سید امرای بلندی خانان جهان بهمین خلاف پسرین الدوله آصف خان کمشاه جهان بعد استماع خبر
موزمت دارا شکوه با غوای شاهزاده مدکور و جمعی از ارباب عرض اوراد سنگین کردند و مقیم ساخته بود.
و بعد در روز بی گناهی او و قریب یافته و هم بنا بر اعتراضی اورنگ زیب عالمگیر از قید رهایی داد
آمدند در آنک دولت حضور نمود عمده السک خلیل الله خان که شاه جهان او را با فاضلان برای مطالبی و گزارش
پیغامی فرستاده بود بعد از آنکه رسالت جواب بوساطت فاضلان فرستاد خلیل الله خان را به مقتضای مصالح
سلطنت خود در حضور نگه داشت و میر میران پسرش و شمعی از اسرا که بملازمت آمدند بودند خلعت
مهر بانی یافتند و همین قسم در روز جمعی رسیدند و شریک ملازمان و اولیای دولت عالمگیر
می شدند چون مهمات چکمه مترا که در اقطاع دارا شکوه مقرر بود درین وقت از تصرف و اختلال بدین
عالمگیر فوجداری در اینجا فرستاده با نظام آنجا برداشت و بعد میر معنی از سوزی که منظور بود
سلطان محمد را بملازمت شاه جهان فرستاد و او حسب الامر داخل طاعه شد و از روی توره و آداب بسیار
از حضور بدین رخورد عالمگیر مشرک گشته بود تا میباید ملازمت چای خورد کرد.

بود به نسبت وقت فراغت و از عوارض و امراض و عظامی خلعت خاص و حمد و مروج و شمشیر
خاصه و از اراده یا فتنه بختاب امور الایمان و نامی اند و خست و شست و از رویه نقد و دیگر و در ام
العام یا فتنه

ذکر اسیر شدن مراد بخش بحسن تدبیر و تزییر عالمگیر

چون مراد بخش از نقد شعور و تمیز است و از لکد گوشت و غرور کای دماغش هست بود با سید فرزندی
شاه جهان و ایله عربی های عالم گیر از خام طبعی در سر داشت که بعد شاه جهان سر بر آرائی هندوستان با و
خواجه رسید لاجرم از مبادی سبوح عارضه و اجتماع خبرهای ناخوش شاه جهانی بی تحقیق جال و اندیشه
مال از تنگ حوصلگی و کم ظرفی خود سری را کار فرما گشته برای استقلال برافراشت و لقب خود مروج الدین
گذاشت و بر تخت نشست و اسیر سلطنت بر خود بسته که و خطبه بنا به خود کرد و قلعه بند رسورت را که در آن
وقت با قطاع مشیره کلانش جهان آرایستم که به بیگم صاحب شهرت داشت مقرر بود فوج خود فرستاده
مستقر نمود و امرا و اشیای مرکب را ورا متصرف گشت و دست مومنی امرا و مردم در آن کرده اندی پیش گرفت
و چون شریف مراد سلام خان را که از خانه زادن با دعامی و منشی میامات بندر کور بود با دیگر
متصل بان خالصه شریفه محبوس ساخت و علی نقی دیوان خود را که محض او از عده ماسه روشنای باره
سلطنت بود و بموجب امر بدش شاه جهان یا د شاه بخل دیوانی و کفایت مهمات مرکب را و قیام داعیه
بی مد و جرمی و ذوق زلفی بنوم نفاق و مظنه عدم بکجهتی با تمام محض که معاندان او بودند بدست
خویش بچاره را بقتل رسانید و از مقامت و پاداشی با وجود آنکه عاقلتر برادر بزرگ او در قرب جوار با کمال
افتداری که نسبت با و داشت از فرط دلائی و شجاعت و بطور بی رحمی و بی مروتی خود را تغییر داد و عجبتر آنکه
این جسارت گشت بعد سی اصل بر آمدن خبر مودت بدو و وضع نا پسندیده خود را تغییر داد و عجبتر آنکه
با سید استشفاع در حضور بدو و اسیر بیست و هشت و هشتاد و سی خواست که بمواظبت او در حضور بدو
عذر ادا نماید تا هنجار خود در خواهد و از دار کج و برها که خود امانی و می دید که همین برادر او عالمگیر
ازین امور حیوانی با خود دو ظاهرند و از اغیات خیانت ترک و اسامی گوینده خود نموده تحت و جنر و سایر
لوازم سلطنت همچنان با خود داشت و با لکیم با اقتضای مصلحت وقت بدو را و امات می کنی را نیک نای آنکه
بعد از جنگ دار اسکوه وقوع هوائی که مذکور شد چون دید که امر سلطنت و مروت و لوائی عالمگیر مروج
سکه زمام حل و عقد بکف اقتدار او در آمد عرق حسد و حسادت او حرکت نمود و غریبی خوش آمد آید آویان را در
تجربیک فتنه جویان ضمیمه سودا اے غرور و پندار و کشت و کمر آسے سلطنت در سرش افتاد و سر همسری
خاریدن آغاز نهاد و با وجود قلت خزانه و وجه تنخواه و سایر در حدود تو میر لشکر شکست امرا و برخی ملازمان
پادشاهی را با انواع تالیف مستحال ساخته بسوی خود دعوت می نمود و جمعی از بندگان با و پیوسته صاحب
و خطا به انداختند چون عالمگیر از اکبر آباد نهضت نمود نخست در وقت نعل و اسهال و زردی و عارضه آمد آورد
و آخر که مراد فرار یافت چند روز بعد از کوچ نمود همه جا عقب لشکر می آمد و با صافه حمل کرده دور
از اردو و عارضه می فرود آمد که بر عهده خود در اسرا فرصت بود و شروع فتنه پزیر شد که بعد فتح عالمگیر
بسیار مدتی که رفته چندی بود که ملک و دولت با الحاقه تقسیم باید اکنون باقی آن باید نبود عالمگیر با اجتماع
این تقریر در تذکره مقید کردن او افتاد و جواب فرستاد که هنوز جنگ باقی و پادشاه زنده و توبه او بطرف
دارا اسکوه با قراط محمل این گفتگوها نیست بعد دل جمعی البته آنچه رنده است و ما کرده خواهد شد

چهارم ماه شوال که موضع متعرا آنطرف آب قائمه داشت و رانده ای فتح نای مراد بخش بحضور عالمگیر نیامده بود و همیشه بطوائف الحیل عالمگیر اورا می طلبید آن اهل بآن قسم حرکت و بیخا می نهادند و بیشتر در صفاعت کار و فرما گشته اول روز مذکور مسلازمت بود و بزرگوار واد آنکه روم تهنیت آمد عالمگیر بحسن تقریر دلجو میا سرده او را بعد غافل ساختن در نهایت آمانی مقید کرد و بعد از دو یا سه شب آن تیره روز را بعد از آن زمان در انتخاب خود شیخ میر سپرد و دایره خان را با جمعی همراه داد و بقلعه شاهجهان آباد فرستاد *

روز دوم از وقوع این قضیه که در متعرا مقام بود راجه جیسنگه کچھ واهه از همراهی سلیمان شکوه خلف وزیر و بزمین بوس سده عالمگیری فائز گشت و بعنایت خلعت خام و شمشیر مرصع و قیل ناماده شرف اختصاص یافت و کبیرت سنگه والد راجه امر سنگه راتهور و ابراهیم خان خلف علی مردان خان که با مراد بخش ساخته بود باستان بوس رسید باد بگر راجا و رفتن مراد بخش بعنایت خلعت و جوهر سرس افرازی یافتند و از انجا ششم ماه کوچ نموده پنج کوچ متواتر نمود *

و درین روزها پسران امیر الامرا شاهبسته خان ابوطالب و ابوالفتح و بزرگ امین مناصب شاه بسته و دیگر امرا هم سرافرازی یافتند چهاردهم بخضر آباد متصل شاهجهان آباد رسیده شنید که دارا شکوه در تهمید افراش ثروت و سامان و انداختن زر و مال اشتغال دارد و در هنگام افاست سپردن خانه راجه نود در مل که متصدی النظام آن چکله بود و هنگام اجتماع خبر وصول آن برگشته بخت از پیش بینی سرور او گدازفته به لکمی جنگل رفته نشست ضبط نموده به تفحص تمام قریب بیست لک روپیه از مال او که در بعض مواضع مدفون بود بر آورده متصرف شد و از انجا عازم لاهور گشته چون بکنار سنج رسید کشتیا را فراهم آورد بعد عبور برخی را شکست و باره غرق نمود و داود خان را که از سرداران عمده او بود با برخی از لشکر در گذر ناون که گذر مشغول و مقرر آنست که شاکت که شاید درین سمرات سده عسا کر عالمگیر از عبور در بانه سنج تواند بود و خود غایب است در لاهور که از خزان پادشاهی و اموال خودش یک کرو روپیه نقد با تو بجا به و نور خانه و جمیع کار خانات و اسباب تحمل و ادوات نمرد و بیکار در انجا می ماند و موجود است با صلاح حال خود پرداخته لشکر و حشر تواند آراست بنا برین عالمگیر را قدیم برانداختن از بیخ و بن پیش نهاد است گشته خواست که خود هم در عقب افراچی که بهیم او ما مور بودند نهضت نماید اگر چه بنا بر کثرت گل و لاسه بر شکل این عزیزت راند و مان در انتخاب و مقر و ن صلاح ندی بکسایع بودی اما عالمگیر مناسبات ملازمان نشاند برای خود عمل نمود لیکن چون ساعت جلوس بر سر بر سرور و در آنجا بخت تجویز از باب تنجیم غره ذی قعد مقرر بود و فرصت چندان نبود که این عشن بقانون معمول دودمان گورانی بعمل تواند آمد لهذا منور نموده که داخل قلعه شاهجهان آباد نگشته در باغ اعز باد چندان روز قیامت و وزیر و در ساعت مل کو ر جلوس نماید و از مراتب جشن و نشاط و لوازم این بزم انبساط آنچه سعت وقت و فرصت اقتضا کند بهمان اکتفا نموده بزودی متوجه مقصد کرده و محل انفرار از امور عظیمه که در پیش داشت کرده تا ذیبه جشن جلوس بجا بگذارد که شاید آن سلطنت تواند نمود بعمل آورد بناء علی هذا شانزدهم شوال از خضر آباد که چیده در باغ سندریازی که به مسافت یک گز و از شاهجهان آباد بطرف لاهور واقعست منزل نمود و بوزد هم از باغ سندریازی کوچ کرده در باغ اعز باد فریزول ارزانی داشت و خواست قبل از حرکت شروع کرده روز دیگر باید فوجی از جنود اقبال در پی فوج سابق فرستد تا با اتفاق کماره سنج رسیده و محل قیامت اقبال و تا وصول پادشاه بشی پیر و سرانجام عبور از آب مل کور و درازدینا بران عهد الملک خلیل الله خان میرانشی را بعهده خلعت خام و قیل و شمشیر نوزش فرموده و رحمت نمود

و میراثان و روح الهی حیات بران و بر سر حیات ملت و اسب یا عمارت و علم توازن یافته باین خود

و بعد از آنکه عرض رسید که سلیمان بگوید با جمعی از اعیان از آن طرف گشتا عازم حضور پدر خود است برای استماع او از عبور آب گشتا در اطراف مردوار عمدتاً مرا به مالیمقدار شا بسته جان امیر الامر را با قوهی از عساکر حضور موعض کرد و خود تار میدان نارنج جلوس در باغ امرا باد مقامات و وزیران و درین هر سه اکثر امرا باین باب خدمات و اضافه و اعتلا و منافع و درجا ت کامیاب شدند.

جلوس عالمگیر باراول بر تخت سلطنت بنا بر رعایت ساعت

[illegible]

کشد به دامن آرزوی کاسیویان تا مال نقد مراد گردد *

محسن سنان نادره کار و شعری بلاغت شعار تو را رخ بدیده برای آن جلوس دوم سالی که اند از انجمله آیه کربله

اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم در کمال قدرت و غایت است که سید عبد الرشید شری یافته

اما لوازم این جشن نوعیکه باید بنا بر تعاقب مخالف و انتظام سلطنت و بودا شدن از اغیار مثل شجاع

و دارا شکوه چنانچه گزارش یافت مختصر فرار داده اکثر مراتب و رسومیکه لازمه چنین سرپرازی است

جلوس ثانی حواله نمود و خطابه و سکه و نعلب نیز بر همان جلوس مفوض شد *

پهلوس ناني حواله نمود و خطبه و سوره و دعای شریف و زیارت حضرت علی و فاطمه و ائمه اطهار و شاهزاده محسن اعظم که تا حال منصبی داشت بمنصب د و هزاره و هزاره سوار و عساکر علم و تقاضا و تومان و طوغ و آفتاب گیر و دهنک مکی الماس گران بهار و ده سرباسب سربلندی یافت و دیگر امرای و عساکر و حاجت و اقتضای وقت بمنابت خلایع و انعامات مورد مراد و عساکر و اهل کشتی و روز و محاسبه حکم پیش خانه بطرف پنجاب برآمد و سوار برد و دولت برافراشتند و فوجی و بکری مزاحات سلیمان شکوه بر کردگی شیخ میر بادلیزخان و صف شکنی خان و دیگران چهارم ذی قعد و روانه شدن به

و بعد از طی سه مرحله عرضه داشت بهادر خان متقاضی بر عبور از آن دریای سلاجیه گیتی و جلاله کی
قبل از رسیدن خلیل الله خان به لشکر صراعی و طالب آمدن بر مستغنیان و او را شکوه رسید و قرار یافت

مقدمه یا میرالمعشرین در سلطان پور اقامت گردید و حقیقت حال پادشاه را شکر و شوق و خلیل الله خان
 این خبر شنید و اظهار کرده به بهادر خان ملحق شد و سلیمان شکر و هراس این انواع بلا و آزار دینار
 گرفتار گردید و آخر الامر کمال ناکامی مرتبه دوم بسری گرفتار شد و در پناه رسیدن از آنجا آمد بقیه
 احوال او بعد از این گزارش خواهد یافت.

ردا را شکوه درازدم شوال بلا مور رسیده چهاردهم داخل شهر شد و مقدم بقلمه نقل کرد و هنگام
 گزاران کبر آباد رسید مریدان که از قبل از صوبه دار لا مور کرده نوشته بود که بمیرالجم لشکر و سامان
 و لوازم تو بجا نه چند آنکه توانی بکوش و خود نیز با طرف و اکتال استمال نامهای ملاطفت آمیز
 مبنی بر مواعید الطاف و احسان فرستاده سپاه آن مرز بوم را از هر قوم ترغیب و تکریم کرد و امرای
 تعینانی و زمینیان را نیز با انواع مواطف امید و آسایش طلبید و زروان که در الحاد داشت با تمام
 و اعطای ثلث قلوب مردم بر داشت بنا برین در عرض اندک مدت بیست هزار سوار و فراموشی و از
 امرای پادشاهی نیز جمعی بر سر او گرد آمدند و راجه و اجروپ زمیندار چون که حسب الطلب
 شاهجهان بکومله اومی آمد و خنجر خان فرزند آریه و راجه و خورشید مستحق کشته رفیق و شریک
 او گردید و دارا شکوه در لا مور بوده مخفی خطوط استماله یا مراے پادشاهی و راجه و انان اجمیر
 نوشته دعوت بر فاقه خود می نمود و بعد وصول بلا مور چار پنج هزار سوار بکومله مستحقان یا بقی و حفاظت
 در راه ستم فرستاد و بعد اجتماع توجه عالمگیر بصوب پنجاب بتازگی جمعی دیگر را با سیدی عرب خان
 و صاحب بیگ و دیگر نوکران خود بسمت گل رو و فرستاده جا بجا و رکنان آن آب لشکر را متعین کرده بود
 اما چنانچه گزارش یافت که بهادر خان دلیری نموده از معبر نلون گذشت و مستحقان دارا شکوه گرفتار
 در سلطان پور قرار آمد و صورت حال باونکاشندن دارا شکوه دارا خان را که برای گرفتن فوج دیگر پیشتر
 رفته بود فوجی داده بهر است و ضبط معابر در پناه رخصت کرد و فوجهای متعاقب نیز با او یک جا
 شدند و معبر پناه را ضبط نموده مستعد مزاحمت قشند و از ابتدای فرار با شجاع که شکست خورد و همیشه
 عناد و دل آزرده کین و افساد او بود خبر اختلال حال خود کرده بنا بر ضرورت و صلاح وقت در محاصره وقت
 و مصالحه زده سخنان دوستی و التیام در میان آورده مکاتب آمیزش اسباب مشعربا ظاهر مواخات و موالات
 نوشته بود و او را ترغیب و دلالت حرکت از بنگاله و تکریم لشکر کشی با عالم گیر نموده یا هم معهود گشته بود
 که چون خورد در پنجاب تهیه اسباب نموده شورش نماید شجاع نیز لوائی عزیمت بطرف آله باد افرازد و با هم
 معهود مؤکد بایمان در میان آورده بود و آنکه بعد حصول مرام ملک و مال یا هر نعمه و انت قسمت نمایند
 و عالم گیر بعد فتح تالیف قلب شجاع نموده صوبه بهار و بنه را با و داده فرماندهی سپاه را به او سپرد و فرستاده
 بود و شجاع سردر ظاهر مردم دوستی و مواخات با عالم گیر زده مراسم ایجاد رفتن بمیرالجم اما چون خبر
 نیفت عالم گیر بطرف پنجاب و ملتان به تعاقب دارا شکوه شنیده یا از سده خود بیرون گذاشته داعیه تسلط با افراد
 از سر نو پیش نهاد ساخت و ذکرش آید اما دارا شکوه که ضرب دست عالمگیر با وجود کمال اقتدار و اجماع
 امرای کبار و فوج و توپخانه بسیار خورده صولت و بطش جیوش قاهره اش و دل او جا گرفته بود اگر چه
 بظاهر در سواران اسباب بیگانه اشتغال داشت در باطن مرکز خاطرش داعیه فرار و رفتن بجا نب ملتان و قندهار
 بود و به تدریج اسباب این جهت کشیمها و بار بردار و غیر آن جمع می نمود و رفتارش این معنی نموده در یافتنی که
 هنوز شایسته اهل و عیال و دولت و ملک پیدا نمی کرد و این چنانچه راجه و اجروپ
 بیپناهی سرالایام اسباب و خدمت وطن گرفته رفت بمن چنانکه بهر شکر که پیش دارا شکوه بود نیز گرفته

و میرزا علی قزوینی روح الله عزوجل حضرت امیر خسرو را با ما ملاقات و علم نوازش یافته بابل و خود
روایت یافته

و بعد از آن میرزا علی رسید که سلطان سکندر با جمعی از میرزاها از این طرف گنگا عازم حضور پندر
خود است نوازے اصحاب از او عبور آید گنگا در اطراف مرود و او را به همراهی علی قزوینی و شاهین خان
امیر الامرا را با جمعی از میرزاها حضور مرخص کرد و بعد از رسیدن تاریخ جلوس در باغ امرا با مقامات
وزیران و دربارین هر سه اکثرا مرا به نام باب خدمات و اضافه و اعتلای مقامات و درجات کامیاب شدند

جلوس عالمگیر با راول بر تخت سلطنت بنا بر رعایت سعادت

روز جمعه نهم ذی قعد سال هزار و شصت و هشت هجری در عمارت دایه در امرا با د بفرمان واجب الامکان
مجلسه پیشگاه سلطنت بساط انبساط گسترده جشنی والا و مجامعی در گنجینه تزیین داده ابواب عیش و سرور و طرب
در درون دروای عالمیان گشاده و بعد از انتضای بازی و گدازی و بیست و دریل از روز مذکور مطابق شش
ساعت و نه دقیقه و ده ثانیه لاجرمی محمد اورنگ زیب عالمگیر بمقام دولت قدیر بر سر پیرایه می و تخت شاهنشاهی
جلوس اجلال نموده رفعت افزای اورنگ و سرفرازی برای انبیل و د بفرمان و بد و صدای تار و شادمانه
و نوازی هزاران طرف تیرانه از جانب و راست بر خاست و آهنگ زمزمه تهنیت و گنجینه تهنیت دعا از حد آران
البحر و ملا زمان عقیدت باطن گوش منتظران این روز را گوهر آلود نموده امرا و نوازندگان را در
شمار بتسلیمات تهنیت نازک آرایه عبودیت گذشته و رخسار مرقد و منبر درون تهنیت درایت بر اطراف سرور
گیتی بدل بود عالمگیر صف کشیدند و از تبار و ذوق طبعی زد و سیم که بر سر و افسر صاحب د بفرمان و تهنیت آمد دامن
دامن گنجینه می را دو گوهر آمیز چیدند از خلعت خانان جوهر و انصال باد شاهی جامهای رنگارنگ و خلعتهای
گوناگون گروها کرده مردم را زیب قامت افتخار گشت و خازن مکرمت و احسان نامتناهی دست بخشش
گشوده دامن آرزوی گنجینه با مال نقد مراد کرده

مجلس مناجات نادره کار و شعری بلاشت شعار توارخ بد بعه برای این جلوس بر سر سائیل و این از جمله آنکه کریمه
اعظموا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در کمال اندر و غریب است که سید عبد الرشید شری یافته

اما لوازم این جشن نوعیکه باید بنا بر تعاقب مخالف و انتظام سلطنت و بود اختن از اشیا و مثل شجاع
و د اراش که چنانچه گزارش یافت مختصر فرار داده اکثر مراتب و زوهمیکه لازمه چنین سر بر آرایست
بجلوس نانی حواله نمود و خطاب و سکه و تهنیت لقب نیز بر همان جلوس مفوض شد *

شاهزاده و محسن اعظم که تا حال منصب داشت بمنصب د و هزاره سوار و عتبات علم و تقار و تومان
و طوغ و آفتاب گیر و د بفرمان مکی الماس گران بهار و د سراسر سربلندی یافت و دیگر امرا و بزرگان
حاجت و انتضای وقت بمنابیت خلاق و انعامات مورد مرا حیرت خوانه گشتن و روز دوم حسب الحکم
پیش خانه بطرف پنجاب بر آمد و سرایزد و دولت برافراشته شد و فوجی دیگر برای مزاحمت سلیمان
شکوه بر کرد گنجینه میرزا علی خان و صف بکن خان و دیگران چهارم ذی قعد روانه شدند *

و هشتاد و نه ذی قعد خود متوجه سمت پنجاب شد چون نصبت بشاه را و طرف یسین آن گل و لای کم نشان
میل آمدند بنا بر این یازدهم که از نواهی کرنا ل کوچ شد سمت اندر رے متفرق شده متوجه ر و بر گردید
و بعد از ای سه مرحله عرضه داشت بهادر خان متضمن بر عبور از دریا و ستیج بهشتی و حالا که
قل از رحمت خلیل الله خان و لشکر همراهش و طالب آمدن بر مستحقان د اراشکوه رسید و قرار داد

و روز دیگر بشارت من از شیخ بهاء الدین آمدن از سره داخل سرملتان گشته نیز اند و روز دیگر بشارت من از آن بزرگوار گردید و دیگر از دره به شیخ بهاء الدین صاحب سجاده که از اولاد آن بزرگوار بود و روز دیگر بشارت من و محاوران اسلام لازم الاجرا بر اعظم نورمرد و بیستام ذهاب از باب از در افتادنی دست جویشا می خفتی نقد مراد منی آرد و آرد و افتاد.

و بعد از این بشارت من از شیخ بهاء الدین آمدن از سره داخل سرملتان گشته نیز اند و روز دیگر بشارت من از آن بزرگوار گردید و دیگر از دره به شیخ بهاء الدین صاحب سجاده که از اولاد آن بزرگوار بود و روز دیگر بشارت من و محاوران اسلام لازم الاجرا بر اعظم نورمرد و بیستام ذهاب از باب از در افتادنی دست جویشا می خفتی نقد مراد منی آرد و آرد و افتاد.

ذکر معاودت عالمگیر از ملتان بشاه جهان آباد بنابر فتنه شجاع و برخی از سوانح آن زمان

با آنکه عالمگیر بمقتضای لشکر با شجاع رنک آشتی رفته برای تسکین فتنه از سوادیه و غلاوه و بنگاله در اطاع آورده و بعد از آن بهر شاه جهان فرستاده بود و شجاع نیز شکر گزانیها را آورده و مرطای مردم دوستی میزد اما بشارت من از شیخ بهاء الدین آمدن از سره داخل سرملتان گشته نیز اند و روز دیگر بشارت من و محاوران اسلام لازم الاجرا بر اعظم نورمرد و بیستام ذهاب از باب از در افتادنی دست جویشا می خفتی نقد مراد منی آرد و آرد و افتاد.

و روز دیگر بشارت من از شیخ بهاء الدین آمدن از سره داخل سرملتان گشته نیز اند و روز دیگر بشارت من و محاوران اسلام لازم الاجرا بر اعظم نورمرد و بیستام ذهاب از باب از در افتادنی دست جویشا می خفتی نقد مراد منی آرد و آرد و افتاد.

با ویراسته شده و به پیشین میل علی السبیل باره هم که از طرف دارالخوارزم قلعه خواجه بود قلعه
 مد کور و سبک زمان او سپرد و در خلا لیا این احوال میل فاضل قلعه دارا آمد آباد ما درین نوشت که من هم ما مردم
 اگر خود را بنصرت آمد قلعه را تسلیم نمودم و چون این ملک مات نیز با عدل و بی غش و شجاع گشته قل م حرات
 پیش نهاد عظیمی با شجاع این احوال می خواست که بحسن تقرب کفایت این مهم نماید و خطوط متضمن مواخات
 و منع معادلات مکرر نوشت اما با قضا سیه مو شایری دید که خاندان و ران با عساکر کومکی آله آباد قایم مقام است
 او را در حقیقت از امر او قوی از مو کب نصرت پیران و شاهزاده سلطان محمد با یک فرستاد تا مد راه شجاع
 بوده حقیقت حال او معروض رسا نیده باشند بنابراین فرمان لازم الاذعان بطغری نقاذ پیوست که شاهزاده
 نظم مهمان کبر آباد با سیرالامرا شاه بسته خان قلعه با فو صانه و لشکر اکبر آباد معظم ربیع الاول لوائی پشت
 بطرف آله آباد تفرار و در حکم نوشت که چون شجاع با آله آباد نزده یک شود خاندان و ران دست از محاصره قلعه
 برداشته بفرستد شاهزاده بیوند

در چهارم ربیع الاول ملک کبر از باغ آله آباد باراد و در خور شاه جهان آباد حرکت نمود و کور و فرعیار آخر
 روز داخل شهر گشته و در نیم کور و در زمانه داخل قلعه شهر مد کور و کور و در خان فریسی صاحب دار و
 مکر که در وطن خود حصار آمده و خلعت و عنایت با درفته بود در این ایام و ملک روز موقوف عطا ی خلعت
 و شمشیر با ساز میثاکا و منصب چار و میثاکا میثاکا عنایت شد
 و در این هنگام یوایع کیشی عطا ع بنام زنده امرای عظام معظم خان صادر کرد که نظم مهمات خاندان پس
 به بیابان خود بیک از کومکیان موته مد کور که مناصب داند مغرب داشته برخی از نا یسان بخود آنها
 بکد ارد و بر جناح استعمال روانه پیشگاه حضور شود

ذکر تهیه نهضت عالمگیر باریات ظفر شجاع

بقصد فرو نشاندن غبار آشوب شجاع

چون به ثبوت پیوست که سلطان شجاع با وجود امتناع معارذت عالمگیر از ملتان و وصول شاه جهان آباد
 از آنک بشته سلطنت برنگشته تمام حصارت بعد و دیوارش نزد یک رسیده قصد آله آباد دارد بنا بر آن قرار گرفت
 که عالمگیر ازین جا نهضت نموده بحسب شکار و سورون توجه فرماید و بعد تحقیق حال شجاع اگر از بنارس
 به پشته برگردد شاهزاده محمد را بالشکر مستلا برگردانند و خود نیز معارذت کند و الا آمسک جنگ او سپرد
 بشدار یک بردارد و مقدم ربیع الاول باین ازاده داخل خیمه گردید و خبر داری مراد بخش که در شاه جهان آباد
 محبوس بود بدستور سابق تا میرخان مقوم ماند و در ربیع الثانی در نواحی قصبه مورون رسید خطی متضمن
 نصایح بلیغ و منع از تکاب حرب نگاشته شجاع فرمود چون مورودا خبر متواتره متیقن شد که شجاع از زاده
 خود باز نمی آید پنجم ماه مذکور را مورون لوائی مدافعه او برافراخته شاهزاده محمد سلطان حکم نوشت که
 در جنگ تعجیل نکند و انتظار وصول مرگب باد شاهی نماید و بعد از طی دو سه مرحله به غرض انبیا رسید
 که شجاع با آله آباد رسیده و سید قائم قاعده حواله از سروده با او شریک گردید و شجاع از بنارس مدلت و در پشته
 از اهل آنجا بجهت و صفت گرفته حد اسی دانست که از باغ و وسایط چها گرفته باشند و قوی و ایستاد و در مور
 فرستاد و مکرر خان صفوی قایم نیاز رده ملک این اشیان چون ثوب از قلعه برآمد و بالشکر شجاع سپرد
 و در ربیع الثانی که شجاع با آله آباد رسید میل و امر باراد از قلعه برآمد و با او ملاقی شد و شجاع بفرست

(مقدمه کتاب میراثنا خردین) (۲۷۳)

اورا کت است سید فامرتاج الدین نام سیدی را از اقوام خود به نیابت خودش در قلعه گذاشته و با جمعی
که داشت همیشه لشکرش شد و شجاع بعد نه روز از آب گذشته قدم جسارت پیش گذاشت و بتاریخ
هنگامی که شجاع بقصه که جوره رسید و با صلح جهان کوره از لشکر شاهزاده و چون سلطان محمدرضا
تو بستانه در برابر خود چیل و مزم صف آرایی داشت مالگیر نیز منزل منزل بکوچه های مشوات
در ظاهر قصه کوره واره گشته منزل گزید و زبده امرای عظام معظمه خان که حسب الحکم از خانه پس
هزارم گشته بودند و بن تاریخ سرکب مالگیر پیوسته بعطای خلعت خاص با نادری سران از بی نیابت
و روز دیگر در آن منزل اقامت کردند و تقسیم افواج و ترتیب لوازم و رزم و بیکار بودا خند و در آن
روز شاهزاده محمد سلطان بعبایت خنجر خاصه با ملاقه مر و از بد و یکصد اسب از آن جمله ده اسب عربی
و عراقی و معظم خان بعطای خیل مر مر مع با ملاقه مر و از بد و یکصد اسب از آن جمله پنج اسب عربی
و عراقی بآبی باز بن و ساز خلا و برخی از ملازمان مثبته سلطنت سرور با لطف و عنایت کرده بد روز
یکشنبه نوزدهم و ربع لثانی مزم و رزم بمصم گشته فرمان مالگیر صادر شد که تو بجا نده بوق نشان را
پیش برده و بر او فوج غنیم حاصله بار و آتش نشان کرده اند بعد صد و ران و دیای لشکر بجوش آمد
و نهستان شیراکن بدن بجه و جوشن آراسته فوج فوج با نکل موج از بی میر بر خاستند و صفوف قتال
آراسته گشت مر اول برایت اقتدارها مزاده سلطان محمد شوکت یافت و در انظار خان با تو بجا نه و اکثر
برقی اند از آن و جمعی از دلبران و ثبات بی مان معرکه مدین تو بجا نشدند و در اجه جسونت سنگه را ظهور
را با سپاه و راجه تان و در برابر لشکر صف آرایی شد و همی دامن را ظهور و محمد حسین و میر مزین
بد بخشی و بلد سے چو مان و رام سنگه و مر و رام و انهور و عسکره فوج او گردیدند و اسلام خان و غیره امر
بهر اولی این فوج مقرر شد و سرداری جراتنا را مزاده محمد اعظم گشته سپاه انظار خان و ران
و راجه را بکسکه سیم و ده و میر و راجان و میرم دیو و هیل سنگه سیم و ده و راجه چتر من جادون و سید
و حسن الدین با رجه و جمعی دیگر از منصب ازان مقرر شد و و کنور رام سنگه که چه و امه بر راجه بی سنگه
مع را و امه سنگه چند رات و جنت سنگه ما و او علی قلی خان و دیگر راجه ما و منصب ازان بهر اولی این فوج
ما سر و شرف و مرکز کبی التمش بجات و کوهش بهادر خان تقوی یافنده اکثر با غنیه جلالت نشان و دیگر
امرای شهابت منش معین آن فوج گردیدند و در دست راست قول خان داود خان با جمعی از دلبران
بر رجه مثل راجه اند زمی و راجه دینی سنگه بند بله و یک ناز خان و نادات خان و هیل شجاعت خان
و دیگر بنی بختن مخلص قوریا فتنه فوج طرح متعین گشت و راجه سیمان سنگه با سید فیروز خان و مر و راجان و غیره
و نادات و دیگر امرا و فتنه و یان در دست چپ فوج طرح مقرر شد و چتر ما آسا از اوج قول سایه سعادت بر فوج
من و یان افکنده قلب لشکر بغر و شوکت پادشاهی قوت گرفت و جمعی از بند مای اخلاص منش جان نشان مثل
خالد خان و اسد خان بخشی دوم و امثال ایشان را کامیاب ملازمت رکاب گردانیده شاهزاده سعادت
قوام من اعظم را بد منور معازت سابقه میرا بخود در حوضه قیل خاصه نشانید و همی و امرای عظام
معظم خان را با جمعی قلیل که درین انظار رسید و بود در حوضه قیل خاصه بجاداده حکم فرموده که قیل
سوارهای او در جنب قیل سوارهای خاص باشد و باین و سوار قول خاص که در و با زری نصرت و ظفر ثروانی بود
فوج دیگر قرار یافته سرداری میمنه بجوهر شجاعت و کار ثروانی محمد امین خان میر بخشی مقرر گردیدند
و ریاست میسر و بمسالت و جانتشانی مرتضی خان تقوی یافنده و عبد الله خان و جمعی دیگر از دلبران
کار طلب بقرا ولی توسن جلالت برانگشتند و چندی اولی به خراسان و اخلاص خان و دیگر منصب ازان

و گویای از اجل بان مغرض گشت و فیلان جنگی با انواع اسلحه و براق آرامه برق آسمان قوی با زور و شجاعت
موسکاف شده خوبتر بشت آنها جا گرفتند و در هر فوجی چند سوار را به امتحان شدند و
القصه بعد از آنکه از سواران سبیل مسالیم آرامه که بکسر رفتی در علی زایت حاکمین مقتدر فراموش آمده باشند بود
و بسیار کرد بدو ارد و جانی که بود حسب السکیم همانجا ماند و شجاع نیز به ترتیب و تحویل افواج خود برداشته خود
واله ورد عیان و عبد الرحمن بن عبد السلام خان در قول قرار گرفت و بلند اختر سر خود را با سید نام دارد
قلعه دارا که آباد و سبیل عالم و سحر و سبب الله بصران اند و در دی خان را با فوج خان مذکور و شرفی در سراز
مردم کاری مز اول کرد و شیخ ولی فرملی با جمعی بهر اولی ایضا متعین نمود و زین الدین بهر بزرگ را با فوجی
لائیق در بر افغان باز داشت و حسن خورشیدی را به جمعی مراد اولی او کرد و مکرم بختان صفوی را با سید راجی و جندی
و دیگر از سرداران و گویای انبوه در هر افغان مقرر نمود و شیخ ظریف و ابا فوجی طرح ساخته اسفند بان
معموری را در الفتح مقرر داشت و اتمام توپخانه با بوا المعالی میر آتش گذاشته میر علاء الدین و دیوان
خود را با جماعه بچند اولی رسیدن علی اوزبک را با جرفی بقرا اولی گذاشت عالمگیر بعد تسویه صفوف چهار
گونی روزی بر آمده و سپاه شجاع آورد و لشکر حرا را چون در پاس و خارج حسیله موج زن شد و در کمال آرام
و آسستگی بنویسه ترتیب صفوف و تسویه افواج بر هم افروزد مسافتی که تالشکرگاه منیم بود بکام حرات
رسیده و بی از روز بانی ماند و بقاصه نیم گروه از مسکو شجاع در سرزمینی که توپخانه باد شامی را نصب
کرده و اولان موکب اقبال میدان جنگ در آنجا دیده بودند برابر آمدن صف آرا کرد بد شجاع آن روز قدم
جسارت از جانی که بود پیش نگذاشته برخی از توپخانه را با سید عالم باره و سید مرتضی و شیخ ظریف
فرملی و سید راجی از لشکرگاه پیش فرستاد که آمده و در برابر جنود عالمگیر بنوب و تفنگ آتش جنگ برافروزد
موجب الامر عالمگیر کار فرمایان توپخانه اش نیز شعله افروز و بیگار گشته از دهانه آتش نشان بان و نهنگ
خون آشام توپ و تفنگ را سر بیان مخالفان دادند و تا شام از طرفین متناوبه جدال گرم بود چون شب در رسید
و طلعت لیل بود و فرومشت شجاع توپخانه خود را با فوجی که همراه او کرده بود پس طلبیدن و حیا و خود را
جمع نمود چون سرزمینی که توپخانه شجاع پیش آمده بود مکانی مرتفع بود و بر مسکو عالمگیر اشراف داشت
معظم خان با قضا با صایت را به جمل توپ از توپخانه باد شامی بود و بر سر زمین مذکور و بلسکر شجاع
نصب نمود و عالمگیر فرمان داد که جمیع مساکر ظفر قرین بهمان ترتیب و آیین که صف بسته انداد و بدین
اسبان فرود آمده با جوش و سلاخ شب را پاس دارند و سرداران فیروزی نشان هر یک در پیش توج خود
حوز جمال بسته از غلر روکید اعدا غافل نباشند و بموجب امر معظم خان تا پاسی از شب و طاریات و تفنگ
عالمقام مورجا لیاقت کند مراتب خبردار و کشتن قیام داشت و آن شب حسب الحکم مبارزین و سلاح از
توفیقند و من از پشت اسبان برنداشتن و عالمگیر بعد فراع از مرسم حزم و احتیاط از قبل فرود آمده بد و سینه
مختصری که در هر دوگاه براسه او برافراشته بودند نزول نموده بعد ادائی نماز مغرب و عشاء و طلب نصرت
و فیروزیه از خالق مایه با نعت بیدار بر مسرا مشراحت تکیه فرمود در او خرابین شب ساخته عظمی شروش
افرا بطور بیست و اختلال کلی در نظام افواج روئے داده بدین لایق و پیشه را با ی قرا و نیا لغزین
و از راز کشاد و کشت و غنای استقلال و اصطلاح از دست رفت اما محاصرات غیرت مند شجاعت کیش و با اندیش
و ای ثبات و قرا افشرد و از جان رفتند و قزلباشی در اساس اخلاص شان راء عیافت
منازع و اقعه آنکه راجه حسرت مسکه ضلالت کدش بی عار و رنگ با وجود عفو و نصیرانش که عالمگیر رسیده
بمناجات و اذنه او را اختصاص داد بود و ظاهر سر بر خط بند گویا داده اظهار دلخواهی می نمود و بین

مارف میل نمود و هیئت از اعراف قول خاص حضرت بو افشار شاهزاده و حین سلطان و ذوالفقار خان که مقتد
الحش غنیر و چون آن بدین بیخا غر را داده حرکت قول خاص را هر چند در فکر حمل کنند و فتور و زلزای عظیم
دور و ج مرزول بهم وصل و باعث مرید خیرگی اعدا و غلبه دشمنان گردد لهذا با تقضای دور آن بشی و پیش بینی
کس از شاهزاده و ذوالفقار خان فرستاد و حقیقت حال باز نموده پیغام فرمود که شما با طر جمع و دل نوری در
مقابل غنیم بوده مور شنه کوشش و بایداری از کف دل مید ما بطورت اقبال دشمنان طرف بو افشار را دفع نموده
که ملک خواصیم و بعد رعایت این دنیفه حزم به نیروی جماعت دلی رویه قبل بجانب دست راست
گردانیده بعد اینه مشالعات توجه نمود و در خلال این حال فیلکی که اسلام خان سردار میرا افشار بران سوار بود
بصد مکه با بی که با و رسید و م کرد و انواع آن طرف بر هم خورد و اکثر مردم آنطرف از جا بے رفتن توفیق
ثبات و قرار نیافتند اما سیف خان و اکرام خان که مراد املا سخات بودند با معدود بے دست و پایی
کوششهای مردانه نمودند و همچنان بیکر و زبانی که کار فرما بے توانی بر افشار و پیش روی بے میسران
و اکرام خان بود درین بیکار خات نثاری نموده مرغ رویی مرکه کارزار گشت درین این اختلال باد شاه
میروزی حیا بهشت فدویان اخلاص منش واکه درین وقت باز آن صیوری بر جگر افشاده باد دشمنان
کرم صبر و آویز بودند نوری گردانید و ملا زمان و کاب و حان دشمنان سابق دست جلادت از آفتین صبی
بر آورده با امداد و آویختند و با کوششهای مردانه ملک جمعیت مخالفان از هم گسیختند درین گیر و دار
شیخ ولی فرملی مراد بلبله اختر آب تیغ مبارزان لشکر ظفر بیکر فریاد صرنا گودید و حسن خوشگی زخمی
شد و مرغی روز مکه مطلوب و مرغی از انواع آمارا به ترقی تیغ دلاوری انش در خرمین عمر و بقا افتاده
مناع زندگی باک بصورت و بلند اختر را جمع گشته با معدود بی بد و زمیند ما بکبر بعد غلبه و امتیلا اری
صمت بد تیغ شجاع تراخت قد می چند بی شرفته بود که مکرم خان صفوی فوجدار جو نیو که با چار و مجبور
با شجاع بود بداحیه حضورها لشکر با این جانب می آمد از دور بر هم زبهاریان اما بان شد و امان یافت
ملق موکب منصور گشت و حسب الا مر بر جوشه فلی جا بے یافتن محفوظ ماند بعد از وصال الرحمن بن
ند و صلح خان که در زمان شاه جهان از کوسکیان بکشته بود و سحر بسواله و در سخات حد الی بد و گزیده
و در اوقات با این درگاه آورده ملازمت نمودند درین اثنا یکی از قوادلان خبر فر و شجاع رسانید و بقا
داد بانه از بهشت قیلان و امیان بنوازش آمده بوی دنگشای شادمانی شد کردید و بی الحقیقه با وجود نفره
و بشمار لشکر و بر مرز دگی امواج و ظهور انواع لفاق و شقاق منافقان و فابو طلیان و فتور و چشم زخم عظیم
که مسا کر ابدال را درین مصاب روی داد عجب فتح نما یابنی نصیب عالمگیر گردید و شجاع با مرزبان اند و و
ناگهی با بصران و اله ورد بصران و باقی جنود ادبار توانان راه فرار پیش گرفت و او در سگاه و کشترا صیاب لیمیل
و جاه او دشت خوش تاراج انواع مصوره گشت و بکشد و چارده نوب و بکشد و بارده نعل بغیل ضبط و آمد
و مالیر کیر بعد تیغ شکر و سیاه الی بتقدیر رسانیده از لشکر گاه شجاع که نزد یک بتالاب موضع که مجوره
بود گل شنه منزل گردید و بنا بر مال الد بشی تا شجاع فرصت اجتماع با سبب منازعت بما بد نوبی بصور کردگی
شاهزاده و حین سلطان در تعاقب نوبه مو و گردید و همان روز با جمعی که در رکاب شاهزاده حاضر بودند آن
مهم بر آمد و بیشتر منزل گردید و مصایحا انتظار رسیدن مریدی کومکی و جمعیت انواع کشید و شاهزاده را محال
معنای بدعت مر و اربل کردن با که در گردن و دوشه که بر کف داشت نوازش نموده مرخص گود
و تابست و شش روز در آن منزل مدام نموده امرا را مسمول و طلب گردانید از جمله معظم خان را که
بد و مائی از ایل تالابین وقت به بجای صاحب مر بندان و نیامته بود بشتب و لای مفت مراری مفت هزار

و در آن روز که بر او اعتماد شده بود و حرف می زد و داری بر او اقرار با رعایت و بود چون طاعت فتنه داشت
 و از صحبت مردانه بی غرضی داشت بجزم فتنه بر داری از معرکه کارزار آخر همین شب فرار کرده و با
 کسی بود شجاع فریادوار و داعیه فاسد خود او را آگاه گردانید و خود با تمام لشکر و سپاه و دو کور ایچونان
 که همراه او متعین شد و مردان میل میس دلس و رام شده و هر رام را تهر و ولدی جرفان و جمعی دیگر
 از دست عقیدتان که با غواصی آن غول جهول روگردان شدند عیان افتد از بصرای ادیان تا مدت و نخست
 بار در وی شامرا ده محمد سلطان که بر سر راه او بود گذشت مردمانش دست چسارت بغارت گشودند و هر چه توانستند
 تاراج نمودند و چون بمعسکر عالمگیر رسید دست انداز بهای عظیم نمود و بهر جامه که شت مرچه و هر کس بر سر
 راه می آمد دست خورش تاراج و با مال اطاول را حیوان می گشت از هر جهت استقلال عظیم در آورد و راه یافته
 مردم بهم برآمدند و خبرهای موحش لشکر آشوب شافع شد و مقصد آن آورد و سر به فساد برداشته دست
 جرأت بخزانه و کارخانه های بادشاهی و ائمه و اموال امرا و منصب ارباب می دراز کرده و سر بگارت گری
 برافراشتند و نزد یک بصری این خبر و حشمت اثر بشکر ظفر طراز رسید و باعث اضطراب و بیهوشی خوردگی
 لشکر و سپاهیان گردید و بسیاری از مردم دست فطرت کم حوصله و آماد لشکر و سپاه برآید خبر گری بنگاه
 بگامک اضطراب و سرآسیبگی بمعسکر شافقت و با این تقریب روان مرصه کارزار و بر تافتند و جمعی از سفله نهادان
 کوته اندیش و خیالات باطله استدال علیه میخواست داد و شبها شب بشکر شجاع پیوستند و گروهی از بیولان
 ملا مت طلب بای جرأت پس کشیده از مرزهای بازماندند و گوشه عاقبت را غنیمت شمردند چون این
 خبر بمعالمگیر رسید از فرط شجاعت و وفاداری و ناز صلا بفرع این سابعه از جا نرفته تزلزلی در پناهی استقلال او راه
 نیافت و از سر پرده اقبال بیرون خرامیده بر نخت روان سوار و ایستاد و بخواس امرا و ملازخان
 حاضر خطاب کرده و فرمود که سبوح این فتنه از منتهات اسباب فتح و ظفر میدان است چه هرگاه
 آن مفسد را داعیه بد خواهی و خلاف اندیشی در خاطر بود رفتن او من مصلحت شد و عنقریب سزا خواهد
 یافت و بجهنم بر م خورده گوی مغرور و نجد بد توزک افواج بود اخلاص اسلام خان را که هر اول بر انظار بود
 بجای آن مد بر مقرر کرد و سیف خان و اکرام خان را با جمعی از دلیران بیکار جوهر اول او ساخت
 و در باره مغرور و بیروزی آراسته نوای دولت برافراشت و چون توبه ترکش بند آفتاب بر خنک
 نیله کیود افلاک برآمد و مندی و تیره شب فرو نشست شاه عالمگیر بزم مرقوم و بیکار بد سنور روز پیش بر قیل
 گو و شکوه سوار شد اگر چه از لشکر و کاه روزگاری شته و ظل رایتش میجمع بود بسجوح آشوب انگیزی راجه
 جسولت درین روز قریب نصف متفرق گشته از موکب عالمگیر تخیف و رویده بود اما از فرط شجاعت با ستمدار
 دل قوی و اعتقاد جنود غیبی با بقیه عساکر فیروزی اثره توجه میدان رزم و مرصه قتال گردید و شجاع
 صف آرائی دیر و زرافه مر داد و بسجوح لشکر خویش یک صف کرده در عقب توپخانه یازده است و خود با داند
 اختر بصر خرد و در وسط فوج قرار گرفت و زمین اندین بصر بزرگ او وسیل عالم و شیخ ظریف و سلی و حسن
 خویشگی در دست راست و سیل فاسر و مکرم خان و علی و حسن بن دین رحیم خان در دست چپ و آرا گشتند
 چون عساکرین چهار گهری از روزگاری شته نزد یک بهم رسیدند نصرت از طرفین بان انداز و جنگ توپ
 و تفنگ شروع شد و آتش چنان اشتعال یافت درین حالی از توپخانه عالمگیر کولک توپ بی بغیل مر کوب
 زمین اندین پس شجاع رسید و آبهای ملبان و یک پای شخصی که در خواصی او نشسته بود در اندین لیکن
 بشامرا ده و قیل آسمی رسید و فتنه آتش حروب و بخت و نبوت از توپ و بند و ق گشتند آتش تیر و سنان
 خرمین عمر بهادران افواج هر اول طرفین سوخته زمین زد و خور و سید عالم باره که از سرداران علم

در این زمان که در این وقت بود و فرستاده طالب انبیا وین و گردن فرستاده در پنج گروهی خود میبرد که بیایند و اجتماع مسا کرد و اجتماع نمود و تعلل می دروید با در هر خورده بیضا میاید و اخیله کرسه جواب داد که بنا بر بنظر جمعیت فوج بنشیند ام صلاح من آنست که دارا شکوه بیشتر دهد و اجمیر که مرکز ارطغان را حیویده است اقامت نماید تا انوار و اجمیر و رسته سور و با و درین و من نیز سیاه و اتباع خود را جمع نموده عنقریب میروم و فرستاده را از خدمت نبرد دارا شکوه با چار با اجمیر آمد و باز در و بعد و فرستاده بعد جواب سؤال از سیما سے حال و محرابی مقال او حیل و وری نمیداد قطع است و فرستاده سرانجامت کرد و راجه برگشته روانه خود میبرد و دارا شکوه با چار با مطرا ریسر خود سیر شکوه را با با نصل سرانبرد و راجه فرستاده میفرزاده بر جناح سرعت شناخته در نواحی خود میبرد و راجه و سید و نبات سماجت در معاد و دت و مشا و دت نبود اما سود سے ندیده میایوس برگشت

ذکر جنگیدن ما لکبر باد او شکوه

مرتبۀ ثانی و ظفر یافتن بتقدیر آسمانی

چون دارا شکوه از آن حیل و سرشت ناچار آمد و قطع امید نمود و عسا که ما لکبر نزد یک با اجمیر رسید با ضرورت صلاح در ارتباب آویش در یک دل بر میخارید و با چار جمعیت او سیما و کم و عالمگیر و کمال افتد و بود ناچار مصلحت در آن دید که در ره کوهستان اجمیر را که از دو جانب بیخبال فلک شمال متحد و است گرفته و در آن سر عرض آن را مورچال بند و سیما ساخته بتوب و تفنگ و دیگر آلات جنگه استحکام داده روزی چند بگذرانند و به بیند که چه رخ می نماید و شروع در حلق مورچال نمود و میباید بر مردم بخش کرد و هر یکی را بعد از آن مقام و محاطت یکی از صدها سپرده با آلات توپخانه استحکام داد و از زمین خویش نخستین مورچال که متصل بکوه بیتعلی بود بکار فرمائی سید ابراهیم مصطفی خان سپرده عسکرخان و جان بیگ سرور را که پیش آنش بود همچون طرف مقرر نمود و مورچال بهار سے آن بهیروز میبائی که معتقد او بود سپرد و در جنب آن چند توپ کلان بر فراز بسته که مشرف بر دره بود نصب کرده نزدیک آن جای بودن خویش قرار داد و از جانب چپ خود مورچالی دیگر بسته شاهنواز خان را با پسران و سایر اتباع خان مل کور و محمد شریف که مخاطب بقلع خان و میر بخشی او بود و جمعی دیگر مع برق اندازان بضبط و حواست آن گماشت و از آن گذشته مورچالی دیگر که بکوه معروف بکوه بهاری متصل بود نامزد سپهر شکوه کرده مردم او را با مغول خان پسر کاف خان در اینجا گذاشت و عالمگیر بیست و هشتم جمادی الاخری نزد یک موضوع و یواری که از اینجا تا جیسر سه کوه هست و از مورچال اندک مسافتی داشت رسید منزل گزید و حکم نمود که صف سکن خان میر آتش توپ خانه را برد و مقابل مورچال دارا شکوه در مکانی مناسب نصب نماید و شروع بآتش افروزی و دشمن سوزی کنند و جمعی از سرداران کا رطلب و فایده را همراه داد و میر آتش بغا صله یک توپ انداز از موکب باد شاهی پیش برده در جائے لائق باز داشت روز دیگر عسا که با دشمنی نیم کرده پیش آمده منزل نمود و توپخانه نیز بیشتر رفت و بغا صله کمتر از یک توپ انداز نصب گردید چون توپ خانه نهایت نزد یک گشت ما لکبر از دور بینی و حزم عده مخلصان با اندک پیش میبرد و بالشر التمش که سردار آن بود مع دایر خان و جمعی دیگر از لشکر بیشتر فرستاد که نزدیک توپخانه میبای رزم و از بعد اعداء بر دار با شد و حکم فرمود که امیرالاموا یا جنود بر انوار و راجه جیسر سه با فوج هر اول بردست راست لشکر میایدی که بکوه بهاری و جیوش جبال غار در دست چپ بر آن کوه بیتعلی

[illegible]

الحال بنا بر اینست که اخبار و ماخراهی احوال داراشکوه نگاشتن ضروری نباشد محضی باشد که داراشکوه
مرد افروخته در کعاب از بود و منتقم شده و ولایت کجرات را که خالی از اخبار بود بر آید اثبات
نمود و آراستن اسباب و اغواج مناسب نموده بر هنمایی بعضی زبندگان از راه کنار دریای شور که
طریق بقی غیر مسلول و دشوار گذار بود می میرگشته چون بر ولایت کجه رسید مر ومان آنجا استقبال او
نموده بمرد می و مر وندیش آمد و دختر خود را با خود میبرد شکره بحرین گردانید و از آنجا ناسه مر از سوار
و مر وندیش بهار بوده اند و در کعاب بکجرات براد شاه نوازمان صفوی هر چند پادار اشکوه بیایند و با عالمگیر
صلحی داشت چه بدین زن او بود اما بنا بر بد سلوکی عالمگیر که وقت عصمت از درها بیور او را مقید کرده بود عاید
بر عزمه برادران خود که بدین سلطنت برودن از قید بر آورده و بویه داری کجرات داد از پادشاه کبکه خاطر
و منتر بر بود مزاحمت و مانعت ننموده داعیه گردیدن بدراشکوه کرده باز رحمت خان دیوان آنجا و جمیع
کومکبان آنصوبه باستقبال از راه و در موضع شه گنج که دو کار و می شهر است او را دریافت و از دره
مواخراهی و خبر اندیشی پیش آمدن و داراشکوه داخل آمدن آنجا کجرات گردید و امرا و اسباب و جمیع
کارخانهات سرادش را که در آنجا مانده بود متصرف شد چون بدین جهت مکتبی بهم رسانید در صدد فراهم آوردن
لشکر و سپاه شد و کومکبان آن صوبه را بداد و دهمش و استمناقه بسیار با خود بار ساخت و در عرض یکسال و هفت
روز با فوجی آراسته و لشکری شایسته که بیست و دو هزار سوار بود فراهم آورد و گاهی عزم دکن می نمود که
از سلاطین آنجا استمداد نموده کاری از پیش برد می اراده اجبر میکرد تا آنکه خبر جنگ اهل اوطان
ببیند وافع باور رسید و بنا بر نفاق را حجه جسارت چشم زخمی چند که بموکب عالمگیر و بداد را اخبار موحشه
از گرفتگنان و قتل اضطرابان و انتشار یافتن خبر عکس آنچه روسته نمود بدراشکوه معلوم گردید پس بجزیره شینین
بدون توقف تحقیق عزم اجبر جزم نموده غرض جادای الاخری از کجرات برآمد و شاعران خان را با جمیع اتباع
و لواحق از سران و غرضان و کوچ سراد بخش که آنجا بود و اکثر کومکبان آنصوبه مثل رحمتخان دیوان
آنجا و غیر او را همراه گرفت و سپید احمد بامی را بویه دار کجرات کرده کسی از نوکران خود در آنجا گذاشت

خون منسوب از کجاست بر این مناسبت آنچه شایسته بود مشفق و دینداران جهت بر کار خود شروع کنند در این مناسبت
 به شایسته راجعه مسوومت بشمارند و در حال خود شایسته و غیره مناسبت را محسوس و در سینه خود در صورت
 او که در سینه خود محسوس است و در صورت دیگر اجنوبات که او طاعت منه در بر می آید و در صورت دیگر
 هر منسوب به شایسته منسوب بر منسوب است و تا کتب از راجعه مسوومت با و می رسد تا آنکه به منزل خود می رسد
 باقی احوال او بعد از این نوشته شود و ملاحظه شود.

اکنون احوال عالمگیر بنا بر این نظام اخبار نگاشته خواهد و قانع نگار می شود.
 عالمگیر بهشت و مقام جمادی الاولی شکارگاه و بازی منزل فرمود و در این منزل شاهزاده علی گیسو مع جمیع مردگان
 حرم سرای شاه که از دولت آباد طلب شده بودند رسیده شرف اندوز ملا رسیده گردید و در کتب حرم شاه و
 در اکبر آباد نگاشته خود عالم بیشتر گردید.

میزدم جمادی الاخری تربیت خان سربه دار اجیر رسید و خبردارا شکوه مفصل رسانید چون معلوم شد
 که دارا شکوه در اجیر رسید و آمده و رزم و دیگرانست شاهزاده میر محمد علی الاخری طاهر خان را به نمایند
 قویش نوازش فرموده و با جمعی دیگر بر سر فرار او راجعه مسوومت نمود تا منوال اخبار طریقه محال
 رسیده باشد.

بهشت و چهارم شش کرو و می تالاب را میسر عمل منزل مسا کر گشت و در این منزل عالمگیر به تربیت و نورانی
 لشکر و تقصیر افواج بر داخنة هر کوه گیتی مرا اول خود و جماعت و دلاوری سرکار راجعه جیسو مقرر شد و به
 شکن خان میر آتش بانو بخانه وزیر و برق اندازان در پیش صف مرا اول فرار یافت و سر داری التمش
 بشیخ میر مغروس شد و در افکار میرد ارسله اجیر الامر را داشته خان مقرر شد و خود داری چرا بخار نامه
 شاهزاده محمد معظم گردید و حکم شد که سیاه ایشان با بهادر خان و غیره باشد و محمد اسیر خان
 میر بخشی با جو قی از بهادران در دست راست موجب جلال بطریق طرح نقی یافت و هو شد ارخان
 با جمعی از دلزبان طرح دست چپ مقرر گشت و در قول خاص جمعی از بهادران مخلص مقرر شد و به صاحب
 رسیده قول خاص با صالحان و نگارهایی میسر و بعد متغیر از بهشت خان قویض یافت و با هر کد ام
 قشوبی از مبارزان همراه شدند و حکم شد که بعد از این افواج به همین توکل و آیین را میسر.

احال تنبیه احوال راجه مسوومت و دارا شکوه نگاشتن ضروری نماید.
 محفی نماید که راجه مسوومت از تقصیر ثانی که علایه کرم مخالفت نواخته و اتفاق بنیان خود آشکارا
 ساخته رفته بود بقیس پیدا است که عالمگیر در اسیر حال او تقصیر نخواهد کرد با چار چاره کار خود در
 رفاقت دارا شکوه دید و بر غیب و تیریش او را بسوزد خود گشت و از اولوس خود و دیگر راجه پوتان لشکری
 فرار دان کرد و در بعد رسیدن خود در سر انجام سیاه و لشکر کوشید و منتظر رسیدن دارا شکوه
 نشست و عالمگیر برای انتشار جمعیت و شکست کار دارا شکوه میخواست که در میان هر دو تفرقه اندازد
 راجه جیسو که منتظر نظر اعتبار و عمل راجه است و در اول انکسار بود تفرس این معنی نموده استعاضای جهان
 به بهرین آیین نمود بد را گشته مشغول به منتضی بشارت غم و صبح و مسامت از موافقت دارا شکوه به نام او ماند
 شد و راجه جیسو متصل نداشت دلالت بفرار رفات دارا شکوه بود آن بی حیثیت فتنه کیش بر منوال این خبر
 قسح مریمت سابقه نموده از بهشت گرو و می جویده بود که بهزم آمدن اجیر بر آمده بود مرا جمعیت کرده گوشه
 عاقبت معتبر میسر و دارا شکوه بی نصیب باز رسیده و خورده از رانده های دیگر باز ماند و سیر کرد که به منزلی
 خود پیور است و سینه چون اثری از رفاقت مسوومت و آمدن او بدید متعجب گشته و راجعه توقف نموده

و بخان آن سال سپید شد و در آن سال با عساگر خود و مورچال شاهان و خان رنجته جلالت را بنیاد
و ساختن بنا کرد و از طرف در مساحت و مناعت قصور سه ترفه و عایت کوشش مظهر در سائین
و ازین طرف هم که مکی برسد لیکن آن مرد و مورچال در آن سال در مساحت و مناعت عایت کوشش و پیش
کوله تربت و فک و بارش نایک و مناعت عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
ساختن کرد و در شهر ده روی مساحت از آن ممر که که مساحت عایت کوشش بود در مساحت و مناعت عایت کوشش
و مورچال شد لیکن خون اشقام بعضی اند از تمام کشتن در آن مورچال از نایب لعل اسفود آشفته بقدر
طافت و ترانای کوشش نایک و موی لا و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
و در آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
چنانچه شاهان از خان را هم که مرد او بود فرستاد که مورچال خود در فتنه در مناعت عایت کوشش
و خان مناعت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
مرد مرد آن روز با خور و مناعت کوشش چون کوکب اقبال دار آشکوه در نشست و در آن رستمیز بلا انگیز
شاهان از خان مقهور که مرد مقهور بود مناعت کوشش از با در آمد و سیادت خان و سر آن والا
دو صفت صفوی نژاد نیز عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
نیر سه بر سینه و مناعت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
و از سرداران عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
سرگرم کوشش و بیگار بود و ضرب گولی مناعت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
هاشم نام از قوم خان مناعت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
دکتر را مناعت کوشش که بود نگار مناعت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
دلیر خان کوشش که مردانه کوشش و مناعت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
در خان ملک افغان در مناعت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
مورچال را عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
و اکثر مناعت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
آن مناعت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
با و مناعت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
پور از مناعت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
شاهان و مناعت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
در مناعت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
ظفر دایبی ناچار را مناعت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
و سیاه مناعت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
نموده با مناعت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
جان بیرون مرد و اموال و عیال و اطفال اکثر عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
موا مناعت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
بیماری از مناعت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش
غارت نمود و از مناعت کوشش و از آن طرف عایت کوشش و از آن طرف عایت کوشش

چشم و سواد عالم آن اما نیک و بارک و شست و جاہ با صواب بعمل و درست بیمار ایند کار برد از آن با استدلال
فرمان کس بر میان جان بسته و آرایش این بوم دست کوشش و پاسے سعی و تردد کشودند و بموجب حکم حقیق
و مستوئیا سے ایوان چهل ستون دیوان عام و زیارت و محفل و در دوزی و در وقت ما سے طلائی و طاشها سے
گجراتی نظر فرست در گرفته و آیین بعد رشد و تکریم حایف و حسن سلطنت و کوکب ما سے مرصع و مینا کار و مینا
انجم و نشان از طاقها سے آن ایوان مسلسل زرین در او میخند و در وسط ایوان تختگاهی مربع ساخته اطراف
آن مجسم طلا مزین گردانیدند و تخت مرصع طاقی و زرین و در آن جادادند و در پیش تخت شامیانة لؤلؤ نگار
که حاصل عیان صرف آن شده و مسلسل مورق از مروارید گران بها ترتیب یافته چهار ستون مرصع بر پا
کردند و بر جانین تختگاه دو جتر خورشید مثال یا مسلسل لآلی کواکب شمال با وج اقبال بر افراشتند و بر
هر دو بازو کے تخت مرصع دوزین سر بر مینا کار گزاشته عقب تخت سند لیها سے طلا نهادند و نور خاصه را
که مشتملست بر شمشیر ما سے مرصع ساز با برد لیها سے جواهر طراز و سپر ما و نرجهی مای مرصع کار جواهر نگار
که در ترصیع آن انواع جواهر نمیند گران بها بکار گرفته زرین سند لیها کد داشتند و در پیش ایوان مذکور
بر فراز صحن آن که محاطه است بمحجر مربع شادروانی عظمت نشان که با صابان ذلک دست و گریبان تواند
بود مستوئیا سے زمین بمصاحبا بر افراشته بر دور آن شامیانها سے محفل زرین و محفل زر دوزی مستوئیا
نقره بر پا کردند و فرشها سے رنگارنگ و بساطها سے گویا گون گسترده محجر نقره دیگر در میان محجر مربع
نصب کرده هر دو طرف خرگاهها سے عالی با پوششها سے زرنگار بر پا گردید در و در ارجا ص و عام بمحفل
زرین و محفل کلا بتون دوزی و بردها سے رنگی و دیباها سے رومی و جینی گرفته زینت دادند و حجرات
دور صحن دیوان عام نیز به نقاشی افشیه با تمام مرید از امر آرایش یافت و شامیانها سے زرین و محفل
زر دوزی بر فراز صحن حجرات بر پا کرده فرشها سے ملون و بساطها سے مزین گسترده و همچنین صارت
فصل خانه که انجم خاص است با انواع زینت آراسته اسپک محفل زرین که نمونہ ذلک اطلسی تواند بود
و مستوئیا سے عظیم الشان نقره که با کاشان توان پیمود در پیش ایوان با وج کبریا بر افراشتند و در اطراف صحن
اسپک مذکور محجر نقره بر زمین نصب کرده درون آن قالیها سے نفیس حکومانی و بساطها سے رنگین
خسروانی فرش کردند و اندرونش که از نهایت صنعت گری و آرایش اصلی نگارخانه چین بود بحال خود گذاشته
کمال حسن و آرا محتاج تکلفی ندانستند و تخت کوچک مینا کار را که مخصوص جلوس این الحسن بود در پیش
ایوان قرار داده زرین تخت کلان متین مسقف بگلله وار در وسط ایوان گذاشتند و ایوانها سے اطراف فصل خانه را
بزرگنمایا سے نفیس زمین نموده در پیش آن شامیانها سے زرین و محفل زر دوزی مستوئیا سے نقره
بر پا سے کردند و در ایوانها انواع آوانی طلا و ظروف نقره که از لوازم آرایش این رسم بزمها سے ذوات
آیین است بر گزیدهها سے زرین و زمین جید و شد که بنا و نظار گمان از نماها سے آن بار زمین کشته

مثنوی

چو خلد برین محفلی ساز شد بنظاره چشم ذلک ساز شد
مزمین بصد نقش خاطر فریب همه آشنای دل اما غریب
بر تلخینی باغ در نو بهار بر بیانی خلوت وصل بهار
هوید آدر و نقش هر صنعتی زهر معنی جلوه کز صورتی
و بنظاره اش دیده و زمین که شد با طاق و سمرنگان از آن

بعد از آنکه مرآت خاندان پادشاهی بنویسند که گوارش داشت آن پیش از آنکه روز آتشید نشست و پادشاه
 سوار بر عرش شد و پادشاه و پسرش که پیش از آنکه پادشاه بنویسند پیش از آنکه پادشاه و پسرش
 روز و پسرش چهل و یک ساله و پادشاه و پسرش که پیش از آنکه پادشاه بنویسند پیش از آنکه پادشاه و پسرش
 سل کور که شد ساعت و پادشاه و پسرش که پیش از آنکه پادشاه بنویسند پیش از آنکه پادشاه و پسرش
 و امرا و اشراف و عظامه و پادشاه و پسرش که پیش از آنکه پادشاه بنویسند پیش از آنکه پادشاه و پسرش
 و امرا و عظامه و پادشاه و پسرش که پیش از آنکه پادشاه بنویسند پیش از آنکه پادشاه و پسرش
 بر عرش ترازش نشست در حضور پادشاه و پسرش که پیش از آنکه پادشاه بنویسند پیش از آنکه پادشاه و پسرش
 آصفهان خانها و ان مرجوم در عهد جهانگیر شاه جهان پادشاه و پسرش که پیش از آنکه پادشاه بنویسند پیش از آنکه پادشاه و پسرش
 و غیره و احدی را از امرای عظام و بولیتات و الا احتشام دستورے آن بود ما مورد و سرافراز گردید
 مرما بد مباحات یافت و خطیب حسب الامر بر منبر رفیع برآمد و خطبه بلیغی که انشا کرده بود شروع
 بخواندن نمود بعد حمد و ثنای الهی و در رد بر حضرت رسالت پناهی صلعم چون شروع بد کرد آری
 عالمگیر بود و خطبه پادشاه و پسرش که پیش از آنکه پادشاه بنویسند پیش از آنکه پادشاه و پسرش
 پادشاه جهان عظمای تشریف از خلعت خاندان خود و احسان ثامت مباحات پادشاه و پسرش که پیش از آنکه پادشاه بنویسند پیش از آنکه پادشاه و پسرش
 زمان پادشاه بر دود عا کرده و ثنای پادشاه و پسرش که پیش از آنکه پادشاه بنویسند پیش از آنکه پادشاه و پسرش
 پوشید و امن امیدش بنفق مقصود مسلو کرد بد چند ان مباحات پادشاه و پسرش که پیش از آنکه پادشاه بنویسند پیش از آنکه پادشاه و پسرش
 پادشاه افشاند بد که ارتقا رجینی آن بزم کیمه فراخ امل حضار روشن و دست کشاده آری باب احتیاج
 بر در گردید و امر او حضار با مقام و احسان و تشریفات گران بهای انعام و الوان مایه شرف و شادمانی
 اند و خشن و مخلصان از سوی ای دل سپید اخلاص بر محرم عقیدت سوختند و عالمگیر لقب مقرر گشت چون
 در عهد شاه جهان تربک روئے اشرفی و رویه گامه طیبه و نام چار بار و بر روی دیگر نام پادشاه
 سکه میزدند عالمگیر این نقوش و از ادب دور دانسته شد خود در شرفی و رویه متفاوت اعطای هر دو بدو این
 جهت مقرر کردند

بیت

سکه زد در جهان جو مهر منبر شاه اورنگ زیب عالمگیر

و در رویه چوبد و منبر و طرف ثانی سال جلوس و نام بلند دار الضرب و پیشانی ماسخر پادشاهی
 محیی الدین پادشاه اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی که در گشت تاهفت کمتری در دیوان عام و شام
 بر سر هر صبح جلوس اجلال نمود و بمشکوی پادشاهی رفت و بیگمات و با عطا و انعام سالخ بسیار شادمان
 ساخت و از انجا بدولت کده غلغله نه بر تو جلوس افکند و سر بر آرا گشت و در انجا پادشاه و پسرش
 بارعام انجمن آرامت و آیین گام بخشی و کامرانی گرمی بد بر رفت و از سخات فیض پادشاهی نقل مراتب
 و مناصب بالبدن گرفت پادشاه از ادب انعام نکرد و عنایات دیر مشمول عواطف شدند و بهر کدام از امرا
 و بولیتان عالیه و سران و حیداران جنود و سایر ملازمان آصفان دولت و قدر و لیاقت و شایستگی
 عواطف نمایان و عنایت شاهان سمت ظهور یافت و نیز مر و صلوات و شرف و انوار و انوار و شرف و انوار
 مرایان الحسن و عظامه و انعامات لایحه و صلوات آری انجا به مرحمت شد و در کمتری در انجا مجلس افروزد
 ماند و تا دو ماه و شانزده روز و مناسبت این جشن است و پادشاه و پسرش که پیش از آنکه پادشاه بنویسند پیش از آنکه پادشاه و پسرش

بود از جانب پادشاه آن متوجه شد و در راه رسید و افسوس او را عرض نمود و البته
سلاج خود در دیدن آن مظلوم دین با برین انتظار فرست نموده از صبح بیست و نهم ماه مبارک همان سال که
دارا شکوه سلاج دست قتل مار شد آن مقصد با اتباع خود بر سر راه او آمد و آن هنگام بی چاره و آواره را با شهر شکوه
پسرش و دیگران آورد و حقیقت حال پیراهن سکه و زین خات که با انواع قاهره راه تمامش می سپردند
و به پادشاهان و بزرگان بزرگداشت با قرخان محمود و زرد نوشته او پادشاه عرض داشت نموده باز نیمه ملک
چگون مصحوب مسخران به تئیه سلطنت فرستاد بیست و یکم ماه شوال این خبر به المکیر رسید بعد چند روز
دیگر که خبر گرفتار آمدن دارا شکوه بدست بهادر خان و رسیدن او به دهان در شنیق حکم بخوانی شادمانه نمود
و راجه را جزوب زمیند از چگون را بگوشتان سری نگر فرستاد که سلیمان شکوه همین پسر دارا شکوه را
در صورت که تواند بدست آورد و ملک چگون را در جلد و بی این عمل زشت که هیچکس نه پسند و رعایت احوال
خلعت و منصب مزاری دو صد سوار و خطاب اختیار خانی کامیاب گردانید *

بعد از این ایام بهادر خان که دارا شکوه را با شهر شکوه که بین پسرش از بختیار خان گرفته بقیه سلاسل با این
نام از حسب الامر آقامی آورد بظاهر از الخلافة رسید و نظر بیگ چیله از فرط خوشی معین شد که پیش
رفته دارا شکوه را بصورتی که مالک میر می خواست و بد و بیاید شادمانه می ذی الحید چیله مل کور برگشته
در آن زمین بوس و رهاقت و حقیقت حال آن بیچاره باز نموده باز مرخص شد و سه شنبه بعد هم حکم فرمود
که دارا شکوه را مسلسل با پسرش در محوطه مرگشاده بر ماده قبل نشاند و بیارند و نظر بیگ چیله در عقب
قبل نشسته باشد و بهادر خان با انواع همراه گشته داخل شهر سازند و از میان شهر و بازار دهلی که نه بحضور آید
و سادات و در حاکم محفوظی در عمارات خواص پوره که برای بودندش قرار یافته نگذارند و بموجب حکم
بعل آمد روز دوم که بختیار خان میروے بد بخت داخل شهر شد بعضی از نوکران شاهجهان آن تبه کار
بی ایمان را دیده از خود رفتند و بازار پادشاهان شهر نیز از حمل او نفرت نموده شوریدند و بی اختیار بر سر او افتادند
همراش ریخته بر جوب و سنگ گرفتند تا آنکه چند کس از آن سیه رویان از پادشاه در آمدند و برخی خروج
و بسته و مرور کردن شکسته گشتند و نزد یک بود که فتنه عظیمی بپا شد کوفال شهر با جمعیت خود رسید
آشوب را فرو نشاند و اختیار را بکار را با همراهیانش قلعه رسانید *

پادشاه حق برست معلالت گیش از علماے مد فب خویش فتوی طلبید علماي سو حکم نمودند که خون چنین
ملک و کما یکنه خویشی و بر خلاف رضای خلیفه خوانند بدست حنفی درست است پادشاه دین پرور حق شناس
استحکام اساس سلطنت خود در قتل آن بیچاره سرا سر یاس دید و حکم بقتل او و دوستان از آنش که بر سر
اختیار خان ریخته بودند داد و دارا شکوه را خور و چهارشنبه بیست و یکم ذی الحجه مسئول گشت و لاش او را
بعد نشهر در مقبره مامون دفن کردند و شهر شکوه را برده در قلعه مواله و محبوس داشتند و بعضی اهل دیار
پادشاهی که با دی فتنه شورش بر اختیار خان شد بود در بیشکاهل از رسیدن حسب الامر علماي دیندار
از دیای نا باید اورهای یافت *

ذکر رفتن شاهزاده محمد سلطان نزد شجاع

چون در این مدت شجاع بار سال و سال و وسائل و عدل و ترویج صبیح خود سلطان محمد را بسوی خود میکشید
و دیگر افسرانهای دلتیراب بر روی دین و بعضی اخلاقیات و واقعه طلب میانه شاهزاده و معظم خان سیه سالار
بنابر کمال اختیار و اقتدار که عالمگیر در سرتا زست عسا کر با و داد بود عمارت قار و انکشته سوار و ستمی

و عازمی بنده سار و ریش افرازی می شود که محمد سلطان در این وقت اندک شهادت یافت و بعد از آن
خود بخانی داد و دست و مشتم ما در رمضان سال دوم از جلوس بن ربا امیرانی فاروقی بخانه و با سر علی
میر نور که بعد محرم راز او برده بود و در همه کس دیگر از محل متعارف بر کشتی بنشیند و آب گدازت شجاع
باستماع این خبر انبساط معظم نموده بلند اشتر که متر به خود را با جان بیک که سر حیل مدد ما سے او بود
باستقبال فرستاد و در روز او را با عزاز و احترام تلفی نمود و ازین سانجه کمال نفوذ و اختلال مخصوصا اشتر
را و یافته سپاه بهر برآمد و ملا زمان یاد شاهی را دل از جارتی با زری امت بستنی گرایید و شجاع
لشکری با بری نواز و بدو کچھی فرستاد که از اشیا و اموال و کارخانه و لشکر شاهزاده هر چه توانند با آن طرف
آب پرانی و معطر خان مسان شب از منوح این نصیه آگهی یافته بحسن صفت و نیروی تدبیر عیان ثبات و سکون
از دست نداده مغلوب تزلزل و هراس نگشت و فردای آن بقصد تدارک و اطفا فی این آشوب از روی کمال
سرکاری و هو هیاری چیده از سونتی بد و کچھی رسید و لشکر را که از وقوع این سانجه سر رشته استقلال از کف
داد و بود ضبط و نسق نموده باستماله و دلد می صفت بخشید و گروه مجالقات را که دیرگی و خیرگی نموده
با نواز و معزم بردن کار خانجات و لشکر شاهزاده با بنطرف آب آمد و بود دفع نموده خائب و منهزم
کرد و بعد از این مقدمه چون موسم طغیان آب بود از طرفین مورجاها بر خاکست و خانجانات معظم در موضع
مقصود فلان که زمین مرتفع و از اکبر نگر مسافت سی گروه بود بساط اقامت گسترده و برخی از افواج را
در اکبر نگر گداشت و عا لگورد و دفع و استیصال شجاع تدبیری مناسب اندیشه خواست که مورد و طوفان
کنگن افواج او بوده عرضه بر شجاع تنگ تر گردانید بنا برین برابغ مطاع بنام داود خان قریشی سوبه دار
بهارا صل او فرمود که کمر صفت بنقد میر انشد مت بندد و با تا بینان خود و کو مکمان آنصوبه هر جا مناسب
داند از آب کنگن گذشته بر سر تاند و هرود خان کور بعد از ورود منشور شیخ محمداحمیات برادرزاده خود را
بامزار و با قصد سوار در مزار پیاده به نیابت خود در بنده گذاشته بموجب فرمان فرامان مبارک رمضان
با سایر کو مکمان حوید بهار در راه و بنده از کنگن گذشت و چون موسم برشکال بر مید آب دریا چهای کرجک
طغیان داشت و هر جا بدین گشتی و جسور و از این معند بود و مردم شجاع بنابر کثرت نواره و با انتظار
آن مورجا مورچال بسته در مدافعه میکوشیدند طی مسافت تا رسیدن بها گلپور بطول کشید و درین میان
جنگها روئے داده همه جا غلبه و استیلا افواج عا لگوری را بود و چون بموضع فاضی کریمه می رسیدی بها گلپور
رسید بنا بر شدت طغیان آب که زمین همه خا ناید و دریا سست کوسی نهایت عمیق و تند میگردد و برای
گذراندن زمان برشکال و فرو نشستن آبها مانجا اقامت و رزید و چون شجاع بارد بگرچنا بچه عنقریب
گذرانی می یابد اکبر نگر را متصرف گشته با بنطرف آب آمد داود خان نیز بموا بدین جرات خود از کنگن
عبور کرد و در حد و د بها گلپور و کهل کانو گذراند چون آب کمی بدیرفت و با خانجانات معظم و شجاع
مصاب روئے داد و گرباره داود خان از آب گذشته بطرف شمالی گسار و اندک مقصد گردید

ذکر برکشتن سلطان محمد شاه زاده پلشکر گاه معظم خانانان

القصة شجاع بیعت کنی را نیدن نومات در تاند و طرح اقامت افکند و لشکر خود را در اینجا جمع کرد
چون شنید که رشید خان سر قشار خان که شجاع او را حاکم جها نگیرا کر کرده بود بر مین اران آبیا را بخود
گروینا در مدد و لشکر افغانی تا اکبر است و مجموع زمین اران آنجی و دبا او موافق گشته دم مخالفت با شجاع
عبور نند و منور خان بسر معصوم خان زمیندار جها نگیرا کر با شاره او اکثر نواره را ضبط خود را آورده عنقریب

(مقدمه کتاب سیرالمنان)

(۱۰۹۱)

با جمیع نواران بمطعم خان می نمودند و اجتماع این ضرورین اندک و بزرگ خود را با خواجه خسرو که نوکر
میل و لش بود و لشکر مناسب بهیچیکوگر فرستاد تا ببطور و بمن آنجا و در اختیار قلوب و ایا و زمین از آن
بردارد و تار عین خان را ده خود بقتل بفرستد اگر تا برآید او را بقتل رسانند و بین این بین
رسول بجایان کبر نکر تمهید گشتن و شمشیر خان نموده در بارعام طلبید و با عماره اش حاضران او را از پاسه
در آوردند.

صوبه منصوب شد بن شیخ با کبر نکر راج محل آنکه چون بکطرف آن بلاد کوهستان و بکطرف گنگاست
وزمین ما به اطراف او در موسم برسات و بر آب می باشد و شیخ نوار به بسیار داشت و مردم را کبر نکر که از
طرف عالم کبر بود ند بهسب قلت کشتی آذوقه نمیرسید و راجه هر چند زمین از آنجا با شیخ (تفاق داشت
کوهستان میان را شورانیکه بیچاره ها را میزدیدین جهت غله بمعسکر عالم کبر نمی رسید و مردم لشکر متفق هر جا
از زمین مرتفعی بود رخت اقامت افکند و منتظر انقضای موسم برشکال بودند و بنا بر قلت غله کار به ضرورت کشید و
کبر مواکب و دواب تلف شد شیخ بر این حال وقوف یافته فاصد بدست آوردن اکبر نکر گشته بخدمت میر بحر خود
را با چار صد سوار و برقی اند از آن فرستاد که آن طرف دریای گنگ بزمینی مرتفعی اقامت و درین دست بردی
چند نفر خدمت نموده باشند چون او به مشقت کرد و می اکبر نکر قائم شد و مردم بر نواز آمدند و اکبر نکر تاخت و تاراجی کرد
بر می گشتن شیخ و به اسباب شادی و خمر خود با شاهزاده محمد سلطان در تانده نموده سراج الدین ملازم خود را
و اقربای مناسب و میر ملا الدین و دیوان و محمد باقر میر سامان در تانده و محافل و نگاه و اهل حرم گن افشته فرمان
داد که شاد و بیا با نضام رسانند تا بعد از دوایج شاهزاده بخاطر جمع دلنها در فاقه او گردد و دوز دار و بر سر
و خود جا نیکه میر بحر او اقامت داشت آمد و شاهزاده محمد را بشانند و فرستاد تا کشی شود و میزد هم ماه
مبارک رمضان قصد اکبر نکر کرد و با آنجا آمد و ذوالفقار خان میر آتش عالم کبر با اکثر لشکر در زمین بلنگ می آن
جا من کوه که ما بین ضرورت و قدیمست اقامت داشت و راجه اندر من بودند یله در زمانزل و میر راجه شیخ
مقیم بود ذوالفقار خان چون بیا و بود سوار و تواقبت شد و اسلام خان و دانی خان با سایر صاحبان کبر و دشامی
سوار شدند بقصد من افعه براه دنیا با نی که از دامن کوه تا شهر نواست بجانب مخالفان روانه شدند و قبل از
رسیدن آن این گروه راجه اندر من با میر سامان خود بمدا فعه حتی المقدور کوششی و آویزشی با مخالفان نمود
لیکن بنا بر قلت جمعیت تاب مقاومت نیاورد و اسلام خان و دانی خان بنا بر اغراض با طلب نفسانی توفیق
جلا دند نیا فتند و با آنکه چند آن غلبه و استیلا از مشایقان روی نمود و شوکت و کثرت فوج عالم کبر را بود
می گشتن و خائفانی قدم باز پس گن افشته رخ از عرصه مقابل یله بر تافتند و در آن سرزمین که محل اقامت بود
فیما بین آن اتفاق استیلا نیا فتند ذوالفقار خان چون حال بدی این هممال دید با مجموع عساکرا و اخر سامان
شب کوچ کرده براه دامن کوه بجانب معصومه یا ووشا فته بجا افتادند بمطعم ملحق گشت و بعضی از بلندین
هادشاهی از بستی قطرت را و بیوفاتی نمود و روگوشان شدند و شیخ دیو و مندر اکثر نوکران شاهزاده محمد سلطان
از فوکه سپاه و خد مه بآن طرف رفته بعضی کارخانجات و قیلات و اسباب شاهزاده و هر که در آنجا بود
بمنصرفش در آمد و شیخ و از رفوع این قصه نشو و شو جوانی تازه وقوت و شوکشی شایسته بهم رسیدند و اکبر نکر
بای حسارت فشر و چون برسات منقضی گشت و آبها فرو نشست معلوم خان اسلام خان را در میمنه و دانی خان
و راجه سخا سبکه بلند یله و گرویدی دیگر را در میسر جای داد و فتح جنگ خان و بالودی خان و زبر دستخان
و فریخی دیگر از فاعنه که همگی در عز و سیار بودند و اولی مقرر کرد و خلاص خان شویشگی را با جمعی
از دلاوران فوج طرح نمود و با عساکرا اقبال عالم کبر و میرا ت و دند میر خود بتوزکی لائق در عقب مخالفان که

از برشته نیر جنگ خان از فوج مراد و اسلام خان با فوج برادر نیر عیانی کرده بیشتر راندند و چند آنکه
معظم خان کس فرستاده منع نمود و نکرد تا آنکه کنار دریاچه در کجی رسیدند آنطرف ناله فوج شیخ
ایستاد و بود و توپخانه پیش رو چید و فتح جنگ خان و اسلام خان مجال گذشتن نیافته همانجا عنان کشیدند
معظم خان مراد را در می اینها با جمیع انواع رسید و به پیش قل مان گفته فرستاد که چون آن نیر جلوی
واقع شد الحال صلاح درین است که مورچال و سینه مخالف را واقعی نهاده بتلاش جلا دت و دلیوری بگذریم
و دست بگرفتن شیخ برگماریم و او را مجال عبور از دریای گنگ ندیم لیکن چند آنکه درین باب امر
مراداران و انحریک و تکلیف این مرآت نمود کوفامی و خود دارے نموده فرمان آن نویسن اخلاص
آیین کار به بستن و شیخ چون داعیه گذشتن از گنگ ام امور میل انست خند فی گرد لشکر خود در نهایت
عمق کندی مورچال را استحکام داد تا بفراغ حال لشکر و اسبابش از آب گنگا عبور نمایند چون خند قور
مورچال خاطر خراشید و ست شدن شروع بگردانیدن لشکر نموده اول سلطان محمد را از آب گنگا نیند و به
قائده فرستاد و با استحکام و ضبط مورچال برداخته تا عبور لشکر بمذافعه امد اکروش داشت چون جمیع
لشکر گذشت آخر شب خود هم عبور نمود چون راه تیلیا گت می بسبب بودن شیخ درین طرف گنگا مسدود
بود دلیرخان که بکرمک سینه سالار آمد و بود ناچار از مورچا عبور نموده بن اودخان پیوست
و معظم خان فرما دختان را با فوجی مناسب و تربیخته لائق بجانب اکبر بگراے گشاد و راه گت می فرستاده
کو قوالی با کبرنگر متعین کرد و بعد رسیدن نواره که داود خان مصیوب شیخ حمید بسو خود فرستاده بود
اسلام خان را با ده هزار سوار و حسب الامر بادشاه بنظم و نسق اینطرف گنگا گذاشته چون دریای گنگا دوسه
شعبه بود دوشعبه را گذاشته برگمارشعبه سوم خیمه کرد و داودخان و دلیرخان از آنطرف گنگا جریله
پیش خان معظم آمدند و گنگا بش نموده بعد یکساعت شب بشکرگاه خود رفتند و بعد قال و مقال بسیار بودی
خان و فدائی خان را با ذوالفقار خان بجهت محافظت از دوگذاشته خود با مجلس خان و جمعی دیگر
عساکر اقبال قوآن از شعبه سوم بنگ عبور نمود و از آنطرف داودخان و دلیرخان و سایر کومکيات همراه
شد با اتفاق روانه مقصد گردیدند غره جمادے الاخره خبر آمد که فوج مخالف که بر میاند امورچال
یسته در مقام مزاحمت بودند پسیمی غیر معلوم برخاسته نزد شیخ رفتند و داودخان و دلیرخان در اینجا
رفته فرود آمدند و خبر آمد که سید عالم با قریب یک هزار پانصد سوار و پیاده فرستاده زین الدین بسو شیخ مع
د و صد توپ آمده شیخ پیوست بنجم ماه مد کور معظم خان از میاند آبکشتی عبور نمود و بکنار ناله که
آنرا هم عبور باند کرد و سینه بران ابل ست و یک کروه بیشتر رفته آن سوارمین را بنظر اشتیاط دیند
مراجعت نمود و فوجی را بمال و فرستاده مردم شیخ را از اینجا بدر کرده

ذکر نیر گشتن سلطان محمد شاه

بد لشکرگاه معظم خان خانان

چون محمد سلطان ازین حرکت لغویکه بعمل آورد و بد متعبد گشته اقامت خود در رفعت شیخ متضمن انواع
خوابها دید بهانه دیدن زوج خود که در آن زمان عارضه بیمارے داشت بتایک آمد و اسلام خان را
که با فوجی از عساکر ناهره در اکبرنگر حسب الامر بد رش بود از داعیه خود آگاهی داد و نهانی نوشتهای مکرر
با و فرستاد و شمار نمود که با جنود خود در و کجی منتظر ورود او باشد و ششم جمادی الاخره و آخر روز

بسیار لشکر سوار شدند و بکارد و نیزه و خود هر کشتی بشکسته بآرد و کس از نوکران و و شانس و برخی از
 خواجگان سرایان و خدمتگاران را که سوار بر کشتی دیگر در آورده از کشتی تافته بکارد و در کشتی
 که اسلا میخان یا افواج را نهادند و متوجه شد و این اثنا مردم شجاع که در تافته می بودند آن کشتی
 را تافته سوار بر کشتی راه تعاقب نمودند و نزد یک وکیل مقارن این حال اسلا میخان که منتظرند و م
 شاهزاده بود خبردار شدند و خود را با مر امان بکارد و در بار سائید متعاقبان جمعیت لشکر و فریب تساحل
 رسیدن کشتی شاهزاده مشاهده نمودند و تا کام بر کشتی و شاهزاده قرین سلامت تساحل مقصود رسید
 خاندانان معظم این خبر شنیدند شاهزاده را نزد خود خواند و هم ماه شاهزاده از کشتی رسید و باز عبور گنگا
 نمود و به مسکو خاندانان سپه سالار متوجه شد معظم خان با جمیع ملازمان شاهی استقبال نمود و شاهزاده را
 آوردند و به عجمه که برای او بر پا شد بود فرود آوردند ذوالفقار خان را که عارضه بیماری را با متد اذکشیده
 طاقت سوار بر جنگ نداشت حسب الحکم از لشکر جدا شد و عازم حیدرآباد و در قریب بنگه گیاهت بغاصه
 پنج گروه از مالده و بایا بی مسموم گشته بود که صلاحیت عبور لشکر منصور دارد معظم خان جمعی را
 فرستاد که بر کنار آن مورچال بسته بضبط خود نگهدارند شجاع این حال اطلاع یافت و بلند اخبر بر خود را
 در آن طرف فرستاده مامور نمود که هر جا یا باب یا بند مورچالها بسته مانع عبور آنها دس با شدند و خود با کمین
 فوجی با عتقاد نواز و برادر لشکر داود خان با سبب تخیل فشرده معظم خان کثرت مردم دشمن بطرف خود
 مالد و شنید فوج دیگر بسر کردگی دلیور خان در اینجا فرستاد و شاهزاده بحد سلطان را حسب الحکم با شاه مسراه
 فلانی خان با فوجی از سپاه و ارادت خان و هم که از سابق در خدمت شاهزاده معین بود با چند سوار نوکران
 قدیمی او حراست و خبردارش مقرر نموده روانه حضور نمود و به ذوالفقار خان که سابق مرخص شده بود
 نیز نوشت که هر جا نوشته برسد توقف گزیند و در خدمت سلطان محمل بوده او را هم حراست و محافظت بجا آرد
 شاهزاده غره رجب او را در سال دوم جلوس روانه حضور شد چون نزدیک شاه میخان آباد رسید بموجب
 حکمران بهار خان داروغه گرزدا و آن لشکر بوز صبح بیست و پنجم شعبان رفته سلطان محمل را از راه دریا به سلم
 تکه که براسه بودن او مقرر شد بود و سائید و حراستش بمعقل خان خواجه سرا که تقویم یافت و شروع
 مال سوم از جلوس که مجلس جشن مهما و آماده بود خبر رسید که شجاع ششم ماه رمضان از حرا تدر بکریولایت
 رنگره میر ناکامی گردید و مملکت بیاله سرتاسر مسخر و از لوٹ وجود مخالفان مصفا گشته نیم ماه می کور
 خاندانان سپه سالار معظم در جها بگیر نزول نمود

تفصیل جنگ شجاع در عالمگیر نامه بشرح و بسط نامست درین مقام با بجا اینکه محل مرام نباشد قناعت
 نمود می نگارد چون گذر بایا بی چنانچه مذکور شد بدست آمد و بود معظم خان چند روز در تنه میر
 گذرانیده خواست که نوعی معی و تودد بکار برد که زیاده درنگ در تمام این جنگ رویت نداده
 بر مات آید و محل مقصد نگردد و جنود نامره را بر اواده خود آگاه گردانید و حوارم شعبان سال دوم
 جلوس با سی از شب ماند و باین عزیمت با مصالح خان و اخلاصخان خویشگی و دیگر سواران فیروز
 بهار سوار شد و راه دلیور خان و حیدر خان و دیگر سرداران سپاهت نشان که بر رقتد رواقع
 بودند با سپاه خود از مورچالها بر خاستند رفیق طریق صورت گردیدند و به پشت مجموعه اول روز گذر
 مل کور که دو کروزه باین تافته گواست بود رسیدند و شجاع قبل ازین بسر خود را با فوج شاهسته بجا فطت
 آخیره نموده استقام آن مقام نمود و بر و آنها آماده مدافعت بودند و در این جنود دست یافتند
 ثوب و تفنگ گشودند معظم خان ثواب و درنگ شجاع از راه مردم را تا کشد و تخریب بر عبور نمود و شجاعت

برندگان جلالت منش از دام اعدای را و قبیله ها و با اتفاق کمر مشر بر سر بستند نخست دلیمر خان
و خاص خان و اخلاص خان و پیشکی نیل سوار آب زدند و بعد سید مظفر خان و دیگر پادشاهان بآن تاله در آمدند
از چپ و راست و پیش و پس فوج فوج مابین موج در آب روان گشتند درین وقت مخالفان مقابل بچند
و کوشش تمام آتش بیکار میرانند و خنند فوج مالک میرانوارم مقاومت بظهور رسانیدند چندی از سپاه هند
ناوکه بلا گشته مرعوب مدغم فرورفتند و برخی مجروح شدند و جمعی مغلوب هراس گشته برگردیدند
و بسالت کیشان شهادت جو که حفظ ناموس سپاه مگر و آب رود امن گیر فغان بود روی همت بر تافتند
چون هر دو طرف گداز آب صبیق بود در میان دریاچه ای ما سه فلم بر آس نشان منصوب بود تا مردم
در غرق آب بیفتند درین وقت از سور و فوج آب بتلاطم آمده رنگ زمین از ته بدور رفت و بعضی مواضع پایاب
مهر غرق آب شد و نشانها نیز بر جانمانند بدین سبب از سوار و پیاده قریب هزار کس غریق گردیدند و تا گردیدند
از الحمله بود فتح خان پسر دلیمر خان مشهور و مجرد بر آمدن از دریا با اعدا در آویختند و معظم خان نیز
از بی اینها رسید و با اتفاق بر مورچال ریختند آنها نیز با سه جلالت فشرده بحسب طاقت کوشیدند در
خلال این حال بلند اختر و سید عالم بکومک رسیدند از در و نمایان شدند اما قبل از ورود آنها با سه ثبات و
استقلال مستحقان مورچال لغزیده راه فرار در نمودید و بودند بلند اختر با سید قلی اوزبک از سراسیمگی
بتانند و شتافت و سید عالم باد بگر جنود بشجاع برگشته روزگار پیوست و خان معظم چون بدید که کشتی و اقر
بدست آمد بر کنار دریاچه نشسته حسرت و بقیه جنود را غرور آورده آنروز مهالجا مقام نمود و شجاع
با اجتماع این خبر و حشمت اثر دل از سلطنت و اقامت بنگاله و دولت چندین ساله برگرفته از میرداد پور رحل
اقامت برداشته به بنگاه خود که در تالان است شتافت که از اینجا بسیمج راه آوارگی نموده بجهان گیر گزیدند
و معظم خان روز دیگر با جمیع افواج بجانب تالان روان گردید بعد طی اندک مسافت خبر رسید که تالان
نوار و نزد یک بردی که از آن رمل کور عشت کرده است جمع شد و شجاع خود نیز بآن راه آمد و لهند
سپه سالار با جمعی از لشکر جدا شد و بر جناح استعجال بجهان جانب شتافت و باقی جنود نیز از بی اوران
گردید و یک پاس روزمانند و خانان معظم به بردی پور رسید و چارصد کشتی از نوار و شجاع بعضی از آن
مشحون با موال و اسباب که در اینجا منتظر او بود بتصرف درآمد و معظم خان میر عزیزد یوان لشکر را با واقع
نویس و جمعی از سپاه و سواران و پیاده های رقیبی بر آس ضبط آن اموال در اینجا گذاشته خود بر سیرا بلغار
روان شد و با چارصد سوار قریب نصف النهار بتالان رسید و در سیمج شجاع که شب پنجم شعبان چنانچه مذکور شد
از چوکی میرداد پور روانه تالان شد و بود صباح در اینجا رسید و بعزم فرار و سازا و ادبار بیرون تالان
گمارد و برآورد آمد و با تمام تمام دو غراب که اعتقاد بر استحکام آن داشت از نشانی اموال مثل اشرفی
و ملک و جواهر و مریع آلات برگزید و بگراشیا و کارخانجات که در آنجا داشت بر دو غراب دیگر بار کرده
آنها را روانه ساخت و بعد فراغ از سرانجام این امور از تالان به پیشرو تالان درخت زار و فرود آمد و
ساعتی چند توقف گزید و درین اثنا قزاقان و خیمه سارانی که افواج ما مرده نزد یک رسیده با اجتماع این خبر
در کمال اضطراب و سوار شدند و ساعت از روز باقی ماند و بکنار دریا رسیدند با بلند اختر و وزیر العابدین
پسران خود و جان بیگ و سید عالم و رشید قلی بیگ اوزبک و میرزا بیگ و سعدودی از سپاه و خاندان و خواجه
سرایان که همگی سه صد کس بودند و در کشتی بتسبیح با قریب شصت کوسه پنجم شعبان سال دوم جلوس عالمگیر
بجانب جهانگیر گزشتافت و دیگر نوکران سید و اوباشان و صاحبان و کسوکشین و شرافت گزیدند
و اعوان و خود سران لشکر مشیت بهار تالان کرده با اموال و بی نصیب شود به سارت نمودند و معظم خان

افطار را بنا کرده بر آن بنیاد مأموریم که شمار این حکم را بر شجاع گفت که مایا بن مزبیت از جهات دیگر نگر بر آن
 ایم که در موضع بملوه که سرحد ملک با دشمنان است محل ثبات آفتاب و نمک و قاشق نمایم و قلعه آن را آباد بگر
 ضایعات احتمالی که در آنجا باشد و با ما در آنجا نشانی که تا آن قلعه براه خشکی چهار گروه مسافت بود
 راضی گشته و مرادش در ورود دوم با نواز و رخنگی در مکانی که تا آن قلعه براه خشکی چهار گروه مسافت بود
 منزل نمود و در آنجا امام قلی خویش حسین بیگ که خازن قلعه بملوه بود با نواز و رخنگی حسین بیگ آمده
 با شجاع ملاقاتی شد شجاع او را مستمال ساخت و در پیش آورد و روز دیگر حسین بیگ نیز آمد و شجاع را دیدن شجاع
 مردور از خود نمود گفتند تکلیف دادن قلعه نمود و میرزا بیک را آباد و ده کس فرستاد که رفته قلعه و امتصرف
 شود مرزا بیک نوشته حسین بیگ نزد گماشتها می آید فرستاد آنها شجاع را بد حال دید و طرف معظم خان
 راجع شدند و بظاهر بیغام دادن قلعه نمود و قابل ساختن و بس از ساعتی مفاخر نام با دیوان آنجا فرستاد
 و مرزا بیک را از او و قیل بکنار دریا رسید و بچنگ پیوستند و قیلان را با بازده بر سر کشتیها آمدند
 دادند شجاع خواست که با ستظها و رخنگیان و نواز آنها قلعه را بعنف بگیرد و رخنگیان را با بن امر تکلیف
 نمود و درین روز سردار می دیگر از رخنگیان بانه کشتی از چاگام رسید و ملحق شد و رخنگیان اصلاح حال
 شجاع از حیز سعی خود بیرون دید جواب دادند که با بیو آیین ما نیست که از کشتی برآمد و جنگ کنیم بر روی
 آب آنش کار را می توانیم فرودخت و حسین بیگ قلعه دار بملوه را از ریا خواسته او را با امام قلی خویش
 او پیش خود بردند و با شجاع گفتند که اگر بملوه بتصرف می آمد شماراد را آنجا متمکن گردانید و یکی از پسران
 شمارا بر خنک می بردیم و آنچه راجه مقرر میکرد بعمل می آوردیم اکنون چون نقش تدبیر درست نشد
 و بملوه بدست نیامد صلاح در این است که بی توقف و رنگ روانه رخنگیان شجاع قبول نمود و قرار داد
 که با آنها رخت ناکامی بدان ناحیت کشد چون مردم شجاع ازین مزیت آگهی یافتند اکثر سپاهیان و خدایه
 و ملاحان متفرق شده هر یک بطرفی بد رفت صبح که از آنجا روانه میشد سید عالم باده کس از سادات
 باره رسید قلی اوزبک باده و زده مغول و معد و دے دیگر که همگی بچهل کس نمیکشیدند با او ماند
 بودند ناچار روانه رخنک گردید و قریب به سی روزها راجه سرے نگر بر خود ترسید و دست از حمایت
 سلیمان شکوه مهین پسردار را شکوه یا زکشیله بواسطت راجه جیسنکه استغفاے چرا نم خود نمود و التماس
 کرد تا کسی ازیند هائے حضور آمد و سلیمان شکوه را بر د حسب التماس راجه جیسنکه باده شاه عقوبت قصور
 فرستاد از سری نگر نموده کنور رام سنگه و بیجمن سنگه را با آوردن سلیمان شکوه ما مور فرمود نوزدهم ربیع الثانی
 کنور مرقوم روانه سری نگر شد بر قبیله سنگه و میمنه و سوی نگر این غموشنیل و جمعی را فرستاد که سلیمان شکوه
 واد رجا می که بود محبوس نمایند سلیمان شکوه با وجود هزاران اندوه با مردم آن بی حیثیت بچنگ پیش
 آمد و بچل شا کر کوکند او با چندی دیگر از سواران مقتول و خود اسیر بنجه تفل بر گردید و بنجم جمادی الاولی
 آن بیچاره همراه میل نی سنگه و سر بر قبیله سنگه از کوه فرود آمد و بدست کنور رام سنگه و تربیت خان و
 رعیان از خان که از سابق متعین آن مهم بودند گرفتار گشت و عتق ماه من کوو بسبع یا د شاهر سید و حسب الامر
 شاد یا نه اقبال نواخته شد و یازدهم ششام جهان آباد رسید و در سلیم کک و با شاهر و محمد سلطان محبوس
 گردید چهاردهم حسب الحکم بحضور آمد و با رکورنش یافت و به تفصیلات پادشاهی مستمال و مطمئن خاطر
 شد بدست چند روز شاه مراده سلطان محمد و سلیمان شکوه و امر نضی خان حسب الحکم بقلعه گوالیار که مراد بخش
 پسرش در آنجا مقیم بود برده و چها و شاهر و ده را بکنجا نگه داشت و معتدل خان خواجده سرا که معتدل جایه

و همدین سال از پیش از ثبت اطاعت با قاضی قبول نمود و مسکات کرده بدو و درین سال شاهجهان
بادشاه کدخدای کبریا بادشاه محسوب بود بدین آخرت شهادت و نیز در همین سال قلع و جاعه کتاب مشهور شد
آن ملک ضمیمه ملک بادشاهی گردید و باسلام آباد موسوم گشت این جا از توابع رخنه گشت و رخنه گشتان در
عوام بقوم مکه مشهور و تفصیل آن در ما لکیر نامه مذکور شد ما شمس خانی در کتاب تاریخ خود می نگارد
که ما لکیر بادشاه بعد انقضای ده سال منع بلیغ نمود که احدی منوجه خطا احوال آن بادشاه و الاچاه
نگردد و سببش همانا غیر ازین نخواهد بود که چون معیونی بود از شجاعت و فطنت و عباد و ولد ادو عصمت
شجاعت و فطنت او بر کارها شایسته عمل که مز او را سلاطین عالم مقدر ارتواند بود مدین داشت و عصبیت و عباد
دلالت با موریکه بشان سلطنت نزدیک می نمود و فطنت و دانشندی متمیز افعال او گشته بر خا طرش ظاهر
میکرد که این کارها سزاوارند کار نیست خاصه انتساب آن مهال بسلاطین عالم بقدر نهایت نازیبا بنابرین
مانع بود تا ما جرأی افعال و احوال او بجمعهم در اوراق کتب ارتسام و انتقاش نیاید و بر مصالح روزگار
بیادگار نیاند و الا چنین بادشاه جاه طلب صاحب اقتدار از ارقام محاربات و معاملات خود که مستوجب
بقای نام و نشان و حیات پایداری در نیاست مانع جراید بود بهر صورت چون هیچ عملی از اعمال بزرگان
صاحب نام از خیر و شر مخفی و مستتر نمی تواند ماند احوال عالمگیر هم از راویان و تحریر ارباب سقلم مثل
ما شمس علیخان خانی و غیر ذلک محبوب و مستور نماید و آخر بر زبانها آمد و در مصائب اوراق ارتسام یافت
همین قسم عجایب احوال بادشاه زمان ما هر چند قابل تبارش نبود و بضرورت اخبار نویسی اعصار در آن
کتاب نگاشته خامد و قانع نگار گشت بخاطر گشت که مجملی از غرائب اوضاع و اطوار جرد بزرگوارش آورده
زین عالمگیر که بمنزل فاتحه این سلسله و سر و سرگروه این زمره است درین کتاب هم نگاشته آمد هر چند
اورنگ زیب را بسختی با این عالمی گهرو نیک نام کن جد و بد رسی توان داد چه مهره را با مار گل را با خار
نسی توان سنجید چه مناسبت و خوف را از زکدام مشابیه اما مقتضای کلام کلی شمس مرجع الی اصله شاه عالم
در اعجبی بودن از عالم کبریا است که از او هر دو در کارها عباد بود اکثر اوضاع سنجید و هم داشت اما آخره تی چند با آنهمه
کش و قش از و بظهور رسیده که هنوز شاه عالم بادشاهی سرانجام از مرآت اوستی تواند رسید فرق در وصل و حرکات
عجیبه هر دو بقدر لیاقت و طاقت همند بگر است اما در دوا العجیبی بر ابر حنا چیده اند کئی از بسیار و یکی از مزار
در ذیل صفحات آینده پیرایه و طرح و ظهور می یابد و قانع حمید را با دکه نعمت خان عالی در نهایت شوخی
یکمال آب و تاب نگاشته مجملی از آن هم می توان فهمید خلاصه آنکه درین سرای فایانی او هرگز بار داده اند
گزیری ندارد ازین که یکبار بلاعلاجی و ناچار بی بار سفر بر بندد و از حطام فانی و دنیوی هر چه انداخته
همه را انداخته برود چیز بی که از او رد نیاید و او در معینی میماند نام او و اعمال است اکنون یکی کرده
اچرخش با او درین عاریت سرانام نیکو از و بیا دگر خواهد ماند و کئی با لعکس نه غالب میماند و نه مغلوب
نه مقتدر و مبارز در دنیا مخلد است و نه ضعیف عاجز در اسلاف هر دو نوع مردم بوده اند که ذکر بعض
از آنها در ذیل این صفحات مفصل شد گذشتند و رفتند و از نیکان اترک پیدا است و نه از بدینان خمری
مهربان نام هر که ام از آن دو گروه بطوریکه استحقاق آن دارند بر نهند و او را مدد کنند و هر یکی بجای اعمال
خود معاقب است یا مغمور و یا بدین باز میماند کن و آید کن به تنوع آثار و اخبار و استیسیان عبرت گیرند و سوء عظمت
بدین براند حالیا گذشتگان را اینها مثل کنند از دامن آتیه خود هم بزرگان و جوانان مدد کور و با اعمال و افعال
خود محسور خواهند بود فقیر بر آنکه همین بعض حالات اورنگ زیب عالمگیر که گریز می فرستد و بر

شکل بی‌العرضی و لایزال بود و احوال معاصران از او ملوک و امرا و کزبان و بیعت آنها از خلاصه کتابی که مؤلف آن بحین ما شمع خفا نیست چنانچه در خبره ضیافت گوش از باب هوش میباید و دوشی خوانند که محامد و صاحب انکوباران و قضاوت و رعایت از باب تصرف اند و اسما یافته مرمانه میراث ما برین این کین سراسر است پس بنا نکرد و محکم ما شرحانی و در رهش در زمره ملازمان سرادشش برادر عالمگیر و بعد ناکامی از او مترسلان از بال دولت عالمگیر یاد شاه کشته و افغانی که نوشته میشود معاصران و است نه استماع که احتمال کذب را در نظر در آوردن بود و هر چند احوال معاصران نمیکند فیما بین عالم گیر و مراد بخش برادر حقیقی از روسه داد و ستد و اینکه با پدر و برادر بزرگ خود دارا شکوه نمود و در اوراق سابقه مفصلا نمط از تمام یافت در این جا بنا بر مریدان کرنا جمال نوشته می آید.

عالم گیر بعد فیروزیه و ظفر بر بود و خود دارا شکوه بد و خود صاحبقران نانی شاهجهان را زندانی ساخت و تا هشت سال مقید داشت به چهارده رهمان قید از زندان بدین خلاصی یافت و در هشت سفر آخرت برست و رفت مردن هر چند دخترش خواهر او رنگ زیب استعفا بجای آورد و مراد نمود قبول نمود و ناخوش در رنگه شد و بعد چند روز از ظفر بر دارا شکوه برادر حقیقی خود مراد بخش را که با حالت عالم گیر حسب الطلب از گجرات رسید و در جنگ مهاراجه جسونت را تهمی و بعد عبور از آب نریل در حوالی اوجین و هم در جنگ دارا شکوه جا افتادنی ها نموده از خماسه سکریارایش چهره شجاعت خود برداشت و عالم گیر هرگز ویرتا انفصال متکامله جنگ دارا شکوه با ظاهر تصمیم اراده حرمین شرقین و مبارک باد بهای سلطنت و کامرانی بود را بله خود را آمین واریا دشامت و جهان نانی داشته خوشنود و مطمئن خاطر میدان است و آن ماده لوح فریب برادر مکارعد از خود غورده بی مراد و وسواس حضور او آمد و رفت می نمود و دولت خواهان او از چنین آمد و رفت بی موقع مانع آمد و اندک مزاحمت می نمودند او و مرکز گمان بدی باعتبار آن آینه قول و قرار از آن مزور مکار نکرده نمی شنید بعد شکست یافتن دارا شکوه در سفر تعاقب او آن ابله بی نصیب را نیز مقید نموده در قلعه گوالیار نگه داشت بعد از آنکه دامیه برآمدن از آن قید بد سناری بعضی مخلصان مشهور آن زشت سیرگشت از راه قساوت قلب قاصد قتلش کرد و ده یکی از نوکران دهای او را بد عوی خون بد زش که مراد بخش او را در ایام اقتدار و شروع خروج خود از گجرات بد عید جنگ دارا شکوه بنا بر بد گمانی و عوی ادبی که از او در گفتگو و ظهور رسیدن کشید بود برانگشت و بهیله شرعی در قصاصش بکشتند و دارا شکوه را نیز بعد اسیر آمدن نش اول زند و در سلاسل کرده و در تمام شاهجهان آباد تشهیر کرد بعد از آن به چهاره راهبانه الحاد و تصوف ذبیح نموده روز بگولا نش را بر فیل انداخته مانند ووزول در کرچه و بارانهای شاه جهان آباد و ده ملی کشته به تشهیر کردند.

ذکر اسیر آمدن دارا شکوه و صلح شدن آن

سراسر اندوه چنانچه قبل ازین همه صلح سکور شد

دارا شکوه بعد برگشتن روزگار و پیش آمدن ادبار از جنگ نانی که در راجه میر با عالم گیر نمود و بسبب بد عی و بی وفایی مهاراجه جسونت شکست عظیم خورده و بازمانده و خست و خیر خود و قبیله از مؤنت گریخته بهزار غرابی و انصران با زبط غدا احمد آباد کیسرات شتافت پس احمد صوبه دار آنجا که دست نشان دارا شکوه بود اراده موافقت و صلح داشت و بی نصیب خود نمود و بکرمه سلطانی از نیم عالم گیر سید احمد را نیز و نموده

(F. 17)

(مقدمہ کے لئے میرا شکریہ)

آنرا را فرود میران مهمان کشید سرشت و شست گاه آورد آن بدست پید نامه مهمان مقید را در مکانی محفوظ بپوشید و نامه حقیقت حال بر آید می سنگه و بهادر خان که در تعاقب او مامور بودند نکاشت و بهادر خان فرود آمد و بگور را نیز بر این ماجر آنگهی داد او معائنات وقت عرض داشت به امگیر نوشته مع خط ملک جیون معصوب فاضلات سر بیع الشیر فرستاد و عرض داشت می سنگه و بهادر خان مع عرضی ملک جیون میر رسید به امگیر شاد ما به ناموده حکم بنواختن شاهانه فرمود بهادر خان و کار باب عرض و بیان بطعن و تشنج و دشمن و بفرین ملک جیون بر کشادند و بهادر شاه دین پرور قدر شناسی فرمان و خلعت عنایت مع عطا یاسه منصب میرای درود سوار و خطاب اختیار خان معصوب گور را در فرمان متضمن آوردن در اشکوه بحضور بنام بهادر خان نوشته روانه شود چون بهادر خان در اشکوه را آورد و خبر به عالم گیر رسید حسب الحکم او طرق در بجزیره گردان و دست و پا کرده از راه لا موری دروازه داخل شاهجهان آباد نموده از رسته جالندنی جوت و دین مرد و دروازه قلعه گل و انبیل و از چوگه و باز از سعد الله خان د و نظر مردم جلوه داد و بشهر گشته دهلوی بوده در خواص موره مضر آباد مقبل ساختند و بهادر خان به لا زم تر رسید و مورد الطاف و عنایات بهادر خان گردید

فی بیان کردید *
روز دوم که بخت یا رخا نه بد بخت مرشد ملک جیون با مید ملازمت داخل شهر شد قصه که بر ستم
چاند فی جوك نزد يك رسید بعضی از مو اخوا مان دل سوخته دارا نكوه با جمعی از اصناف اهل حرفه
و بازاریان و لجه های بی باک فراهم آمد و بر سر ملک جیون بهیات مجسمی ریخته نقد و خمس و خا شاک
نجات آلود و سنگ و خشت و گلوخ بر سر او افانند همواره میش زدند که باعث ملک چند نفر گردید
و تماشا بیان منه جا زد و بام زبان بنفرس و دشنام آن بد انجام بی دین دراز نمودند و غلغله عظیم
بر پا گشته صورت بلوا سه عامی روی داد و نزدیک بود که فتنه بزرگی حادث شود کورتوال آگاهی یافت
با جمعی از بندگان یاد شامی شناخته افغان مذکور را اسیر از ضرر جانانی مقلعه رسانید و فتنه بین اراشد
را خوا بانید *

و در روز جمعه بحکم بعد تحقیقات بظهور رسید که یکی از احدیان و چند نفر حیلۀ داراشکوهی بانی این
قتل و مشا این جسارت شده اند پادشاه دیدار از علمای زمان استفتا نمود که درباره مجرمان چنین
مقتولان دین چه مقرر نمایند فتوی دادند که چون شرقلیل برآست خبر کشمیر حاصلت خاصه درباره
کسانیکه مخالف امر و رضای خلیفه بعمل آورده باشند قتل چنین کسان مضافه ندادن سزاوارست
مذکور بفتوی و حجت مقتول شد

بعد چندی روزا حضار و اجماع علماء فرمودند و سائل مواخذه دار الشکوه را که متضمن مقالات صوفیه و تحقیق و توفیق کلمات محققین منوط با اقرار او باین حال بود بر آوردند و این است آوین آنکه دار الشکوه کفر و اسلام را برادر توأم خوانده و گفته

كفر و اسلام درو مش بويان و عكه لا شريك له گويان
انبات محمودك كه بالز احاطه شرع ميرون گنشته و علم الحاد برا فراشته است لهذا ائدل او مباح بلكه از
اعاظم صلاحست چون توطئه و مسجد من كور فرار يافت و ديدن ازان بمر خود محضش آراستگي دارا شكوه

بسم

لا اله الا الله لا شريك له

گفته اند بنده قنوت و نگر داشتند در دنا تو منع خود و بنا به شعور هر روز پیشه و دوشنبه گذاشت و ترک آرایش بناس زر دوزی و رنگین و حرام نموده امر را بر مایع بود که رنگهای خام و بادله در رفتاری پر شده حضور نیا بند *

ارباب نغمه روزی با هم اتفاق نموده چنانکه سابقه کل بسا و بیرون انداخته بکمال آرایش و از حمام از بر نشیمن پادشاه گل را نیک دل چون بر سید عرض شد که بغمه و سر و سروده است کلا نودان او را برای دفن می بردن در جواب گفت که چنان دفن نمایند که خلاف عادت الهی صدائی از مرده مل قون بر نیاید *

و بشنیدن درس که از زمان پیشین معمول سلاطین د فلی بود بنوعیکه بلا ناغه گوینا بر مجرم شواغل عظیمه آن راجع می باشد در غرقه مشرف کنار دریایه چنانکه بسته عالمی را که چندین هزار مسلم و هند و خاخر می آمدند از دیدن خود بهره ورمی ساختند و جمعی از منود بوده اند که آنها را در سنی می خوانند و این معنی که بنده پادشاه چیز می خوردند و این معنی از جمله طاعت پیروده خود پس آنستند موقوف نموده عت عالمی را آزرده خاطر مایست براسه او نقصائی داشت گوا این عقیده دیدار طلبان باطل یکی از جمله دیگر عقائد باطله آنها بوده باشد *

و فضات عصات را بعضی خود را نی چنانکه مستقل ساخته بود که موجب بر می بند و بصورت داران و مال و حکام هر قوه داری و چکله و سرکارت گردیده کل امر و عمل و فعله آزرده خاطر گشته اختلال کلی در جمیع ضوابط و انتظام ملک داری راه یافته بود *

هاشم علی خان خانی در تاریخ خود می نویسد عبد الوهاب نام شخصی را از متوطنان احمد آباد قاضی القضاة نموده در کل معاملات مالی و ملکی همه را تابع او گردانید و بر تبه تسلط داد که ارکان سلطنت از و اعتبار تمام بر عهد اشتن و با انواع حیل و تدابیر سعی می بکار بردند که خفت بند و رها نند و مرثشی بودند و تمام آوردن اوزرها را بر شوت ثابت نمایند فائده نداد *

مختار خان نبی مختار که با پادشاهان هند و ایران سر رشته قرابت و صوبه داری بر هانپور داشت و همچنین صالح نام مرد که پورنی قاضی بلد و هند کوره و نهایت مرثشی بود بنا بر رضای خاطر و یاس امر پادشاه چنان تسلط و استقلال در خدمت قضا یافت که روزی در دعوی حوبلی که بر بطالت مدعی و دعوی او صوبه داری و عالمی مطلع بود تحت کت شهنشاه و شاه معمول میبهر طماع با صوبه دار و اکثر کبار طرفه شد و اثبات دعوی مدعی نبود و مختار خان با قاضی طرفه شدن نتوانست اما آزرده خاطر گشته بعد چند روز به نموده های همان مرد و کوا را در مقدمه دیگر آورده نزد قاضی حاضر ساخت بعد از آنکه قاضی بگو اهی آنها اثبات مدعی نمود شاهدین من کورین خود بیک خیر واکراه اقوار نمودند که ما بعد روغ شهادت داده ایم چون این کار با شاره مختار خان شد و بود خان مرقوم قاضی را مخاطب ساخته گفت که این مرد و همان گواهند که درباره دعوی حوبلی با آنکه عالمی بر بطالت دعوا می آن مدعی مطلع بود شا حکم با اثبات آن نمود این قاضی مقصد مختار خان فرموده بر آشفت و بد رشتی گفت که شما را تصور آنکه مرا اهانت نمودید و نمیدانید که در امانت شروع و خا کشش واجب الثعزیر شده این اگر همین مرد و شاهدین کورین بر من بخواهد شا اگر اهی دهند حکم بدین بر شما می نسایم و از آنکه شاهدین از شهادت

مقودت و اید استلا داشت بحسب اتفاق سایر مرتبه در روزی که جهان پادشاه و بعضی از امر او منصب را نهد در
لایق کار و داده از حد بسیار در سخاوت و داری رفت و است اکثری نادره روز مکر بودند و خود بطور
رسانید و صفحه روزگار کار با بسیار کار گذشتند این آنها هم از نادره های و میرده واهی او همیشه دلتنگ بوده
گاهی بکلام دل بقدر استحقاق برسد و بدنه بر عکس اکثر مورد طعن و ملامت بگذارد و صراحه بودند ازین
جهت است که کارهای او بحسب الامور انجام نیافت بلکه در بعضی احوال باغیاض ملازمان خجالتها
فاشی کشید و هر چه دین از دست خود دید تاریخ نوشته ما هم علیخان خانی بر بعضی از سفاهت های او شعاری
متفصل دارد من تا بنویسم جمع الیه

سلطان صفویه ناصر الله بر اینهم الجلیه اگر چه شیر و مروت و بهماننداری و قوت و غریب نوازی را بر طاق
دین می آید که دست سلف و خلف با آنها نمیرسد و از غایت ظهور کالینو علی شامق الظهور از الفا
و اظهار بی نیاز است و ملوک که با ملوک و ملوک زادهاست اقبالیم مختلفه نموده اند کتب نوار میخ و سیر
از این مشهور و عنایات و مراعات نمیکند با با بر و مایون فرموده اند نیز مشهور و معروف

شاه سلطان صفوی پدر شاه سلطان حسین با آنکه بمستی مدام و شرب علی الان و ام و غفلت دینی باکی
و به استغناکی شهرت دارد و در اخبار مودی و مروتی که درباره اکبر و سرعالمگیر بعمل آورد و شقاوت
و نادره های که از پدرش و خارجی مسقطی ظهور و رسید و هاشم علی خان خانی با آن شعاری نموده بگوش
مستخبران هنر نبوغ میکند مهاباده جسوریت را تمیز که همیشه تقیم عتاد با عالمگیر در دل خود می گشت
و با شاه میرا و از نموده دیگر زبانه ترعد و بود اما مستقام آمدن دارا شکوه از گجرات با جبر حسیب لا شعار
مها را حقه مذکور و جنگ نایبی نمودن با عالمگیر بوظایط راجه جی سنگه مهاباده مذکور را عالمگیر با شاه
ترغیب و ترک رفاقت و اعانت دارا شکوه و عفو تقصیرات مهاباده موصوف نمود و منصب مفت میرا رسته
با صوبه داری گجرات بشر و طاق کوره عفا فرموده از تکلیف آمدن حضور نیز معاف داشته بود و مهاباده جسوریت
سنگه بعد تعیینانی به سات و معاریات دکن و موزایی از انجا متعین صوبه کابل بود بعد از جاببرد

اتباع او که سرداران را جبهه جبهات کیش جلالت پیشه بودند و زبانه و فرزندان او را که دو پسر
بوده اند یکی احمیت سنگه و دیگری دل نهی سنگه از کابل بی اذن صوبه دار آنجا بودند و ناخلد سنگه
میرداشته عازم وطن شدند بر معبر آنک میرا میرزا احم شل بجهات خانه جنگی نموده بقلبه عبور نمودند
چون دارا الحان شاه جهان آباد بر سر واهست ناچار از در سرادش شد منزل نمودند عالمگیر با شماع
این حرکات و کیدها سست در پیشه بر آشفتنه حکم بتوقیف نمود و گود لشکرا اینها کوئوال بحر است ما مورش
مردم خود را حفاظت و با سبانی آید است بعد چندی ز زبانی آن لشکر بهانه رخصت و طمن خواستند
عالمگیر و قتل آنها برای مقهور بودن عمال و اطفال مهاباده مذکور را از حداشته مرخص نمود آنها
اطفال را بطور غلامان و رانی دارا ایلان سرد اند ساخته و دیگر جلالت کیشات زاد و در خیمه ها
مهاباده نشاند و بعضی کنیزان و انصورت را با و غلام مجهول الاحوال را بکسوت اطفال مهاباده
در انجا گذاشته سفارش نمودند که اگر کشفی از شود در حراست این اطفال و رانی ها معمول بایداری
و عمل آورد و چندی از آن خدمت و استقامت ورزید که فاصله پنج شش ساعت از زمان نهضت مهاباده رانی ها
شود و به عجب که استقامت بی سرتی رانی ها و داعیه بفرمانی گزندان اطفال راجه نمود و این داعیه کرده
و انانی چنانچه در انواه مرام چنان شهرت دارا علی ای حال بعد از رفتن آنها با اندک فاصله خبر پادشاه
رسید تا امتحان و تحقیق امر را رانی چنانچه نزد و آنست چون مستحق عقوبت بود و آنرا آوردن اطفال

توجه فرموده اند که در این کتاب که در این زمانه در میان مورخان و نویسندگان ایران و سایر بلاد و کشورهای مختلف و در میان مردم و ملایک و جنات و انس و اجناس و اشیا و موجودات مختلف باقی مانده است و در میان مردم و ملایک و جنات و انس و اجناس و اشیا و موجودات مختلف باقی مانده است و در میان مردم و ملایک و جنات و انس و اجناس و اشیا و موجودات مختلف باقی مانده است.

بسیار صحبت داشته اند که در این کتاب که در این زمانه در میان مورخان و نویسندگان ایران و سایر بلاد و کشورهای مختلف و در میان مردم و ملایک و جنات و انس و اجناس و اشیا و موجودات مختلف باقی مانده است و در میان مردم و ملایک و جنات و انس و اجناس و اشیا و موجودات مختلف باقی مانده است و در میان مردم و ملایک و جنات و انس و اجناس و اشیا و موجودات مختلف باقی مانده است.

برای همین به اندازه سال مورخان تاریخ را از مورخان ایران و ملت خود مشتق داشت و کسی احوال او را متصل به گذشته چنانچه به بعضی فقرات ما هم می خواند غالی شماری با آن دارد و فقیر بنا بر استیفاء فقرات مذکور را به بعضی نگارنده.

وهی هده

بعد از قضای ده سال مورخان از تفسیر احوال آن پادشاه عدالت گسترده بن برور منبر کشتند مگر بعضی مستعملان خصوص مستعملان بطریق حقیقه برخی از احوال مهمات دکن مجملات بلاد کار مکررهات فقط فتوحات بلاد و قلاع و ابرامات قلعه داده تاریخیکه احوال چهل سال باقی در آن درجه باشد و بعد وفات شد و کتاب حروف بحسب و سعی تمام در فراموش آوردن باقی احوال نمود و آنچه را براه العین مشاهده کرد مسوده کرده و اوراق نکاشته متفرق خود را جمع ساخت امید که انشاء الله تعالی توفیق اتمام آن یابد چون بعد ده سال از جلوس مهابت حضرت عالمگیر غازی خلد مکان بر احوال حکم رانی عشر ثانی آن خسرو عدیم الحال مضطرب ماه و سال اطلاع نیافته مورخان بعد از سال بقید تاریخ بگزارش نمی تواند آورد اما از بعضی وقایع حضور و صیحات آنچه را قلم حروف و قلم حروف العین مشاهده کرد و از اربابان تفه بی عرض مسعود نمود لغایت شش نوزده از دست کسی بزبان خامه داده بزرگوار سال بیستم بر مورخان می که علم حاصل نمود بقید سال انشاء الله تعالی بشی کار خواند در آورد و آنچه را بهادر بعد مهربان و آباد که انشاء الله تعالی بگزارش می آید مدتی مغضوب و بی جا گیر ماند تا وفات یافت اما قبل از آنکه وفات یافت پادشاه در ممالک دکن سایه افکن گردد و بسنی که از خاندان بهادر فرستاده مرشد بطور آمده بود بعد تشریف آوردن پادشاه خلد مکان عالمگیر غازی بدکن با وجود بیست و شش سال در استیصال مقهوران کوشیدن و چندین کر و در و بیه صرف نمودن و قلعه جات غنیمت سعی و توفیق نام مستعملان بودند از اتفاق امرا و نقاضای ایام میسر نشد بلکه روز بروز شوخی غنیمت و در آمدن او بملک قدیم بطریق نوظهور و بدست یافتن با مرای و با اب و اطراف رسید که از آن بهر توفیق است و با اینجهان بدین مرگوشدن مدتی آبروشی ترسید سوابی چنانکه مشهور او که با امر است سلاطین بنیاد بوری و حیدر آبادی نمود و شهاب الدین و خاندانها که خارج از حد قیاس بظهور آورد و با وجود انوار از این با غنیمت فاخته است و هده اند بی تاریخ انشاء الله که مذکور آورد.

[illegible][illegible]

بودند و نداشت قاضی را که بطور افق و افق سراج بادشاهی از آن جهت تا عیون و نظار و سرکار و سرکشته بشته ما
بنظر می آمد که کار بجائی رسید که هر چند ما خود را از مادیات انداخته با قضا و محض و برتری بجای می نزاریم و
در عا با بنده می بودند و آنجا بسکه و جوب سر آنها نرم می نمودند و غنیمت بسیار که از طرفه غارت نموده
آوردند بودند بدست غارتان افتاد و بعد شمع تا دوشه روز حسب الامر و کسب و بسا افتادگان میدان را
میرید جل و بجا ارایه از میرید و آسمانه و نیزه و آفتاب کبریا اسباب دیگر برگرد و بختسته بنما در وانه
سپاس خند بسم و دشور را اکثر محاربات که سر رشته نک میرا زدست نمود ادا با قبال عالم کبریا و
ظفر نصیب ارمی گردید انتهی کلامه

این قسم امیر کبیر و شیخ دلیر و امثال او ملا و من جان نثار کارگران را بعضی اتهام بعضی طرفان حضور
با محضر قضات و مشایخ باطن کر و معزول المنصب نمودن و ضبط جا گیران فرمودن و تانیج داد که سالها
صرف اوقات نموده و در هر یک از آن داد و انتظام دکن اصلاح میسر نیامد و هر مایه فساد در میان مردم
با مسلمانان بنیاده دیگر گشته آخر تمام مدت رستان جولا کتا و سراسر مته و باعت ملاکی اطفال و سوان مسلمانان
و بی سیرانی آنها از دست سبک و فرستاده دیگر موهان عقیدت برگردید و اجر این مفاسد عاقل حال عالم کبر
گشته قرون بسیار و اعصار بی شمار ثواب آن بروج کبیر الفوج آورسید و خواهد رسید اطاعت او و مردی می
آلای و اغراض و اموائی بقا بی خود جنان بود که نبود چنان از آن در باره وین و بود ران و پسرانش
سعر من بیان در آمد و نصیحت شرع دقاصی که از شهرت دارد در کار مایه که خلاف رضای او بود این نعم که
محرر تاریخ مذکور می نگارده

صورة خطه

از آنکه پادشاه عالم گسرمست بنمیر میرزا و حیدر آباد بخته بود روزی از قاضی شیخ الاسلام در خلوت
توای جواز این مهم خواست قاضی بر خلاف مرضی و اراده خلد مکان جواب داده بعد چند روز بعد دیگر
موا خواهم رخصت بیت الله خواسته و بجد گشته حاصل نمود و روانه کعبه مقصود گردید بد انتهی
این عبارت او دلالت میکند که از قاضی نهایت و برهان خود تر سیده بد ررقن بهمانه حج بیت الله
فوز عظیم دید و قاضی عبد الله در جنگ حیدر آباد قاضی حضور بود و انلاف مسلمانان از طرفین هر روز
دیده تنگ آمد روزی عرض نمود که ابوالحسن و همراهانش همه مسلمانند و ازین طرف هم اکثری اهل
اسلام جدال و قتال خلاف آیین و منافی شرع مبین است اگر مقتضای الصلح خیر مصالحه فرمایند مرا نفع
بجا و موجب توهم تر عجزه و غریبا خواهد بود چنان مورد عتاب گردید که قریب بود قضا متوجه قاضی
گردید پسفا رش برخی از مقریان ناهب قاضی از لوح خاطر معومود و جزای محرومی از شرف حضور و امتناع
از بار یابی میرا برای او ثبات فرمود و مدتی بعد از ادوات کوراش ممنوع بود و فضائلی و نباتی چند از
پادشاه مجاهد بطور رسید که ادبی مغلوب و متیار از آن قسم کارها تجنب و اجتناب لازم می نمود برخی
از آن در وقایع حیدر آباد که حضرت خان عالی بطور شوخی با کمال متانت و اعتدال نگاشته پیرایه ایضاح می یابد
اکنون لازم انداد که بعضی از حوائج جنگ حیدر آباد درین صفحات از قلم پدید تا وسیله عبرت
را طران گرام گردد

[illegible]

مجلس جنگ دوم آنکه بماصله سی کروز از خجسته بنیاد با مرداران مرمته جنگ و مقابلت داشت خبر رسید
که فوجی بسیار گران باراده تاراج خجسته بنیاد نزدیک بلند و ملک کوره رسید و فوجی سیست هزار سوار و سواران
یکی از سواران خود مقابل دشمن گذاشته یکی از راهبای کومک را با خود گرفته سی کروز را در پنج روز
ایستاد رسیده و با سی از شب مامک بماصله دو کروز از فوج مرمته رسید چون زیاده از مقصد سوار با او فرستاده
بود راجه را فرمود که اگر هیچ دمدم و مرده قتل فوج مارا بر او العین نه بیند دایر گشته جسدش را خواهد نمود
مصلحت آنکه نشانها و نقارخانه سوار خود داشته حسین جان احمد که از راجه پرتبه که سوار و سواران و سواران
نمایند و فوجی را که از عقب برسد توقیف نموده آماجش دمدم و من مبین رفت در اینها ناخسته شیخون میوزم
و ناست رمن باشد مخالفان را می کشد بعد طلوع صبح اگر آنها سرخی رسیده زور آرند من آنها را بطرف خود
کشید این طرف می آرم یا این که شما در این وقت اعلام مرا کشاده نقار و گران باشند از آن ساخته هر طرف که هجوم
آن قوم هجوم باشد پورش نمایین بعد از این تسلیم خود را بر لشکر مخالف زد تا آنها خبر در گشته جمع آید
مردم بی شمار قتل آورد و زمار موصدا که سوار و کش بلند کرده بی چون صبح رسید و کمیت فوج با نشانهای
راجه بر مرمته ظاهر گردید سواران سواران که در شب قتل گشته خود را بیک کنار محفوظ داشته بود بر خاندان
بها در پورش آورد آن یار در دایر موافق مشوره میان کرده این و فوج ملک کوره را بسوسه خود کشیده
سید آن آورد تا آنکه تا آنوقت نزد راجه ملک کوره زیاده از هزار سوار جمع نشد بود اما راجه
حسب الامر نشانها که خاندان بهاد و کشاده و سوار ای نقارخانه و گران باشند ساجده بیکارگی حمله آورد
همین که علامت لشکر خان جهان بهادر ظاهر گشت مرمته ها دست و پا کرده بریاد آمدن ملک که خان جهان
بهادر رسید و بی اختیار و سواران بهادر که در این وقت سه چار هزار سوار و سواران فوج عقب نمایند و خاندان
بهادر مقابل مرمته های فرازی و زمین بسیار با بار عید و سوارهای بیک و چون ملک کوره پیل ملک
مسدد و در فغان روزی برای شیخون زرخا گهر و الهه و ان بزرگوار رسید و حضور متمم نزد پیل و امین جان پیل

د رانديکېر چين اباد وړانديسونه

موتی خط

محرور اور اسی بعد عود نوزبان اوشنیل و نقل میں نمود کہ فوراً مقلد و مقلد ابوالحسن ذکر سے کہ میں آمد
موافق حکم و مرضی بادشاہ کستاخانہ وہی با کائنات حق الوجود و جبرائیل علیہ السلام و امیر مملکت
ملازم کشند نخواستہ کہ جوابی کو میرزا ابوالحسن گفت اگرچہ مامور بادشاہیم اما خود را
نہ چو کہ نوکران عالمگیر میں امیر میں میں بولشہد گفت کہ در مقابل ما بکبر بادشاہ و غارے شہار اوسلہ کہ
امیر بادشاہی فرمود اطلاق نمایند ابوالحسن جواب گفت میرزا ابی غلبہ میگوئی اگر نام بادشاہی بونا
اطلاقی نہ شود بادشاہ شہار اشاء و شہان چہ نام خواهد گفت یعنی کلامہ

بعد ورود به بیمار ما ایستاد که گویا سرش را در آغوش در حال بیست و آخر از جلیس شهاب الدین خان ویر قلی خان
که که آخر شهاب مغایر الدین خان نیز در حلقه شد و عروان ایام منظور و نظر تربیت عالی کسیر گشته اضافه های
مستاد الی می یافت برای تصویر بعضی از او و ملاقات آنها مع استادت علیه کبرست و او چنانچه به تصویر خاص نمود

ما مورخان است که قلعه را مسج چون از قلاع متبینه نامی نصبت و بنا و جملات باد شاه هم وقت اراده تسخیر
 بلا قوت کج دکن ابتدا اسباب قلعه سود به آسانی مسخر ساختند بود خانه کور هم ابتدا اسباب قلعه ساخت
 و نیک نام خان را قلعه دار و فوج از سواران را نگه داشتند و محلی را کابل نمود که قلعه را لیرا که از قلاع
 مستحکم معروفه است با احتیاط ساخته می نور نامید ناید و در سنگ و چنان بدست آید و در سینه بیست و ششم
 بعد از قنای بر طاق از چوبه بنیاد کوبید و مشوخته احمد کنگر گشت

و شاهزاده محمد اعظم را بر آنکه تسخیر قلعه سالیر و دیگر قلاع نواح کلشن آباد معین نموده شاهزاده
 اعظم را بر آنکه تسخیر مغلان را م دره متصل کورگی شاه لشکر مه ما مورخان بود چون اعظم شاه متوجه
 تسخیر قلاع گردید نیک نام خان که حسب الامر از مانی با قلعه دار سالیر راه سازش باز کرده در سال رسل
 در سال می بود و زاده توشتر گرم هارم کور گشته قلعه دار و بهرام بود که آخر این قلعه با قبایل و افتد از
 دیگر مفتوح خواهد شد و توشتر مصلحت مواجالت کردانی حق حاکم از در حضور امانت نموده و توشتر از
 خواهر کردانیل او هم رفاه خود در قبول مصالح نیکنام خان دید و اطاعت کرد و قتل از ورزدا اعظم شاه بسمی
 نیکنام خان تسخیر قلعه مذکور و مور آمد و کابل طالع مرسله حاضر قوم حضور رسید و نیکنام خان مور
 عنایت و قلعه دار حضور رسید و توشتر از م مور از سوار کرد بد

عالم طبعان نظامی می نگارد که از ابتدای سلطنت قاسمیر بعد تحقیق نام و نشان فراخور حال خانه زاد آن
 مورخان و بر ملا زمان اسباب و مافه قاسمیر از مانی می یافتند و آن روی منصب و نوکران یا شاهان و وزیران
 یا شاه داخل احمد نگردد کن گشت بحال بود و از جا گیرات و نقد بی کامیاب و وزیر کی بخری می نمود و در باد شاه
 در پیش آوردن اتفاق و راه چهرت احتیاط می نمود و قوم کشمیری خصوص فرقه جنگ کمتر منصب مرا از مانی
 می یافت بعد از آنکه جلت قلوب و کنیان خصوص ملا زمان سنبهای مرهه و حلا طبعی همچا پور و جید را باد
 بنا بر فرض استیصال آنها و تسخیر ممالک دکن پیش نهاد بخاطر گشت هر کس بر میل هر که رجوع بدین استان
 می آورد زاده از مرته و حرم مله خود در مناصب عظیمه و مطافای خلاق و جوار مراسب و قتل و خطای سرملندی
 می یافت هر چند بر آنکه استیصال آنها مناصب عظیمه بخشیده یا کبریا نقد می مرجه بردن زاده از سده مله یا چار
 مافه تنخواه همیشه و در خانه جا گیران مافه بسیار بعمل می آمدی باز هم ضرورتا یا م کار بجائی رسید که
 تمام ملک به تنخواه نو آمد مافه دکن رفت و و کلا به آنها باصال رشوه و کاسا زیا محال است سیر حاصل
 بر آنکه موکلان خود می گرفتند هر قدر که در مراعات و مناصب عید و حد بدان بی نام و نشان افزود و روز
 بروز در اعتبار و افتد از منصب ازان و ملا زمان قدیم گشته کار بجائی رسید و عرصه چنان تنگ گردید که
 بعضی از حاله زادان روشناس از راه قدر دانی پرورش می یافتند لیکن هیچ کس از منصب ازان کم یا به
 که چنان مری و در خرج مهم ساری نداشتند بی جا تیر محض شدن و دامها به باقی باقی معدوم التوجه
 گردید چنانچه مکرر بطور مازار یا طلب باد شاه دستخط نمود که بیکه تارودن بیمار و در اوقات تعیین
 افواج و عزل و نصب حد مات مملو ای را حب الرعا بقدر نظر بر قلت یا به باقی از ورز و اوار حق جا گیر
 مردم کم یا به تغییر نموده تنخواه عید مافه مل کور بر موده و عالمی و از بر تیغ بدی تیغ قلم میکشید این عید
 نوزی ملازه دیگر خرابیهای بیچارگان بی نصرت می گشت البته کلامه

شهاب الدین خان که تسخیر قلعه را مسج ما مورخان بود و نظر به جاعت از اسباب قلعه ستانی که همراه
 او معین شد بود با صحنی سوار بی آن قلعه مفتوح میگشت از حرم و خوشیاری قلعه دار و منبها که بحر است
 آن قلعه ما مورخان فتح قلعه مذکور و سوار گشت با آنکه آن قلعه در سه قریب آهسی کینه شکسته داشت

[illegible]

و بعد از آنکه چند روزی که در علم نگه و تحقیق من شهرت داشت بر طرفی حسن اخلاقیات پیدا در
گفته ساری از ملا بوزن صد قول در دست کتابی و لباس چرم بوی دار مسلول از بنده پوشید و ملا طائی
در وقت گرفته برگشتن خود با لای دین مد نشسته بود و را با امور به بوزن آورد این و خود آن را و را
با نوع مختلف حرکت داد و شروع به خواندن بعضی از اسمای عجیب بود و عمل او را با خالجهان پیدا در آن بوزن
که بدین صورت قاعده متوجه خوانی شد

نا آید آن ضرر می آید سبک یا گویا سوزد آن بر دست و روست و از آن آید به آن بلند می گردید و دست و پا شکسته
بر او من غلطی و کاری ساخته شد آخر الامر سوزد بر آن منعی مثل با آید آن بر او ناساخته و ضرر دست
افزون ما الا آن از میان هر دو لذت و از نسیم مایوس گشته و زحمت آید به رخا من زیای آن فایده نمود آن
فرمودند که کنگر و غیره را بشهر می آید بر این تصویر فایده ساخته بود در آتش و من وقت سوزش آن تنبیه
لیا من سوزد که کوچ کرد و فایده آن سوزد و آتش سوزد و فایده آن سوزد می زدنی که آید که سوزد کیمی
نا آتش گشته و سوزد و خاکستر آید بر او و آید به خود ما آید به بر خود می زد

و منساجات صنایع این جنس بر آنست فایده و آراستگی و جاذبه و شای قیاد و زیبایی که آنرا از جنسهای کهنه و میگویند
بر وزن تمام آثار و ابرو کرده برای هر فرد و برای افراد متعدد و از جمله برای اجتماعین و سواد و عمارت و یکی از صنایع

[illegible]

[illegible]

بعد از آنکه فرشته های ابوالحسن با طیار و محو و نیا و را متعاضی جرائم ناکرده و حضور پیدا در شاه رسیدند
ادای رسالت نمودند و پادشاه در سماع غار فکران بسیار اندک تمام اهتمام نمود و بعد از آنکه کی فریاد و شکست
آما بر خلقی حد آگهی شد آنچه گشت و برگردن مالگیر و ناد و وزیر سلطان ابوالحسن و زرو و مال آن پادشاه
مانند در دغا و اعمالش ثبت افتاد *

و بیا در شاه بر حال ابوالحسن و خلق آید باز ترجم نموده بقبول بیشکش مبلغ یک کرو و راجست لک و و نیمه سوا
و چند مشرعی هر سال و یک نعل و معزول نمودن ماد تا و زبیر و امکنه برادر او که در مائه سواد و خراسانی سکته
حد و آباد بودند و انصام نفعه سرم و کمر و ده گز مسالاته مفتوحه که به نصرف افواج عالمگیری در آمد و برد
بمالت مشروطه عالم گیر شیع جوائم ناکرده ابوالحسن پیش بد رکورد بد

چون ابوالحسن بنا برافندارماد نادر بن عرصه جواب و سؤال و آمد شد سفرادر مقبل سودن او و برادرش
تامل داشت بعض سرداران عمد و خدمت صاحب اختیار محل نظر باینکه این همه خرابیها بحسب آن
مرد و برصمن روی داده نزد ماه جانی صاحب زن سلطان ابوالحسن که تسلط تمام داشت رجوع نموده
بافتاق او بی آنکه با ابوالحسن خبری شود زیانی بعض محرم راز بنوکران قدری کشید که همراه آن فردو
بر صمن می بودند پیغام و اذن قتل آنها دادند و آن فردو برادر مقتول گشته سرانها مصحوب معتدل آن
سلطان نزد شاهزاده فرستادند چون عمد و امر عالم گیر بتقدیم رسید و بود بهادر شاه مریضه داشت متضمن
افرار صالح با ابوالحسن بعد اطاعت او در جمیع امور و ترسانان مرها لے مادی و برادرش بحضور عالم گیر
فرستاد آن شد بن الحرم سر امر تر و بر اگر چه در ظاهر میل برفت و سعادت خان را که دیوان خان جهان
بهادر از جمله تربیت کردها لے خودش بود بر ا لے وصول زمرها لے پیشکش سابق و حال مقرر کرده
تا کین بلیغ نکاشت که زود بمعرض وصول درآرد تا قبل از ورود خودش این زمرها بخیل و تیر و نیز بدست آمد و
باشی اما صفی بها در شاه و خان جهان بها در را مطعون و مغضوب ساخت و خفگی را از حد بد ریزد و
خان جهان بها در را طلب حضور نمود و با وجود آن همه جان فشانی ها لے او به متضمن ترحمی که بسال
ابوالحسن و حلق حمید را آباد بعمل آورده ملا متنا نکاشت .

و چون بوجوانان از ازا مرزادها خصوص اعتقاد خان خلف جمله الملك اسد خان و دوسه امیرزاده دیگر
در اطاعت در میان و جان فشانی ها مبالغه می نمودند و عالم گیر در تربیت و پیش آوردن آنها می کوشید
مکرر در فرمانها بآمین که بخانه جهان بهادر بنگاشت تعریف آنها و تعریف از خان جهان بهادر
باین عبارت نوشت که خانه ادا ای که هنوز بوی شیر از دهن آنها می آید نسبت بان پیر سال خورده
زیاده شرط فد ویت و جان فشانی بجای آوردن خان جهان بهادر از این قسم قدر دانیها نهایت دل تنگی

وہیں رہا میں کئی عرصہ اور اس کے بعد کہ میں نے اپنے دل میں یہ سوچا کہ میں نے جو کچھ کر دیا ہے وہ سب کچھ کر دیا ہے
وہیں رہا میں کئی عرصہ اور اس کے بعد کہ میں نے اپنے دل میں یہ سوچا کہ میں نے جو کچھ کر دیا ہے وہ سب کچھ کر دیا ہے

[illegible]

چون میان مردم و پادشاهان بطول ایستاد و خان جهان بهادر فرمود غیر من و منی بطور و دست بطول
خان جهان بهادر باید خان بد را بازی آمد بن خان بد و ز جنگ را شهرت تحصیل و در پیشکش بود بهادر شاه
فرستاده اول خان جهان بهادر را طلب حضور نمود بعد از آن بهادر شاه را هم بر فراغت خود طلبید چون خان جهان
بهادر حضور رسید میان مردم معظم خان بد رزن حاضر آمد و کام بخش و خان جهان بهادر در جلو خانه
داد حامی بر سر کد ایستاد و خان بهادر و خان بهادر عظیم تر با کردید و پادشاه خان جهان بهادر
و امر ای استگت و آنها هم مردم از و حیل و کس حضور را بر ایستاد مردم معظم خان و جمال طریقی
پس چون فرستاد خان جهان بهادر که نهایت طول و ان اقل ز دانیهای پادشاه بقاءت آورد و بطور بود از خود تار
بر آمد چون معظم خان را در جنب عهدگی و در ویت و پادشاه در سحر و معجز می شمرده مردم که با از ان عظم
طاهر افشارت نمایند پادشاه از من حرکت آورد و تر افشید خان جهان بهادر در راه بهر نعلی متعلقه جات از
دکن با کرا یاد فرستاد بعد نصیحت آن همه چون باز بحضور آمد باز حیل بر آورد و از منصب حضور
و جا کبریات خان جهان بهادر تغییر نمود و چهار و بیست سال از در راه و لال در گذشت

اخر اول ماه خجسته بحال دیندار رفتن ردائی و سلیقه او خرا مو و سلطنت و جهان بینی مردم و عیالی
از سبب او این کارها که بشی نبوده جز در این مقام آمدن دریا بند که راجه مرتبه و جگوه بود و در میان
بختابور از میان شاه و سید عبداللہ خان بار خجسته بجهت گذر رفت شد و بجهت بی موجب بعضی افترا و بهتان
آنقسم کاوشها نموده معین داشت و این احوال را بنویسند

ذکر نهضت عالمکبر بشیخبر حیدر آباد و نام نهادین دار الجهاد

بعد فتح آنجا بزرگتر و مستعدان فتح نامدار اطراف پیش خیمه ها لشکر شهرت و باریت می آید و چون صحبت که سود را روانه کردند در آخر حرم سعادت خان مراد و مولی از پیشکش پوشیده می ماند و کمالی و لذت عزم حرم در تعمیر حیدر آباد ظاهر و درین روز دست و پاات جهان آشوب می شود و در حرم او در شاد و زواری است

بیشکس مرقد رکھ تو انکے و بھر صورت فرجہ میسر آئی قبل از انتشار خبر از آنکه ما بدست آورد و سر ما بدست
طبرستان کو رسیدی ما کے خود حضور داند و دوسرے ما بھی قبل ازین کہ یہاں و شایستگی مای مضامینہ واستعمل از
و استعمالی نقد مرآت نا کرده ابو الحسن با ظہار در گزینہ اطاعت نموده بود در آن زمان اگر چه خلعتی و جواهر
برائے فریب دادن آن بچہ از سال یا چند سال بعد اما خاص و عام میں انستیں کہ شخص ابلہ غریبی است و خیر میں
داد شاه قنات و در مای بیشکس کسی کند و در آنوقت میر تمام سعادت خان میں حکم معفی رفتہ بود چون
سعادت خان حسب الامر حضور در داخل و جہر و رہا نفیذ دادہ نمود و سلطان ابو الحسن را در صورت طاعت
و احترام سے عالمگیر امین و آرامان از سعادت آن صاحب ایمان گردانید و بچہ از ظہار نمود کہ در وقت
یا فعل متعل را مت عوف و زان ورا مر ما کے گران بھا آید موجود دارم چوں کہ حوالہ می نماید نہ من و
خواجہ جو امر اعلیٰ مع افراد تعاد بلا نہیں قسمت و آخر غیر جبرہ بطریق امانت در بار چھائے بار یک
چھیدہ و مہر خود نموده فرستاد و پیغام داد کہ دوسرے روز نکہد از دنا آن زمان آنہ نقد میسر آید و ما بہ
مقیم جوامہ را با سر رشتہ دار جوامہ فرستادہ جوامہ شد بعد تعین قیمت سعادت خان نقد و جوامہ
حضور عالمگیر مع عرض داشت مشاعر اظہار فرمان بردار کے ابو الحسن اوسال نماید و سلطان ابو الحسن
نقد الوصول نموده دھن و روز دوم چند سنگی میوه برائے عالم گیر از مال داشت سعادت خان کہ قیمت
یا نقد عالم گیر و مرید مخلص مرا سر کر ویر بود جوامہ کے را کہ ابو الحسن بزوار امانت داشتہ بود نہایت
فرستاد چند بھنگی میوه بوائے یاد شاه خود خواجہ ما کے جوامہ د رمت میوه ما گل اشتہ از طرف
خود بحضور از سال داشت دوسرے روزے بران نگل شتہ بود کہ خبر کوچ عالم گیر از کبر کہ بارادہ کسچیر
لکھنؤ با ابو الحسن رسید : زبان زد خاص و عام گردید ابو الحسن از رافت و عنایت سعادت خورش ما یوس
گشتہ سعادت خان پیغام داد کہ عرض ما از طاعت و فرستادن زہور ناموس خود استر ما کے عالم گیر
نامید مراحم و عواطف بود مرگاہ تصحیم ارادہ و باستیصال این شکستہ بالیہ قیمت بیومت و امیل الطاف و
عطوفت نہایت خواجہ ما کے امانت جوامہ را پس باید داد سعادت خان جواب فرستاد کہ چون بر من
بسر جب ارقام یاد شاه داعیہ نصرت ادب این طرف معلوم و متیقن بود نظر بیا من بسک و خانہ زاد کے آن
آستانہ خواندہ ما را مر بھر حماد رفیق میوه ما گل اشتہ میوه بھنگی ما کے مر ملکہ شہا بحضور فرستادہ
و اکنون در عوضش مروجات من حاضر و دل اے کار عالم گیر است درین باب گفتگو طول کشید و بعضی از
مردم ما مورشدند کہ رفتہ جوامہ مذکور بعنف گرفته بیارند و یک دو روز شورش مائد بعد از آن
سعادت خان پیغام داد کہ درین باب حق بجانب شماست اما من حسب الامر افا کے خود نزدیک نموده
جوامہ شما کہ گران بہا بود گرفته خلصی خود و خوشنود کے افا در سال آن داشتہ راہ دغا بیمودہ ام
الحال کہ ناچار مرا گشتہ باید شد و براے کار و لی نعمت خود جات نارے باید نمود عالم گیر کہ از من تھا
برائے استیصال شما حجتی می خواست از کشتن من دست آویز محکمی بدست او خواہد آمد و الا تا من
زندہ ام احتمال انصراف او از داعیہ کہ دارد با قیمت و بشرط حیات من ہم در دستگار کے شما کمز خد مت
محکم بستہ بطل و در خود حاضر بخوام بود ابو الحسن را جان فشانی او بر ما کے آقا و عن را این تصویر نظر
بعراقب امور خود مقبول افتادہ دست از مراجعت برداشت بلکہ او را طلبیدہ مورد مرا خبر و تحسین گردانید
و خلعت و حمد و مرصع الماس و دیگر اشیاء عنایت نمود در میں ابا م روزے افاضل عین و آباد نزد
سلطان ابو الحسن حاضر بود و احوال عالم گیر و اشتہارہ میں پرور کے او مل گورشد علما کے مجلس گفتگو

(مقدمه حکایت به سیرا ایشا خرمین)

آداب مان مواج که در حضور پادشاه غلبت از کس نشد و درین کارگی بدست آمدن برای ستمها و کفر دار
موسسات و با این همه اعمال معروف و نیست و این دولت بود و نظر بر اعمال خود نمودن و امید در ستمها
در هر دو جهان داشتند

مقدمه

زهی تصور باطل زهی خیال محال

القصه ابن الحسن ما بوس معش گردید بهنگم حصار بمونین افواج بر لبه استقبال خصم افتاد و شیخ مهاج
و شریزه خان و مصطفی خان معروف بیدل الزمان لاری و دیگر سرداران و ارباب و پیشه را بر خص نمود عالمگیر
چون بد و سوزنی حید را با در رسید بعض سرداران حید را با در نمودار گشته دست و پا می جنبانید و دور
از لشکر منزل گزیدند چون افواج عالمگیر به ابر افواج دکن و اسباب حرب علی مثل اقیان بود سعی آن
بیمارگان سودی نبود ای غازی الی یحییان فیروز جنگ که بعد فتح بهیجا بزرگ برای تسخیر قلعه ابراهیم
نگاه ما مور بود کین طلاق مع هر صداست مرده فتح قلعه مذکور مرسله از رسیدن در روانه شدن خاسل کور بطریق
ایضا و حسب الطاب حضور معروض گردید عالمگیر بقاصد ملک کرده از قلعه کلکتا رسید و معسکر ساخت و افواج
دکن از دحام نموده شورش افرا گشت بعض اسرای رکاب جنگ آن ما مور و شل بعض در خورد که در حور
طاقش بود رو بفرار نهاد و در جای که مناسب دانست منزل گزید و بعد رسیدن فیروز جنگ تعیین مور حال
بنام هر یکی از اوصا نمود و حکم کردند تقبیل بستن دلمه و تقسیم افواج فرمود و مهاجی حد ال و دهالی گردید
در همین روز عابد خان بد و رخا فیروز جنگ مجزای سو، اد بی که در یکی از مساجد حید را با دیا نام ملک
اسد الله الغالب نموده بنوک نیز خود میخواست محو نماید رسید و دست راست او از ضرب گلوله قرب
هر بد و بعد دور روز راهی حصار اے علم گردید سلطان ابو الحسن چون بهادر شاه را بر احوال خود متوجه
وزیر میر میر انست و جویع با و نمود و بواسطت معن ملای مجرم بهیجا میاست محبت مع نصف و هفت ایا فرستاد
و العباس معی در عفو مآقم نا کرده خود و اسقل مآقم امن می نمود و بهادر شاه هم می خواست که در
مرد و صورت فتح و جنگ علی الرغم اعظم شاه و فیروز جنگ مصالحه با ابو الحسن یافتن قلعه از دست او انجام
یابن بهایرین باب گفت و با سلطان ابو الحسن مفتوح داشت اعظم شاه و دیگر غمازان قتل انگیزان احوال را
بناقوش و معی در حضور عالمگیر بن و نائب دام ظفر صاحبخانه عالمگیر را از بهادر شاه و زوجه او نورالنساء بیگم
و دیگر نواست معمر شاهزاده و بن کسان ساخته بودند درین ضمن و اروغ با لکی شاه و دیگر کار خانجات
بها در شاه معرض شاهزاده رسانیدند که سوار بیاض حرم از دروازه خانه در واقع شده و مردم قلعه
را آمد و گاه بهیجا مر مور حال میرانند ما داجشم زینبی بناموس سلطان ابو الحسن و بهادر شاه فرمود که فیجه
و سوار بیاض را زنده دولت خانه آرند من اعظم شاه و فیروز جنگ و دیگر مخلصان اعظم شاه عالمگیر
عمر و هانید ان به بهادر شاه در مقام غن و و پیوستن سلطان ابو الحسن و قاصد و قین بقلعه است عالمگیر
با وجود دعوی عقل و حضور نفیجیل که اگر سازش با ابو الحسن هم باشد محصور شدن چه فائده دارد چرا
افواج او را نزد خرم طلبید و هر طرفش نوبت که خود هم اندرون قلعه محصور و سقیل گرد و آتش خشم و کین
او شورا را بر گردیده حاکم سلطان طار و غلغله حاکم بهادر شاه و خواجده ابوالکلام را که با وجود رفاقت شاهزاده
در دوران جسد مریدان صلواتی بود می شپرد طلعت و استکشاف احوال نمود و با افواج تمهید و تین بنات طلعت
شاهزاده از هرد و کس پرسید مور و معین معروض داشتند که بهادر شاه و ارافه میرانین دوست که با بالعاس

و قلم بر سر این اعیان ابوالحسن کشید و کرد تا قلم شکست و پاره شد و تمام او به پاره پاره درآمد و هرگز
از دستش نرفت و حاکم این کشته بگرفت و بر او عتاب نمود و زبان با تمام بریدن زد و خود کشام
و بر چنگل لایل مرجه بفرستاد و شاه با طریشان نمود و سر به طن از دل آمدن و طری بر دست فرستاد
و بعد از آن راجه ساداتا اشاره بان رفت طلبید و بناحق مقید نمود و نورالسلطان فرزند آن شاهزاده و
خواججه سرا بان بود بگره میان معرکه و انواع عفت و امانت و ایل او بعد بعافت و ایل و مل بها مبرور
داشت و جمیع کارها بجات بها در شاه را ضبط نمود و سرکار خود انضمام داد و از منصبه چهل هزار
چهل هزار که عفت هزار سواره امیه و دوا سیه بود و در گذرد ام انعام بر طرف ساخته جاگیر
او را با ربا به طلبت فسخ و در روز اول نورالسلطان و جلیه در شاهزاده بود که بد و نایب علی اموال او را
مقتول سازند و در محوم خواججه سرای زشت فریوت با غوث نام که آخر خطابه معرکه خان یاغت و در دست
کوبی زنی مشهور بود ما مور کوبید که نورالسلطان را باز ختی که در بدن ن داد و نگانی که خسته و فرود
قابل زندان داشته باشد بود و عفت مقید سازد و کارها بجات او را از نور که در کوفت و کوفت نور
او باشد ضبط سرکار در آورد خواججه سرای نورالسلطان رشتی شکم شد نورالسلطان از جا در آمد
و بان بد شکام کشاد و گفت که با شاهزاده رشت و عزت و آ بود دولت من بکشید و او را که بگره دین
لد ارم اما نوا میرسد که با من چنین گفت و نمایی از اسقاع این خود رغبتش افزود مشهور بها در شاه
زبان شفاعت او کشاد سود که اند و فرمود که از طرف غل او دیگر ما محتاج ضرورت عفت بکشد و در
و همچنین روز بروز بر بهادر شاه هم سخنی زیاد و بگره موقت بعد مدتی بیغام داد که اقرار بتقصیر خود اسود
استغفار نماید تا از سر تقصیرات بی بایان او در زندرم بهادر شاه از قبول و اعتراف بتقصیر با اسود
معمود است که آخر حد فی الحقیقه بد کرد آبی و بد و کچه رب مجاریست با انواع تقصیرات آلوده ام
امادر ظاهر امور که قابل استغفار از مرشد و شاه باشد نسبت خود گمان نمی کنم نازبان با عتراف و استغفار
آن کشام ازین جواب سر تا سر صواب آتش شصت آن دور از ثواب زیاده ثوابها به یافته بهادر شاه را امر
سر تراشی و اخذ ناخن و شارب و نان گرم و آب سرد و ناس لایق صبح اسود او بد خواججه سرای بی نورالسلطان
هم بهادر شاه عاقبت او را ضبط اسود و مراست تصدیق است که بهادر شاه و نورالسلطان منم نموده بودند
حکمر به شکجه نمودن خواججه سرای مد کور نموده فرمود که سر است مرجه تمام از و استغفار نماید
چند بکمال و با انواع مزخرف و تو بیج و انواع عقوبات ایذا رسانید و سر است از صوح مقیدات شاهزاده و بی
مهر می و ارادت نورالسلطان از زبان او چه دیگر بر و بگوشه یافت و در آنکه کار نبردیت بهلا کشته اورست
ذمت از و برداشت و میرزا شرف الله عموی نورالسلطان که مخاطب بشا سرست و شارب که تعجب بود نور عفت
مقید ساخت و سه جا ز خواججه سرای دیگر را هم مقید نمود و انواع ایذا و عتاب بهادر شاه و بگوشه یافت
در تحقیق اندر آنها که در زمانی داد اما حرم نواد و شاه و نورالسلطان با ایذا و عتاب بگره کار و آلاس
که بهادر شاه و عتران او کشیدند تا کجا کشیده آید محمد ابراهیم سیه سالار سلطان ابوالحسن که
همه تر از همه سالار و بیگ نهادی مادر با ابوالحسن زوین گمان نشسته تمام رسید بهادر شاه و خانجهان
بها در محیی و آید قاضی قاضی و قاضی شسته بود و او را جاری و از بد طمع انداز و جوع بهادر شاه آورده
معرفت او را به عفت اختیار اسود و در منصب عفت هزار ری عفت از او را کشته عزت وافر و خطابه
مهابت هائی انت در سر و با اعیان می با تمام میان فرود شک و در روزم بهادر شاه قوی حاکم نشسته کم کم
بیش معرفت در مکی از روزها که غازی الله بنان در محویش بر و در عتاب بود شیخ نظام و صابانی شان

غ ۳۹ س
ج ۱
ن ۲

DUE DATE

ف ۹۵۲

R0311.01.

۶۶۰۱

غ ٣٩٥	٦٤١	٩٥٣
١٤		
٢٥		
جلد اول	سير التاخرين	
Date	No.	Date
		No.